



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

توسعه و تکامل

شیراز، چاپخانه

سام امام

امیرالمؤمنین

خطبه

۱-۱۵

جلد سوم

کتاب مرکز

انتشارات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

نویسنده:

آیت الله العظمی ناصر مکارم شیرازی

ناشر چاپی:

مدرسه الامام علی بن ابی طالب (علیه السلام)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۲۴	پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۳
۲۴	مشخصات کتاب
۲۵	اشاره
۳۹	خطبه ۶۱: بعد از من با خوارج نبرد نکنید
۳۹	اشاره
۳۹	ترجمه
۳۹	شرح و تفسیر
۳۹	شرح و تفسیر: فرق خوارج با شامیان جنایتکار!
۴۲	نکته ها
۴۲	۱- گمراهتر از خوارج!
۴۵	۲- حق طلبان گمراه و باطل گرایان آگاه!
۴۷	خطبه ۶۲: تهدید امام به قتل و ترور
۴۷	اشاره
۴۷	ترجمه
۴۸	شرح و تفسیر: چرا از مرگ بترسم؟!
۵۳	خطبه ۶۳: فتنه و فریب دنیا
۵۳	اشاره
۵۳	خطبه در یک نگاه
۵۵	ترجمه
۵۶	شرح و تفسیر: دنیا سایه ناپایدار!
۶۱	خطبه ۶۴: دعوت مردم به انجام اعمال صالح
۶۱	اشاره
۶۱	خطبه در یک نگاه

۶۳	بخش اول
۶۳	اشاره
۶۳	ترجمه
۶۳	شرح و تفسیر: مرگ بر همه سایه افکنده!
۷۱	بخش دوم
۷۱	اشاره
۷۱	ترجمه
۷۲	شرح و تفسیر: تا می توانید توشه بگیرید
۷۹	بخش سوم
۷۹	اشاره
۷۹	ترجمه
۸۰	شرح و تفسیر: وای بر انسان های غافل!
۸۳	نکته ها
۸۳	۱- فلسفه پنهان بودن مرگ
۸۴	۲- فریب آرزوها را نخورید
۸۴	۳- تزیین کردن شیطان!
۸۶	۴- عمر انسانها حجتی بر ضد آنهاست!
۸۶	۵- غرور و مستی نعمت!
۸۹	خطبه ۶۵: علم خداوند و سایر صفات او
۸۹	اشاره
۸۹	خطبه در یک نگاه
۹۱	بخش اول
۹۱	اشاره
۹۱	ترجمه
۹۲	شرح و تفسیر: مدح و تمجید پروردگار
۱۰۵	بخش دوم

- ۱۰۵ اشاره
- ۱۰۵ ترجمه
- ۱۰۶ شرح و تفسیر: جلوه های جلال و جمال او
- ۱۱۲ نکته: آثار تربیتی معرفه الله
- ۱۱۳ خطبه ۶۶: شبی که سگ ها از شدت سرما زوزه می کشیدند(جنگ صفین)
- ۱۱۳ اشاره
- ۱۱۳ خطبه در یک نگاه
- ۱۱۵ بخش اول
- ۱۱۵ اشاره
- ۱۱۵ ترجمه
- ۱۱۵ شرح و تفسیر
- ۱۱۵ بخشی از فنون جهاد
- ۱۲۰ نکته: فنون جنگی در گذشته و حال
- ۱۲۳ بخش دوم
- ۱۲۳ اشاره
- ۱۲۳ ترجمه
- ۱۲۴ شرح و تفسیر: محکم بایستید و مقاومت کنید!
- ۱۳۱ خطبه ۶۷: بعد از ماجرای سقیفه بنی ساعده
- ۱۳۱ اشاره
- ۱۳۲ خطبه در یک نگاه
- ۱۳۳ ترجمه
- ۱۳۴ شرح و تفسیر
- ۱۳۴ استدلال منطقی در مسأله امامت
- ۱۳۷ نکته: مسأله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده
- ۱۴۲ چند نکته جالب در داستان سقیفه
- ۱۴۷ خطبه ۶۸: فرمان حکومت مصر به محمد بن ابی بکر و مغلوب و کشته شدن وی در جنگ

- ۱۴۷ اشاره
- ۱۴۷ خطبه در یک نگاه
- ۱۴۹ ترجمه
- ۱۴۹ شرح و تفسیر
- ۱۴۹ محمد بن ابی بکر و حکومت مصر
- ۱۵۲ نکته ها
- ۱۵۲ ۱- هاشم مرقال که بود؟
- ۱۵۴ ۲- گوشه ای از زندگانی محمد بن ابی بکر
- ۱۵۷ خطبة ۶۹: در ملامت و توبیخ بعضی از یارانش
- ۱۵۷ اشاره
- ۱۵۷ خطبه در یک نگاه
- ۱۵۹ ترجمه
- ۱۶۰ شرح و تفسیر
- ۱۶۰ گله شدید از دوستان سست عنصر!
- ۱۶۸ نکته: این همه توبیخ برای چیست؟
- ۱۷۱ خطبة ۷۰: در سحرگاه روزی که در آن ضربت خورد
- ۱۷۱ اشاره
- ۱۷۱ ترجمه
- ۱۷۲ شرح و تفسیر
- ۱۷۲ رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم!
- ۱۷۶ نکته ها
- ۱۷۶ ۱- یاران علی علیه السلام
- ۱۸۰ ۲- چه کسانی مستحق نفرینند؟
- ۱۸۳ خطبة ۷۱: در نکوهش جمعی از اهل عراق (بخاطر دست از جنگ کشیدن)
- ۱۸۳ اشاره
- ۱۸۴ خطبه در یک نگاه

- ۱۸۷ ترجمه
- ۱۸۸ شرح و تفسیر
- ۱۸۸ باز هم گله شدید از دوستان نادان
- ۱۹۳ نکته ها
- ۱۹۳ ۱- نخستین کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود
- ۱۹۶ ۲- پاسخ به یک سؤال
- ۱۹۹ خطبة ۷۲: طرز فرستادن صلوات و بیان صفات خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
- ۱۹۹ اشاره
- ۱۹۹ خطبه در یک نگاه
- ۲۰۱ بخش اول
- ۲۰۱ اشاره
- ۲۰۱ ترجمه
- ۲۰۱ شرح و تفسیر: ای نگهدارنده آسمانهای رفیع
- ۲۰۵ بخش دوم
- ۲۰۵ اشاره
- ۲۰۵ ترجمه
- ۲۰۶ شرح و تفسیر: درود بر چنین پیامبری
- ۲۱۳ بخش سوم
- ۲۱۳ اشاره
- ۲۱۳ ترجمه
- ۲۱۴ شرح و تفسیر
- ۲۱۴ ما را در سایه او قرار ده
- ۲۱۶ نکته
- ۲۱۶ اهمیت فوق العاده صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۲۲۰ پاسخ به چند سؤال
- ۲۲۰ ۱- این همه اهمیت برای چیست؟

- ۲- آیا صلوات بر پیامبر برای او اثری دارد؟ ۲۲۱
- ۳- با چه الفاظی درود بفرستیم؟ ۲۲۲
- ۴- صلوات و درود واجب است، یا مستحب؟ ۲۲۴
- ۵- مفهوم واقعی صلوات ۲۲۵
- خطبه ۷۳: بعد از شفاعت حسنین درباره مروان بن حکم ۲۲۷
- اشاره ۲۲۷
- خطبه در یک نگاه ۲۲۸
- ترجمه ۲۲۹
- شرح و تفسیر ۲۲۹
- نیازی به بیعت مروان ندارم! ۲۲۹
- نکته: سرگذشت عجیب مروان! ۲۳۲
- خطبه ۷۴: هنگامی که گروهی از مردم تصمیم گرفته بودند، با عثمان بیعت کنند ۲۳۷
- اشاره ۲۳۷
- خطبه در یک نگاه ۲۳۷
- ترجمه ۲۴۱
- شرح و تفسیر ۲۴۱
- همه می دانید از هر کس شایسته ترم! ۲۴۱
- پاسخ به چند پرسش ۲۴۴
- خطبه ۷۵: هنگامی که امام را متهم به شرکت در قتل عثمان کرده اند ۲۴۷
- اشاره ۲۴۷
- خطبه در یک نگاه ۲۴۷
- ترجمه ۲۴۹
- شرح و تفسیر: دشمن آشتی ناپذیر منحرفان! ۲۴۹
- خطبه ۷۶: تشویق و تحریک مردم بر عمل صالح ۲۵۵
- اشاره ۲۵۵
- خطبه در یک نگاه ۲۵۵

- ۲۵۷ ترجمه
- ۲۵۸ شرح و تفسیر
- ۲۵۸ بیست گفتار گرانبها
- ۲۶۳ نکته: صبر و اغتنام فرصت
- ۲۶۵ خطبۀ ۷۷: محروم کردن امام از بیت المال در زمان عثمان
- ۲۶۵ اشاره
- ۲۶۵ خطبه در یک نگاه
- ۲۶۷ ترجمه
- ۲۶۷ شرح و تفسیر
- ۲۶۷ نمونه ای از جنایات بنی امیه
- ۲۷۰ نکته ها
- ۲۷۰ ۱- سعید بن عاص را بهتر بشناسیم
- ۲۷۰ ۲- بنی امیه را بهتر و دقیق تر بشناسیم
- ۲۷۰ اشاره
- ۲۷۱ الف: بنی امیه در قرآن مجید
- ۲۷۲ ب: بنی امیه در احادیث اهل سنت
- ۲۷۳ ج: بنی امیه در نهج البلاغه
- ۲۷۳ د: تبهکاری های حکومت بنی امیه
- ۲۷۳ اشاره
- ۲۷۴ ۱- انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت
- ۲۷۵ ۲- مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی، مانند:
- ۲۷۹ خطبۀ ۷۸: کلماتی که امام با آن به درگاه خداوند دعا می کرد
- ۲۷۹ اشاره
- ۲۷۹ خطبه در یک نگاه
- ۲۸۱ ترجمه
- ۲۸۱ شرح و تفسیر

- ۲۸۱ بخشی از دعاهای آموزنده امام علیه السلام
- ۲۸۷ نکته: دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان ها
- ۲۹۱ خطبة ۷۹: هنگامی که امام علیه السلام آماده حرکت برای نبرد با خوارج بود
- ۲۹۱ اشاره
- ۲۹۲ خطبه در یک نگاه
- ۲۹۵ بخش اول
- ۲۹۵ اشاره
- ۲۹۵ ترجمه
- ۲۹۶ شرح و تفسیر: خطاهای منجمان
- ۲۹۹ بخش دوم
- ۲۹۹ اشاره
- ۲۹۹ ترجمه
- ۲۹۹ شرح و تفسیر
- ۲۹۹ از پیشگویی های منجمان بپرهیزید
- ۳۰۲ نکته ها
- ۳۰۲ ۱- علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟
- ۳۰۳ ۲- چرا در ردیف کفر؟
- ۳۰۷ ۳- چگونه پیدایش پیش گویی های نجومی
- ۳۰۹ خطبة ۸۰: پس از جنگ جمل در نکوهش زنان
- ۳۰۹ اشاره
- ۳۰۹ خطبه در یک نگاه
- ۳۱۱ ترجمه
- ۳۱۲ شرح و تفسیر
- ۳۱۲ موقعیت زنان در جوامع بشری
- ۳۱۸ نکته ها
- ۳۱۸ ۱- تفاوتها و یکسانی های زنان و مردان

- ۳۱۸ اشاره
- ۳۱۸ در بعد اول
- ۳۲۰ اما در بعد علمی و فرهنگی:
- ۳۲۱ بعد سوم: بعد اقتصادی
- ۳۲۲ ۲-سخنی درباره عایشه و زندگانی او
- ۳۲۷ خطبة ۸۱: درباره زهد
- ۳۲۷ اشاره
- ۳۲۷ خطبه در یک نگاه
- ۳۲۹ ترجمه
- ۳۲۹ شرح و تفسیر
- ۳۲۹ حقیقت زهد
- ۳۳۲ نکته: زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!
- ۳۳۷ خطبة ۸۲: در نکوهش دنیا
- ۳۳۷ اشاره
- ۳۳۷ خطبه در یک نگاه
- ۳۳۹ ترجمه
- ۳۳۹ شرح و تفسیر
- ۳۳۹ دنیا وسیله است، نه هدف!
- ۳۴۷ نکته ها
- ۳۴۷ ۱-چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر
- ۳۴۷ اشاره
- ۳۴۸ الف:عمومیت حساب
- ۳۴۸ ب:سرعت حساب
- ۳۴۹ ج:دقت در حساب
- ۳۴۹ د:سخت گیری در حساب
- ۳۴۹ ه:حسابهای آسان

- ۳۵۰ و- آنها که بی حساب وارد بهشت می شوند
- ۳۵۲ ۲- دنیاپرستی مذموم است نه دنیاداری
- ۳۵۳ خطبة ۸۳: در مورد تقوی ، دنیا ، قیامت
- ۳۵۳ اشاره
- ۳۵۴ خطبه در یک نگاه
- ۳۵۷ بخش اول
- ۳۵۷ اشاره
- ۳۵۷ ترجمه
- ۳۵۸ شرح و تفسیر: هم دور است و نزدیک، هم بالا و پایین!
- ۳۶۳ بخش دوم
- ۳۶۳ اشاره
- ۳۶۳ ترجمه
- ۳۶۴ شرح و تفسیر
- ۳۶۴ تقوا سرنوشت سازترین مسأله زندگی انسانها
- ۳۷۱ نکته: همه جا و همیشه دعوت به تقوا
- ۳۷۳ بخش سوم
- ۳۷۳ اشاره
- ۳۷۳ ترجمه
- ۳۷۴ شرح و تفسیر
- ۳۷۴ چهره واقعی دنیا!
- ۳۸۱ نکته: ناپایداری این جهان
- ۳۸۲ بخش چهارم
- ۳۸۲ اشاره
- ۳۸۲ ترجمه
- ۳۸۴ شرح و تفسیر
- ۳۸۴ صحنه هولناک محشر!

نکته ها ۳۸۹

۱-دورنمایی از معاد جسمانی ۳۸۹

۲-شبهه معروف آکل و مأکول ۳۹۰

۳-چگونه مردگان از قبرها خارج می شوند؟ ۳۹۱

بخش پنجم ۳۹۳

اشاره ۳۹۳

ترجمه ۳۹۳

شرح و تفسیر ۳۹۴

از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟ ۳۹۴

نکته: دنیا میدان ورزشدگی و آزمایش است ۳۹۷

بخش ششم ۳۹۹

اشاره ۳۹۹

ترجمه ۳۹۹

شرح و تفسیر ۴۰۰

مواعظ تکان دهنده! ۴۰۰

نکته: «ریشه ها» و «شاخه های» تقوا ۴۰۵

بخش هفتم ۴۰۷

اشاره ۴۰۷

ترجمه ۴۰۷

شرح و تفسیر: همه غرق احسان اوییم! ۴۰۸

بخش هشتم ۴۱۵

اشاره ۴۱۵

ترجمه ۴۱۵

شرح و تفسیر: به هوش باشیم، همه نعمت ها زوال پذیرند! ۴۱۵

بخش نهم ۴۱۹

اشاره ۴۱۹

- ۴۱۹ ترجمه
- ۴۲۰ شرح و تفسیر: سر انجام چهره های پرتراوت پژمرده می شود!
- ۴۲۷ بخش دهم
- ۴۲۷ اشاره
- ۴۲۷ ترجمه
- ۴۲۸ شرح و تفسیر
- ۴۲۸ گذرگاه های هولناکی که در پیش داریم
- ۴۳۴ نکته ها
- ۴۳۴ ۱- چگونه آسان از صراط بگذریم؟! -
- ۴۳۶ ۲- نماز شب، کیمیای سعادت است
- ۴۴۱ بخش یازدهم
- ۴۴۱ اشاره
- ۴۴۱ ترجمه
- ۴۴۲ شرح و تفسیر
- ۴۴۲ وسوسه های شیاطین، مانع دیگر
- ۴۴۶ نکته: انواع دام های شیطان
- ۴۴۹ بخش دوازدهم
- ۴۴۹ اشاره
- ۴۴۹ ترجمه
- ۴۵۰ شرح و تفسیر
- ۴۵۰ آغاز و انجام زندگی انسان
- ۴۵۴ نکته: عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو!
- ۴۵۵ بخش سیزدهم
- ۴۵۵ اشاره
- ۴۵۵ ترجمه
- ۴۵۵ شرح و تفسیر: ناگهان مرگ فرا می رسد!

- بخش چهاردهم ۴۵۹
- اشاره ۴۵۹
- ترجمه ۴۵۹
- شرح و تفسیر ۴۶۰
- حوادث بعد از مرگ ۴۶۰
- نکته ها ۴۶۳
- ۱- لحظات عبرت انگیز وداع زندگان با مردگان! ۴۶۳
- ۲- سؤال قبر چیست؟! ۴۶۴
- بخش پانزدهم ۴۶۹
- اشاره ۴۶۹
- ترجمه ۴۶۹
- شرح و تفسیر: قبر، باغی از بهشت یا حفره ای از دوزخ است! ۴۶۹
- بخش شانزدهم ۴۷۳
- اشاره ۴۷۳
- ترجمه ۴۷۳
- شرح و تفسیر: کجا رفتند قدرتمندان ناسپاس؟ ۴۷۴
- بخش هفدهم ۴۷۷
- اشاره ۴۷۷
- ترجمه ۴۷۷
- شرح و تفسیر: چشم و گوش خود را باز کنید! ۴۷۷
- بخش هیجدهم ۴۸۱
- اشاره ۴۸۱
- ترجمه ۴۸۱
- شرح و تفسیر: آخرین سخن! ۴۸۱
- خطبة ۸۴: درباره عمرو بن عاص ۴۸۵
- اشاره ۴۸۵

- خطبه در یک نگاه ۴۸۵
- ترجمه ۴۸۷
- شرح و تفسیر: این مرد دروغگو را بشناسید! ۴۸۸
- نکته ها ۴۹۶
- ۱- عمرو عاص کیست؟ ۴۹۶
- ۲- مزاح و شوخ طبعی از دیدگاه اسلام ۵۰۰
- خطبه ۸۵: هشت صفت از صفات جلال خداوند ۵۰۵
- اشاره ۵۰۵
- خطبه در یک نگاه ۵۰۵
- بخش اول ۵۰۷
- اشاره ۵۰۷
- ترجمه ۵۰۷
- شرح و تفسیر ۵۰۷
- در طریق معرفت خداوند ۵۰۷
- نکته: چگونگی معرفت انسان نسبت به ذات خدا ۵۱۳
- بخش دوم ۵۱۷
- اشاره ۵۱۷
- ترجمه ۵۱۷
- شرح و تفسیر: عبرت بیاموزید و پند بگیرید! ۵۱۸
- بخش سوم ۵۲۳
- اشاره ۵۲۳
- ترجمه ۵۲۳
- شرح و تفسیر: درجات بهشتی ۵۲۳
- خطبه ۸۶: صفات خداوند متعال و سپس موعظه مردم به تقوا و مشورت ۵۲۷
- اشاره ۵۲۷
- خطبه در یک نگاه ۵۲۷

- بخش اول ۵۲۹
- اشاره ۵۲۹
- ترجمه ۵۲۹
- شرح و تفسیر: از اسرار درون شما آگاه است ۵۲۹
- بخش دوم ۵۳۳
- اشاره ۵۳۳
- ترجمه ۵۳۳
- شرح و تفسیر: زاد و توشه بگیرید! ۵۳۴
- بخش سوم ۵۳۹
- اشاره ۵۳۹
- ترجمه ۵۳۹
- شرح و تفسیر: بیانگر همه چیز! ۵۴۰
- نکته ۵۴۱
- ۱- هر چه بخواهید در قرآن است! ۵۴۱
- پاسخ به یک پرسش ۵۴۲
- بخش چهارم ۵۴۵
- اشاره ۵۴۵
- ترجمه ۵۴۵
- شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت بشمرید! ۵۴۵
- نکته: سرچشمه های نفوذ شیطان! ۵۴۹
- بخش پنجم ۵۵۱
- اشاره ۵۵۱
- ترجمه ۵۵۱
- شرح و تفسیر: سعادت‌مند کیست؟ ۵۵۱
- نکته: سرچشمه سعادت در درون شماست ۵۵۴
- بخش ششم ۵۵۷

- ۵۵۷ اشاره
- ۵۵۷ ترجمه
- ۵۵۸ شرح و تفسیر: خواهی خطرناک
- ۵۶۲ نکته: اندرزهای گویا و رسا
- ۵۶۳ خطبة ۸۷: صفات پرهیزکاران و فاسقان و آگاه سازی نسبت به موقعیت اهل بیت در میان مردم
- ۵۶۳ اشاره
- ۵۶۳ خطبه در یک نگاه
- ۵۶۵ بخش اول
- ۵۶۵ اشاره
- ۵۶۵ ترجمه
- ۵۶۶ شرح و تفسیر: محبوبترین بندگان خدا
- ۵۷۲ نکته: برترین موهبت الهی
- ۵۷۵ بخش دوم
- ۵۷۵ اشاره
- ۵۷۵ ترجمه
- ۵۷۶ شرح و تفسیر
- ۵۷۶ ویژگی های بندگان خالص خدا
- ۵۸۲ نکته ها
- ۵۸۲ ۱- گشوده بودن درهای اجتهاد
- ۵۸۳ ۲- قرآن دستور العمل کامل زندگی
- ۵۸۵ بخش سوم
- ۵۸۵ اشاره
- ۵۸۵ ترجمه
- ۵۸۶ شرح و تفسیر
- ۵۸۶ عالمان مخلص و عالم نمایان!
- ۵۹۲ نکته ها

- ۱- دانشمندان گمراه! ۵۹۲
- ۲- تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان ۵۹۳
- ۳- بدعت ها، سرچشمه انحرافات ۵۹۶
- بخش چهارم ۵۹۹
- اشاره ۵۹۹
- ترجمه ۵۹۹
- شرح و تفسیر: با وجود عترت، گمراهی چرا؟ ۵۹۹
- نکته: مقامات والای اهل بیت علیهم السلام ۶۰۳
- بخش پنجم ۶۰۵
- اشاره ۶۰۵
- ترجمه ۶۰۵
- شرح و تفسیر: پرچم های هدایت ۶۰۶
- بخش ششم ۶۱۵
- اشاره ۶۱۵
- ترجمه ۶۱۵
- شرح و تفسیر ۶۱۵
- کوتاهی عمر بنی امیه ۶۱۵
- نکته: ناکامی بنی امیه در حکومت ۶۱۸
- اشاره ۶۱۸
- الف: قیام های خوارج بر ضد بنی امیه ۶۱۹
- ب- قیام گروههای دیگر در برابر بنی امیه ۶۲۱
- خطبه ۸۸: اسباب هلاکت اُمت ها ۶۲۵
- اشاره ۶۲۵
- خطبه در یک نگاه ۶۲۵
- بخش اول ۶۲۷
- اشاره ۶۲۷

- ۶۲۷ ترجمه
- ۶۲۸ شرح و تفسیر: کجاست چشم بینا و گوش شنوا؟!
- ۶۳۱ نکته: سرنوشت جباران
- ۶۳۳ بخش دوم
- ۶۳۳ اشاره
- ۶۳۳ ترجمه
- ۶۳۴ شرح و تفسیر: خودرأیی سر چشمهٔ اصلی اختلاف
- ۶۳۸ نکته: خودکامگان گمراه!
- ۶۳۹ خطبهٔ ۸۹: چگونگی ظهور پیغمبر اکرم و انجام رسالت های او از سوی امام بعد از آن حضرت
- ۶۳۹ اشاره
- ۶۳۹ خطبه در یک نگاه
- ۶۴۱ بخش اول
- ۶۴۱ اشاره
- ۶۴۱ ترجمه
- ۶۴۲ شرح و تفسیر: ترسیمی از جهان در آستانهٔ ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۶۴۸ نکته: جاهلیت عصر ما!
- ۶۵۱ بخش دوم
- ۶۵۱ اشاره
- ۶۵۱ ترجمه
- ۶۵۲ شرح و تفسیر: همه مسئول هستید!
- ۶۵۷ خطبهٔ ۹۰: پیرامون ازلی بودن خداوند و عظمت مخلوقات او
- ۶۵۷ اشاره
- ۶۵۷ خطبه در یک نگاه
- ۶۵۹ بخش اول
- ۶۵۹ اشاره
- ۶۵۹ ترجمه

- ۶۶۰ شرح و تفسیر: او بود و هیچ کس نبود!
- ۶۶۵ بخش دوم
- ۶۶۵ اشاره
- ۶۶۵ ترجمه
- ۶۶۵ شرح و تفسیر: از همه اسرار وجودتان آگاه است!
- ۶۶۹ بخش سوم
- ۶۶۹ اشاره
- ۶۶۹ ترجمه
- ۶۶۹ شرح و تفسیر: هیچ کس همتای او نیست!
- ۶۷۳ بخش چهارم
- ۶۷۳ اشاره
- ۶۷۳ ترجمه
- ۶۷۳ شرح و تفسیر
- ۶۷۳ شرح و تفسیر: خودتان حسابگر خود باشید!
- ۶۷۶ نکته ها
- ۶۷۶ ۱- وزن و حساب در عرصه محشر
- ۶۷۹ ۲- واعظ درون!
- ۶۸۱ درباره مرکز

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

عنوان و نام پدیدآور: پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان.

مشخصات نشر: قم: مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، ۱۳۹۰ -

مشخصات ظاهری: ۱۵ ج.

شابک: ۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۸: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۳۷-۶ ؛ ۶۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۱: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۱۳-۷ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۲: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۴۳-۴ ؛ ۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۳: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۰-۱ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۴: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۶۲-۵ ؛ ۱۴۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۵: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۱۷۴-۸

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هشتم، ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ قبلی: دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۵.

یادداشت: ج. ۱۰ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۱ (چاپ اول: ۱۳۸۹).

یادداشت: ج. ۱۲ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۳ (چاپ اول: ۱۳۹۰).

یادداشت: ج. ۱۵ (چاپ اول: ۱۳۹۱).

یادداشت: ج. ۱۴ (چاپ اول: ۱۳۹۵) (فپا).

یادداشت: ناشر جلد نهم، دهم الی دوازدهم و چهاردهم و پانزدهم انتشارات امام علی بن ابیطالب (ع) میباشد.

یادداشت: کتابنامه.

مندرجات: ج ۸. خطبه ۲۰۱-۲۴۱-ج. ۱۰. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۳۲-۵۳-ج. ۱۱. نامه های تاریخی امام علی (ع) ۷۹-۵۴-ج. ۱۲. گفتار حکیمانه ۱-۱۲۰

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- خطبه ها

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- کلمات قصار

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه. شرح

رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۴۲۲/م۷پ۹ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: ۱۳۰۵۴۵۷

ص: ۱

اشاره

پیام امام امیرالمومنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه

مکارم شیرازی

با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان

ص: ۲

مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ -

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه / مکارم شیرازی؛ با همکاری جمعی از فضلا و دانشمندان. - قم: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع) - ۱۳۸۷.
ج. (دوره)

ISBN: 978-964-533-044-1

ISBN: 978-964-533-069-7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

ج. ۹ (چاپ اول: ۱۳۸۷)

۱. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - نهج البلاغه - نقد و تفسیر. ۲. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - خطبه‌ها. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - کلمات قصار. الف. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. ب. عنوان. ج. عنوان: نهج البلاغه. شرح. د. عنوان: شرح تازه و جامعی بر نهج البلاغه.

۲۹۷/۹۵۱۵

BP۳۸/۰۴۲۲/م۷

با همکاری دانشمندان محترم حجج اسلام آقایان:
مرحوم محمدجعفر امامی - محمدرضا آشتیانی - محمدجواد ارسطا -
سعید داودی - احمد قدسی و سید عبدالمهدی توکل

ناشر برتر

نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

پیام امام امیرالمؤمنین علیه السلام / ج ۹

تألیف: آیه الله العظمی مکارم شیرازی و همکاران

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

صفحه و قطع: ۷۰۴ صفحه / وزیری

تاریخ انتشار: ۱۳۸۷

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۶۹-۷



قم - ابتدای خیابان شهنا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفکس: ۷۷۳۲۴۷۸

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۵۰۰۰ تومان



فهرست مطالب

مقدمه	۱۷
بخش دوم نهج البلاغه: نامه‌های امام امیر مؤمنان <small>علیه السلام</small> / ۱۹	
نامه ۱	۲۱
نامه در یک نگاه	۲۱
بخش اول	۲۳
شرح و تفسیر: حقیقت ماجرای قتل عثمان	۲۴
نکته‌ها	۲۶
۱. ماجرای ابوموسی و بسیج مردم کوفه برای حمایت امام <small>علیه السلام</small>	۲۶
۲. خوش بُود گر محک تجربه آید به میان	۲۸
بخش دوم	۳۱
شرح و تفسیر	۳۱
نکته: سرنوشت شورشیان جمل	۳۳
نامه ۲	۳۵
نامه در یک نگاه	۳۵
شرح و تفسیر: رضایت امام <small>علیه السلام</small> از مردم کوفه	۳۷
نکته: متن کامل نامه امام <small>علیه السلام</small> به اهل کوفه	۳۸
نامه ۳	۴۱
نامه در یک نگاه	۴۱
بخش اول	۴۳
شرح و تفسیر: این خانه را از کجا آورده‌ای؟!	۴۴

۴۷	بخش دوم.....
۴۸	شرح و تفسیر: قبایلهای بی نظیر.....
۵۴	نکته‌ها.....
۵۴	۱. انگیزه تنظیم این قبایله.....
۵۵	۲. شریح کیست؟.....
۵۹	نامه ۴
۵۹	نامه در یک نگاه.....
۶۱	شرح و تفسیر: افراد سست را کنار بزن.....
۶۴	نکته‌ها.....
۶۴	۱. جنایات شورشیان جمل.....
۶۵	۲. به چه کسانی می‌توان اعتماد کرد؟.....
۶۷	نامه ۵
۶۷	نامه در یک نگاه.....
۶۹	شرح و تفسیر: مقامات کشور اسلام امانت الهی است.....
۷۲	نکته‌ها.....
۷۲	۱. دستور العملی کامل.....
۷۴	۲. اشعث بن قیس کیست؟.....
۷۵	۳. آذربایجان در نقشه‌های پیشین اسلامی.....
۷۷	نامه ۶
۷۷	نامه در یک نگاه.....
۸۰	شرح و تفسیر.....
۸۳	نکته: چرا استدلال به شورا و بیعت.....
۸۷	نامه ۷
۸۷	نامه در یک نگاه.....
۹۰	شرح و تفسیر: موعظه گمراهان!.....
۹۳	نکته: نامه معاویه به امیر مؤمنان امام علی <small>علیه السلام</small>

فهرست مطالب	۷
نامه ۸.....	۹۹
نامه در یک نگاه.....	۹۹
شرح و تفسیر: در مسیر حل مشکل از طریق مسالمت آمیز.....	۱۰۱
نکته: جریر بن عبدالله کیست؟.....	۱۰۲
نامه ۹.....	۱۰۵
نامه در یک نگاه.....	۱۰۵
بخش اول.....	۱۰۹
شرح و تفسیر: بنی هاشم نخستین حامیان اسلام.....	۱۱۰
بخش دوم.....	۱۱۵
شرح و تفسیر: آنها که اسلام را یاری دادند.....	۱۱۶
بخش سوم.....	۱۲۵
شرح و تفسیر: تو را با قاتلان عثمان چکار؟!.....	۱۲۵
نکته: باز هم درباره قتل عثمان.....	۱۲۹
نامه ۱۰.....	۱۳۳
نامه در یک نگاه.....	۱۳۳
بخش اول.....	۱۳۵
شرح و تفسیر: نگاهی به آینده تاریک.....	۱۳۶
بخش دوم.....	۱۳۹
شرح و تفسیر: از غفلت برحذر باش.....	۱۳۹
بخش سوم.....	۱۴۳
شرح و تفسیر: همواره بر طریق هدایت گام بر می دارم.....	۱۴۳
نکته ها.....	۱۴۶
۱. مقایسه شجاعت امام <small>علیه السلام</small> با دشمنانش.....	۱۴۶
۲. آیا معاویه در جنگ بدر حضور داشت؟.....	۱۴۸
بخش چهارم.....	۱۴۹
شرح و تفسیر: آینده شوم و تاریک دشمن!.....	۱۴۹

نکته: پیش‌بینی‌هایی که انجام شد.....	۱۵۱
نامه ۱۱	۱۵۵
نامه در یک نگاه.....	۱۵۵
شرح و تفسیر: آرایش صحیح لشکر.....	۱۵۸
نامه ۱۲	۱۶۳
نامه در یک نگاه.....	۱۶۳
شرح و تفسیر: دستورات لازم برای حرکت به سوی میدان نبرد.....	۱۶۶
نکته: معقل بن قیس کیست؟.....	۱۶۹
نامه ۱۳	۱۷۱
نامه در یک نگاه.....	۱۷۱
شرح و تفسیر: مالک فرماندهی لایق.....	۱۷۳
نکته‌ها.....	۱۷۵
۱. اشتر مردی شجاع، مدیر و مدبر.....	۱۷۵
۲. شریح بن هانی حارثی و زیاد بن نضر.....	۱۷۶
نامه ۱۴	۱۷۹
نامه در یک نگاه.....	۱۷۹
شرح و تفسیر: بخش دیگری از آداب اخلاقی در جنگ.....	۱۸۲
نکته‌ها.....	۱۸۶
۱. موقعیت زنان در نهج‌البلاغه.....	۱۸۶
۲. اخلاق اسلامی در برابر دشمنان.....	۱۸۸
نامه ۱۵	۱۹۱
نامه در یک نگاه.....	۱۹۱
شرح و تفسیر: دعای جامعی برای میدان نبرد.....	۱۹۳
نامه ۱۶	۱۹۷
نامه در یک نگاه.....	۱۹۷
شرح و تفسیر: تقویت عزم و اراده لشکر.....	۱۹۹

نکته‌ها.....	۲۰۴
۱. شواهد زنده‌ای از اعتقادات واقعی بنی‌امیه.....	۲۰۴
۲. فضائل امام علیؑ از زبان دشمنش.....	۲۰۹
نامه ۱۷.....	۲۱۱
نامه در یک نگاه.....	۲۱۱
بخش اول.....	۲۱۳
شرح و تفسیر: بدهکارانی در چهره طلبکار.....	۲۱۴
بخش دوم.....	۲۲۱
شرح و تفسیر: نبوت افتخار برتر.....	۲۲۱
نکته: پیروان رسول خدا ﷺ.....	۲۲۴
نامه ۱۸.....	۲۲۷
نامه در یک نگاه.....	۲۲۷
شرح و تفسیر: آتش فتنه را با مدارا خاموش کن.....	۲۳۰
نکته: ویژگی‌های اهل بصره.....	۲۳۴
نامه ۱۹.....	۲۳۷
نامه در یک نگاه.....	۲۳۷
شرح و تفسیر: شمول رأفت اسلامی نسبت به همه شهر و ندان.....	۲۳۹
نکته: اسلام و اهل ذمه.....	۲۴۳
نامه ۲۰.....	۲۴۵
نامه در یک نگاه.....	۲۴۵
شرح و تفسیر: هشدار شدید به متخلفان.....	۲۴۷
نکته: چرا «زیاد» به این منصب گماشته شد.....	۲۴۹
نامه ۲۱.....	۲۵۱
نامه در یک نگاه.....	۲۵۱
شرح و تفسیر: امام علیؑ باز هم «زیاد» را اندرز می‌دهد.....	۲۵۳
نکته‌ها.....	۲۵۸

۲۵۸	۱. رابطه اعمال و پاداش ها
۲۵۹	۲. «زیاد» مرد نمک شناس
۲۶۱	نامه ۲۲
۲۶۱	نامه در یک نگاه
۲۶۳	شرح و تفسیر: خوشحالی و تأسف بیجا
۲۶۶	نکته ها
۲۶۶	۱. پاسخ به یک سؤال
۲۶۶	۲. انسان فاعل مختار است
۲۶۹	نامه ۲۳
۲۶۹	گفتار امام <small>علیه السلام</small> در یک نگاه
۲۷۲	شرح و تفسیر: چند وصیت پرارزش
۲۷۷	نکته ها
۲۷۷	۱. قصاص یا عفو؟
۲۷۸	۲. معنای «لَا تُضَيِّعُوا سُنَّتَهُ»
۲۸۱	نامه ۲۴
۲۸۱	وصیت نامه در یک نگاه
۲۸۴	شرح و تفسیر: دستور حساب شده ای برای سرپرستی موقوفه
۲۹۲	نکته ها
۲۹۲	۱. پاسخ به دو سؤال
۲۹۴	۲. اهمیت وقف در اسلام
۲۹۷	نامه ۲۵
۲۹۸	وصیت نامه در یک نگاه
۳۰۱	بخش اول
۳۰۲	شرح و تفسیر: اعتماد به مردم در گردآوری مالیات اسلامی
۳۰۷	نکته: آداب گردآوری زکات و حقوق بیت المال
۳۱۱	بخش دوم

۳۱۲	شرح و تفسیر: نهایت احترام به خواسته‌های زکات‌دهندگان.....
۳۱۷	بخش سوم.....
۳۱۸	شرح و تفسیر: رأفت اسلامی حتی درباره حیوانات.....
۳۲۳	نکته‌ها.....
۳۲۳	۱. تأکید بر رساندن اموال زکات به نیازمندان.....
۳۲۳	۲. حمایت از حیوانات در اسلام.....
۳۲۷	نامه ۲۶
۳۲۷	نامه در یک نگاه.....
۳۲۹	بخش اول.....
۳۲۹	شرح و تفسیر: برخورد خوب با مؤدیان مالیاتی اسلامی.....
۳۳۳	بخش دوم.....
۳۳۴	شرح و تفسیر: کاری کن که نیازمندان در قیامت شاکی تو نباشند.....
۳۳۷	نکته‌ها.....
۳۳۷	۱. اصناف هشت‌گانه مستحقین زکات.....
۳۳۹	۲. امانت، اصولی‌ترین اصل اخلاقی در اسلام.....
۳۴۱	نامه ۲۷
۳۴۱	نامه در یک نگاه.....
۳۴۵	بخش اول.....
۳۴۵	شرح و تفسیر: برخورد خوب با همه.....
۳۴۹	بخش دوم.....
۳۵۰	شرح و تفسیر: ساده زیست‌ها هم دنیا را دارند و هم آخرت را.....
۳۵۳	بخش سوم.....
۳۵۴	شرح و تفسیر: هشدارهای پی در پی.....
۳۶۲	نکته: تعادل دو بال خوف و رجا.....
۳۶۵	بخش چهارم.....
۳۶۶	شرح و تفسیر: مأمورین سنگین و پراهمیت.....

۳۷۱	بخش پنجم
۳۷۱	شرح و تفسیر: تنها از این گروه بترسید
۳۷۴	نکته‌ها
۳۷۴	۱. خطر منافقان
۳۷۴	۲. نامه‌ای عجیب از معتضد عباسی
۳۸۱	نامه ۲۸
۳۸۱	نامه در یک نگاه
۳۸۵	بخش اول
۳۸۶	شرح و تفسیر: چگونه محکوم به داوری می‌نشیند؟
۳۹۳	بخش دوم
۳۹۴	شرح و تفسیر: امتیازهای بی‌نظیر
۳۹۸	نکته‌ها
۳۹۸	فضایل حمزه سیدالشهدا
۴۰۱	مقام والای جعفر بن ابی‌طالب
۴۰۵	بخش سوم
۴۰۶	شرح و تفسیر: نکات مهم دیگر از فضایل اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۴۱۳	نکته‌ها
۴۱۳	۱. داستان پرغوغای سقیفه!
۴۱۴	۲. فضایل بنی‌هاشم در عصر جاهلیت و اسلام
۴۱۷	بخش چهارم
۴۱۸	شرح و تفسیر: این امور به تو مربوط نیست!
۴۲۳	بخش پنجم
۴۲۴	شرح و تفسیر: مقصران اصلی در قتل عثمان
۴۳۱	بخش ششم
۴۳۲	شرح و تفسیر: مرا به جنگ تهدید می‌کنی
۴۳۶	نکته: بدهکاری در لباس طلبکار!

۴۳۹	نامه ۲۹
۴۳۹	نامه در یک نگاه
۴۴۲	شرح و تفسیر: خاموش کردن آتش فتنه در بصره
۴۴۷	نامه ۳۰
۴۴۷	نامه در یک نگاه
۴۵۰	شرح و تفسیر: به فکر عاقبت کار خود باش!
۴۵۷	نامه ۳۱
۴۵۸	نامه در یک نگاه
۴۶۱	بخش اول
۴۶۱	شرح و تفسیر: این نامه از سوی چه کسی، و به چه کسی است؟
۴۶۹	بخش دوم
۴۷۰	شرح و تفسیر: سبب نگاشتن این نامه
۴۷۵	بخش سوم
۴۷۵	شرح و تفسیر: محکم‌ترین وسیله نجات
۴۷۹	بخش چهارم
۴۸۰	شرح و تفسیر: دل را با اندرز زنده کن
۴۸۴	نکته‌ها
۴۸۴	۱. حیات و آبادی قلب
۴۸۶	۲. واعظان و اندرزگویان بی‌شمار
۴۹۱	بخش پنجم
۴۹۲	شرح و تفسیر: رمز پیروزی استقامت است
۴۹۸	نکته‌ها
۴۹۸	۱. رعایت احتیاط به هنگام احساس خطر
۴۹۹	۲. راه دستیابی به فضایل اخلاقی
۵۰۱	بخش ششم
۵۰۱	شرح و تفسیر: وصیتم را سرسری مگیر

نکته: علوم نافع و غیر نافع	۵۰۵
بخش هفتم	۵۰۷
شرح و تفسیر: انگیزه من برای نوشتن این وصیت نامه	۵۰۸
نکته: آثار تربیت در جوانی	۵۱۳
بخش هشتم	۵۱۵
شرح و تفسیر: سایه استفاده از عمر طولانی در تجارب دیگران	۵۱۶
نکته‌ها	۵۱۸
۱. مجموعه پراز اسراری به نام تاریخ	۵۱۸
۲. چگونگی دسترسی امام <small>علیه السلام</small> به تاریخ گذشتگان	۵۲۰
بخش نهم	۵۲۱
شرح و تفسیر	۵۲۱
بخش دهم	۵۲۷
شرح و تفسیر: از پیمودن راه‌های مشکوک بپرهیز	۵۲۸
بخش یازدهم	۵۳۵
شرح و تفسیر: همه چیز از سوی اوست	۵۳۶
نکته: مقایسه علم و جهل بشر	۵۳۹
بخش دوازدهم	۵۴۱
شرح و تفسیر: پیامبر اسلام <small>صلی الله علیه و آله</small> را راهنمای خود قرار ده	۵۴۱
بخش سیزدهم	۵۴۵
شرح و تفسیر: ایمان به یکتایی او	۵۴۶
نکته‌ها	۵۵۰
۱. رابطه جهان بینی و ایدئولوژی	۵۵۰
۲. آغاز خلقت و دوام فیض	۵۵۲
بخش چهاردهم	۵۵۵
شرح و تفسیر: راهیان جهان دیگر دو گروهند	۵۵۶
بخش پانزدهم	۵۶۱

ادامه خطبه های امام امیر مؤمنان علیه السلام

خطبه ۶۱: بعد از من با خوارج نبرد نکنید

اشاره

(۱)

لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحق فأخطأه، کمن طلب الباطل فأدرکه.

ترجمه

بعد از من با خوارج نبرد نکنید! زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرده، همانند آن کس که طالب باطل بوده و آن را بدست آورده است، نمی باشد.

شرح و تفسیر

شرح و تفسیر: فرق خوارج با شامیان جنایتکار!

در پایان جلد دوم، چند خطبه یا سخن داشتیم که همه مربوط به خوارج بود و هر کدام به بخش های مهمی از زندگی و سرنوشت و موضع گیری های آنها اشاره داشت.

در آغاز این جلد نیز، در کلام کوتاه و پر معنای دیگری به آنها اشاره می فرماید و

ص: ۱۵

۱ - ۱) سند خطبه: این کلام امیر مؤمنان علی علیه السلام در «محاسن بیهقی» و «مروج الذهب مسعودی» و «کامل مبرّد» و «علل الشرایع صدوق» و «تهذیب شیخ طوسی» آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۰)

دستور روشنی درباره مبارزه مسلحانه با آنان بعد از خودش بیان می فرماید و می گوید: «بعد از من با خوارج نبرد نکنید (و لبه تیز حملات خود را متوجه حکومت ظالمانه و ویرانگر بنی امیه کنید!)» (لا تقاتلوا الخوارج بعدی) با توجه به اینکه بخش قابل ملاحظه ای از زندگی امام علیه السلام در مبارزه با آنان گذشت، مخصوصاً در نهروان ضربات بسیار قاطع و کوبنده ای بر پایه های آنان وارد ساخت، و دشمنان سرسخت امام علیه السلام را خوارج تشکیل می دادند، و می دانیم که شهادت امام علیه السلام به دست همانها صورت گرفت، با این همه دستور ترک مبارزه با آنان، سؤال برانگیز است از اینرو امام علیه السلام در ادامه این سخن به ذکر دلیل روشنی پرداخته و می فرماید: «زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرده، همانند آن کس که طالب باطل بوده و آن را به دست آورده است نمی باشد!» (فلیس من طلب الحق فأخطأه کمن طلب الباطل فأدرکه) همان گونه که مرحوم «سید رضی» با جمله: «یعنی معاویه و أصحابه» اشاره کرده است، منظور امام علیه السلام معاویه و یاران او است. به این ترتیب به اصحابش توصیه می کند به جای اینکه در دو جبهه مبارزه کنند، مبارزه خود را منحصرآ متوجه غاصبان بنی امیه و غارتگران شام سازند.

بی شک یاران امام علیه السلام بعد از او مانند آن حضرت نبودند، و توان مبارزه در دو جبهه را نداشتند، و امام علیه السلام با این دستور حساب شده، به آنها توصیه می کند که نیروی خود را پخش نکنند و در آن واحد با دو دشمن وارد مبارزه نشوند، به ویژه آنکه «خوارج» با حکومت شام، سخت مخالف بودند و ممکن بود در یک جبهه همراه مؤمنان راستین، با شامیان وارد جنگ شوند، از همه اینها گذشته «خوارج» در مرکز حکومت «امیر مؤمنان علیه السلام» قرار داشتند و به آسانی می توانستند مرکز را ناامن کنند. مجموعه این جهات سه گانه سبب شد که امام علیه السلام این دستور حساب شده را نسبت به دوران بعد از خودش، به یارانش بدهد.

از اینجا جواب سؤال معروفی که بسیاری از «مفسران نهج البلاغه» مطرح کرده اند و بعضا پاسخ های دقیقی به آن نداده اند، روشن می شود و آن اینکه: امام علیه السلام چرا خودش با «خوارج» به مبارزه برخاست ولی یارانش را از مبارزه با «خوارج» نهی می کند؟ چرا خودش شمشیر در میان آنها می نهد و اصحاب خود را از این کار بر حذر می دارد؟ پاسخ این سؤال آن است که شرایط زمان امام علیه السلام با شرایط دوران بعد از او، بسیار متفاوت بود و فرمانده لایق و مدبر کسی است که شرایط مبارزه را روز به روز، بلکه ساعت به ساعت در نظر بگیرد و هرگز جمود بر یک روش نداشته باشد.

از همه این امور گذشته، علتی که امام علیه السلام برای این دستور ذکر می کند بسیار دقیق و لطیف است؛ می گوید: «در مقایسه خوارج با ظالمان شام، نباید فراموش کنید که اینها افراد نادانی بودند که به گمان خود به طلب حق برخاستند ولی بر اثر جهل و تعصب، راه افراط را پیمودند و از حق تجاوز نمودند و در آن سوی حق قرار گرفتند ولی معاویه و یارانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند.» بنابراین، اگر بنا باشد انسان تنها با یکی از این دو دشمن مبارزه کند و توانایی بر پیکار هر دو نداشته باشد کدام را باید انتخاب نماید؟ بی شک باید گروه دوم را برای مبارزه برگزیند و هر گاه از مبارزه با او فراغت حاصل شد، به مبارزه با گروه باطل اول برخیزد.

در حدیثی که «مبّرّد» آنرا در «کامل» نقل کرده چنین می خوانیم که: بعد از شهادت «امیر مؤمنان علی علیه السلام» افرادی از سران «خوارج»، با همکاری پیروان خود بر معاویه شوریدند و این در حالی بود که «معاویه» در کوفه بود، و «امام حسن علیه السلام» از کوفه خارج شده و عزم مدینه داشت، معاویه کسی را به خدمت «امام حسن علیه السلام» فرستاد که مبارزه با «خوارج» را بر عهده بگیرد، «امام حسن علیه السلام» در جواب فرمود:

«من از جنگ با تو خودداری کردم برای حفظ خون های مسلمین، آیا از طرف تو با گروهی جنگ کنم که تو به کشته شدن از آنها سزاوارتری!» (۱) هدف امام از این جواب، آن بود که «خوارج» هر چند گمراهند، امّا ضلالت و گمراهی آنها کمتر از «معاویه» و همدستان اوست.

جالب اینکه علی علیه السلام به دست خوارج شهید شد و این جنایت بزرگ در جهان اسلام بوسیله آنها رخ داد و این کار در زمان خود آن حضرت نیز پیش بینی شده بود، با این حال امام علیه السلام هر گونه انتقام جویی نسبت به آنها را در می کند و حتی از مبارزه با آنان بعد از خودش نهی می فرماید و این یکی از نشانه های بارز عدالت آن حضرت است که در تاریخ زمامداران جهان، کمتر نظیر آن دیده شده است.

بدیهی است این دستور امام علیه السلام ناظر به زمانی است که «خوارج» دست به شرارت و ناامنی در شهرهای مسلمین نزنند و اگر مرتکب این کار می شدند می بایست به عنوان «محارب» و «مفسد فی الأرض» با آنها جنگید.

نکته ها

۱- گمراهتر از خوارج!

بی شک «خوارج»- با اوصاف و احوالی که در پایان جلد دوم درباره آنها ذکر شد و مطالب بیشتری که غالب مورخان اسلام پیرامون عقاید و اوصاف و زندگی آنها نوشته اند- گروهی بسیار گمراه و سنگدل و خطرناک و منحرف بودند، ولی امام علیه السلام در خطبه بالال- «معاویه» و یارانش را از آنها گمراهتر می شمرد که اگر تنها توان مبارزه با یکی از این دو گروه باشد، اولویت را در مبارزه با «معاویه» و همدستانش می داند.

ص: ۱۸

«ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود در شرح و تبیین این مسأله چنین می گوید: «بسیاری از اصحاب ما نسبت به اعتقادات دینی «معاویه» خرده گرفته اند و تنها به تفسیق او قانع نیستند بلکه او را مسلمان نمی دانند و از او سخنان و جمله هایی نقل کرده اند که گاه در لابه لای کلامش ظاهر می شد و دلیل بر بی ایمانی او بود، از جمله اینکه «زبیر بن بکار» که نه شیعه بود و نه معاویه را متهم می ساخت.

(به گواهی اینکه با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت و از آن حضرت دوری می کرد.) می گوید: «فرزند «مغیره بن شعبه» می گوید همراه پدرم نزد «معاویه» رفته بودیم و پدرم غالباً نزد او می رفت و با او سخن می گفت و هنگامی که باز می گشت عقل و هوش سرشار او را می ستود ولی شبی از شب ها از نزد «معاویه» بازگشت، در حالی که بسیار ناراحت بود حتی شام نخورد و بسیار غمگین به نظر می رسید! مدتی انتظار کشیدم اما حالش همانگونه بود، گمان کردم ما کار خلافی انجام دادیم. گفتم چرا امشب این چنین ناراحتی؟ گفت: فرزندم «جئت من عند أکفر الناس و أحبهم، از نزد کافرترین و خبیث ترین مردم می آیم!» گفتم مگر چه شده است؟ گفت: امشب با معاویه خلوت کرده بودم به او گفتم: «سنتی از تو گذشته است اگر عدالت پیشه کنی و نیکوکاری را گسترش دهی به جاست، تو بزرگ شده ای اگر نسبت به برادرانت از «بنی هاشم» نیکی کنی و صلح رحیم به جای آوری بسیار شایسته است، زیرا آنها امروز برای تو خطری محسوب نمی شوند و این نیکوکاری ثواب دارد و نام تو به نیکی در تاریخ اسلام باقی می ماند.» «معاویه» (عصبانی شد و) گفت: چه نامی از من باقی بماند! «ابوبکر» مدتی عهده دار خلافت بود و عدالت پیشه کرد و کارهای مهمی انجام داد، اما همین که از دنیا رفت نام او هم از خاطره ها محو شد، تنها مردم می گویند: «ابوبکر چنین و ابوبکر چنان!» سپس عمر به خلافت رسید و ده سال در پیشرفت اسلام در جهان

تلاش و کوشش کرد، او هم که از دنیا رفت نام او هم برچیده شد، جز اینکه می گویند:

«عمر چنین و عمر چنان!» ولی در مورد «ابن ابی کبشه (۱)» (پیامبر اسلام) همه روز پنج بار مردم فریاد می کشند: «أشهد أنّ محمداً رسول الله» (و پیوسته نام او را با عظمت هر چه بیشتر، زنده نگه می دارند) با این حال چه عملی از من باقی می ماند و چه نام و خاطره ای در تاریخ از ما وجود خواهد داشت، ای بی پدر! سپس افزود: «لا و الله إلا دفنا دفنا، نه به خدا سوگند! هیچ راهی جز این نیست که این نام (نام پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) دفن شود و از خاطره ها محو گردد!» (۲) (این سخن بود که «مغیره بن شعبه» را که خود مرد منحرفی بود چنان ناراحت ساخت که نه تنها «معاویه» را تکفیر نمود، بلکه او را از کافرترین مردم شمرد!).

«ابن ابی الحدید» پس از نقل این سخن به تجزیه و تحلیل درباره کارهای «معاویه» می پردازد و زندگی اشرافی و طاغوتی او را ترسیم می کند و خلافتکاری های او را یکی بعد از دیگری، بر می شمرد به گونه ای که برای هر ناظر بی طرف، تردیدی در فساد «معاویه» از نظر اعتقاد و عمل، باقی نمی ماند و شاهد روشنی برای گفتار امام در بالاست که مبارزه با او را در اولویت قرار می دهد.

از جمله این که می گوید: «اعمال مخالف و آشکارای «معاویه» از قبیل: پوشیدن حریر، استعمال ظروف طلا و نقره، جمع آوری غنایم برای خود، اجرا نکردن حدود و مقررات اسلام درباره اطرافیان و کسانی که مورد علاقه اش بودند، ملحق کردن «زیاد» را به خود و او را برادر خود خواندن، با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود:

«الولد للفراش وللعاهر الحجر، فرزند به همسر ملحق می شود و سهم زناکار سنگسار شدن

ص: ۲۰

۱ - ۱) «علائمه مجلسی» در «بحار الانوار» در شرح این مطلب که چرا «معاویه» از پیغمبر به «ابن ابی کبشه» یاد کرد می گوید: «مشرکان عرب پیامبر را به این نام می نامیدند و او را تشبیه به «ابن ابی کبشه» یاد کرد می گوید: «مشرکان عرب پیامبر را به این نام می نامیدند و او را تشبیه به «ابن ابی کبشه» که مردی از طائفه «خزاعه» بود و با طائفه «قریش» در مسأله بت پرستی مخالف بود می نمودند.» (بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۲۱۳).

۲ - ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۵، صفحه ۱۲۹.

است» کشتن «حجر بن عدی» و یاران پاک او، توهین به ابوذر و او را سوار بر شتر برهنه کردن و فرستادنش به مدینه، ناسزا گفتن به «امیر مؤمنان علی» علیه السّلام و «امام حسن» علیه السّلام و «ابن عباس» بر روی منابر، ولیعهد قرار دادن «یزید» شراب خوار و قمارباز و... همه و همه دلیل بر کفر و الحاد او است! «ابو درداء» می گوید: «به معاویه گفتم از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم هر کس از ظرف طلا و نقره بیاشامد آتش جهنم درونش را فرا خواهد گرفت»، «معاویه» گفت: «أما أنا فلا أرى بذلك بأساً، أما من برای آن ایرادی نمی بینم» «ابو درداء» پاسخ داد: «عجبا! من از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می کنم او رأی شخص خود را اظهار می کند! من دیگر در سرزمینی که تو هستی نخواهم ماند (۱)».

۲- حق طلبان گمراه و باطل گرایان آگاه!

در سخن بالا دیدیم که امام علیه السّلام در مقایسه «خوارج» با لشکر شام و پیروان «معاویه» خوارج را بر آنها ترجیح می دهد و چنین استدلال می فرماید که: «خوارج به پندار خود، دنبال حق بودند ولی خطا کردند (و بر اثر جهل و لجاجت و تعصب) از حق تجاوز کردند و در طرف افراط قرار گرفتند، ولی معاویه و پیروانش آگاهانه به دنبال باطل رفتند و به آن رسیدند» این مقایسه مخصوص به عصر و زمان آن حضرت نیست، بلکه در هر زمانی این دو گروه یافت می شوند. هم اکنون گروههایی از دشمنان اسلام را می شناسیم که آگاهانه به سوی باطل می روند و کمر به محو اسلام و مسلمین بسته اند؛ در حالی که گروههایی هستند خواهان حقّ اند اما به علل گوناگون به آن نمی رسند، آنها نیز در مقابل مسلمین قرار می گیرند.

ص: ۲۱

مسلمین نباید هر دو گروه را یکسان بشمرند بلکه در مبارزات خود، اولویت را برای گروه اول قائل شوند، زیرا در برابر گروه اول- که آگاهانه راه فساد و باطل را انتخاب کرده اند- راهی جز مبارزه مسلحانه نیست، در حالی که گروه دوم، بیش از هر چیز نیاز به ارشاد و آموزش و کارهای فرهنگی دارند. به همین دلیل، در میدان «نهروان» پس از بیانات گیرای امیر مؤمنان علی علیه السلام اکثریت قاطع خوارج نهروان، توبه کردند و به سوی حضرت بازگشتند و از «دوازده هزار نفر» جمعیت، «هشت هزار نفر» در کنار پرچمی که امام علیه السلام برای توبه کاران برافراشته بود گرد آمدند.

و من كلام له عليه السلام لما خوف من الغيله

(۱)

(۲) این سخن را هنگامی ایراد فرمود که امام را تهدید به قتل و ترور کردند و إِنَّ عَلِيَّ مِنَ اللَّهِ جَنَّةٍ حَصِينَةٍ، فإذا جاء يومی انفرجت عَنِّي و أسلمتني، فحينئذ لا يطيش السهم، و لا يبرأ الكلم.

ترجمه

من از سوی خدا سپر محکمی دارم که مرا از حوادث (خطرناک) حفظ می کند و

ص: ۲۳

۱-۱) سند خطبه: بخش اول این سخن را «ابن کثیر» در «البدایه و النهایه» از کتاب «ابی داود» نقل کرده و «ابی داود» کسی است که حدود صد و سی سال قبل از «سید رضی» دار فانی را وداع گفت و بعد از «سید رضی»، «زمخشری» در «ربیع الأبرار» با تفاوتی نقل کرده و این تفاوت نشان می دهد که آن را از غیر «نهج البلاغه» گرفته است. و همچنین «آمدی» در «غرر الحکم» در حرف «الف» آورده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۲). در کتاب «صفین» «نصر بن مزاحم» که در قرن دوم هجری می زیسته نیز، این خطبه آمده است (نهج البلاغه، چاپ جامعه مدرسین).

۲-۲) «غیله» به معنای کشتن غافلگیرانه است و «اغتيال» به معنای کشتن توأم با نیرنگ نیز آمده و گاه آسیب زدن های بدنی کمتر از قتل، به صورت غافلگیرانه، از مصادیق آن شمرده شده است.

هنگامی که اجلم فرا رسد، این سپهر الهی از من دور می شود و مرا تسلیم حوادث می کند، در آن هنگام نه تیر خطا می کند و نه زخم بهبودی می یابد.

شرح و تفسیر: چرا از مرگ بترسم!؟

در شأن ورود این سخن، چنین نوشته اند که: «یارانش کرارا حضرت را از سوء نیت «ابن ملجم» خبر داده اند و قراین و نشانه هایی نیز بر نیت سوء او، آشکار گشت، حتی به گفته بعضی، روزی امام علیه السلام مشغول خطبه خواندن بود و «ابن ملجم» در برابر منبر نشست بود که این سخن را آهسته بر زبان جاری کرد: «و الله لأریحَنهم منک، به خدا سوگند! مردم را از دست تو آسوده می کنم» آنهایی که این سخن را از او شنیدند بعد از پایان خطبه او را دستگیر کرده نزد امام آوردند، امام فرمود: «او را رها کنید!» و سپس گفتار مورد بحث را بیان فرمود (۱). آری امام علیه السلام چنین فرمود: «من از سوی خدا سپر محکمی دارم که مرا از حوادث حفظ می کند، و هنگامی که اجلم فرا رسد این سپر الهی از من دور می شود، و مرا تسلیم حوادث می کند، در آن هنگام نه تیر خطا می رود و نه زخم بهبودی می یابد (ولی امروز وحشتی ندارم) (و إنَّ علیَّ من الله جَنَّةٌ حصینة، فإذا جاء یومی انفرجت عَنّی و أسلمتني، فحینتذ لا یطیش (۲) السَّهم (۳) و لا یبرأ (۴) الکلم (۵).

ص: ۲۴

۱- ۱) «مصادر نهج البلاغه» جلد ۲، صفحه ۴۲-۴۳، مرحوم «ابن میثم» در «شرح نهج البلاغه» خود نیز این مطلب را آورده است (جلد ۲، صفحه ۱۵۷).

۲- ۲) «یطیش» از ماده «طیش» (بر وزن عیش) به معنای کم عقلی است و هنگامی که تیر خطا کند، این واژه درباره آن به کار می رود، گویی تیر غیر عاقلانه عمل کرده است. برخی نیز آن را به معنای وسیعتری یعنی: هر گونه سبکی تفسیر کرده اند، خواه در تیر باشد یا در عقل یا غیر آن. (کتاب العین و مقایس اللغه و لسان العرب)

۳- ۳) «سهم» در اصل به معنای چوبه تیر است و از آنجا که گاهی برای تعیین کردن بهره افراد به وسیله قرعه کشی از چوبه های تیر استفاده می کردند، واژه «سهم» به بهره افراد اطلاق شده است و «مساهمه» به معنای قرعه کشی آمده، زیرا به هنگام قرعه کشی نامها را بر چوبه های تیر می نوشتند و با هم مخلوط می کردند، سپس یک چوبه تیر از آن بیرون می آوردند و به نام هر کس اصابت می کرد مشمول قرعه می شد.

۴- ۴) «یبرأ» از ماده «برء» (بر وزن قرب) به معنای بهبود یافتن از بیماری است و «برء» (بر وزن نرم) به معنای آفرینش است و از این جهت به خداوند «بارئ» می گویند.

۵- ۵) «کلم» (بر وزن نظم) در اصل به معنای زخم و جراحت است و از آنجا که سخن در دلها اثر می گذارد به آن «کلام» می گویند.

این تعبیر، اشاره به یک واقعیت است و آن اینکه تا اجل نهایی انسان فرا نرسد از دنیا نمی رود، بنابراین تعیین اجل از سوی خداوند، به این مفهوم است که اراده او بر این قرار گرفته که فلان کس، تا فلان زمان باقی بماند و بی شک هیچ چیز در برابر اراده حق مقاومت نخواهد کرد. لذا مسأله اجل الهی را می توان یک سپر محکم در برابر حوادث دانست. شبیه همین معنا کرارا در «نهج البلاغه» در کلمات قصار آمده است، در یک جا می فرماید: «إِنَّ الْأَجَلَ جَنَّةٌ حَصِينَةٌ، سِرَّ آمَدٌ زَنْدَاقِي (که از سوی خدا تعیین شده) سپر محکمی است! (۱)».

و در جای دیگر می فرماید: «كُفِيَ بِالْأَجْلِ حَارِسًا، سِرَّ آمَدٌ قَطْعِي زَنْدَاقِي، بَرَّاءِي پَاسَدَارِي اِنْسَانِ كَافِي (یعنی تا عمر به پایان نرسد هیچ حادثه ای او را از پای در نمی آورد (۲))» بلکه این معنا را از آیه یازده سوره «رعد» نیز می توان استفاده کرد، آنجا که می فرماید: «لَهُ مَعْقَبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِّنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»، برای انسان مأمورانی هستند پی در پی، که از پیش رو و از پشت سر، او را از حوادث مختلف حفظ می کنند».

در تفسیر این آیه، حدیثی از امام باقر علیه السلام به این مضمون نقل شده است:

«يقول:

بأمر الله من أن يقع في ركبي أو يقع عليه حائط أو يصيبه شيء حتى إذا جاء القدر خلوا

ص: ۲۵

۱- ۱) کلمات قصار، کلمه ۲۰۲.

۲- ۲) کلمات قصار، کلمه ۳۰۶.

بینه و بینة یدفعونه إلی المقادیر و هما ملکآن یحفظانه باللیل و ملکآن بالنهار یتعاقبانه ، می فرماید: به فرمان خدا، انسان (حفظ می شود) از اینکه در جایی سقوط کند، یا دیواری بر او بیفتد، یا حادثه دیگری برای او پیش آید، تا زمانی که اجل حتمی فرا رسد، در این هنگام آن فرشتگان کنار می روند و او را تسلیم حوادث می کنند، آنها دو فرشته اند که مأمور حفظ انسان در شب می باشند و دو فرشته دیگر که در روز او را حفظ می کنند و بطور متناوب جایگزین یکدیگر می شوند» (۱).

در اینجا سؤالی پیش می آید که اگر مطلب چنین است، پس لازم نیست ما خود را در برابر خطرات حفظ کنیم و پیشگیری لازم را در برابر سیل و زلزله و بیماری و حوادث رانندگی بنماییم، بلکه مجاز هستیم بی پروا پیش برویم و از هیچ چیز نترسیم؟! در پاسخ به این سؤال باید توجه کرد که اجل و سرآمد عمر انسان، بر دو گونه است: «اجل حتمی» و «اجل غیر حتمی». «اجل حتمی» سرآمدی است که به هیچ وجه راه بازگشت برای آن نیست مثل اینکه قلب انسان حداکثر قدرت ضربانش - در حالیکه کاملاً سالم باشد - فلان مقدار است، هنگامی که آن عدد کامل شد قلب خواه ناخواه از کار می ایستد، درست مانند ساعتی که باطری آن تمام شده باشد.

امّا «اجل غیر حتمی» سرآمدی است که قابل اجتناب است آن نیز بر دو گونه است، بخشی از آن در اختیار انسان است که می تواند با رعایت موازین عقلایی از آن پرهیز کند، مانند: پوشیدن «زره» در تن و گذاشتن «خود» بر سر و گرفتن «سپر» به دست در میدان جنگ، که بی شک جلوی بسیاری از مرگ و میرها را می گیرد.

ص: ۲۶

پرهیز از این گونه امور، به عهده خود انسان گذارده شده است و اوست که در برابر این حوادث، مسئول و تعیین کننده است.

بخش دیگری از سرآمدها، غیر قطعی است، که معمولاً از اختیار انسان بیرون است، مانند: بخشی از حوادث رانندگی و یا مسأله پیش بینی نشده ای در مورد سقوط در چاه، یا ریزش کوه و مانند آن. اینجاست که فرشتگان و مأموران الهی، تا اجل حتمی او فرا نرسیده باشد او را در برابر این حوادث حفظ می کنند و هنگامی که اجل حتمی او فرا رسید او را به دست حادثه می سپارند و رهایش می کنند.

البته این بخش را نیز می توان به دو گروه تقسیم کرد: مشروط و غیر مشروط، مشروط آن مواردی است که، پاسداری فرشتگان حافظ انسانها، مشروط به انجام کاری از قبیل دادن صدقه، دعا کردن، صله رحم و انجام کارهای نیک می باشد، و قسم دیگر آن است که، حتی بدون این شرط، مأمور محافظت او در این قسمت هستند.

خلاصه اینکه اجل حتمی تخلف ناپذیر است، و اجل مشروط یا معلق قابل تغییر می باشد، گاه به وسیله تدبیر و احتیاط خود انسانها و گاه به وسیله انجام اعمال نیکی همچون صله رحم و صدقه در راه خدا و گاه به وسیله فرشتگانی که مأمور حفظ انسان در برابر خطرات غیر حتمی هستند.

از اینجا روشن می شود که آیاتی مانند: «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ»؛ هنگامی که اجل آنها فرا رسد نه ساعتی از آن عقب می افتند و نه ساعتی بر آن پیشی می گیرند» (۱)

ص: ۲۷

و آیه شریفه: «وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا»؛ خداوند هرگز مرگ کسی را که اجلش فرا رسیده به تأخیر نمی اندازد»
(۱) با آیاتی مانند: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ» که قبلاً به آن اشاره کردیم منافات ندارد و همچنین با روایات فراوانی که می گوید: صدقه و صلّه رحم، اجل انسان را به تأخیر می اندازد، مخالف نیست و در واقع جمع بین همه آیات و روایات با توجه به اقسام سه گانه یا چهار گانه اجل، که در بالا اشاره شد، روشن می شود. (۲)

ص: ۲۸

۱-۱) سوره منافقون، آیه ۱۱.

۲-۲) شرح بیشتر درباره اقسام اجل در «تفسیر نمونه» جلد ۱۸، صفحه ۲۰۷ به بعد در ذیل آیه ۱۱ سوره فاطر، آمده است.

و من خطبه له علیه السلام یحذر من فتنه الدنیا

(۱)

در این خطبه امام علیه السلام مردم را از فتنه و فریب دنیا بر حذر می دارد (و از ناپایداری آن خبر می دهد)

خطبه در یک نگاه

این خطبه همان گونه که از عنوان آن برمی آید، هشدار می دهد که فتنه دنیا؛ امام علیه السلام در این خطبه به دو مطلب مهم اشاره می کند: نخست اینکه دنیا می تواند مایه نجات و یا مایه بدبختی انسانها گردد و این در حقیقت، بستگی به تفاوت دیدگاههایی دارد که درباره دنیا مطرح است.

ص: ۲۹

۱-۱) سند خطبه: نویسنده «مصادر نهج البلاغه» در بیان اسناد این خطبه می نویسد: تردیدی نیست که آنچه در این خطبه آمده بخشی از خطبه طولانی تری است که مرحوم «سید رضی» در اینجا قسمت بالا را انتخاب کرده است. سپس می افزاید: من آنچه را «آمدی» در «غرر الحکم» در «حرف الف» آورده است در اینجا می آورم و تفاوت این دو در بعضی از تعبیرات و اضافاتی که نقل آمده دارد، نشان می دهد که او این خطبه را از منبعی غیر از نهج البلاغه گرفته است. (توجه داشته باشید که «آمدی» نویسنده «غرر الحکم» از علمای قرن ششم هجری است، در حالی که مرحوم «سید رضی» در قرن چهارم می زیسته است) (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۴).

اگر دنیا هدف باشد و مال و ثروت و مقام و زرق و برقش، محبوب و مطلوب نهایی گردد، بی شک این دنیا مذبذب است و مایه حسرت و اندوه، و اگر به عنوان وسیله به آن نگاه شود و مزرعه ای برای جهان آخرت گردد و ابزاری جهت نیل به ارزش های والای انسانی شود، ممدوح است و مایه افتخار و مباهات! مطلب دیگری که امام علیہ السلام در این خطبه به آن اشاره فرموده است، زوال و ناپایداری دنیا است، همانند سایه درختی که انسان چند لحظه ای برای استراحت انتخاب می کند ولی چیزی نمی گذرد که سایه جا به جا می شود و محل خود را به آفتاب سوزان می دهد.

ألا إِنَّ الدُّنْيَا دارٌ، لا يسلّم منها إلاّ فيها، و لا ينجى بشيءٍ كان لها: ابتلى النَّاس بها فتنه، فما أخذوه منها لها أخرجوا منه و حوسبوا عليه، و ما أخذوه منها لغيرها قدموا عليه و أقاموا فيه، فإنّها عند ذوى العقول كفىء الظلّ، بينا تراه سابغا حتى قلص، و زائدا حتى نقص.

ترجمه

بدانید! دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره گیری صحیح) از آن سالم نتوان ماند و با اموری که مخصوص دنیا است، از آن نجات نتوان یافت: انسانها به وسیله آن آزمایش می شوند، آنچه از دنیا را به خاطر دنیا بدست آورند از آن جدا می شوند و حساب آن را، باید پس بدهند و آنچه را از دنیا برای غیر این جهان بدست آورند به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند، چرا که دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است، در حالی که آن را گسترده می بینی ناگهان جمع می شود و در حالی که فزونی می یابد (با فرا رسیدن شب) نقصان می پذیرد.

از آنجا که زرق و برق دنیا، سبب دل‌بستگی بیش از حد می‌شود و این دل‌بستگی‌ها غالباً سرچشمه گناهان بزرگ و انحراف از صراط مستقیم و سقوط در پرتگاه شقاوت است، رهبران بزرگ الهی همیشه پیروان خود را در این زمینه هشدار می‌دانند و بخش مهمی از «نهج البلاغه» و خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات قصار آن‌را، همین هشدارها تشکیل می‌دهد.

خطبه بالا- یکی از این هشدارهای نافذ و مؤثر است که در آن، امام علیه السلام به شش نکته اشاره می‌فرماید که هر کدام مطلب مهمی را در بردارد.

نخست اینکه می‌فرماید: «بدانید دنیا سرایی است که جز در خودش (و از طریق بهره‌گیری صحیح از آن) سالم نتوان ماند» ألا و إنَّ الدُّنْيَا دَارٌ لَا يَسْلَمُ مِنْهَا إِلَّا فِيهَا دَلِيلٌ أَنْ رُؤْسُنَا اسْتَوَيْنَا، زیرا مهمترین اسباب سلامت، کسب فضایل اخلاقی و ارزشهای معنوی و اطاعت و عبادت پروردگار است و هیچ‌یک از این امور را نمی‌توان در جهان دیگر به دست آورد، تنها در این دنیا است که انسان فرصت پرداختن به این امور را دارد، بنابراین همان‌گونه که امام علیه السلام در جمله کوتاه بالا فرموده: «باید سلامت را در خود دنیا جستجو کرد.» در دومین نکته می‌فرماید: «و با اموری که مخصوص دنیا است از آن نجات نتوان یافت» (و لا ینجی بشیء کان لها) اشاره به اینکه: اگر انگیزه انسان و هدف نهایی او در حرکات و سکنات و اعمالش دنیا باشد و حتی اعمال و عبادات خود را نیز به قصد دنیا انجام دهد و جنبه ریاکاری داشته باشد، به یقین سبب نجات نخواهد بود، بلکه از اسباب قطعی هلاکت او است.

در سومین نکته می‌فرماید: «و انسانها به وسیله دنیا آزمایش می‌شوند» (ابتلی الناس بها فتنه) .

چرا که دنیا مملوّ از نعمت‌ها و مشکلات و مصایب است، نعمت‌ها به گونه‌ای وسیله آزمایش است و مصایب به گونه دیگر، آیا انسانها به هنگام شمول نعمت طغیان می‌کنند، یا به یاد خدا هستند و شکر نعمت را با زبان و عمل انجام می‌دهند؟ آیا در چنگال مصایب مایوس می‌شوند و زبان به گلایه و ناسپاسی می‌کشایند، یا صبر و شکیبایی و شکر، پیشه می‌کنند؟ ولی مهم اینجاست که انسان در تمام عمر خود، هر شب و روز با نوعی از این آزمون‌ها رو به روست و این یک قانون جاودان از آغاز خلقت آدم، تا پایان جهان خواهد بود. قرآن مجید می‌فرماید: «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»؛ آیا مردم گمان کردند همین که بگویند ایمان آوردیم به حال خود رها می‌شوند و آزمایش نخواهند شد. ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم، باید علم خداوند درباره آنان که راست می‌گویند و آنان که دروغ می‌گویند تحقق یابد (و این دو گروه از هم جدا شوند)» (۱).

در چهارمین نکته می‌افزاید: «آنچه از دنیا را به خاطر دنیا به دست آورند، از آن جدا می‌شوند و حساب آن را بیاد پس بدهند» «فما أخذوه منها لها أخرجوا منه و حوسبوا عليه».

در پنجمین نکته، در تکمیل این سخن می‌فرماید: «و آنچه را که از دنیا برای غیر این جهان به دست آورند، به آن خواهند رسید و در آن خواهند ماند» (و ما أخذوه منها لغيرها قدموا عليه، و أقاموا فيه).

این اشاره به همان دو دیدگاه معروفی است که در «نهج البلاغه» کرارا روی آن تکیه شده است: دیدگاه ابزاری جهان و دیدگاه هدفی آن، اگر امکانات این جهان، مال‌ها و ثروت‌ها و مقام‌ها و نعمت‌ها، وسیله‌ای برای وصول به سعادت جاویدان و

ص: ۳۳

زندگی شایسته سرای آخرت باشد چیزی از آن بهتر نیست و اگر همانند بتی گردد که انسان در برابر آن سجده کند، چیزی از آن بدتر نیست. دیدگاه نخست، انسان‌ها را به پاکی و تقوا و آزادگی و عزت فرا می‌خواند و دیدگاه دوم، به حرص و آز و ظلم و بیدادگری و ذلت.

دیدگاه اول، نعمت‌های فانی دنیا را مبدل به نعمت‌های باقی آخرت می‌کند، و دیدگاه دوم سبب زوال نعمت‌ها و باقی ماندن مسئولیت‌های آنهاست.

از اینجا روشن می‌شود که چرا در بسیاری از آیات و روایات دنیا مدح شده، و در بخش مهم دیگری، نکوهش دنیا گردیده است، ممکن است ناآگاهان در ابتدای نظر آنها را متضاد ببینند، در حالی که هر یک در جای خود صحیح و در واقع مکمل یکدیگرند، یکی اشاره به دنیای ابزاری دارد و دیگری به دنیای هدفی.

شرح بیشتر درباره این سخن را ذیل خطبه‌های مناسب‌ترین بیان خواهیم کرد.

در ششمین نکته پرده از روی حقیقت دنیا، برمی‌دارد و آن را به سایه‌ای تشبیه می‌کند که هنوز انسان در آن نیارمیده، از کنار او می‌گذرد، می‌فرماید: «دنیا در نظر خردمندان همچون سایه بعد از زوال است در حالی که آن را گسترده می‌بینی ناگهان جمع می‌شود و در حالی که فزونی می‌یابد، (با فرا رسیدن شب) نقصان می‌پذیرد.» (فإنها عند ذوی العقول كفاء الظل، بینا تراه سابغا (۱) حتی قلص (۲)، و زائدا حتی نقص).

«ظل» گاه به معنای هرگونه سایه‌ای آمده است خواه سایه‌های اشیا قبل از زوال ظهر یا بعد از زوال، و گاه به خصوص سایه‌ای گفته می‌شود که قبل از ظهر است و

ص: ۳۴

۱-۱) «سابغ» از ماده «سبوغ» به معنای ادامه و کشش چیزی است و «نعمت سابغه» به نعمت‌های ممتد و طولانی گفته می‌شود و «إسباغ الوضوء» به معنای ادامه وضوء با آب فراوان است، بی آنکه مستلزم اسراف شود.

۲-۲) «قلص» از ماده «قلوص» (بر وزن خلوص) به معنای جمع شدن و مرتفع گشتن است و در خطبه بالا به معنای برچیده شدن سایه‌های بعد از ظهر، با فرا رسیدن شب است.

آفتاب تدریجا آن را از میان می برد ولی «فیء» به معنای سایه بعد از زوال است (چون در مفهوم این واژه، رجوع و بازگشت نهفته شده است) و هر قدر خورشید به افق مغرب نزدیکتر می شود این سایه ها گسترده تر می گردد و با غروب خورشید همگی محو و نابود می شود و ظلمت همه جا را فرا می گیرد.

گویی امیرمؤمنان علی علیه السّلام از این تعبیر اشاره به این نکته لطیف دارد که دنیاپرستان روز به روز اموال و امکانات بیشتری را جمع و جور می کنند و هر قدر به پایان عمرشان نزدیکتر می شوند این امکانات فزونی می گیرد، ولی با غروب آفتاب عمر، همه چیز محو و نابود می گردد و ظلمت مرگ به تمام امکانات آنها خاتمه می دهد! با ذکر نکته دیگر، تفسیر این خطبه را پایان می دهیم و آن اینکه: امام علیه السّلام مکرّر در مکرّر در خطبه های «نهج البلاغه» نسبت به پیامدهای سوء دل بستگی به دنیا هشدار می دهد و مردم را از فریب دنیا بر حذر می دارد و ناپایداری آن را با مثالهای گوناگون برملا می سازد، این به خاطر آن است که اولاً: همیشه عشق به دنیا و زرق و برق آن، سرچشمه گناهان بوده و هست، و یک پیشوای آگاه باید پیروان خود را در مقاطع مختلف از این خطر بر حذر دارد! دیگر اینکه: در عصر امام علیه السّلام به خاطر فتوحات اسلامی، اموال و غنایم فراوانی، سرازیر شهرهایی همچون مکه و مدینه و کوفه شده بود و گروهی برای تصاحب آنها با هم مسابقه می دادند و همین امر سرچشمه اختلافات و درگیری ها و انحراف از اصل «ساده زیستی اسلامی» بود و سبب می شد که مردم به تجمّل پرستی روی آورند و به ناز و نعمت عادت کنند و در برابر دشمن از جهاد باز بمانند، به همین دلیل امام علیه السّلام از هر فرصتی برای بیدار ساختن مردم بهره می گرفت، علاوه بر آنکه زندگانی خود او نیز سرمشق روشنی بر این امر بود.

و من خطبه له عليه السلام في المبادره إلى صالح الأعمال

(۱)

در این خطبه امام علیه السلام مردم را به انجام اعمال صالح دعوت می کند.

خطبه در یک نگاه

در این خطبه-همانند خطبه گذشته-باز سخن درباره ناپایداری دنیا و زهد در آن است و امام علیه السلام مردم را به آمادگی برای گام نهادن به جهان دیگر فرا می خواند.

در بخش دیگری از این خطبه، کوتاهی دنیا را چنین ترسیم می فرماید: «میان شما و بهشت و دوزخ تنها مرگ فاصله است، مرگی که با گذشتن لحظه ها و ساعت ها فرا می رسد، و گردش روز و شب انسانها را به آن نزدیک می سازد.» در بخش دیگری مردم را به توبه و بازگشت به سوی خدا تشویق می کند و هشدار

ص: ۳۷

۱ - ۱) سند خطبه: بخش هایی از این خطبه را «آمدی» در کتاب «غرر» و «درر» آورده و تفاوت های آن، با آنچه در «نهج البلاغه» آمده، نشان می دهد که او بر منبع دیگری دست یافته بود. «سبط بن جوزی» نیز در کتاب «تذکره الخواص» بخش هایی از آن را آورده، به ضمیمه بخش هایی که در «نهج البلاغه» نیامده است، که آن نیز نشان می دهد از منبع دیگری گرفته است، شایان توجه این که نامبرده در کتابش تصریح می کند: تنها عباراتی از کلام «امیر مؤمنان» را ذکر می کند که دارای اسناد متصل بوده باشد هر چند این اسناد را به خاطر اختصار حذف کرده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۴۷-۴۸).

می دهد که از مرگ غافل نشوند و آرزوهای دور و دراز، در دل پیورانند چرا که غفلت از مرگ و فریفته شدن به آرزوهای طولانی آدمی را از کار آخرت باز می دارد، ناگهان مرگ او فرا می رسد در حالی که غرق گناه است و توان دل کردن از دنیا را ندارد!

ص: ۳۸

فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَبَادِرُوا آجَالَكُمْ بِأَعْمَالِكُمْ، وَابْتَعُوا مَا بَقِيَ لَكُمْ بِمَا يَزُولُ عَنْكُمْ، وَتَرَحَّلُوا فَقَدْ جَدَّ بَكُمْ، وَاسْتَعَدُّوا لِمَوْتِ فَقَدْ أَظْلَمَكُمْ، وَكُونُوا قَوْمًا صَوِيحًا بِهِمْ فَانْتَبِهُوا، وَاعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْيَا لَيْسَتْ لَهُمْ بَدَارًا فَاسْتَبَدَلُوا، فَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَلَمْ يَتْرِكْكُمْ سُدًى.

ترجمه

از نافرمانی خدا پرهیزید ای بندگان خدا! و با اعمال نیک خود، بر مرگتان پیشی گیرید و به وسیله چیزی که از دست شما می رود، چیزی را که برای شما جاودان می ماند خریداری کنید، از این منزلگاه دنیا، کوچ کنید که به شدت برای کوچ دادن شما اقدام شده است و آماده مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است و از کسانی باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا سرای ابدی آنان نیست، لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند، اینها همه به خاطر آن است که خدای سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی هدف رها نکرده است!

شرح و تفسیر: مرگ بر همه سایه افکنده!

در بخش اول این خطبه، امام علیه السلام به همه مردم هشدار می دهد که مراقب گذشت سریع عمر و زوال دنیا و هدفی که برای آن آفریده شده اند باشند و با شش دستور که

در عباراتی کوتاه و پر معنا آمده است این هدف مهم را دنبال می کند.

نخست می فرماید: «از نافرمانی خدا بپرهیزید ای بندگان خدا!» فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ اشاره به این که: تمام وجود شما از آن خدا است، و سر تا پایتان غرق نعمت های او است، و شما بنده او هستید چگونه ممکن است بندگان خدا، فرمان خدا را نادیده بگیرند و از آن تخلف کنند؟ تکیه بر تقوای الهی در این خطبه و بسیاری از خطبه های «نهج البلاغه» به خاطر آن است که سرمایه اصلی انسان، همان تقوا است و قرآن با جمله «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»؛ گرامی ترین شما نزد خدا با تقواترین شما است» (۱) و با جمله «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى»؛ زاد و توشه بر گیرید که بهترین زاد و توشه ها، زاد و توشه تقوا است. (۲) سخن را درباره تقوا تمام کرده و اهمیت آن را آشکارا نشان داده است.

در دومین دستور می فرماید: «با اعمال نیک خود، بر مرگتان پیش گیرید!» (و قبل از آنکه مرگ فرصت را از شما بگیرد ذخایر بزرگی از اعمال نیک فراهم سازید) و بادرُوا آجالکم بأعمالکم گویی مسابقه ای میان انسانها و مرگ در گرفته و اگر انسانها بر مرکب اعمال صالح سوار شوند، پیش از آن که مرگ آنها را از رسیدن به مقصد باز دارد، بر مرگ خود پیشی می گیرند و زود به مقصد می رسند. در واقع مقصد نهایی انسان، سعادت و تکامل و «قرب الی الله» است، اگر بر مرکب تقوا و عمل صالح، سوار شود پیش از پایان عمر به این مقصد نایل می گردد، و اگر چنین نباشد مرگ بر او پیشی می گیرد و به مقصد می رسد، یعنی پایان عمر انسان را اعلام می کند! قرآن مجید در این زمینه، تعبیر بسیار گویایی دارد می فرماید: «وَأَنْفِقُوا مِنْ مَا»

ص: ۴۰

۱-۱) سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۱۹۷.

«رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنُ مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ و از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید پیش از آن که مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید پروردگارا چرا (مرگ) مرا مدت کوتاهی به تأخیر نینداختی تا صدقه دهم و از صالحان باشم. (۱) و در آیه بعد می فرماید: «وَلَنْ يُؤَخِّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجَلُهَا»، خداوند هرگز مرگ کسی را، هنگامی که اجلش فرا رسد به تأخیر نمی اندازد. یعنی این دعا دور از اجابت و این درخواست ناپذیرفتنی است.

در سومین دستور به نکته مهم دیگری اشاره می فرماید و می گوید: «به وسیله چیزی که از دست شما می رود چیزی را که برای شما جاودان می ماند، خریداری کنید» و ابتاعوا ما ببقی لكم بما يزول عنکم دنیا و مواهب دنیا متاعی ناپایدار است و به سرعت زوال می پذیرد، ولی آخرت و نعمت های اخروی سرمایه های ابدی و جاویدانند، کدام عاقل در خریدن متاع جاودانی، به وسیله متاع زوال پذیر، هنگامی که به او چنین معامله ای پیشنهاد شود تردید می کند؟! «ابتاعوا» از ماده «ابتیاع» به معنای خریداری کردن است این همان چیزی است که در قرآن مجید در آیات متعددی به آن اشاره شده است.

در یکجا می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبِشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»، خداوند از مؤمنان جانها و اموالشان را خریداری کرده که (در برابرش) بهشت برای آنان باشد (به این گونه که: در راه خدا پیکار می کنند، می کشند و کشته می شوند این

ص: ۴۱

وعده حقی است بر او که در تورات و انجیل و قرآن آمده است و چه کسی از خدا به عهدش وفادارتر است، پس بشارت باد بر شما به داد و ستدی که با خدا کرده اید! و این است آن پیروزی بزرگ.» (۱) این آیه - که داد و ستد معنوی و الهی انسانها را، با خدا به زیباترین بیانی شرح داده و مشتمل بر ده تأکید است - گرچه در مورد جهاد وارد شده، ولی به یک معنا همه زندگی انسانها را شامل می شود، چرا که جهاد بخش مهمی از این زندگی است و اصول حاکم بر آن شامل سایر کارهای معنوی و الهی نیز می شود.

شبهه همین معنا، در سوره صفّ آیه ده تا دوازده نیز آمده است، می فرماید: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ» ای کسانی که ایمان آورده اید! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذاب دردناک رهایی می بخشد؟!... راستی چه تجارتی پرسودتر و عاقلانه تر از این تجارت است که از یک سو، طرف معامله انسان خدای کریم و غفور و رحیم باشد و از سوی دیگر، خداوند متاع فانی و زوال پذیری که بهر حال از دست انسان می رود از او بپذیرد و از سوی سوم گرانبهاترین و پایدارترین متاع پرارزشی را در برابر آن مرحمت کند!! در چهارمین توصیه، دنیا را به منزلگاهی تشبیه می کند که قافله ای در آن فرود آمده تا ساعتی بیاساید سپس از آن کوچ کند، در حالی که راه بسیار دور و درازی در پیش داشته باشد و قافله سالار نیز، او را برای یک سفر سریع آماده می سازد.

می فرماید: (از این منزلگاه دنیا) کوچ کنید! که به شدت برای کوچ دادن شما، اقدام شده است» و ترخّلوا (۲) فقد جدّ (۳) بکم .

ص: ۴۲

۱-۱) سوره توبه، آیه ۱۱۱.

۲-۲) «ترخّلوا» از مادّه «رحلت» به معنای مسافرت و کوچ کردن از محلی به محل دیگر است.

۳-۳) «جدّ بکم»، «جدّ» از مادّه «جدّ» به معنای سرعت در چیزی است و به معنای «اهمیت دادن» نیز به کار می رود و این تعبیر هنگامی که در مورد مسافرت به کار رود به معنای «سفرهای سریع» است.

اشاره به اینکه: مسافرت از این دنیا، مطلب شوخی و آسانی نیست، بلکه سخت و جدی است، چرا که تمام عوامل درونی و برونی ما فریاد «کوچ کنید!» را برآورده اند، قوای درونی به سرعت تحلیل می رود، و عوامل بیرونی به فرسودگی نیروهای جسمانی کمک می کند، آفات، بلا- و حوادث غیر منتظره و انواع بیماری ها نیز، آن را تشدید می کند، و همه با زبان حال می گویند: «کوچ کردن شما جدی و شدید است».

در پنجمین دستور فرمان آماده باش می دهد و می گوید: «آماده مرگ باشید که بر شما سایه افکنده است» و استعدوا للموت فقد أظلكم یک قافله سالار بیدار و آگاه، هنگامی که احساس می کند سفری طولانی و پر مخاطره در پیش است، به اهل قافله هشدار می دهد که خود را تا آنجا که می توانند آماده سازند و وسایل لازم را تهیه کنند! بدیهی است منظور از استعداد و آمادگی برای مرگ این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد و دنیا را رها سازد و در کنج خانه در انتظار مرگ بنشیند، بلکه منظور فراهم ساختن اعمال صالح بیشتر و بهتر و تهذیب نفس و تحصیل فضایل اخلاقی و تهیه «باقیات صالحات» است، و به تعبیر دیگر: «فراهم ساختن تمام اموری که در زندگی جاویدان آخرت به درد انسان می خورد.» جمله «فقد أظلكم» (بر شما سایه افکنده است) اشاره به نزدیکی آن است، زیرا تنها اشیای نزدیک است که بر انسان سایه می افکند.

در واقع میان انسان و مرگ هیچ فاصله ای نیست، گاه یک انسان قوی و نیرومند و سالم در یک حادثه ناگوار، در چند لحظه مبدل به یک مشت استخوان و گوشت متلاشی شده می گردد و گاه یک انسان پیر و ناتوان، یا نیرومند و جوان، با یک سگته قلبی و مغزی که عوامل زیادی نمی خواهد در چند لحظه چنان با دنیا وداع می گوید

که گویی هرگز اهل این دنیا نبوده است، گاه یک لقمه نان یا یک جرعه آب، گلوگیر می شود و انسان را خفه می کند و گاه یک غذای نامناسب انسان را مسموم کرده و از پای درمی آورد، و اگر حالت غفلت عمومی - که خداوند طبق مصالحی بر انسانها مسلط ساخته است - نبود هیچ انسانی نمی توانست لحظه ای آرامش داشته باشد.

امام علیه السلام در ششمین و آخرین دستور این بخش از خطبه، به نکته مهم دیگری اشاره کرده و دستورات گذشته را با آن تکمیل می کند، می فرماید: «از کسانی باشید که آنها را بانگ زدند و بیدار شدند و دانستند که دنیا، سرای ابدی آنان نیست، لذا آن را با سرای آخرت مبادله کردند» (و کونوا قوماً صیح بهم فانتبهوا، و علموا أنّ الدُّنیا لیست لهم بدار فاستبدلوا) (۱) چه کسی فریاد می زند و مردم دنیا را از خواب غفلت بیدار می کند، تا آماده کوچ کردن شوند؟ آیا همان ملکی است که در روایت امام باقر علیه السلام و در دیوان منسوب به امیر مؤمنان علی علیه السلام به آن اشاره شده است:

«له ملک ینادی کلّ یوم! لدوا للموت و ابنوا للخراب!»

«او فرشته ای دارد که همه روز فریاد می کند بزایید برای مردن! و بنا کنید برای خراب شدن!» (۲) یا این که منادی همان عوامل درونی و برونی بدن انسان است که موجب فساد و

ص: ۴۴

۱- ۱) قراین موجود در خطبه فوق نشان می دهد که «فاستبدلوا» به صورت فعل ماضی است درست مانند «فانتبهوا»، زیرا هر کدام از این دو به صورت نتیجه برای جمله قبل است. «انتباه» و بیداری نتیجه فریاد بیدار باش است، و «تبدیل کردن دنیا به آخرت» نتیجه علم و آگاهی از موقعیت این دو، می باشد. ولی با کمال تعجب بعضی از شارحان نهج البلاغه اصرار دارند که جمله «فاستبدلوا» به صورت فعل امر خوانده شود که تفاوت زیادی را در مفهوم این جمله و جمله های بعد ایجاد می کند.

۲- ۲) منهاج البراعه علامه خوئی، جلد ۴، صفحه ۳۹۹ (همین معنا در کلمات «قصار نهج البلاغه» جمله ۱۳۲ نیز وارد شده است آنجا که می فرماید: «انّ لله ملکا ینادی فی کلّ یوم: لدوا للموت، و اجمعوا للفناء، و ابنوا للخراب.»).

ویرانی تدریجی، یا ناگهانی آن می شود و با زبان حال فریاد می زند: «آماده کوچ کردن باشید!» در این زمینه اشعار جالب دیگری در دیوان منسوب به آن حضرت نیز آمده است که در یغ دانستیم از ذکر آن صرف نظر کنیم، می فرماید:

۲

إلى م تجر أذيال التصابي و شيبك قد نضا برد الشباب
بلال الشيب في فوديك نادى بأعلى الصوت حى على الذهاب
خلقت من التراب و عن قريب تغيب تحت أطباق التراب
طمعت إقامه فى دار ظعن فلا تطمع فرجلك فى الركاب
و أرخيت الحجاب فسوف يأتى رسول ليس يحجب بالحجاب
أعمر قصرك المرفوع؟ أقصر! فإنك ساكن القبر الخراب!

تا کی دامن عشق ها را می کشی در حالی که پیری تو، طراوت جوانی را از بین برده است.

بلال پیری در دو طرف سر تو، بانگ اذان برداشته و با بلندترین صدا «بشتاب برای رفتن» را سر داده است.

تو از خاک آفریده شده ای و بزودی در زیر طبقات خاک پنهان خواهی شد.

تو طمع داری در سرای موقت اقامت گزینی در این کار طمع نکن، پای تو در رکاب است.

تو گرداگرد خود حجاب و مانعی ایجاد کرده ای ولی بزودی فرستاده ای می آید که هیچ حجابی مانع او نیست.

آیا قصر بلند خود را مرمت می کنی؟ کوتاه کن! چرا که بزودی ساکن قبر ویران خواهی شد! (۱) در پایان این دستورات شش گانه که همه ناظر به ناپایداری دنیا و لزوم آمادگی برای سفر آخرت است امام علیه السلام سخنی بیان فرموده که به منزله دلیل و برهان برای

ص: ۴۵

سخنان قبل است می فرماید: «اینها همه به خاطر آن است که خداوند سبحان شما را بیهوده نیافریده و بی هدف رها نکرده است» (فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، وَ لَمْ يَتْرُكْكُمْ سُدًى (۱)).

این گفتار در حقیقت اشاره به برهان معروف معاد (برهان حکمت) است که می گوید: اگر هدف آفرینش انسان، همین زندگی چند روزه و خور و خواب در آن باشد، هدف بیهوده ای خواهد بود، این آفرینش عظیم، این آسمان و زمین با این همه عجایب و شگفتی ها، این ساختمان عجیب انسان با آن همه ظرافت ها و دقت ها، ممکن نیست برای هدفی این چنین بی ارزش بوده باشد، تمام قراین موجود در جهان آفرینش انسان و جهان، گواهی می دهد که هدف بزرگی در آفرینش او بوده است؛ و خداوند حکیم برای آن هدف مهم انسان و جهان را آفریده است و آن هدف، چیزی جز تکامل معنوی انسانها و قرب الی الله و زندگی مملو از سعادت در سرای جاویدان نیست.

ص: ۴۶

۱- ۱) «سُدًى» از ماده «سدو» (بر وزن سرو) به معنای رها شده و بیهوده و بی هدف است، به همین جهت عرب به شترانی که بدون ساربان رها می شوند و هر جا بخواهند به چرا می روند «سُدًى» می گویند و در خطبه بالا اشاره به این است که خداوند انسان را رها نساخته و بیهوده و بی هدف نیافریده است.

و ما بين أحدكم و بين الجنّه أو النار إلا الموت أن ينزل به. و إنّ غايه تنقصها اللحظه، و تهدمها الساعه، لجديره بقصر المدّه. و إنّ غائبا يحدوه الجديدان: اللّيل و النهار، لحرىّ بسرعه الأوبه. و إنّ قادما يقدم بالفوز أو الشّقوه لمستحقّ لأفضل العده. فترودوا فى الدّنيا، من الدّنيا، ما تحرزون [تجوزون] به أنفسكم غدا.

میان شما و بهشت و دوزخ، فاصله ای جز فرا رسیدن مرگ نیست. و مسلّما مقصدی که گذشتن لحظات، فاصله آن را می کاهد، و عبور ساعت ها آن فاصله را نابود می کند، سزاوار است که بسیار کوتاه باشد. و امر غایبی که (اشاره به سرآمد زندگی است) گذشت شب و روز، آن را به پیش می راند، سزاوار است به سرعت فرا رسد. و مسافری که به زودی با سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی فرا می رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت، حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه ای بگیرید که فردای قیامت خود را با آن حفظ کنید.

در ادامه بحث گذشته، امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به سه نکته دیگر می کند که مکمل دستورات شش گانه پیشین است.

نخست هشدار می دهد که: «میان شما و بهشت و دوزخ فاصله ای جز فرا رسیدن مرگ نیست» (و ما بین أحدکم و بین الجنة أو النار إلا الموت أن ينزل به).

اشاره به این که اگر به شما هشدار دادم که آماده مرگ شوید و با اعمال صالح، بر اجل خود پیشی بگیرید به خاطر این است که فاصله میان شما، و بهشت و دوزخ، بسیار کوتاه است، در یک لحظه مرگ فرا می رسد و خود را در میان بهشت یا دوزخ (به تناسب اعمالتان) می بینید.

آنها که آگاه و بیدارند کوتاهی این فاصله را به خوبی درک می کنند و به مقتضای «أَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَ انْشَقَّ الْقَمَرُ» (۱) آن را از نظر زمانی، نزدیک می بینند و به مقتضای «إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيداً وَ نَرَاهُ قَرِيباً» (۲) آن را از نظر مکان نیز، نزدیک مشاهده می کنند.

بدیهی است این سخن اشاره به قیامت صغرا است نه قیامت کبرا، توضیح این که، انسانها دارای دو قیامتند: ۱- قیامت کبرا که تمامی اولین و آخرین، در یک زمان معین در صحنه محشر حضور می یابند و به حساب همه انسانها رسیدگی می شود، نیکوکاران مشمول عنایات حق و برخوردار از بهشت برین می شوند و بدکاران به کیفر اعمالشان راهی دوزخ می شوند.

۲- قیامت صغرا که با مرگ هر کس فرا می رسد، رابطه او با دنیا قطع شده، پرونده اعمال بسته می شود و نشانه های رحمت، یا عذاب الهی آشکار می گردد و قبر، باغی از باغ های بهشت یا حفره ای از حفره های دوزخ می شود.

ص: ۴۸

۱-۱) سوره قمر، آیه ۱.

۲-۲) سوره معارج، آیه ۶.

همانگونه که در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِنَّ لِلْقَبْرِ كَلَامًا فِي كُلِّ يَوْمٍ يَقُولُ: أْنَا بَيْتُ الْعَرَبِ... أَنَا رَوْضُهُ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حَفْرُهُ مِنْ حَفْرِ النَّارِ، قَبْرُ هَمَّةٍ رَوْضِ سَخْنِي دَارِدٌ وَ سَخْنُ سَخْنِي أَيْنَ أَسْتَمْتُمْ مِنْ خَانَةِ غَرْبَتُمْ... مِنْ بَاغِيٍّ أَوْ مِنْ بَاغِيَّاتِ بَهْشْتٍ، يَا حَفْرُهُ أَيْنَ مِنْ حَفْرِ هَيْ آتَشْم!» (۱).

البته این بهشت و دوزخ، بهشت و دوزخ برزخی است نه بهشت و دوزخ قیامتی.

بهر حال، امام علیه السلام در این قسمت از خطبه، از نزدیک بودن قیامت و پاداش و کیفر خبر می دهد هر چند دنیاپرستان محجوب، آن را دور می دانند.

سپس در دومین جمله از این فراز، امام علیه السلام به نکته مهمی اشاره می کند که نشان می دهد مرگ که دریچه بهشت و دوزخ است از آدمی چندان دور نیست هر چند غالب مردم از آن غافلند، می فرماید: «مقصودی که گذشتن لحظات، فاصله آن را می کاهد، و عبور ساعت ها، آن فاصله را نابود می کند، سزاوار است که بسیار کوتاه باشد.» و إِنَّ غَايَةَ تَنْقِصِهَا اللَّحْظَةُ، وَ تَهْدِمُهَا الشَّاعَةُ، لَجَدِيرَةٌ بِقَصْرِ الْمَدَّةِ .

منظور از «غایت» در اینجا همان عمر آدمی یا پایان عمر است که لحظه به لحظه، از آن کاسته می شود و گذشت هر ساعتی، بخشی از آن را ویران می کند، چرا که مجموع عمر، ترکیبی از ساعات و لحظه هاست.

این همان حقیقتی است که در سوره «و العصر» به آن اشاره شده و می فرماید:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكْفِيرٌ»؛ هر انسانی گرفتار خسران است. (و چه بخواند یا نخواهد سرمایه عمر را تدریجاً از کف می دهد). و نیز همان حقیقتی است، که در یکی از کلمات قصار، به آن اشاره شده: «نفس المرء خطاه إلى أجله، هر نفسی که انسان می کشد یک گام به مرگ نزدیکتر می شود.» (۲) چرا که قلب و مغز و اعضای هر انسانی استعداد معینی برای زیستن

ص: ۴۹

۱- (۱) کافی جلد ۳، صفحه ۲۴۲.

۲- (۲) کلمات قصار، جمله ۷۴.

دارد که اگر هیچ مانعی بر سر راه او پیدا نشود و هیچ بیماری، عمر او را کوتاه نسازد، لحظه ای فرا می رسد که مانند شمعی که مواد قابل اشتعالش پایان گرفته، خاموش می شود.

راستی عجیب است، اگر به انسانی بگویند تمام عمرت را با چه چیز حاضری مبادله کنی؟ می گوید با هیچ چیز، ولی لحظه ها و ساعات را مفت و رایگان از دست می دهد، در حالی که مجموعه عمر چیزی جز ترکیب همان لحظه ها و ساعات نیست.

در اینجا سزاوار است اشاره به داستان زیبا و گویایی کنیم که یکی از بزرگان فقها، مرحوم «محقق نراقی» در کتاب طنزآمیز و پندآموز خود به نام «طاقدیس» - که تمام آن در لباس شعر است - آورده است.

او می گوید: «یک نفر طرّار» به سراغ دکان بقالی رفت و از او قیمت گردو را سؤال کرد او در پاسخ گفت: هر هزار گردو به ده درهم است. سؤال کرد: قیمت صد عدد چه مقدار است؟ گفت: پیدا است یک درهم، سراغ قیمت ده عدد را گرفت گفت:

معلوم است یک دهم درهم، سرانجام قیمت یک گردو را سؤال کرد؟ گفت: قیمتی ندارد. مرد طرّار گفت: اگر قیمتی ندارد یک عدد به من عطا کن! صاحب دکان بی گفتگو یک عدد گردو به او داد. او برگشت و یکی دیگر تقاضا کرد باز صاحب دکان یک گردو به او داد. بار سوم که تقاضای خود را تکرار نمود، بقال متوجه شد، گفت: تو کجایی هستی؟ گفت اهل فلان جا، گفت: ای طرّار حقّه باز! دیگری را فریب ده (می خواهی سرمایه مرا با این حيله و نیرنگ از چنگ من به در آوری، من هرگز فریب تو را نخواهم خورد). «سپس می افزاید: «اگر از عمر ما چهل سال باقی مانده باشد، کسی بگوید این چهل سال را با چه معامله می کنی، می گوئیم تمام دنیا را به ما بدهی قیمت آن نخواهد بود

گر دهی صد ملک بی تشویش را می فروشم کی حیات خویش را!

ولی این انسان نادان این عمر عزیز را که از ماه و سال و روزها تشکیل یافته تدریجا مفت و رایگان از دست می دهد لیکن این کودن بین بی قیل و قال می دهد مفت از کف خود ماه و سال

ای دو صد حیف از چنین گنج نهران کان ز دست ما برون شد ناگهان.»

در سومین جمله، همان معنا را با تعبیر زیبای دیگر تکمیل کرده، می فرماید: «آن امر غایبی که گذشت شب و روز آن را به پیش می راند سزاوار است به سرعت فرا رسد!» (و إِنَّ غَائِبًا يَحْدُوهُ (۱) الْجَدِيدَانِ: اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ، لِحَرَيِّ بِسْرَعَةِ الْأَوْبَةِ) (۲) منظور از «غایب» در اینجا اجل و سرآمد زندگی است، که گویی همچون شتر سریع السیری از آینده به سوی انسانها در حرکت است و شب و روز، همچون دو ساربان، برای سرعت حرکت این حیوان، به خواندن آواز معروف «حدا» مشغولند.

بدیهی است چنین شتری به سرعت به سوی انسان بازمی گردد و بر در خانه او زانو می زند.

تعبیر به «جدیدان» به عنوان کنایه از شب و روز، به خاطر آن است که دائما نو می شوند و یکی جانشین دیگری می گردد.

و تعبیر «أوبه» که به معنای بازگشت است در مورد اجل و سرآمد زندگی، از این نظر است که بنا به تصریح قرآن و دلایل حسی و یقینی، انسان در آغاز، ماده بی جانی بیش نبود، سپس لباس حیات بر تن پوشید، و باز هم به سوی مرگ می شتابد، و دگر بار در قیامت به فرمان خدا زنده می شود: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ كُنتُمْ أَمْوَاتًا»

ص: ۵۱

۱- ۱). «يحدو» از ماده «حدو» (بر وزن ضرب) و «حدا» (بر وزن دعا)، در اصل به معنای آواز خواندن برای شتران به منظور سرعت حرکت آنهاست، زیرا در میان اعراب معمول بوده که با نوعی آهنگ و صدای مخصوص در مواقعی که می خواستند شتران را به سرعت، حرکت دهند برای آنها می خواندند، و صحیح آن «حدا» است و در لسان عامه «حدی» گفته می شود.

۲- ۲) «أوبه» معنای مصدری دارد و با «ایاب» که به معنای رجوع و بازگشت است، یک مفهوم را می رساند.

«فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»؛ چگونه به خدا کافر می شوید! در حالی که شما مرده (و جسم بی روحی) بودید، او شما را زنده کرد، سپس شما را می میراند و بار دیگر شما را زنده می کند، سپس به سوی او بازگردانده می شوید. (۱)

شبه همین معنا به تعبیر بسیار روشنی در کلمات قصار آمده است، می فرماید:

«إِذَا كُنْتَ فِي إِدْبَارِ وَ الْمَوْتِ فِي إِقْبَالِ فَمَا أَسْرَعَ الْمَلْتَقَى، هِنَا مِي كِه تُو دَر بَاز گِشْت (عمر) هِستِي وَ مَرگِ بِه جَلُو مِي آيِد چِه زود ملاقات صورت می گیرد.» (۲) جمعی از شارحان «نهج البلاغه» احتمال داده اند که: منظور از «غایب» در جمله بالا انسان باشد زیرا از وطن اصلی و منزل حقیقی خود که باید به آن بازگردد، یعنی سرای آخرت دور مانده و غایب شده است، و شب و روز این انسان را با سرعت به سوی منزلگاه اصلی می راند، و به همین دلیل به زودی به آن باز می گردد.

این تفسیر با جمله «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» که نشان می دهد: «ما از سوی او آمده ایم و به سوی او بازمی گردیم» و با جمله دیگری از امیر مؤمنان علی علیه السلام در وصیت نامه تاریخی اش به امام مجتبی علیه السلام که می فرماید: «وَ اعْلَم يَا بَنِيَّ أَنَّ مِنْ كَانَتْ مَطِيئَتُهُ اللَّيْلُ وَ النَّهَارُ، فَإِنَّهُ يَسَارُ بِهِ وَ إِنْ كَانَ وَاقِفًا، وَ يَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مَقِيمًا وَ ادْعَا، فَرَزْنَدَمِ بَدَانِ! أَنْ كَسَّ كِه مَرَكَبِشْ شَبِّ وَ رُوزِ اسْتِ، دَائِمًا دَر حَرَكْتِ اسْتِ هَر چِنْدِ خُودِ رَا سَاكِنِ مِي پِنْدَارِدِ، وَ هِمَوَارِهَ قَطْعِ مَسَافَتِ مِي كِنْدِ گَر چِه ظَاهِرَا اِيسْتَادِه وَ مَتَوَقَّفِ اسْتِ» (۳)، هماهنگ است.

ولی آنچه این تفسیر را از نظر دور می کند، این است که تعبیر «غایب» از انسان، نیازمند به تکلف است در حالی که این تعبیر درباره مرگ و سرآمد زندگی، بسیار به ذهن نزدیک است.

در چهارمین جمله که این بحث را تکمیل می کند می فرماید: «مسافری که با

ص: ۵۲

۱-۱) سوره بقره، آیه ۲۸.

۲-۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، کلمه ۲۸.

۳-۳) نهج البلاغه، نامه ۳۱.

سعادت و خوشبختی یا با شقاوت و بدبختی فرا می رسد باید بهترین آمادگی را برای استقبال از او داشت» و این قادمی قدم بالفوز أو الشَّقْوَه لمستحقِّ لأفضل العَدَّة روشن است که منظور از «قادم» در این جمله، انسان است که همچون مسافری از منزلگاه دنیا، به سوی سرای جاودان در حرکت است و ره آوردی که با خود دارد، یا سعادت است یا شقاوت. چه بهتر که بهترین زاد و توشه را با خود بگیرد، تا بتواند در آن سرا سعادت‌مند وارد شود.

در واقع انسانها همچون مسافرانی هستند، که سفر درازی را در پیش دارند اگر زاد و توشه خوبی همراه داشته باشند، سلامت خود را در طول سفر حفظ کرده و پر نشاط و با طراوت به مقصد می رسند، و اگر زاد و توشه بدی با خود داشته باشند بیمار و رنجور و ناتوان و بدبخت، وارد آن سرا می شوند.

جمعی از شارحان «قادم» را نیز به معنای مرگ و سرآمد عمر، تفسیر کرده اند که یا با پیام سعادت وارد می شود یا خبر ناگوار شقاوت، و طبعاً برای ورود او باید بهترین آمادگی را داشت.

این تفسیر از آن جهت که هماهنگ با مفهوم جمله قبل (و این غائباً...) می باشد، ترجیح دارد.

منظور از «أفضل العِدَّة» (برترین آمادگی) همان فراهم ساختن زاد و توشه تقوا است که در «قرآن مجید» به عنوان «خیر الزَّاد» معرفی شده است «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى» (۱) به همین دلیل، امام علیه السَّلام در آخرین جمله این فراز، به عنوان یک نتیجه گیری چنین می فرماید: «حال که چنین است در این جهان، از این جهان، برای خود زاد و توشه ای بگیرید که فردای قیامت خود را با آن حفظ کنید.» فتزودوا فی الدنیا من الدنیا ما تحرزون به أنفسکم غدا

ص: ۵۳

امام علیه السّلام تعبیر بسیار جالبی در این عبارت فرموده، می فرماید: در دنیا، از خود دنیا، برای آخرت زاد و توشه برگیرید. اشاره به اینکه مواهب این جهان مادی می تواند در عالم آخرت که مملوّ از معنویّت است کارساز باشد، آن هم در صورتی ممکن است که انسان از وجود خود، در دنیا بهره گیرد، و پیش از آنکه از جهان چشم بریندود، زاد و توشه لازم را فراهم سازد، و همان گونه که زاد و توشه مسافر در دنیا، او را از خطر گرسنگی و مرگ حفظ می کند، زاد و توشه تقوا نیز، انسان را در قیامت از خطرات محشر و عذاب الهی نگاه می دارد.

در احادیث اسلامی نیز بر این معنا تأکید شده است، در حدیثی از امام «علی بن ابی طالب» علیه السّلام تقوا به عنوان حرز مؤمن معرفی شده، می فرماید: (التّقوی حرز لمن عمل بها) (۱) و در جایی دیگر، تقوا را به عنوان یک «دژ محکم» و «حصن حصین» معرفی فرموده، می فرماید:

(التّقوی حصن حصین لمن لجأ إليها) (۲) و در جای دیگر، به عنوان «سپر محکم» ذکر فرموده است. می فرماید:

(إلجأوا إلى التّقوی فإنّه جنّه منیعہ) (۳)

ص: ۵۴

۱-۱) غرر الحکم، حدیث ۱۱۲۸.

۲-۲) غرر الحکم، حدیث ۱۵۵۸.

۳-۳) غرر الحکم، حدیث ۲۵۵۳.

اشاره

فَاتَّقِ عَبْدَ رَبِّهِ، نَصَحَ نَفْسَهُ، وَقَدَّمَ تَوْبَتَهُ، وَغَلَبَ شَهْوَتَهُ، فَإِنَّ أَجَلَهِ مُسْتَوْرٌ عَنْهُ، وَأَمَلُهُ خَادِعٌ لَهُ، وَالشَّيْطَانُ مُوَكَّلٌ بِهِ، يَزِينُ لَهُ الْمَعْصِيَةَ لِيُرْكَبَهَا، وَيَمْنِيهِ التَّوْبَةَ لِيَسُوْفَهَا، إِذَا هَجَمَتْ مَتِيَّتُهُ عَلَيْهِ أَغْفَلَ مَا يَكُونُ عَنْهَا، فَيَأْتِيهَا حَسْرَةٌ عَلَى كُلِّ ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عَمْرُهُ عَلَيْهِ حِجَّةً، وَأَنْ تُؤَدِّيَهُ أَيَّامُهُ إِلَى الشَّقْوَةِ! نَسَأَلُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ يَجْعَلَنا وَ إِيَّاكُمْ مَمَّنْ لَا تَبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَ لَا تَقْصِرُ [تَقْتَصِرُوا] بِهِ عَنِ طَاعَةِ رَبِّهِ غَايَةً، وَ لَا تَحَلَّ بِهٖ بَعْدَ الْمَوْتِ نَدَامَةٌ وَ لَا كَابَةٌ.

ترجمه

بنده باید از پروردگارش بترسد! خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شهوات خود چیره شود، زیرا مرگ او، از نظرش پنهان است و آرزویش او را فریب می دهد، شیطان همواره مراقب اوست و گناه را در نظرش جلوه می دهد، تا مرتکب شود، و او را در آرزوی توبه نگه می دارد، تا آن را به تأخیر اندازد و هنگامی که مرگ بر او هجوم می آورد در غافلترین حالت باشد! ای وای بر انسان غافلی که عمرش حجتی بر ضد اوست! (و در قیامت گواهی می دهد که همه امکانات در اختیار او بود امّا از آن بهره نگرفت) و وای به حال انسانی که روزگارش (که باید سرچشمه سعادت او شود) او را به شقاوت کشاند! از خداوند سبحان می خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را مست و مغرور نمی سازد و هیچ هدفی آنها را

از اطاعت فرمان پروردگار باز نمی دارد و بعد از فرا رسیدن مرگ، پشیمانی و اندوه به آنان روی نمی آورد.

شرح و تفسیر: وای بر انسان های غافل!

امام علیه السلام در این بخش که در واقع نتیجه گیری از بخش های گذشته است و با «فاء» تفریع شروع می شود می فرماید: «بنده باید از پروردگارش بترسد، خویشتن را اندرز دهد، توبه را مقدم دارد، و بر شهوات خود چیره شود» (فاتقی عبد ربّه، نصح نفسه، و قدّم توبته، و غلب شهوته). (۱)

امام در جمله اول، دستور به تقوا می دهد که در واقع توضیحی است برای جمله «فتزوّدوا فی الدنیا» که قبلاً آمده بود، زیرا می دانیم بهترین زاد و توشه ها زاد و توشه تقواست. و روی عنوان عبودیت که انگیزه تقواست تکیه می کند و بعد از ذکر این اجمال، به تفصیل آن، در سه جمله می پردازد: نخست اندرز دادن خویش و به دنبال آن توبه کردن و سرانجام بر شهوات غالب شدن که مجموعاً یک نسخه کامل برای سعادت انسانهاست، انسانی که از اندرز خویش غافل شود به سراغ توبه و جبران گذشته نمی افتد و چنین انسانی مغلوب شهوات می شود.

سپس اشاره به مطلبی می کند که در حقیقت دلیلی است برای آنچه در جمله قبل آمده، می فرماید: «زیرا مرگ انسان، از نظرش پنهان است (ناگهان فرا می رسد در حالی که توبه نکرده و از اسارت شهوات رهایی نیافته) و آرزویش وی را فریب می دهد، شیطان همواره مراقب اوست، گناه را در نظرش جلوه می دهد تا مرتکب شود، و او را در آرزوی توبه نگه می دارد، تا آن را به تأخیر اندازد و هنگامی که مرگ

ص: ۵۶

۱-۱) «افعالی» که در این جمله هاست، گرچه به صورت ماضی آمده، لیکن معنای امر را در بردارد گویا چنان شنونده مطیع فرمان است که بدون گفتن، آنها را انجام داده است.

بر او هجوم می آورد در غافلترین حالت باشد! (فإنَّ أجله مستور عنه، و أمله خادع له، و الشَّيطان موكل به، يزين له المعصية ليركبها، و يمنيّه التَّوبه ليسوفها (۱)، إذا هجمت مئته عليه أغفل ما يكون عنها).

با توجه به اینکه «أغفل ما يكون عنها» در مقام بیان حال است، مجموع جمله چنین معنا می دهد که: «هنگام هجوم مرگ، چنین انسانی که اسیر شهوات، آرزوها و شیطان است، در غافلترین حالات به سر می برد، و هنگامی چشم باز می کند که کار از کار گذشته است و در آغوش اجل قرار گرفته است.» این احتمال نیز وجود دارد که «إذا» معنای شرطیت نداشته باشد و «إذا»ی «مفاجات» باشد و آنگاه مفهوم جمله چنین می شود: «ناگهان مرگ او فرا می رسد، در حالی که در غافلترین حالات است» البته نتیجه هر دو تعبیر یکی است و آن فرا رسیدن مرگ، بدون هیچ گونه آمادگی است.

در ادامه این سخن امام علیه السَّلام می فرماید: «ای وای بر انسان غافل که عمرش دلیلی بر ضدّ او است (و در قیامت گواهی می دهد که همه امکانات در اختیار او بود امّا از آن بهره نگرفت) و وای به حال انسانی که روزگارش (که باید سرچشمه سعادت او شود) او را به شقاوت کشاند!» (فيا لها حسره على كلّ ذي غفله أن يكون عمره عليه حجّه، و أن تؤدّيه أّيّامه إلى الشَّقوه!) آری سرمایه ای عظیم تر و پر برکت تر از ساعات و ایام عمر انسان وجود ندارد، سرمایه ای است که گاه بهره گیری از یک ساعت آن، می تواند انسان را از پست ترین حالات به اوج عظمت برساند و همچون «حرّ بن یزید ریاحی» از صفت اشقیا درآید و در صفوف بهترین صالحان و شهیدان جای گیرد، یا اینکه در لحظه ای، ضربه ای بر

ص: ۵۷

۱ - ۱) «یسوفها» از ماده «تسویف» به معنای امروز فردا کردن و تأخیر انداختن کاری است و در اصل از جمله «سوف افعال کذا» (بزودی این کار را انجام می دهم) گرفته شده است.

پیکر کفر وارد سازد که پاداشش برتر از عبادت جن و انس باشد (همانگونه که درباره امیر مؤمنان علی علیه السلام در روز تاریخی احزاب آمده است) و یا شبی از آن را در بستر به سر برد، در حالی که بالاترین معامله را با خدا کرده باشد (آنگونه که در «لیله المیت» واقع شد).

چنین عمری که ساعات و لحظاتش این قدر گرانبها است اگر دهها سال آن، در اختیار انسان قرار گیرد و کمترین بهره ای از آن بر ندارد، آیا حسرت بار و اسف انگیز نیست و همین است که امام علیه السلام در جمله های بالا به خاطر آن تأسف می خورد.

در پایان، امام علیه السلام با یک دعای بسیار پرمعنا و آموزنده، خطبه را پایان می دهد، می فرماید: «از خداوند سبحان می خواهیم که ما و شما را از کسانی قرار دهد که هیچ نعمتی آنان را مست و مغرور نمی سازد، و هیچ هدفی آنها را از اطاعت فرمان پروردگار باز نمی دارد، و بعد از فرا رسیدن مرگ، پشیمانی و اندوه به آنان روی نمی آورد» (نسأل الله سبحانه أن يجعلنا و إياكم ممن لا تبطره (۱) نعمه و لا تقصّر به عن طاعه ربّه غایه، و لا تحلّ به بعد الموت ندامه و لا کابه) (۲).

امام علیه السلام در این سه جمله - که در مقام دعا ذکر کرده - سه درس دیگر به همگان می دهد، نخست اینکه: مراقب باشید نعمتهای الهی شما را مست و مغرور نکند، دیگر اینکه: مواظب باشید، اهداف مادی شما را از اطاعت خدا باز ندارد، سوم اینکه:

کاری کنید که اگر مرگتان فرا رسد، نادم و پشیمان و اندوهناک نباشید و آمادگی کافی برای آن به دست آورده باشید!

ص: ۵۸

۱- ۱) «تبطر» از ماده «بطر» (بر وزن نظر) در اصل به معنای شکافتن چیزی است و «بیطار» (دامپزشک) را نیز از این جهت «بیطار» می گویند که بدن حیوان را با نیشتر برای معالجه می شکافد، سپس به هر گونه طغیان و تجاوز از حد، در اظهار خوشحالی به هنگام روی آوردن نعمتها، اطلاق شده است و در یک تعبیر می توان «بطر» را به معنای مستی و غرور ناشی از نعمت، تفسیر کرد.

۲- ۲) «کابه» (بر وزن خرابه) معنای مصدری و اسم مصدری دارد و به معنای ناراحتی و دل شکستگی از غم و اندوه است و گاه گفته اند: «به ناراحتی های ناشی از اندوه که آثارش در چهره ظاهر می شود» اطلاق می گردد.

۱- فلسفه پنهان بودن مرگ

در این خطبه اشاره ای به مسأله پنهان بودن مرگ شده است (فإن أجله مستور عنه) و این یکی از رازهای مهم خلقت است، هیچ کس نمی داند یک ساعت دیگر زنده است یا در صف مردگان؟ امروز «مخبر» است و فردا «خبر»، امروز در مجلس یاد بود دوستش شرکت می کند، و فردا دوستان دیگر در مجلس یاد بود او هستند. بی شک اگر پایان عمر هر کس بر او روشن بود سرچشمه مفسد بی شماری می شد که «امام صادق علیه السلام» در توحید معروف «مفضل» به آن اشاره فرموده، می گوید:

«ای مفضل! درباره مخفی بودن مدت حیات انسان، بیندیش! اگر انسان مقدار عمر خود را می دانست (از دو حال خارج نبود) اگر عمرش کوتاه بود، همان مقدار از عمر به خاطر انتظار مرگ بر او گوارا نبود، بلکه به کسی می ماند که دارایی اش به پایان رسیده و پیوسته احساس فقر می کند و در ترس و وحشت است. این در حالی است که فنای عمر از فنای مال مهمتر می باشد، زیرا مال جانشین دارد اما عمر جانشینی ندارد. و اگر عمر او طولانی بود و از آن آگاه می شد، احساس امتیّت و بقا می کرد و غرق معاصی و گناهان می گردید، به این امید که بهره کافی از شهوات ببرد و هنگامی که پایان عمرش نزدیک می شود، به توبه بنشیند. این چیزی است که خداوند از بندگانش نمی پسندد (به همین دلیل مدت عمر را پنهان نگه داشت تا بندگانش همیشه در میان خوف و رجا باشند، همان حالتی که از یک سو به انسان آرامش می دهد و از سوی دیگر هشدار و سبب تکامل او می گردد)» (۱)

ص: ۵۹

۲- فریب آرزوها را نخورید

امام علیه السلام در جمله دیگری به فریب آرزوها اشاره فرموده و می گوید: (و أمله خادع له) چرا و چگونه آرزوها انسان را فریب می دهد و بهترین ساعات عمر او را در پندارها و خیالات واهی سپری می کند؟! به خاطر اینکه دامنه آرزوها هرگز محدود نیست. بسیاری هستند که گمان می کنند اگر خانه کوچک محقری در تملک آنها در آید برای همیشه از نظر مسکن آسوده خاطر خواهند بود، ولی چیزی نمی گذرد که خانه کوچک را بر خود تنگ می بینند. و اگر به خانه وسیعتری برسند باز آن را محدود و ناکافی می پندارند. دیده شده است افرادی خانه ها و قصرهای متعدّد داشته اند ولی باز عطش درونی آنها فرو ننشسته و آرزوهای خانه های بیشتر و قصرهایی مجلّل تر داشته اند، روحیه آنان طبق آن تعبیر معروف است که: «اگر اقلیم های هفت گانه را به پادشاهی بدهند باز در بند این است، که چنگ به آسمانها بیندازد و اقلیم دیگری بر آن بیافزاید.» این تنها در مورد مسکن بود، در مورد سایر مواهب زندگی مادی نیز، عینا همین است! این آرزوهای دور و دراز و بی انتها، صاحبان خود را لحظه ای راحت نمی گذارد و تمام نیروهای آنها را به خود جذب می کند، در حالی که همه آنها انبوهی از پندارها است و این همان چیزی است که امام علیه السلام از آن تعبیر به «خدعه» و «نیرنگ آرزو» کرده است.

۳- تزئین کردن شیطان!

از نکات مهمی که در خطبه بالا به آن اشاره شده، زینت بخشیدن معاصی به وسیله شیطان است که در آیات قرآنی نیز به آن اشاره شده، در آیه چهل و سه سوره

«انعام» درباره گروهی از امت های پیشین می خوانیم: «وَلَكِنْ قَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»، لیکن دل های آنها قساوت پیدا کرد و شیطان کارهایی را که می کردند برای آنان زینت داد» و در سوره «حجر» از قول خود شیطان می خوانیم که وقتی از درگاه خداوند مطرود شد و کمر به دشمنی فرزندان آدم و گمراه ساختن آنها بست، چنین گفت: «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»، من (لذات مادی را) در زمین، در نظر آنها زینت می دهم، همگی را گمراه خواهم ساخت مگر بندگان مخلصت را (۱)».

این تزئین شیطانی، از طرق مختلفی صورت می گیرد: گاه از طریق آرزوهای دور و دراز یا پندارهای باطل! و گاه از طریق وسوسه لذات زودگذر و شیرینی های ظاهری که در بعضی از گناهان وجود دارد، و دقیقاً امتحان انسانها از همین جا شروع می شود که چگونه پرده های پندار و پیرایه آرزوهای زودگذر را بدرند و به لذت های ظاهری- که همانند عسل مسمومی، در کام روح انسان، شیرینی موقتی ایجاد می کند و آنگاه امعای درون انسان را متلاشی می سازد- اعتنا نکنند و در حقیقت خطر مهم گناهان و معاصی، همین تزئین های شیطانی و یا تزئین های نفس است.

در اینجا این سؤال پیش می آید که در بعضی از آیات قرآن، تزئین اعمال به خدا نسبت داده شده است اینگونه آیات با آیات بالا چگونه سازگار است؟ پاسخ این سؤال با توجه به آیه چهار سوره «نمل» به خوبی روشن می شود که می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ»، کسانی که به آخرت ایمان ندارند اعمال (بد) آنها را برای آنان زینت می دهیم به گونه ای که سرگردان می شوند».

ص: ۶۱

این آیه به خوبی نشان می دهد که این تزیین الهی نوعی مجازات الهی برای افراد بی ایمان و منحرف است و یا به تعبیر دیگر: اعمالشان سبب می شود که خداوند آنها را در چنگال شیطان رها سازد و از آنان حمایت نکند. به این ترتیب هر دو بخش از آیات به یک حقیقت اشاره می کند و شاید تعبیر (و الشیطان موکل به، یزین له المعصیه لیرکیها) که در خطبه بالا آمده اشاره به همین باشد.

۴- عمر انسانها حجتی بر ضد آنهاست!

از تعبیرهای پر معنایی که در خطبه بالا آمده است «حجت بودن عمر» است.

چگونه عمر انسان می تواند حجتی بر ضد او باشد؟ ظاهراً نکته اش این است که خداوند در طول عمر انسان، به قدر کافی درسهای عبرت به او می دهد و حوادث بیدار کننده و هشدار دهنده را فراهم می سازد، علاوه بر پیام هایی که به وسیله پیامبران مرسل و اوصیای آنها برای انسان فرستاده است. از همین رو در آیه «سی و هفت» سوره «فاطر» چنین می خوانیم: «هنگامی که فریاد دوزخیان بلند می شود و از پیشگاه خدا تقاضا می کنند ما را از دوزخ خارج کن و بار دیگر به دنیا بازگردان تا اعمال صالحی غیر از آنچه داشتیم انجام دهیم به آنها گفته می شود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ»، آیا شما را به آن اندازه، عمر نبخشیدیم که هر کس اهلیت دارد در آن متذکر شود و آیا انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟!»

۵- غرور و مستی نعمت!

نکته دیگری که در خطبه بالا- به آن اشاره شده، حالتی است به عنوان «بطر» که به افراد کم ظرفیت به هنگام وفور نعمت دست می دهد و در قرآن مجید به آن اشاره شده است. در آیه «چهل و هفت» سوره «انفال» می خوانیم: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا»

«مَنْ دِيَارِهِمْ بَطْرًا وَرِثَاءَ النَّاسِ»، و مانند کسانی نباشید که از روی غرور و مستی نعمت و خودنمایی و ریاکاری در مقابل مردم، از خانه های خود بیرون آمدند و مردم را از راه خدا باز می داشتند».

واژه «بطر» (بر وزن نظر) همان گونه که در قبل نیز اشاره شد، در اصل به معنای شکافتن است و سپس به معنای طغیان و غرور، به خاطر فزونی نعمت - که سبب می شود انسان پرده های تقوا و اطاعت الهی را پاره کند - اطلاق شده است و این حالتی است که در بسیاری از صاحبان نعمت که ایمان و ظرفیت کافی برای فزونی نعمتهای الهی را ندارند پیدا می شود، حالتی شبیه حالت مستان پیدا می کنند به گونه ای که قادر بر کنترل حرکات و سخنان خود نیستند: حالتی بسیار زشت و زننده و مایه ننگ و عار! به همین دلیل در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَحْتَرِزَ مِنْ سَكْرِ الْمَالِ وَ سَكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سَكْرِ الْعِلْمِ وَ سَكْرِ الْمَدْحِ وَ سَكْرِ الشَّبَابِ، انْصَانَ عَاقِلًا بَاطِلًا مِنْ مَسْتِي مَالٍ وَ مَسْتِي قُدْرَتٍ وَ مَسْتِي عِلْمٍ وَ مَسْتِي مَدْحٍ مَدَّاحًا وَ مَسْتِي جَوَانِي بِرَهَيْزِدٍ» و در پایان حدیث می افزاید:

«فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكِ رِيحًا خَبِيثَةً تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخْفِ الْوَقَارَ، زِيْرًا إِنَّ مَسْتِي هَا بَادِهَاتٍ كَثِيْفَةٌ وَ آلُودَةٌ أَيْ دَارِدُ كَيْ عَقْلٍ رَا مِي رِبَايِدُ وَ وَقَارِ انْصَانٍ رَا اَزْ بِيْنِ مِي بَرْدٍ». (۱)

آری مستی این امور غالباً از مستی شراب سنگین تر است، چرا که مستی شراب یک شبه از بین می رود ولی مستی این امور گاهی یک عمر، همراه انسان است!

ص: ۶۳

در این خطبه بحثهای لطیفی از علم خداوند (و سایر صفات او) مطرح شده است

خطبه در یک نگاه

از آنجا که ذکر خدا و توجه به اسما و صفات او به انسان نیرو می بخشد و او را به مسئولیت هایش در زمینه جهاد با دشمنان آشناتر می کند، امام علیه السلام قبل از جنگ ها و در طول جنگ، مردم را به خداوند و صفات جلال و جمال او توجه می داد و این خطبه نیز که در آستانه جنگ دیگری با معاویه و ظالمان شام ایراد شده، بسیاری از دقایق صفات خداوند، مخصوصا در زمینه علم و قدرت او را بر شمرده، تا در سایه آگاهی و توجه بیشتر به این صفات، نور و صفای بیشتر، و قدرت و توان فزونتری در شنوندگان حاصل گردد.

ص: ۶۵

۱-۱) سند خطبه: «شیخ صدوق»-رضوان الله تعالی علیه- این خطبه را با مقداری تفاوت، در کتاب توحیدش نقل کرده و اضافه می کند که: این خطبه را زمانی امام علیه السلام ایراد فرمود که مردم را جهت جنگ با معاویه برای دومین بار بسیج می کرد. از جمله کسانی که بخش هایی از این خطبه را نقل کرده اند مرحوم «آمدی» در «غرر الحکم» است، گر چه او بعد از «سید رضی» می زیسته، ولی تفاوت هایی که در تعبیرات او با «سید رضی» وجود دارد نشان می دهد که از منابع دیگری آن را گرفته است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۰).

الحمد لله العذی لم تسبق له حال حالا، فیکون اولا قبل ان یکون آخرا، و یکون ظاهرا قبیل ان یکون باطنا، کلّ مسّمی بالوحده غیره قلیل، و کلّ عزیز غیره ذلیل، و کلّ قویّ غیره ضعیف، و کلّ مالک غیره مملوک، و کلّ عالم غیره متعلّم، و کلّ قادر غیره یقدر و یعجز، و کلّ سمیع غیره یصمّ عن لطیف الأصوات، و یصمّه کبیرها، و یذهب عنه ما بعد منها، و کلّ بصیر غیره یعمی عن خفیّ الألوان و لطیف الأجسام، و کلّ ظاهر غیره باطن، و کلّ باطن غیره غیر ظاهر.

ستایش مخصوص خداوندی است، که هیچ وصفی از او بر وصف دیگر پیشی نگرفته (تا بتوان گفت): پیش از آنکه آخر باشد، اول بوده است و قبل از آنکه باطن باشد، ظاهر بوده است (او هم اول است و هم آخر و هم ظاهر است و هم باطن) هر چه جز او به یگانگی توصیف شود کم ارزش است و هر عزیزی غیر او ذلیل است و هر قویّی، غیر او ضعیف است و هر مالکی غیر او، مملوک است و هر عالمی غیر او، دانش آموز است و هر قدرتمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است و هر شنونده ای غیر او، از درک صداهای ضعیف، ناتوان و ناشنواست و صداهای قوی گوش او را کر می کند و آوازهای دور را نمی شنود، و هر بیننده ای غیر او از دیدن رنگ های ضعیف و اجسام بسیار کوچک ناتوان است و هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر

او آشکار نیست (ولی خداوند با این که کنه ذاتش از همه پنهان است وجودش از همه آشکارتر است).

شرح و تفسیر: مدح و تمجید پروردگار

در بحث صفات خدا توجه به این نکته بسیار لازم است و غفلت از آن مایه گمراهی است که صفات جمال و جلال او، هیچ شباهتی به صفات مخلوقات ندارد، او علم و قدرت دارد ولی نه همچون علم و قدرت ما. او بینا و شنواست ولی نه همچون بینایی و شنوایی ما، چرا که او ذاتی است بی پایان از هر نظر، و برتر از جسم و عوارض جسمانی، به همین دلیل هنگامی که وارد بحث صفات خدا می شویم با شگفتی هایی روبرو می گردیم که در هیچ جای دیگر ندیده ایم. از جمله این که صفاتی که در عالم مخلوقات با هم متضادند در آنجا در کنار یکدیگر قرار دارند، مثلاً در جهان مخلوقات چیزی که اول است آخر نیست و چیزی که آخر است اول نیست، و چیزی که ظاهر است باطن نیست و چیزی که باطن است ظاهر نیست ولی در ذات پاک خداوند، اول و آخر و ظاهر و باطن جمع است.

گذشته از این، در جهان مخلوقات، صفات به تدریج یکی پس از دیگری ظاهر می شود و تکامل می یابد و شکل می گیرد ولی در صفات خداوند، نه سیر تدریجی دیده می شود و نه مقدم و مؤخر بودن! در نخستین جمله های این خطبه، به همین حقیقت اشاره شده است. می فرماید:

«ستایش مخصوص خداوندی است که هیچ وصفی از او، بر وصف دیگرش پیشی نگرفته است (تا بتوان گفت: پیش از آنکه آخر باشد اول بوده است و قبل از آنکه باطن باشد ظاهر بوده است)» (الحمد لله الذی لم تسبق له حال حالا، فیکون اولاً قبل أن یکون آخراً، و یکون ظاهراً قبل أن یکون باطناً)

دلیل این مطلب که مربوط به صفات پروردگار است، مانند بسیاری از صفات دیگرش در این نکته نهفته است که او وجودی است ازلی و ابدی و بی پایان از تمام جهات، به همین دلیل، هم آغاز است و هم انجام، هیچ وجودی قبل از او نبوده و هیچ چیزی بعد از او نخواهد بود، همانگونه که در قرآن مجید آمده است: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»؛ اوّل و آخر و پیدا و پنهان اوست» (۱) و نیز می فرماید: «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، هیچ معبودی جز او نیست همه چیز جز ذات او فانی می شود». (۲)

اساساً وجودی که ازلی و ابدی است در واقع آغاز و پایان ندارد و تعبیر به اوّل و آخر درباره او به این معنا است که همه مخلوقات وابسته به وجود او هستند، هم در آغاز پیدایش و هم در ادامه حیاتشان. اما ظاهر و باطن بودن او، به این معنا است که اصل وجود و صفاتش از همه چیز آشکارتر است، چرا که به تعداد تمام ستارگان و موجودات زنده و برگ های درختان و ریگ های بیابان بلکه به تعداد اتم های جهان - که تعدادش را هیچ کس جز او نمی داند و نمی تواند تصوّر کند - دلیل بر اثبات وجود و صفات اوست، ولی از آنجا که کنه ذاتش بی نهایت است و هیچ انسانی نمی تواند بی نهایت را آنچنان که هست تصور کند (چون نامحدود در محدود نمی گنجد) کنه ذات او بر همه کس، حتی انبیا و اولیا پنهان است و از آنجا که انسانها نخست به آثار او در پهنه جهان هستی آشنا می شوند و سپس متوجّه ذات پاک او می گردند، می توان گفت: او پیش از آن که پنهان باشد، آشکار است و به تعبیر بعضی از فلاسفه اسلامی «خفای او به خاطر شدّت ظهور اوست». آیا آفتاب که یکی از مخلوقات اوست غالباً از شدّت ظهورش پنهان نیست؟ آیا نگاه کردن به قرص خورشید برای انسانها آسان است؟

ص: ۶۹

۱-۱) سوره حدید، آیه ۳.

۲-۲) سوره قصص، آیه ۸۸.

سپس امام علیه السلام در یک مقایسه، ده صفت از اوصاف کمال و جمال او را با صفات مشابه در مخلوقات مقایسه کرده و بیگانگی صفات او را از صفات مخلوقات روشن می سازد و نشان می دهد که حقیقت کمال، تنها در ذات پاک اوست و در غیر او - همه چیز - در حال نقصان است! نخست می فرماید: «هر چه جز او به بیگانگی و وجدت توصیف شود، کم ارزش است» (کلّ مسّی بالوحده غیره قلیل) این سخن اشاره به نکته بسیار لطیفی در باب توحید صفات و ذات خداست، زیرا وحدت درباره او حکایت از بی انتها بودن ذات و صفاتش می کند، وحدت در آنجا به معنای بی نظیر بودن و نامحدود بودن است در حالی که وحدت، در مورد مخلوقات، وحدت عددی است و در جایی گفته می شود که در برابر آن کثرتی باشد و طبعاً چنین وحدتی حکایت از قلّت می کند، در حالی که وحدت در ذات پاک او، حاکی از وسعت بی مانند وجود اوست، که همه جا و در هر زمان بوده و هست و در عین حال زمان و مکانی ندارد. این همان است که در بالا به آن اشاره شد که اوصاف، هنگامی که به ذات خدا می رسد، رنگ دیگری می گیرد، وحدتی که همه جا نشانه کمبود است در آنجا به معنای وسعت بی نظیر است.

در «توحید صدوق» آمده است که: «مرد عربی روز جنگ جمل برخاست و عرض کرد: ای امیر مؤمنان! آیا تو می گویی خداوند واحد است؟ مردم از هر سو به او حمله کردند و به او گفتند ای مرد عرب! اینجا جای این سؤالات است؟ (هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد) امیر مؤمنان علیه السلام فرمود: او را رها کنید! مطلبی را که این مرد عرب می خواهد همان چیزی است که ما از دشمنان در این میدان می خواهیم (اشاره به اینکه ما در طریق همین معارف پیکار می کنیم)».

سپس فرمود:

«یا أعرابیّ إنّ القول فی أنّ اللّٰه واحد علی أربعة أقسام: فوجهان منها لا - یجوز علی اللّٰه عزّ و جلّ، و وجهان یتبتان فیه، ای اعرابی! اینکه گفته می شود خداوند

ص: ۷۰

یگانه است چهار معنا دارد: دو معنای آن درباره خداوند متعال جایز نیست و دو معنای آن درباره او ثابت است» سپس در شرح آن فرمودند: «آن دو معنا که بر خدا جایز نیست، یکی واحد عددی است زیرا چیزی که دومی ندارد (و بی مثل و مانند است) در باب اعداد داخل نمی شود... و دیگر واحد نوعی در جنس خود است (به این گونه که بگوییم نوع خداوند در جنسش یکتاست) این نیز درباره ذات پاک او صحیح نیست، چون در آن نوعی تشبیه است، در حالی که خداوند از هر گونه شبیه مبرا است و اما آن دو معنا که درباره خداوند، صادق است یکی این است که گفته شود: او یگانه است و هیچ گونه شبیه و مانندی ندارد. آری خدا این چنین است. یا اینکه گفته شود: خداوند «احدی المعنی» است یعنی نه اجزای خارجی دارد و نه اجزای عقلی، و نه اجزای ذهنی، آری خداوند متعال چنین است!» (۱) در دومین قسمت از این توصیف ها می فرماید: «هر عزیزی غیر او ذلیل است.» و کلّ عزیز غیره ذلیل .

«عزّت» خواه به معنای «قدرت شکست ناپذیر» باشد و خواه به معنای «احترام و عظمت» تنها شایسته ذات خدا است، زیرا ما سواى خدا از یک سو: اسیر چنگال قوانین عالم آفرینشند و محکوم به قضا و قدر می باشنند و از سوی دیگر: همگی نیازمند به ذات پاک پروردگارند و از سوی سوم: عزّت او ذاتی است و اگر غیر او عزیز باشد به سبب وابستگی به ذات پاک او است، بنابراین هیچ موجودی توانایی عرض اندام در برابر عزّت او را ندارد و هر موجودی هر اندازه به او نزدیک باشد به همان اندازه شعاعی از عزّتش بر او می تابد. قرآن مجید می گوید: «أَيُّتَتَّعُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا»؛ آیا این منافقانی که کافران را اولیای خود برگزیده اند عزّت و آبرو نزد آنان می جویند؟ با اینکه همه عزّت‌ها از آن خدا است.» (۲)

ص: ۷۱

-
- ۱- ۱) توحید صدوق (بنابر نقل بحار الانوار، جلد ۳، صفحه ۲۰۶، حدیث ۱. برای توضیح بیشتر درباره حقیقت توحید و یگانگی خدا به کتاب «پیام قرآن» جلد سوم، صفحه ۲۶۰ به بعد مراجعه کنید.
- ۲- ۲) سوره نساء، آیه ۱۳۹.

و در آیه ده سوره «فاطر» می خوانیم: «مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعاً»، کسی که خواهان عزت است (باید از خدا بخواهد) چرا که تمام عزت برای خدا است.

در سومین توصیف می فرماید: «هر قوی ای غیر او ضعیف است» و کل قوی غیره ضعیف .

چرا که قوت و قدرت در جهان مخلوقات، یک امر نسبی است، هر موجودی در مقایسه با موجودات پایین تر، قوی و در برابر موجودات برتر، ضعیف است و این سلسله ادامه می یابد تا به ذات پاک خدا برسد، در آنجا قوت و قدرت لا یتناهی است و قدرتی بالا-تر از او تصور نمی شود که با آن مقایسه شود. به همین دلیل قوی ترین انسانها ممکن است در مقابل یک موجود ناچیز، مانند یک مگس یا پشه و یا حتی یک میکروب که با چشم دیده نمی شود شکست بخورند و چنان بیماری بر آنان مسلط شود که تمام پزشکان جهان از درمان آن عاجز بمانند! بنابراین، توصیف غیر خدا به قدرت، در حقیقت یک توصیف مجازی است و «قوی» به معنای حقیقی، ذات پاک اوست.

در ذیل آیه ۱۶۵ سوره بقره می خوانیم: «أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً»، (مشرکان در قیامت خواهند دانست) که تمام قوت از آن خداست (و معبودهای خیالی آنها هیچ قدرتی ندارد). در چهارمین توصیف می فرماید: «هر مالکی غیر او مملوک است!» و کل مالک غیره مملوک زیرا مالکیت حقیقی از خلقت و آفرینش سرچشمه می گیرد، کسی که همه موجودات را آفریده و نه تنها در آغاز وجود به او نیازمند بوده اند که در بقا و ادامه وجودشان نیز به او وابسته و نیازمندند، مالک حقیقی است. به همین دلیل مالکیت درباره غیر خدا، نوعی اعتبار و مجاز است و به تعبیری دیگر: اگر مالک چیزی شویم

به سبب تملیک پروردگار می باشد و گرنه هیچ موجودی از خود چیزی ندارد حتی پیامبر بزرگ خدا، مأمور است بگوید: «لا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَ لَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ» ، (۱) من مالک هیچ سود و زیانی برای خویش نیستم مگر آنچه را خدا بخواهد». و در آیه ۲۶ سوره آل عمران می خوانیم: «قَبْلِ اللَّهِ مَالِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» ، بگو:

بارها! مالک حکومتها تویی، به هر کس بخواهی حکومت می بخشی و از هر کس بخواهی حکومت را می گیری، هر کس را بخواهی عزت می دهی و هر که را بخواهی خوار می کنی، تمام خوبی ها به دست تو است، تو بر هر چیزی قادری! در پنجمین توصیف، از علم (بی پایان) خداوند سخن می گوید و می فرماید: «هر عالمی جز او دانش آموز است» و کلّ عالم غیره متعلم چرا که علم ذاتی است و چیزی جز حضور ذات او در همه جا، و در هر زمان، و در هر شرایط نمی باشد. بنابراین نه سابقه جهل و سپس آموختن درباره او تصور می شود و نه هیچ گونه محدودیتی، بلکه علم او همچون ذات او نامتناهی است، در حالی که هر کس غیر او علمی دارد مسبوق به جهل است و مولود تعلم و فراگیری.

آن روز که انسان وجود نداشت، علمی هم نداشت و آنگاه که موجود شد خداوند پاره ای از علوم را به طور فطری در نهاد او قرار داد، پاره ای از علوم نیز از طریق تجربه برای او حاصل می شود و بخشی نیز از طریق آموختن از دیگران، که در واقع هر سه بخش، نوعی آموزش است. بنابراین تمام عالمان-جز خداوند-دانش آموزند از طرق مختلف. تنها ذات پاک او است که منبع لا یزال هر علم و دانش است! قرآن مجید می فرماید: «وَ اللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» ، خداوند شما را از شکم مادرانتان

ص: ۷۳

خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی دانستید و برای شما گوش و چشم و عقل قرار داد (مطالبی را از طریق شنوایی و تعلم و حقایقی از طریق مشاهده با چشم و مسایلی را از طریق تحلیل های عقلی فرا می گیرید) تا شکر نعمت او را به جا آورید». (۱)

در ششمین توصیف می فرماید: «و هر قدرتمندی غیر او گاه توانا و گاه ناتوان است» (و کلّ قادر غیره یقدر و یعجز) دلیل آن نیز در نامحدود بودن ذات خداوند و محدود بودن غیر او نهفته است، چون ذات او نامحدود است و قدرتش که عین ذاتش می باشد آن هم نامحدود است، ولی غیر او هر کس که باشد قدرتی محدود دارد، به همین دلیل نسبت به بعضی از امور توانا و نسبت به بعضی از امور، ناتوان می باشد و حتی انجام یک کار معین در پاره ای از شرایط و بعضی از حالات برای او ممکن و در پاره ای دیگر از شرایط غیر ممکن است.

یک انسان در هر روز از عمرش و یا در هر ساعتی، ممکن است از نظر قدرت در حال دگرگونی باشد، تنها کسی که همیشه و در همه حال بر هر چیزی توانا است ذات قادر متعال است و اینکه بعضی سؤال می کنند اگر قدرت خداوند شامل همه چیز می شود آیا می تواند تمام دنیا را در فضای کوچکی به اندازه یک تخم مرغ قرار دهد، بی آنکه تخم مرغ بزرگ و یا فضا کوچک شود، یک مغالطه بیش نیست! به عبارت دیگر: صورت سؤال غلط است چرا که مفهومش این است که آیا ممکن است در آن واحد، دنیا هم بزرگ باشد، هم کوچک و فضای تخم هم به اندازه کنونی باشد و هم به اندازه عالم. یا به تعبیر دیگر: این سؤال به منزله این است: «آیا خداوند قادر است که دنیا را کوچک کند و در همان حال کوچک نکند و فضای تخم مرغ را به اندازه عالم کند و در همان حال نکند؟!»

ص: ۷۴

بدیهی است وقتی صورت سؤال غلط باشد جوابی ندارد. جالب این است که عین این سؤال را از امیرمؤمنان علی علیه السلام کردند و گفتند:

«هل يقدر ربك أن يدخل الدنيا في بيضه من غير أن تصغير الدنيا أو تكبر البيضة؟ فقال عليه السلام: إن الله تبارك و تعالی لا ينسب إلى العجز و العجز و العجز لا يكون، آیا پروردگار تو توانایی دارد که دنیا را در درون تخم مرغی جای دهد، بی آنکه دنیا کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ شود؟» امام علیه السلام فرمود: «خداوند متعال هرگز به ناتوانی نسبت داده نمی شود، ولی آنچه تو گفتی غیر ممکن است (و قدرت در امر محال مفهوم ندارد).» (۱) کوتاه سخن این که قدرت خداوند هم ذاتی است و هم نامحدود و هم ازلی و هم ابدی و غیر او هر چه دارد، از او دارد و به آن مقدار که او می خواهد، دارد و از غیر آن عاجز و ناتوان است! در هفتمین توصیف می فرماید: «هر شنونده ای غیر از خدا از درک صداهای ضعیف ناتوان و ناشنوا است و صداهای قوی گوش او را کر می کند و آوازهای دور را نمی شود.» (و کلّ سمیع غیره، یصمّ عن لطیف الأصوات و یصمّه کبیرها، و یذهب عنه ما بعد منها).

شنوایی در انسانها از طریق انتقال امواج به گوش ها- که در برابر امواج صوتی حساسیت دارد و پرده «صماخ» را که همچون پوسته طبلی است، به حرکت در می آورد و از آنجا به مغز منتقل می شود- می باشد، و از آنجا که ساختمان این اسباب از جهات مختلفی محدود است انسان توانایی شنیدن همه صداها را ندارد و به گفته دانشمندان: «تنها قادر است صداهایی را بشنود که طول موج آن، بین شانزده مرتبه در ثانیه تا بیست هزار مرتبه در ثانیه بوده باشد» یعنی: آنچه زیر

ص: ۷۵

۱ - ۱) بحار الانوار، جلد ۴، صفحه ۱۴۳، حدیث ۱۰، همین معنا از امام صادق علیه السلام در کتاب «کافی» جلد ۱، صفحه ۷۹، حدیث ۴، آمده است و نیز در «بحار الانوار» آمده است که: شیطان این سؤال را از حضرت عیسی علیه السلام پرسید و مسیح علیه السلام همین جواب را بیان کرد (بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۲۷۱، حدیث ۳).

شانزده مرتبه در ثانیه می باشد برای انسان قابل درک نیست، همانطور که آنچه بیش از بیست هزار مرتبه در ثانیه باشد شنیده نمی شود.

البته این اعداد در همه جانداران یکسان نیست. حیواناتی پیدا می شوند که حس شنوایی آنها از ما بیشتر است و صداهایی را می شنوند که طول موج آنها کمتر است ولی آنها نیز قادر به شنیدن همه صداها نیستند و هر گاه طول موج آن از تعداد معینی پایینتر باشد برای آنها قابل درک نیست، این از یکسو.

از سوی دیگر، هر گاه طول امواج بسیار شدید باشد، ممکن است پرده گوش آدمی را پاره کند و برای همیشه از نعمت شنوایی محروم گردد، به همین دلیل به هنگام آتش کردن بعضی از سلاح های پر صدای جدید، نظامیان از آن دور می شوند و جلوی گوش های خود را محکم می گیرند، مبادا به پرده گوش آنها آسیب برسد.

از سوی سوم، صدا هر قدر قوی باشد اگر انسان زیاد از آن دور شود توان شنیدن آن را ندارد و به این ترتیب حس شنوایی انسان و سایر جانداران از جهات متعددی ناتوان است. در گرداگرد ما آن قدر امواج صوتی وجود دارد که ما از لحظه تولد تا مرگ، از شنیدن آنها ناتوان و محرومیم.

ولی سمیع و شنوا بودن خداوند از طریق ابزار و آلات مادی و جسمانی نیست، سمیع بودن خداوند گوشه ای از علیم بودن او است، یعنی از تمام صداها آگاهی دارد و از همه، به طور یکسان با خبر است، صدایی او را آزار نمی دهد و چیزی از او دور و مخفی و پنهان نیست.

قرآن مجید می فرماید: «قَالَ رَبِّي يَعْلَمُ الْقَوْلَ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»، (پیامبر) گفت: پروردگرم همه سخنان را - چه در آسمان باشد و چه در زمین - می داند، او شنوا و دانا است.» (۱)

ص: ۷۶

در هشتمین توصیف، سخن از «بصیر» بودن خداوند است که از جهاتی به سمیع بودن او شباهت دارد، می فرماید: «هر بیننده ای غیر او، از دیدن رنگ های ضعیف و اجسام بسیار کوچک، ناتوان است». (و کَلَّ بصیر غیره یعمی عن خَفَى الألوان و لطیف الأجسام) بینایی در ما و جانداران دیگر، از طریق چشم است و آن، دستگاه بسیار ظریف و پیچیده ای است که از طبقات مختلفی تشکیل یافته و هر یک از آنها وظیفه خاصی به عهده دارد و هنگامی که دست به دست هم دهند، تصویر کوچک و روشنی را همانند یک دوربین عکاسی دقیق، روی «شبکیه» چشم منعکس می کند و اعصاب بسیار حساس «شبکیه» تصویر را از آنجا به مغز منتقل می کند، ولی به هر حال توانایی تصویر برای چشم از صحنه های مختلف محدود است و دانشمندان می گویند: «انسان اشیا را می بیند که امواج ارتعاشات نور برخاسته از آن، در هر ثانیه بین ۴۵۸ هزار میلیارد تا ۷۲۷ هزار میلیارد باشد و کمتر و بیشتر از آن، هر چه در فضا از امواج و ارتعاشات نوری است، برای ما قابل رؤیت نمی باشد.» جاندارانی وجود دارند که قدرت بینایی آنها از ما بسیار بیشتر است، از جمله آنها پرندگان شکاری هستند که از فاصله بسیار دور، اشیا را بسیار کوچک را از روی زمین می بیند ولی باز قدرت بینایی آنها محدود است.

اشیا را کوچک تا حدّ معینی با چشم دیده خواهد شد و از آن کوچکتر را می توان با میکروسکوپ های معمولی دید و باز از آن کوچکتر را با میکروسکوپ های الکترونیکی - که اشیا را بسیار بزرگتر می کند - می توان دید، ولی فراتر از آن، اشیا را وجود دارد که با آنها هم قابل رؤیت نیست.

اضافه بر این، هر قدر نور کمتر می شود، قدرت دید کمتر می شود تا آنجا که در تاریکی شدید، هیچ چیز قابل مشاهده نیست. ممکن است چشم بعضی از جانداران در تاریکی، بسیار بهتر از انسان بیند و ممکن است دوربین های مخصوصی که از

اشعه مادون قرمز کمک می گیرد اشیای بیشتری را در تاریکی به انسان نشان دهد ولی بالأخره در ماورای آن، اشیای زیادی است که در تاریکی دیده نمی شود.

اینها همه محدودیت دید انسان را از جهات مختلف، نشان می دهد ولی آن کس که همه چیز را در همه جا و در هر شرایط و در نهان و آشکار می بیند- یا به تعبیر دیگر: علم او به آن احاطه دارد- ذات پاک خدا است! قرآن مجید می گوید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ» چیزی همانند او نیست و او شنونده بینا است (یا به تعبیر دقیق تر او شنونده و بینا است).^(۱) در حقیقت بینا و شنوا به معنای واقعی و مطلق، ذات پاک او است.

در نهمین و دهمین توصیف می فرماید: «هر آشکاری غیر او پنهان است و هر پنهانی غیر او آشکار نیست» (و کل ظاهر غیره باطن، و کل باطن غیره ظاهر) این توصیف ها در ذات خداوند و درباره دیگران، در حقیقت از همان ویژگی نامحدود بودن و محدود بودن سرچشمه می گیرد، از آنجا که ذات پاکش نامتناهی است، آثار او سرتاسر هستی را فرا گرفته و ظهور مطلق و بی قید و شرط، در همه جا و هر زمان از آن اوست. در حالی که موجودات دیگر هر چند دارای ظهوری باشند ظهورشان محدود است و به همین دلیل می توان گفت: «پنهان و ناپیدا هستند». در جهان ستارگان و کهکشان ها، ستارگانی یافت می شوند که از خورشید جهان تاب منظومه ما، بسیار بزرگتر و پر نورترند، ولی ما هیچ اثری از آنها نمی بینیم! همانگونه که اگر از محدوده منظومه شمسی گام بیرون نهمیم، خورشید ما کمرنگ و سپس بی رنگ می شود.

اضافه بر این، اگر چیزی ظهوری دارد- هر چند ظهور نسبی و محدود- آنهم به برکت وجود پروردگار است و گر نه ممکنات در ذات خود، به طور کلی تاریک و ناپیدایند و نور وجود الهی است که بر آنها می تابد و خود را نشان می دهد. و از یک

ص: ۷۸

نظر شبیه ذرات غباری هستند که در هوا معلق می باشند و ناپیدا، ولی هنگامی که از روزنه ای، نور آفتاب به درون اتاق بتابد، ذرات غبار معلق در هوا نمایان می شود.

اینکه در بخش دوم این توصیف، می فرماید: «هر پنهانی جز او آشکار نیست» اشاره به این حقیقت است که در عین پنهان بودن کنه ذات خداوند از همه موجودات، و خارج بودن از دسترس عقول تمام انسانها-حتی اولیا و انبیاء- آثار او همه جا را گرفته و در عین پنهانی، آشکار است، در حالی که موجودات دیگر اگر پنهان باشند، آشکار نیستند و اگر آشکار باشند، پنهان نیستند. مثلاً انسانی که مستور و در حجاب است، برهنه نیست و آن کس که آشکار است، مستور و در حجاب نیست، ولی خداوند با اینکه ذاتش کاملاً مستور است، وجودش کاملاً آشکار است و در عین پنهانی، ظاهر است. (۱)

قرآن مجید در آیه «سه» سوره «حدید» می فرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ»، او آغاز است و پایان، آشکار است و پنهان»

ص: ۷۹

۱- ۱) در تعدادی از نسخه های «نهج البلاغه» جمله بالا به این صورت آمده است: «و کل ظاهر غیره غیر باطن و کل باطن غیره غیر ظاهر» و جمعی از شارحان نهج البلاغه اصرار بر این دارند که «غیر» در هر دو جمله (... غیر باطن... غیر ظاهر) یا باید وجود داشته باشد و یا در هر دو حذف شود! حتی بعضی ادعای قطع و یقین کرده اند که نسخه «صبحی صالح» که در جمله اول، غیر ندارد و در جمله دوم دارد، نادرست است و البته قرینه وحدت سیاق نیز چنین اقتضای را دارد ولی همانگونه که در بالا آمد، نمی توان ادعا کرد که این نسخه غلط است و تفسیر قابل توجهی دارد که به آن اشاره شده است.

لم یخلق ما خلقه لتشدید سلطان، و لا تخوّف من عواقب زمان، و لا استعانه علی نَدّ مٹاور، و لا شریک مکاثر، و لا ضدّ منافر، و لکن خلائق مربوبون، و عباد داخرون، لم یحلل فی الأشياء فیقال: هو کائن، و لم یأ عنها فیقال: هو منها بائن. لم یؤده خلق ما ابتداء، و لا- تدبیر ما ذرأ، و لا- وقف به عجز عمّا خلق، و لا- ولجت علیه شبهه فیما قضی و قدر، بل قضاء متقن، و علم محکم، و أمر مبرم. المأمول مع النقم، المرهوب مع النعم.

ترجمه

خداوند مخلوقات را نیافریده، تا پایه های حکومت خود را تحکیم بخشد و نه برای بیم از حوادث آینده بوده و نه برای این که در مبارزه با همتای خود، یاریش دهند و نه به خاطر این که از فخر و مباهات شریکان فزون طلب و مخالفان برتری جویی، جلوگیری نماید، بلکه همه آنها مخلوق او هستند و در سایه لطفش پرورش می یابند و بندگانی خاضع اند. در موجودات حلول نکرده تا گفته شود: در آنها (محصور) است و از آنها فاصله نگرفته تا گفته شود: از آنان جداست. آفرینش موجودات در آغاز بر او سنگین نبوده است، (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه ایجاد کرده است باز نمانده، و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته است. در آنچه فرمان داده و مقدر ساخته، تردیدی به او راه نیافته (تا در کار خود شک کند) بلکه فرمانش متین، و علمش محکم، و کارش صحیح و بی خلل است. او کسی است

که(همگان)در بلاها و مشکلات چشم امید به او دوخته اند و در نعمت ها از او بیم دارند.(که مبادا کفران،مایه سلب نعمت گردد).

شرح و تفسیر: جلوه های جلال و جمال او

در بخش دوم- که بخش آخرین این خطبه است- نیز همچنان اوصاف پروردگار، یکی بعد از دیگری تشریح می شود و با تعبیراتی کوتاه و بسیار پر معنا و لطیف، دقایق صفات الهی توضیح داده می شود. در این بخش، هشت وصف از اوصاف الهی که توجه به آنها در تربیت انسانها بسیار مؤثر است مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

نخست می فرماید: «خداوند مخلوقات را نیافریده تا پایه های حکومت خود را تحکیم کند، و نه برای بیم از حوادث آینده بوده، و نه برای این که در مبارزه با همتای خود یاریش دهند، و نه به خاطر این که از فخر و مباهات شریکان فزون طلب و مخالفان برتری جوی، جلوگیری نماید» (لم یخلق ما خلقه لثشدید سلطان و لا- تخوف من عواقب زمان، و لا استعانه علی نَد (۱) مِثاور، (۲) و لا شریک مکاثر، (۳) و لا ضد منافر (۴)).

از آنجا که ما همه چیز را با مقیاس وجود و صفات و افعال خود اندازه می گیریم،

ص: ۸۲

۱- ۱) «نَد» (بر وزن ضد) در اصل به معنای مقابل و مخالف چیزی یا کسی است و به تعبیر دیگر: به معنای همانندی است که به مقابله برمی خیزد، لذا گاهی آن را به «ضد» نیز تفسیر کرده اند.

۲- ۲) «مِثاور» در اصل از ماده «ثور» به معنای هیجان آمده است و لذا «اثاره» به معنای پراکندن چیزی است و «مِثاوره» به معنای هیجان دو شخص یا دو چیز بر ضد یکدیگر است، از این رو به معنای «محرابه» نیز گفته شده است.

۳- ۳) «مکاثر» از ماده «کثرت» به معنای فزونی است و «مکاثر» به کسی گفته می شود که فزون طلب است و یا به خاطر داشتن مال و قدرت زیاد، فخر فروشی می کند.

۴- ۴) «منافر» از ماده «نفرت» به معنای دوری گزیدن و ناخوش داشتن چیزی است.

گاه در صفات جمال و جلال پروردگار نیز، گرفتار این اشتباه بزرگ می شویم و مثلاً- فکر می کنیم همانگونه که ما در اعمالمان دنبال هدف و سودی هستیم که به ما باز می گردد، افعال خداوند نیز همین گونه است! در حالیکه او وجودش از هر نظر کامل و بی نهایت و هستی مطلق است و به همین دلیل، جامع تمام کمالات می باشد و هیچ نقصان و کمبودی در ذات پاک او راه ندارد. با توجه به این حقیقت، افعال او رنگ دیگری به خود می گیرد و از آنجا که فاعل حکیم، کاری بی هدف انجام نمی دهد، باید هدف افعال او را در بیرون از وجود او و نسبت به بندگانش جستجو کنیم.

توصیف بالا به طور دقیق، اشاره به همین نکته است و تمام اهدافی را که نشانه رفع کمبودهاست، از افعال خداوند نفی می کند! هدف ما در بسیاری از کارهایمان این است که قدرت خود را بیشتر کنیم و بر توان خود بیفزاییم. گاه هدف این است که با آینده نگری، از عواقب بدی که ممکن است در پیش باشد خود را بر کنار داریم. و گاه آن است که بر افراد هم طراز ستیزه جو، که از برون قصد نابودی یا تضعیف ما را دارند، غلبه کنیم.

گاه برای این است که در برابر همتای فزون طلب، که از درون زندگی ما، با ما مبارزه می کند، ایستادگی کرده و او را بر سرجایش بنشانیم.

و گاه وجود اضداد، مانع راه ما می شوند و می خواهیم با تلاش و کوشش، موانع را از سر راه برداریم. از این رو، افعال ما درست در این راستا و به همین منظور صورت می گیرد.

در توصیف بالا از خداوند، بر این معنا تأکید شده است که اهداف پنج گانه بالا در افعال او مورد توجه نیست: نه کمبودی در قدرت دارد و نه از حوادث آینده می ترسد، نه شبیه و نظیری دارد که جای او را بگیرد و نه همتایی که در برابر او فزون طلبی کند و نه ضدّ و مانعی که بر سر راه او بنشیند و قصد نابودی او را داشته باشد.

این ما هستیم که به خاطر نقصان وجودی و کمبودهای ذاتی، گرفتار این امور می شویم.

حال این سؤال پیش می آید که اگر تمام این امور منتفی است، پس خداوند آفرینش را با چه هدفی آغاز کرده است؟ پاسخ این سؤال در جمله های بعد آمده، می فرماید: «بلکه همه اشیا و انسانها مخلوق او هستند و در سایه لطفش پرورش می یابند و بندگانی خاضع اند» (و لکن خلائق مربوبون، و عباد داخرون). (۱)

آری هدف آفرینش این نبوده که خداوند «سودی» کند بلکه هدف این بوده است که بر بندگان «جودی» کند. تعبیر «مربوبون» با توجه به اینکه از ماده «رَبَّ» - که به معنای پرورش دادن و تکامل بخشیدن است - گرفته شده، دقیقاً اشاره به همین معنا است و جمله «عباد داخرون» (بندگان خاضعی هستند) نیز اشاره لطیف دیگری به همین معنا می باشد، زیرا تکامل وجود انسانها جز از طریق بندگی خدا ممکن نیست.

بنابراین، بندگان و مخلوقات نه تنها همتا و شبیه و ضدّ پروردگار نیستند، بلکه از فیض رحمت او بهره مند می شوند و تمام سود خلقت و آفرینش به آنها باز می گردد.

در بیان دومین و سومین صفت اشاره به سعه وجودی خداوند کرده، می فرماید:

«در موجودات حلول نکرده تا گفته شود: در آنها (محصور) است و از آنها فاصله نگرفته، تا گفته شود: از آنان جداست» (لم يحلل في الأشياء فيقال: هو كائن (۲)، و لم ينأ عنها فيقال: هو منها بائن).

با توجه به این که ذات پاکش برتر از زمان و مکان است و محلّی برای او وجود

ص: ۸۴

۱- ۱) «داخرون» از ماده «دخور» (بر وزن حضور) به معنای ذلت و کوچکی است، که گاه در امور مثبت به کار می رود و گاه در امور منفی. هنگامی که بندگان خدا به عنوان «داخر» توصیف می شوند به معنای تسلیم و تواضع در برابر حق است.

۲- ۲) در بسیاری از نسخه های «نهج البلاغه» که در دست شارحان بوده است، جمله فوق به این صورت است: «يقال: هو فيها كائن» و شك نیست که مفهوم جمله، مطابق این نسخه روشتتر است و در نسخه ای که در متن آمده، نیز، کلمه «فيها» در تقدیر است.

۳- ۳) «ينأ» از ماده «نأى» (بر وزن رأى) به معنای دور شدن است و بعضی آن را به معنای «فاصله گرفتن از چیزی و به سوی نقطه دور دستی حرکت کردن» تفسیر کرده اند.

ندارد، این دو وصف از نتایج حتمی آن محسوب می شود. کسی که فوق زمان و مکان است، محلی ندارد که در آن حلول کند و به آن نیازمند باشد. به همین دلیل دوری و نزدیکی، جدایی و بیگانگی درباره او تصوّر نمی شود، تمام این امور در اشیایی صدق می کند که محدود باشند، در یک نقطه حلول می کنند، به چیزی نزدیکند و از چیزی دورند، ولی «ذات لا-یتناهی خداوند» در همه جا حاضر، به همه چیز نزدیک است و در عین حال، محلّ و مکانی ندارد. همانگونه که در قرآن مجید آمده است: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»، هر جا باشید او با شماست و خدا به آنچه انجام می دهید بیناست. (۱) و نیز می فرماید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» و ما به او (انسان) از رگ قلبش نزدیک تریم. (۲) و همچنین می فرماید: «لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُولُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»، مشرق و مغرب از آن خداست و به هر طرف رو کنید، خدا آنجاست، خداوند بی نیاز و داناست. (۳)

روشن است اعتقاد به این اوصاف کمالیه خداوند، اثر تربیتی فوق العاده ی نیز دارد، چرا که انسان همه جا خود را با او می بیند و تمام جهان هستی را محضر او می شمارد و باور می کند، خدا در خلوت و جلوت، با اوست و با این حال شرم می کند به سراغ نافرمانی و عصیان و گناه برود.

در بیان چهارمین و پنجمین اوصاف او، می فرماید: «آفرینش موجودات، در آغاز بر او سنگین نبوده (و در ادامه راه) از تدبیر آنچه ایجاد کرده، باز نمانده، و عجز و ناتوانی، او را از آفرینش (جدید) باز نداشته است.» (لم یؤده خلق ما ابتداء، و لا تدبیر ما ذرأ، و لا وقف به عجز عمّا خلق).

در عبارت بالا، به چند نکته اشاره شده است که همه آنها به قدرت بی پایان پروردگار باز می گردد: نخست اینکه، آفرینش موجودات در آغاز کار که قدرت بیشتری را می طلبد هرگز بر او سنگین نبوده (توجه داشته باشید «لم یؤده» از ماده «أود» (بر وزن عود) به معنای سنگینی است) دیگر اینکه، در ادامه راه، ربوبیت و

ص: ۸۵

۱-۱) سوره حدید، آیه ۴.

۲-۲) سوره ق، آیه ۱۶.

۳-۳) سوره بقره، آیه ۱۱۵.

تدبیر آنها مشکلی برای او ایجاد نکرده است و سوم اینکه، با آفرینش این همه موجودات، قدرت او پایان نیافته، بلکه می تواند با فرمان «کن» عالمی دیگر، بلکه میلیونها و هزاران میلیون عالم، شبیه جهانی که آفریده است، بیافریند: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»، فرمان او چنین است که هر گاهی چیزی را اراده کند تنها به آن می گوید: «موجود باش!» آن نیز بی درنگ موجود می شود! (۱) جمله اخیر، معنای دیگری نیز می تواند داشته باشد و آن اینکه آفرینش موجودات او را از اداره آنها عاجز نساخته است، در این صورت مفهوم این جمله، تأکیدی می شود بر آنچه در جمله قبل گذشت! این اوصاف نیز از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می گیرد. زیرا عجز و ناتوانی و خستگی و سنگینی در مورد کسی تصوّر می شود که قدرتش محدود باشد و بخواهد بیش از آنچه در توان دارد، انجام دهد، ولی برای کسی که قدرتش نامحدود است، کوچک و بزرگ، سنگین و سبک، آسان و سخت، مفهوم ندارد.

در ششمین وصف از این سلسله اوصاف، اشاره به جلوه دیگری از علم بی پایان پروردگار می کند و می فرماید: «آنچه فرمان داده و مقدر ساخته، تردیدی به او راه نیافته (تا در کار خود شک کند)، بلکه فرمانش متین و علمش محکم و کارش صحیح و بی خلل است» (و لا ولجت علیه شبهه فیما قضی و قدر، بل قضاء متقن، و علم محکم، و امر مبروم).

انسانها با علم محدودی که دارند گاه تصمیم مهم و محکمی می گیرند، ولی در ادامه راه، حقایقی بر آنها کشف می شود که آنها را نسبت به تصمیم خود، متزلزل می سازد و گاه به کلی به اشتباه خود پی می برند و از وسط راه بازمی گردند. اما آن کس که علمش بی پایان است و در تمام عالم هستی چیزی بر او مخفی نیست و مطلب تازه ای برای او کشف نمی شود، از ازل تا ابد را می داند و همه چیز، در هر زمان و هر مکان، در برابر ذات پاک او حضور دارند، او هر گاه تدبیری کند و فرمانی دهد و چیزی را مقدر فرماید، هیچ گونه شک و شبهه ای به آن راه پیدا نمی کند.

ص: ۸۶

باز در اینجا می بینیم که این وصف الهی نیز، از نامتناهی بودن ذات و صفات او سرچشمه می گیرد، آری محور اصلی صفات او «بی پایان بودن ذات و صفات» اوست.

در هفتمین و هشتمین وصف از اوصاف الهی، که خطبه با بیان آن پایان می گیرد، می فرماید: «او کسی است که در بلاها و ناکامی ها و مشکلات (همگان) چشم امید به او دوخته اند، و در نعمت ها از او بیم دارند (امید برای حل مشکل و بیم از بازستاندن نعمت ها بر اثر کفران)» (المأمول مع الثقم، المرهوب مع النعم). در آیات قرآن مجید نیز، کرارا به این مسایل اشاره شده است، در یک جا می فرماید: «فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»، به یقین با سختی آسانی است و به یقین با سختی آسانی است» (۱) و در جای دیگر می فرماید: «أَفَأَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتًا وَهُمْ نَائِمُونَ أَوْ أَمِّنَ أَهْلُ الْقُرَى أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُجْحًا وَهُمْ يُلْعَبُونَ»، آیا ساکنان آبادی ها از این ایمن اند که عذاب ما شبانه به سراغ آنها بیاید، در حالی که در خواب باشند و آیا اهل آبادی ها از این ایمن اند که عذاب ما هنگام روز، به سراغشان بیاید در حالی که سرگرم بازی هستند؟!». (۲)

آری مشکلات هر چند سخت و پیچیده و خطرناک باشد، باز حل آن، در برابر لطف خدا، ساده و آسان است و نعمت ها هر چند گسترده و بی حساب باشد، برچیدن آن در برابر اراده خدا مشکل نیست، بنابراین، نه در بلا و نعمت می توان مأیوس شد و نه در آسایش و نعمت می توان غافل ماند. به همین دلیل مؤمنان راستین، همیشه در میان خوف و رجا- که عامل اصلی تربیت انسانهاست- قرار دارند.

این دو وصف نیز جلوه دیگری از بی پایان بودن ذات و صفات خداست، از آنجا که قدرتش بی پایان است، حل هر مشکلی برای او آسان می باشد و گرفتن نعمت ها از کفران کنندگان برای او بسیار ساده است: با یک طوفان همه چیز به هم می ریزد و با یک زمین لرزه، شهرها زیر و رو می گردد! با یک بیماری واگیردار و ناشناخته هزاران یا میلیونها انسان روانه بستر می شوند و با یک گرما و سرمای شدید، ممکن است هزاران نفر در کام مرگ فرو روند!

ص: ۸۷

۱- ۱) سوره «الم نشرح»، آیات ۵-۶.

۲- ۲) سوره اعراف، آیات ۹۷-۹۸.

بی شک معرفه الله و شناخت اسما و صفات او، موضوعیت دارد و هر کس باید تا آنجا که می تواند از این معرفت بهره بگیرد و به تعبیری دیگر: «نفس این معرفت، برای انسان مایه تکامل و قرب الی الله است.» ولی با این حال، این حقیقت را نباید فراموش کرد که توجه به این اوصاف کمال و جمال تأثیر بسیار مهمی در تربیت نفوس انسانها دارد و توجه به کمال مطلق، انسان را به سوی همانندی-هر چند در مرحله بسیار پایینی باشد-سوق می دهد.

به عبارت روشنتر: هنگامی که ما می گوئیم خداوند نسبت به همه چیز عالم و قادر و توانا است و او را به خاطر علم و قدرتش می ستاییم و حمد و ثنا می گوئیم چگونه می پسندیم که خودمان در جهل مطلق و ضعف و ناتوانی کامل باشیم. آن حمد و ستایش ما را به کسب کمال بیشتر و قدرت و توان فروتر دعوت می کند. این در مورد «صفات ذات».

در مورد «صفات افعال» نیز، هنگامی که خدا را به رحمانیت و رحیمیت می ستاییم و می گوئیم: «رحمته وسعت کل شیء»، رحمتش همه چیز را در بر گرفته» (۱) بلکه می گوئیم رحمت خاص او، گر چه ویژه بندگان با تقوا است ولی رحمت عامش دوست و دشمن را فرا گرفته و خوان نعمت بی دریغش، همه جا کشیده، چگونه ممکن است ما از این صفت والا به کلی بی بهره باشیم، نه به دوست رحم کنیم و نه به دشمن، و پیمانۀ قلب ما به کلی از رحمت تهی باشد؟! به همین ترتیب توجه به سایر صفات کمالیه او، اعم از صفات ذات و صفات فعل (جود و سخاوت و مغفرت و عزت و عفو و بخشش و مانند آن) پرتوی از این صفات برجسته را در وجود ما منعکس می سازد و به سوی آن جذب می کند!

ص: ۸۸

۱- ۱) بر گرفته از آیه ۱۵۶ سوره اعراف، که می فرماید: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»

و من کلام له علیه السلام فی تعلیم الحرب و المقاتله
و المشهور أنه قاله لأصحابه ليله الهير، أو أول اللقاء بصفين

(۱)

این خطبه پیرامون آداب و فنون جنگ سخن می‌گوید مشهور این است که امام علیه السلام آن را در «لیله الهیر (۲)» یا نخستین روز جنگ صفین ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه، آداب و فنون جنگ و جهاد حق طلبانه را با دقت تمام و در عباراتی فشرده بیان می‌کند و آن را با ارزش‌های معنوی چنان می‌آمیزد که

ص: ۸۹

۱-۱) سند خطبه: این خطبه را گروه کثیری از مورخان و محدثان قبل از مرحوم «سید رضی» و بعد از او به طور کامل یا بخشی از آن را نقل کرده‌اند. از جمله کسانی که قبل از «سید رضی» می‌زیسته‌اند و آن را نقل کرده‌اند: «نصر بن مزاحم» در کتاب «صفین» و «حافظ» در کتاب «البيان و التبيين» و «فرات بن ابراهیم» که در عهد امام «علی بن موسی الرضا علیه السلام» می‌زیسته در تفسیر معروف خود و «مسعودی» در «مروج الذهب» می‌باشند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۲).

۲-۲) «لیله الهیر» یعنی شبی که سگ‌ها از شدت سرما زوزه می‌کشیدند و «هریر» در اصل به معنی صدای آهسته سگ به خاطر بی‌تابی از سرما است و معروف این است که «لیله الهیر» یکی از شبهای جنگ پر حادثه «صفین» بود که جنگ از روز به شب ادامه یافت و شبی سرد و پرخوف و خطر بود، که گروهی از لشکریان «معاویه» به دست جنگجویان لشکر «امیر مؤمنان علی علیه السلام» به خاک افتادند.

انگیزه های جهادگران را در حدّ بالا نگه دارد و آنان را به ایثار و فداکاری در راه خدا وادارد. در ضمن اشارتی به ویژگی های جنگ «صفین» و وظایف مؤمنین در این جنگ دارد.

در این که امام علیه السّلام این خطبه را چه زمانی ایراد فرمود، میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگو است. «ابن ابی الحدید» می گوید: «این خطبه را امام علیه السّلام در آن روزی که به «لیله الهریر» منتهی می شد-طبق نقل بسیاری از روایات- ایراد فرمود» در حالی که «نصر بن مزاحم» می گوید: «امام علیه السّلام آن را در نخستین روز جنگ «صفین» در ماه صفر سال ۳۷ هجری ایراد کرد.» مؤلف کتاب «مصادر نهج البلاغه» از «طبری» نویسنده کتاب «بشاره المصطفی»- که از علمای قرن ششم هجری است- از «ابن عبّاس» چنین نقل می کند که می گفت:

«زنان جهان، دیگر نمی توانند شخصیتی همچون علی علیه السّلام بزنند. به خدا سوگند! من جنگجوی کار آزموده ای را همانند علی علیه السّلام هرگز ندیدم! فراموش نمی کنم روزی در جنگ «صفین» با او بودیم در حالی که عمامه سیاهی بر سر داشت و چشمانش همچون چراغ می درخشید، در کنار هر گروهی از لشکریانش می ایستاد و برای آنان خطبه ای می خواند، تا به گروه ما رسید و این در حالی بود که مقدمه لشکر «معاویه» که ده هزار نفر اسب سوار بودند، نمایان شدند، گروهی از مردم هنگامی که آنها را دیدند، به وحشت افتادند.» امیر مؤمنان علی علیه السّلام «رو به اهل «عراق» کرد و فرمود:

اینها انسان نماهایی هستند که دلهای ناتوانی دارند اگر شمشیر اهل حق به آنها برسد، مانند ملخ هایی که در برابر طوفان قرار گیرند، به سرعت پراکنده می شوند! سپس خطبه بالا را بیان فرمود.» (۱)

ص: ۹۰

معاشر المسلمین! استشعروا الخشیه، و تجلببوا السکینه، و عضوا علی التواجد، فإنه انبی للسیوف عن الهام. و أکملوا اللامه، و قلقلوا السیوف فی أعمادها قبل سلها، و الحظوا الخزر، و اطعنوا الشزر، و نافحوا بالظبا، و صلوا السیوف بالخطا.

ترجمه

ای مسلمانان! لباس زیرین خود را ترس از خدا (و احساس مسئولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید، دندانها را بر هم بفشارید که مقاومت جمجمه ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می کند. زره را (با کلاه خود و ساعد بند) کامل کنید و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید (تا به آسانی از نیام در آید). با خشم و بی اعتنائی به دشمن نظر افکنید و به هر سو حمله کنید و ضربه بزنید تا غافلگیر نشوید، از فاصله نزدیک با لبه تیز شمشیر، حمله نمایید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید!

شرح و تفسیر

بخشی از فنون جهاد

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام نه دستور از فنون جهاد الهی را که در میدان جنگ بسیار کارساز است، بیان می فرماید و در واقع لشکریانش را با این سلاح ها، مجهز می سازد.

در اولین و دومین دستور می فرماید: «ای مسلمانان! لباس زیرین خود را ترس از خدا (و احساس مسئولیت در برابر دشمنان حق) و لباس رویین خود را آرامش و خونسردی قرار دهید» معاشر المسلمین! استشعروا الخشیه، و تجلبیوا السَّکینه) «استشعروا» از ماده «شعار» به معنای لباس زیرین است که با پوست تن انسان، تماس دارد و این که بعضی از جمله ها یا تعبیرات به عنوان شعار یک گروه و ملت شناخته میشود، شاید به خاطر آن است که با قلب و درون آنها آمیخته است، هر چند در قالب جمله هایی و گاه با فریاد، اظهار می شود و «تجلبیوا» از ماده «جلباب» به معنای لباس رویین است و معمولاً به لباسی می گویند که زنان سر و گردن و قسمتهایی از سینه و پشت خود را با آن می پوشانند، در واقع از «خمار» (روسری) بلندتر و از «ردا» (لباس بلند سرتاسری) کوتاهتر است.

جالب این که نخستین نکته ای که امام علیه السَّلام بر آن تأکید می کند که باید با روح و جان جنگجویان عجین باشد، مسأله ترس از خدا و احساس مسئولیت در برابر فرمان او است و این مهمترین انگیزه ای است که جهادگر با ایمان می تواند داشته باشد و به خاطر آن تا پای جان مقاومت می کند! در حالی که انگیزه های دیگر در برابر آن کم اثر است.

این نکته نیز حائز اهمیت است که دومین دستور را حفظ آرامش و خونسردی ذکر می کند، چرا که هر گونه اضطراب و دستپاچگی در میدان جنگ، در برابر دشمن، نشانه ضعف و ناتوانی و باعث جرأت و جسارت دشمن می گردد. همیشه افراد قوی و نیرومند و شجاع، خونسردند و افراد ضعیف و ترسو، مضطرب و شتابزده.

قرآن مجید درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مؤمنان می فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُزَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا»، او کسی است که آرامش را در دل های مؤمنان نازل کرده، تا ایمانی بر

ایمانشان افزوده شود، لشکریان آسمان و زمین از آن خداست و خداوند دانا و حکیم است». (۱)

همین سکینه و آرامش بود، که در جنگ های اسلامی عامل پیروزی مسلمین بر دشمنان گردید، در لحظات بسیار سخت و طوفانی مانند زمانی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در غار «ثور» بود و دشمن خونخوار در جستجوی آن حضرت، به در غار رسیده بود، باز همین سکینه و آرامش به یاری او شتافت! در سومین دستور می فرماید: «دندان ها را بر هم بفشارید! که مقاومت جمجمه ها را در برابر ضربات دشمن بیشتر می کند» (و عضوا علی الثواجذ، فإِنَّه انبی (۲) للسیوف عن الهام (۳)).

«نواجذ» جمع «ناجد» گاه به معنای همه دندان ها تفسیر شده و گاه به معنای دندان های آسیا- که بعد از «انیاب» واقع شده- و گاه آن را به معنای خصوص دندان عقل، تفسیر کرده اند، در اینجا مناسب معنای اول است یعنی: همه دندان ها را بر هم بفشارید! گفته می شود، این کار دو فایده مهم دارد، نخست اینکه: ترس و وحشت را از بین می برد، به همین دلیل انسان هنگامی که از ترس می لرزد، بطور ناخود آگاه دندان ها را به هم فشار می آورد، تا لرزه آنها ساکت شود. و دیگر اینکه: عضلات و استخوان های سر را محکم نگاه می دارد، تا در برابر ضربات دشمن آسیب کمتری ببیند.

ص: ۹۳

۱- ۱) سوره فتح، آیه ۴.

۲- ۲) «أنبی» از ماده «نبو» (بر وزن نبض) به معنای ارتفاع چیزی نیست به چیز دیگر و دور شدن از آن است، به همین دلیل، هنگامی که شمشیرها کارگر نشود این واژه در مورد آن به کار می رود، گویی از آن دور می شود و فاصله می گیرد.

۳- ۳) «هام» جمع «هامه» به معنای «سر هر موجود ذی روحی» است و گاه این واژه به همین معنا به طور مطلق به کار رفته است.

بعضی از مفسران «نهج البلاغه» که شاید تأثیر فشار دادن دندان‌ها را، بر روی هم، در استحکام استخوان و عضلات جمجمه باور نمی‌کردند، این جمله را کنایه از حفظ آرامش قلب و نداشتن اضطراب دانسته‌اند، در حالی که نه چنین خلاف ظاهری ضرورت دارد و نه تناسب با جمله‌های قبل پیدا می‌کند، زیرا چیزی جز تکرار نخواهد بود.

در چهارمین دستور می‌فرماید: «زره را کامل کنید!» (و أكملوا اللأمة). (۱)

منظور از «کامل کردن زره» این است که آن را به وسیله «خود» (کلامه آهنینی که بر سر می‌گذاشتند و مانند زره جنبه دفاعی داشت) و «ساعد بند» (ورقه آهنی که به صورت نیم دایره درآمده و به ساعد می‌بستند تا دست را در برابر ضربات تیر و نیزه و شمشیر حفظ کند) کامل کنند.

بعضی از مفسران نهج البلاغه «الأمة» را به هر گونه سلاح جنگی تفسیر کرده‌اند، که به این ترتیب، دستور بالا اشاره به فراهم ساختن ساز و برگ جنگی، به طور کامل است.

در پنجمین دستور می‌فرماید: «و شمشیرها را قبل از کشیدن از نیام، تکان دهید!» (تا به آسانی از نیام درآید) (و قلقلوا (۲) السیوف فی أغمادها (۳) قبل سلها) این نکته، هر چند ظاهراً کوچک به نظر می‌رسد، اما در واقع دستور مهمی است! چرا که، گاه ماندن شمشیر در غلاف برای مدت طولانی، سبب می‌شود که گوشه‌هایی از آن گیر کند و در لحظات حساس که لازم است فوراً بیرون کشیده شود، یا خارج

ص: ۹۴

۱- «الأمة» (بر وزن رحمه) در اصل به معنای اجتماع و اتفاق است، از همین رو هنگامی که دهانه زخم به هم آید و خوب شود به آن «التیام» گفته می‌شود و «الأمة» به معنای زره است، شاید از این جهت که حلقه‌های آن با هم جمع شده و گره خورده است و گاه این واژه به معنای هر گونه سلاح بکار می‌رود.

۲- «قلقلوا» از ماده «قلقله» (بر وزن رحمه) به معنای حرکت دادن و لرزاندن است.

۳- «أغماد» جمع «غمده» (بر وزن رند) به معنای غلاف شمشیر است و لذا در مورد پاره‌ای از گیاهان که خارهای آن لابه لای برگ‌ها پنهان است این ماده به کار می‌رود.

نشود و یا با تأخیر خارج شود و در هر صورت ممکن است خطرات غیر قابل جبرانی به وجود آورد.

در ششمین و هفتمین دستور می فرماید: «با خشم و بی اعتنایی به دشمن نظر افکنید و به هر سو حمله کنید و ضربه زنید!» (و الحظوا الخزر، و اطعنوا الشزر) «خزر» به معنای نگاه کردن با گوشه چشم است که معمولاً به هنگام غضب و گاه به هنگام بی اعتنایی، انسان آن را به کار می برد و فایده استفاده کردن از این روش در میدان جنگ، نخست: برافروختن آتش غضب در درون است که همراه آن، تمام نیروهای نهفته درون، بسیج می شود و قدرت انسان گاه چندین برابر می شود و دیگر این که: با تمام چشم نگاه کردن، دلیل بر ترس و وحشت و ناتوانی است و سبب جسور شدن دشمن است.

«شزر» (بر وزن نذر) به معنای پراکندگی است و در میدان جنگ، به ضرباتی گفته می شود که از چپ و راست بر دشمن وارد شود و توصیه امام علیه السلام به انتخاب این روش، به خاطر آن است که اگر جنگجویان ضربات خود را در یک سو متمرکز کنند، دشمن احساس امنیت می کند و از طرف های دیگر ضربات متقابلی وارد خواهد ساخت. به علاوه ضرباتی که بر یک طرف وارد شود - اگر درست دقت کنیم - با هر دو حرکت فقط یک ضربه بر حریف، وارد می شود، در حالی که ضرباتی که از دو سو وارد می شود، با هر حرکتی یک ضربه وارد می گردد! این تعبیرات موشکافانه، نشان می دهد که امام علیه السلام تا چه حد تجربه جنگی داشته و سعی می فرموده که آنها را به لشکریان تحت فرمان خود، منتقل سازد تا از کوچکترین برنامه هایی که می تواند نقش مؤثری در پیروزی داشته باشد، بهره گیری کند.

در هشتمین و نهمین دستور به دو نکته دقیق دیگر اشاره فرموده، می افزاید: «از

فاصله نزدیک، با لبه تیز شمشیر، حمله کنید و با پیش نهادن گام، شمشیر را به دشمن برسانید! (و نافحوا بالظبا، و صلوا السیوف بالخطا) «نافحوا» از ماده «نفتح» (بر وزن فتح) به معنای دمیدن است. یعنی آن مقدار باید به دشمن نزدیک شد، که گویی دمیدن انسان به او می رسد و «ظبا» به معنای لبه تیز شمشیر است و گاه گفته می شود که منظور قسمت بالای شمشیر می باشد، در هر صورت ضرباتی که به این گونه وارد شود، کارسازتر است. و منظور از جمله (صلوا السیوف بالخطا) این است که برای رساندن ضربات شمشیر به دشمن، گاه تنها کشیدن دست ها کافی نیست، بلکه باید یک گام به جلو گذاشت و شمشیر را بر پیکر دشمن حواله کرد. امام علیه السلام می فرماید: از این روش کارساز نیز استفاده کنید تا به موقع بتوانید ضربه کاری بر پیکر دشمن وارد کنید! ذکر این جزئیات و نکته های باریک، در مورد جنگ های سنتی و پیشین، نشان می دهد که امام علیه السلام به تمام فنون جنگ آشنا بوده و سربازان خود را برای استفاده بهتر از سلاحهای جنگی خود، تحت تعلیم قرار می داده است. بدیهی است که اگر جنگ از یک سو، کارساز شود و به صورت فرسایشی درنیاید، خون های کمتری در میدان نبرد ریخته می شود و مسایل انسانی آن محفوظتر است.

نکته: فنون جنگی در گذشته و حال

جنگ در عصر و زمان ما، علم یا علوم پیچیده ای است که برای فراگرفتن بخشی از آن، باید سالها در پای درس استاد نشست و در میدان، تمرین نمود و بدون آگاهی از این علوم، نه کثرت نفرات مشکلی را حل می کند و نه تنوع و پیشرفتگی سلاحهای جنگی، و درست به همین دلیل مسلمانان جهان برای دفاع از مکتب و کشور و منافع

خود، باید آخرین تعلیمات و تجربیات را در زمینه فنون مختلف جنگ فرا گیرند و این از «واجبات کفایتیه» و گاه از «واجبات عیثیه» است.

بی شک در گذشته نه سلاحها این گونه پیچیده بود و نه فنون جنگ تا این حد گسترده و پیچیده، با این حال جنگ در آن زمان ها نیز فنون و آداب زیادی داشت که امام علیه السلام در جمله های کوتاه و پر معنای بالا به قسمتی از دقایق و ظرایف آن اشاره فرموده است، که به خوبی نشان می دهد تا چه حد دارای سابقه و تجربه و آگاهی بوده است، به خصوص امام علیه السلام روی انگیزه های سربازان برای جنگ، تکیه می کند، همان چیزی که حرف اول را در میدان های جنگ می زند. بدون تردید، ترس از مسئولیت های الهی و حفظ آرامش (این دو اصلی که امام در آغاز خطبه به آن اشاره فرموده است) نقش بسیار مهمی در پیروزی بر دشمن دارد.

ممکن است کسانی تصور کنند، تعلیم این فنون دقیق جنگی، سبب خونریزی بیشتری در میدان جنگ می شود و این درست چیزی است که از همه تعلیمات جنگی در اسلام، خلاف آن استفاده می شود، زیرا تعلیمات جنگی اسلام بر این اصل تکیه دارد که خون انسانها کمتر ریخته شود.

ولی با توجه به یک نکته روشن می شود که تعلیمات این خطبه نیز، در همان مسیر است، زیرا اگر مسلمانان آنچنان از فنون نبرد آگاه باشند که در یک حمله کوتاه و برق آسا محکمترین ضربات را بر پیکر لشکر دشمن وارد کنند، زمان جنگ کوتاه می شود و طبعاً خون کمتری ریخته می شود. بنابراین، تعلیمات فوق نیز در همان راستا است.

اضافه بر این، ممکن است دشمن با آگاهی از قوت و قدرت و جنگ آوری سپاه اسلام، به سرعت تسلیم گردد و از در صلح درآید که آن هم به خونریزی کمتر، کمک می کند.

و اعلموا أنكم بعين الله، و مع ابن عم رسول الله (صلى الله عليه) فعاودوا الكر، و استحيوا من الفر، فإنه عار في الأعقاب، و نار يوم الحساب.

و طيبوا عن أنفسكم نفساً، و امشوا إلى الموت مشياً سجعاً، و عليكم بهذا السواد الأعظم، و الزواق المطب، فاضربوا ثججه، فإن الشيطان كامن في كسره، و قد قدم للوثبه يدا، و أخر للنكوص رجلاً. فصمدا صمدا! حتى ينلى لكم عمود الحق «و أنتم الأغلون و الله معكم و لن يترككم أعمالكم».

ترجمه

و بدانید شما در پیشگاه خداوند قرار دارید (اعمال شما را می بیند و در مسیر حق از شما حمایت می کند) و همراه و همگام با پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستید پی در پی (بر دشمن) حمله کنید! و از فرار شرم نمایید! چه این که فرار از جهاد، ننگی است که در نسل های آینده شما نیز می ماند و آتشی است که در روز حساب، دامن شما را فرا می گیرد! با آغوش باز از شهادت استقبال کنید و با آرامش به سوی آن گام بردارید. به این گروه انبوه و مرکز تجمع دشمن و خیمه گاه عظیم (و پر زرق و برق معاویه) به شدت حمله برید و بر قلب آن بتازید! چرا که شیطان در گوشه و کنار آن پنهان شده، دستی برای حمله به پیش دارد و پایی برای فرار به عقب نهاده است. محکم بایستید و مقاومت کنید! تا حق بر شما آشکار گردد (و شما برترید، خدا با شما است و از اعمال نیکتان چیزی نمی کاهد) بلکه به عالی ترین وجه آن را پاداش می دهد».

امام در این بخش از خطبه، به تقویت روحیه سربازان خود پرداخته و دستورات جدیدی را در خصوص جنگ صفین برای قلع ماده فساد به آنان می دهد، نخست می فرماید: «بدانید شما (در میدان نبرد) در پیشگاه خداوند قرار دارید (همه اعمال شما را می بیند و از نیات شما آگاه است و از شما در طریق حق حمایت می کند)» (و اعلموا انکم بعین الله). این احساس که انسان در حضور مولا و آقایش قرار دارد، مولایی که بر هر چیز قادر و تواناست و از همه چیز با خبر است، از یک سو، به او توان و قدرت می بخشد که تنها نیست و از سوی دیگر، توجه به مسئولیت ها را بیشتر و قوی تر می کند.

شبهه این معنا در داستان حضرت نوح علیه السلام آمده است آنجا که به او دستور ساختن کشتی نجات می دهد و می فرماید: «وَ اضِيعِ الْفُلْمَكِ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا»؛ و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز! (۱) اشاره به اینکه: ممکن است دشمنان تو، یا از طریق سخریه و یا فشارهای جسمی و روحی بخواهند در کار تو مانع ایجاد کنند، اما چون در پیشگاه ما و مطابق فرمان ما است، ترس و وحشت و غمی به خود راه مده.

شبهه همین معنا را درباره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مقابل انبوه دشمنان سرسخت و سنگدل می فرماید: «وَ اضْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا»، در طریق ابلاغ حکم پروردگارت، شکیبایی و استقامت کن، زیرا تو در برابر دیدگان علم ما قرار داری! (۲).

سپس می افزاید: «(امتیاز دیگر شما این است که، شما همراه و همگام) با پسر عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هستید.» (و مع ابن عم رسول الله).

ص: ۱۰۰

۱- ۱) سوره هود، آیه ۳۷.

۲- ۲) سوره طور، آیه ۴۸.

پسر عمویی که برادر و جانشین و وصی و همگام و همراه با او بود، بنابراین، در حقانیت خود و مسیری که در پیش دارید کمترین تردیدی به خود راه ندهید و با دشمن ستمگر، با قوت و قدرت پیکار کنید! این در حالی است که دشمن شما، فرزند دشمن شماره یک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله یعنی «ابوسفیان» است که در باطل بودن ادعای او نسبت به خلافت، جای هیچ گونه تردیدی نیست!! تکیه کردن امام علیه السلام روی نسبت نزدیکش به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علاوه بر اینکه یک اصل شناخته شده در میان عقلاست - که نزدیکان هر کس را آشناترین افراد به مکتب او می دانند، مگر اینکه خلافت ثابت شود - می تواند اشاره به «حدیث ثقلین» باشد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردم را بعد از خود، به پیروی از اهل بیت علیه السلام در کنار پیروی از قرآن، دعوت نموده است.

سپس در ادامه این سخن، امام علیه السلام دو دستور مهم را - که در واقع لازم و ملزوم یکدیگرند - گوشزد می کند، می فرماید: «پی در پی (بر دشمن) حمله کنید و از فرار شرم نمایید! چه اینکه فرار از جهاد، ننگی است که در نسل های آینده شما نیز می ماند و آتشی است که در روز حساب دامان شما را فرا می گیرد!» (فعاودوا الکفر، و استحيوا من الفرّ، فإنّه عار فی الأعقاب، و نار یوم الحساب).

اشاره به اینکه، اولاً: نباید انتظار داشته باشید که در یک حمله، شیرازه لشکر دشمن درهم بریزد، بلکه باید با ضربات پی در پی، دشمن نیرومند خود را ضعیف و ضعیف تر و سپس متلاشی سازید! و دیگر اینکه: هرگز فکر فرار از جهاد در سر نپورانید، که لگه ننگ آن، نه تنها بر دامان شما می نشیند که نسل های آینده شما نیز از این عار و ننگ بی نصیب نخواهند بود (۱) و شما را به آتش خشم خداوند، در

ص: ۱۰۱

۱- ۱) توجه داشته باشید که تفسیر فوق بر این اساس است که «اعقاب» جمع «عقب» (بر وزن نسب) به معنای نسل های آینده باشد و اگر آن را جمع «عقب» (بر وزن قفل) که به معنای عاقبت کار است، بدانیم مفهوم جمله چنین می شود که: «فرار از جهاد، عاقبت کار شما را ننگین می سازد» ولی تفسیر اول مناسب تر است.

روز رستاخیز گرفتار می سازد، زیرا می دانید یکی از مهمترین گناهان کبیره «فرار از زحف» (فرار از جهاد) است که در قرآن مجید کرارا به آن اشاره شده است. در یک جا، خطاب به همه مؤمنان می فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُولُوهُمُ الْآدْبَارَ وَ مَنْ يُؤَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَيِّرًا إِلَىٰ فِتْنَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ مَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ»، ای کسانی که ایمان آورده اید! هنگامی که با انبوه کافران در میدان نبرد رو به رو شوید، به آنها پشت نکنید (و فرار ننمایید) و هر کس در آن هنگام به آنها پشت کند- مگر آنکه هدفش کناره گیری از میدان برای حمله مجدد و یا به قصد پیوستن به گروهی (از مجاهدان) بوده باشد- (چنین کسی) به غضب خدا گرفتار خواهد شد و جایگاه او جهنم است و چه بد جایگاهی است (۱)!

سپس به عنوان تأکید بیشتر در امر جهاد، دو دستور دیگر می دهد که آنها نیز لازم و ملزوم یکدیگرند، می فرماید: «با آغوش باز از شهادت استقبال کنید و با آرامش به سوی آن گام بردارید!» (و طیبوا عن أنفسکم نفساً (۲))، و امشوا إلى الموت مشياً سجعاً).

«سجع» (بر وزن صحف) در اصل به معنای مستقیم است، این واژه مخصوصاً در مورد راههای مستقیم و صاف به کار می رود و از آن جایی که راه رفتن در این گونه جاژه ها سهل و آسان است، این واژه به معنای سهل و آسان نیز استعمال می شود، در «ضرب المثل» های عرب آمده است: «ملکت فاسجج، چون پیروز شده ای آسان بگیر و عفو و گذشت داشته باش!».

در حقیقت امام علیه السلام شهادت را گمشده مطلوبی برای همه اهل ایمان می شمرد و

ص: ۱۰۲

۱- ۱) سوره انفال، آیات ۱۵-۱۶.

۲- ۲) جمله «طیبوا نفساً» تعبیری است که در مواردی که انسان از چیزی با رضایت و طیب خاطر استقبال می کند به کار می رود و «نفساً» در این گونه موارد، به عنوان «تمیز» منصوب است.

به آنها تأکید می کند که نه تنها از شهادت نهرا سندن، بلکه با آغوش باز از آن استقبال کنند، جاده آن را جاده ای صاف و مستقیم و هموار بشمرند و با آرامش خاطر، به سوی آن حرکت کنند، امام علیه السلام خود نمونه کامل عاشقان شیدای شهادت بود و سوگند یاد می کرد که: «علاقه فرزند ابوطالب به مرگ و شهادت در راه خدا، بیش از علاقه طفل شیرخوار، به پستان مادر است! (۱)».

سپس امام علیه السلام بعد از ذکر این مقدمات به سراغ نتیجه نهایی می رود و به مرکز تجمیع سپاه شام و همچنین خیمه عظیم «معاویه» و یاران نزدیکش اشاره کرده، به اصحاب خود دستور می دهد که: «به این گروه کثیر و مرکز تجمیع و خیمه گاه عظیم و پرزرق و برق معاویه، به شدت حمله برید و بر قلب آن بتازید!» (و علیکم بهذا السواد الأعظم، و الرواق المطب، فاضربوا ثبجه).

بدیهی است اگر حمله از گوشه و کنار و با ترس و احتیاط شروع شود، دشمن جسور می گردد، و به عکس، اگر حمله برق آسایی به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن بشود، روحیه آنها را در هم می شکند و نشانه روشنی بر قدرت و عظمت حمله، خواهد بود. امام علیه السلام از همین نکته روانی استفاده کرده، دستور حمله را به قلب سپاه دشمن و مرکز فرماندهی آن، صادر می کند.

«سواد اعظم» (سیاهی بزرگ) کنایه از گروه عظیمی است که در یک جا جمع می شود و از فاصله دور، به صورت سیاهی عظیمی خودنمایی می کند و در اینجا اشاره به مرکز تجمیع لشکر معاویه است.

«رواق» (بر وزن کتاب) به معنای ایوان یا اتاقهایی است که در قسمت جلو ساختمان قرار دارد و در اینجا اشاره به خیمه بزرگی است که برای «معاویه» زده بودند و «مطب» به معنای چیزی است که آن را با طنابها محکم بسته اند.

ص: ۱۰۳

«ثبج» (بر وزن سبد) به معنای وسط و بخش عظیم چیزی است و جمله «فاضربوا ثبجه» تاکید دیگری بر لزوم هدف گیری قلب سپاه و خیمه «معاویه» است.

سپس امام علیه السلام به بیانی می پردازد که به عنوان دلیل بر دستور سابق است، می فرماید: «اینکه گفتم به خیمه معاویه حمله ببرید» به خاطر این است که شیطان در گوشه و کنار آن پنهان شده، دستی برای حمله به پیش دارد و پایی برای فرار به عقب نهاده است! «فَإِنَّ الشَّيْطَانَ كَامِنٌ فِي كَسْرِهِ (۱)، و قد قَدَّمَ لِلوِثْبَةِ (۲) یَدَا، و أَخَّرَ لِلنَّكُوصِ (۳) رَجُلًا».

منظور از شیطان در این جمله، «معاویه» است که هم افکارش شیطانی بود و هم کارهایش. بعضی از مفسران نهج البلاغه آن را اشاره به «عمرو عاص» دانسته اند و گاه گفته می شود: منظور از شیطان در اینجا «ابلیس» است که برای تحریک معاویه و یارانش در آن لحظات حساس، فعالیت می کرد.

در حقیقت جمله بالا- ترسیم دقیقی از روحیه معاویه است که از یک سو خود را آماده برای حمله می کرد و از سوی دیگر آماده فرار و عقب نشینی بود، تا باد از کدام سو، بوزد و حال و هوا چگونه باشد. و این گونه است روش سیاستمداران مادی، آنها هرگز هدف مقدس ندارند که به آن عشق بورزند و تا آخرین نفس و آخرین قطره خون، حاضر برای فداکاری در راه آن باشند و به همین دلیل، هر گاه در برابر گروهی مؤمن و با هدف و از جان گذشته قرار گیرند، گرفتار شکست می شوند.

قرآن مجید درباره شیطان چنین می گوید: «وَ إِذْ زَيَّنَّ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا»

ص: ۱۰۴

۱-۱) «کسر» (بر وزن مصر) به معنای گوشه پایین خیمه است و شاید اطلاق این واژه بر این معنا به خاطر چین و شکنی است که در این قسمت از خیمه پیدا می شود.

۲-۲) «وِثْبَةٌ» از ماده «وِثْب» (بر وزن نصر) در اصل به معنای پیروزی و ظفر است و به معنای پریدن و جستن برای گرفتن چیزی نیز آمده است که تناسب با ریشه اصلی آن دارد.

۳-۳) «نکوص» به معنای عقب نشینی و بازگشت از انجام کاری است و معمولاً در موارد عقب نشینی از کار خیر، به کار می رود.

«غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئْتَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ»، و (به یاد آور) هنگامی را که شیطان اعمال آنها (مشرکان) را در نظرشان جلوه داد و گفت: «امروز هیچ کس از مردم بر شما پیروز نمی گردد و من همسایه (و پناه دهنده) شما هستم» امّا هنگامی که دو گروه (کافران و مؤمنان مورد حمایت فرشتگان) در برابر یکدیگر قرار گرفتند، به عقب برگشت و گفت: «من از شما (دوستان و پیروانم) بیزارم، من چیزی می بینم که شما نمی بینید، من از خدا می ترسم خداوند «شَدِيدُ الْعِقَابِ» است» (۱). نه تنها ابلیس چنین برنامه ای دارد که شیاطین انس نیز، دنبال همین مکتبند، مردم را به میدان حوادث می کشانند و اگر شرایط را نامساعد دیدند آنها را رها کرده، عقب نشینی می کنند.

در پایان خطبه می فرماید: «محکم بایستید و مقاومت کنید! تا حق بر شما آشکار گردد»، و شما برترید، خدا با شما است و از اعمال نیک تان چیزی نمی کاهد» (بلکه به عالی ترین وجه آن را پاداش می دهد)» (،فصمدا صمدا، (۲) حَتَّى يَنْجَلِيَ لَكُمْ عَمُودَ الْحَقِّ «وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَبْرِكُمْ أَعْمَالُكُمْ») در واقع جمله های اخیر، نتیجه ای است از آنچه امام علیه السلام پیش از آن فرموده و اصحاب و یارانش را به سوی آن فراخوانده است. یعنی: اکنون که تعلیمات کافی به شما داده شده و فنون جنگ را آموخته اید و درس پایمردی و شهامت و چگونگی حمله بردن به قلب دشمن را فرا گرفته اید، محکم در برابر دشمن بایستید، و سخت

ص: ۱۰۵

۱-۱) سوره انفال، آیه ۴۸.

۲-۲) «صمد» (بر وزن حمد) به دو معنا آمده است: یکی «قصد کردن» و دیگری «استحکام و صلابت» و بعید نیست هر دو به یک ریشه برگردد، زیرا قصد هنگامی که محکم باشد دارای صلابت خاصی است و «صمد» (بر وزن سبب) به معنای کسی است که نیازمندان به سراغ او می روند و به معنای مکان رفیع و بالا و همچنین موجودی که درون آن خالی نیست، آمده و همه اینها با ریشه اصلی این لغت، تناسب دارد و در جمله بالا به معنای ایستادگی و مقاومت و صبر و شکیبایی در برابر دشمن است.

مقاومت کنید تا حق پیروز گردد، و باطل چهره در نقاب فراموشی کشاند. سپس با تکیه بر آیه ۳۵ سوره «محمد» صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله که وعده پیروزی به همه مسلمانان راستین داده است، با این سه جمله به آنها وعده موفقیت می دهد. نخست می فرماید: «شما برترید» سپس می گوید: «خدا با شما است» و سرانجام می فرماید: «هر گامی در این راه بردارید، خداوند چیزی از اعمالتان را هرگز کم نمی کند.» به این ترتیب مجموعه خطبه، در عین اختصار و کوتاهی جمله ها، درسی گسترده و جامع از جمیع جهات به سربازان اسلام- نه تنها در عصر امام علیه السلام- که در هر عصر و زمان می دهد.

تاریخ می گوید: این سخنان و سخنان دیگری همانند آن، کار خود را کرد. و آن گونه که در کتاب «صفین» نصر بن مزاحم آمده است: «هنگامی که علی علیه السلام در اثنای «جنگ صفین» یاران خود را برای یک حرکت قاطع و نهایی دعوت نمود، ۱۰ تا ۱۲ هزار نفر دنبال سر آن حضرت به راه افتادند، در حالی که شمشیرها را بر شانه ها نهاده بودند و چنان حمله ای بر سپاه شام بردند که تمام صفوف آنها در هم ریخت و خطوط دفاعی آنها یکی بعد از دیگری متلاشی شد، تا به خیمه گاه «معاویه» نزدیک شدند. «معاویه» وحشت کرد، دستور داد اسبش را آماده کنند تا خود را از معرکه نجات دهد، می خواست سوار شود که پشیمان شد (شاید به این جهت که دید رسوایی زیادی به بار می آید و لشکر به کلی متلاشی می شود) لذا فریاد زد و گروهی از وفاداران خود را به حمایت از خویش و دفاع دعوت نمود، تا این که سرانجام امر به حيله «عمرو بن عاص» در بالا- بردن قرآن ها بر سر نیزه ها منتهی شد، ساده لوحان در لشکر کوفه فریب خوردند و «معاویه» خود را از مرگ نجات داد.»

(۱)

ص: ۱۰۶

و من کلام له علیه السلام

(۱)

قالوا: لَمَّا انتهت إلى امير المؤمنين عليه السلام أنباء السقیفه بعد وفاه رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، قال عليه السلام: ما قالت الأنصار؟ قالوا: قالت: مَنَّا أمير، و منكم امير، قال عليه السلام:

بخشی از سخنان آن حضرت، است (که در برابر گروهی از قریش بیان فرمود) گفته اند: هنگامی که اخبار «سقیفه بنی ساعده» بعد از وفات رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به امام علیه السلام رسید امام علیه السلام پرسید: «انصار» (در برابر پیشنهاد خلافت برای مهاجرین) چه گفتند؟ پاسخ دادند: «انصار» گفتند زمامداری از ما انتخاب شود و زمامداری از شما (و امر خلافت، در میان ما دو گروه به طور مساوی باید تقسیم شود! در این هنگام) امام علیه السلام این سخنان را ایراد فرمود.

ص: ۱۰۷

۱-۱) سند خطبه: این سخن از سخنان معروف امیرمؤمنان علی علیه السلام است که هر بخشی از آن، در کتابهای متعددی نقل شده است، از جمله در «نهایه الارب» «نویری» و «تاریخ طبری» و «تاریخ ابن اثیر» در حوادث سال یازدهم هجری، و کتاب «السقیفه» «ابوبکر جوهری». همچنین بخشی از آن در «صحیح بخاری» و «مسلم» نیز آمده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۵۸-۶۰).

این سخن به طور کلی مشتمل بر دو پاسخ است، از دو ادعا در مسأله خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله.

نخست این که: در «سقیفه بنی ساعده» که گروهی از اصحاب برای تعیین خلیفه جمع شده بودند، بی آن که به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره توجهی بشود، انصار خواهان خلافت شورایی بودند که یک نفر از آنها انتخاب شود و یک نفر از مهاجرین.

امام علیه السلام با نکته لطیفی از حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنها پاسخ می گویند.

و دیگر: استدلالی است که مهاجرین برای شایستگی خود نسبت به امر خلافت داشتند. امام علیه السلام استدلال آنها را گرفته و با آن بر ضد خودشان استدلال می کند که اگر دلیل شما صحیح باشد، اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به امر خلافت از شما سزاوارترند.

فهلّا احتججتم عليهم بأنّ رسول الله صلّى الله عليه وآله وصّى بأن يحسن إلى محسنهم و يتجاوز عن مسيئهم؟ قالوا: وما في هذا من الحجّيه عليهم؟ فقال عليه السّلام: لو كانت الإمامه [الاماره] فيهم لم تكن الوصيه بهم. ثم قال عليه السّلام: فماذا قالت قريش؟ قالوا: احتجّت بأنّها شجره الرّسول صلّى الله عليه وآله فقال عليه السّلام: احتجّوا بالشّجره و أضاعوا الثّمرة.

ترجمه

چرا در برابر آنها (یعنی انصار که تقاضا داشتند خلیفه ای از ما و خلیفه ای از مهاجرین باشد به این حدیث) استدلال نکردید که پیامبر صلّى الله عليه و آله درباره آنها فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها در گذرید. حاضران عرض کردند: «این چه دلیلی بر ضدّ آنها می شود؟» امام علیه السّلام فرمود: «اگر حکومت و زمامداری در میان آنها بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت.»

سپس فرمود: «قريش به چه چیز استدلال کردند؟» عرض کردند: «دلیل آنها (برای اولویّت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا صلّى الله عليه و آله هستند (و از خویشاوندان او) فرمود: «آنها به شجره استدلال کردند اما ثمره را ضایع نمودند!» (اگر خویشاوند پیامبر صلّى الله عليه و آله بودن دلیل بر اولویّت است، اهل بیت او بودن به طریق اولی دلیل بر این امر خواهد بود.)

همان گونه که در بالا اشاره شد، این سخن را زمانی امام علیه السلام ایراد فرمود که خدمتش عرض کردند: در «سقیفه بنی ساعده»، انصار (نخست خواهان استقلال در خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و هنگامی که خواسته آنها از سوی مهاجرین که گردانندگان اصلی سقیفه بودند رد شد) گفتند: «حال که خلافت ما را به طور استقلال نمی پذیرید حداقل امیری از ما باشد و امیری از شما (و به صورت شورایی امر خلافت را سامان می دهیم)».

در اینجا بود که امام علیه السلام فرمود: «چرا در برابر آنها به این حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله استدلال نکردید که درباره انصار فرمود: با نیکان آنها به نیکی رفتار کنید و از بدان آنها در گذرید!» (فهلّا احتججتم علیهم بأنّ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صّی بآن یحسن إلی محسنهم، و یتجاوز عن مسیئهم؟ (۱)) «حاضران عرض کردند: این چه دلیلی بر ضد آنها می شود؟! «قالوا: ما فی هذا من الحجّه علیهم؟» «امام علیه السلام فرمود: اگر حکومت و زمامداری در میان آنان بود، سفارش درباره آنها (به مهاجران) معنا نداشت». فقال: لو كانت الإمامه فیهم لم تكن الوصیة بهم بدیهی است هنگامی که سفارش کسی را به دیگری می کنند مفهومی این است که، اختیار کارها به دست سفارش شونده است، نه آن کسی که سفارش او را کرده اند.

درست مثل این که هنگامی که پدر خانواده می خواهد به سفر برود، به پسر

ص: ۱۱۰

۱-۱) این حدیث در «صحیح مسلم» در کتاب «فضائل الصحابه» «باب فضائل الانصار» به این عبارت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است: «إنّ الأنصار کرشی و عیبتی... فاقبلوا من محسنهم و اعفوا عن مسیئهم، انصار مخزن اسرار و گروه مورد اعتماد من هستند از نیکوکارانشان بپذیرید و بدکارانشان را (به پاس خدماتی که در اسلام کرده اند) عفو کنید» (صحیح مسلم، جلد ۴، صفحه ۱۹۴۹، طبع دار احیاء التراث العربی).

بزرگتر می گوید: «نسبت به برادران کوچک مهربانی کن و با آنها ملاطفت نما!» مفهوم این سخن آن است که کارها راه به دست تو سپردم و آنها را نیز به تو می سپارم.

بنابراین، تعبیر رسول خدا صلی الله علیه و آله در این حدیث شریف به خوبی نشان می دهد که اختیار حکومت بعد از او به دست «انصار» نخواهد بود، ولی سردمداران «سقیفه بنی ساعده» به این نکته لطیف توجه نداشتند و با زور «زمام خلافت» را از دست انصار خارج ساخته و خود آن را به دست گرفتند.

در اعصار بعد نیز این کلام مورد استفاده قرار گرفت و در موارد مشابه، بعضی برای اثبات مقصود خود، به همین گونه که امام علیه السلام بیان فرموده بود، استدلال کردند، از جمله «ابن ابی الحدید» نقل می کند: هنگامی که «سعید بن عاص» از دنیا رفت فرزندش «عمرو بن سعید» نوجوان بود که نزد «معاویه» آمد. «معاویه» به او گفت:

«پدرت درباره تو به چه کسی وصیت کرده است؟» «عمرو» فوراً جواب داد: «پدرم به خود من وصیت کرده است نه درباره من» معاویه از سخن او در شگفت شد و گفت:

«إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ لِأَشْدَقَ، این نوجوان سخنگوی ماهری است» از این رو، بعد از آن «عمرو بن سعید» به عنوان «اشدق» در میان مردم معروف شد.

سپس امام علیه السلام سئوال دیگری پیرامون حوادث «سقیفه» کرد، «فرمود: قریش به چه چیز (برای به دست آوردن خلافت) استدلال کردند؟» (ثم قال: فماذا قالت قریش؟).

«عرض کردند: دلیل آنها (برای اولویت خود در امر خلافت) این بود که آنان از شجره رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند (و از خویشاوندان او). (و طبیعی است که آنها به جانشینی آن حضرت سزاوارتر باشند» قالوا: احتجت بأنّها شجره الرسول صلی الله علیه و آله و سلم «امام علیه السلام فرمود: (این دلیل بر ضدّ خود آنها است چرا که) آنها به شجره (درخت)

استدلال کردند، اما ثمره و میوه اش را ضایع نمودند (و به فراموشی سپردند)» فقال: احتجوا بالشجره، و أضعوا الثمره اشاره به این که اگر پیوند با شجره وجود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از طریق خانواده و طایفه، مایه افتخار و اولویت در امر خلافت باشد، چرا ارتباط نزدیک با آن حضرت و زندگی در یک خانه و خانواده سبب این افتخار و اولویت نشود؟! آری، آنها در آنجا که این ارتباط به نفع آنان بود، به آن استدلال می کردند و آنجا که به زیانشان بود یعنی: سبب می شد خلافت بلافصل علی علیه السلام ثابت شود، آن را به دست فراموشی می سپردند. درخت برای آنان عزیز بود، اما میوه درخت که نتیجه نهایی آن است، ارزشی نداشت و چنین است حال ابنای دنیا و پیروان هوا و هوس، که قوانین و ارزشها را تا آنجا محترم می شمردند که در مسیر منافع آنها است و آنجا که از منافعتشان جدا گردد، مورد بی اعتنایی قرار خواهد گرفت و به تعبیری دیگر:

آنها اهداف مادی خود را می طلبند و بقیه، وسیله ای است برای توجیه آن اهداف.

اگر این وسیله کوتاه باشد به آن وصله می زنند! اگر بلند باشد از آن قیچی می کنند! تا برخواسته های آنها منطبق گردد. اصل، خواسته ها است و ارزشها فرع بر آن است.

شگفت آور اینکه: «شارح بحرانی» در مورد ثمره در عبارت بالا - دو احتمال می دهد، نخست اینکه: منظور از ثمره علی علیه السلام و فرزندان او است و دیگر اینکه:

منظور سنت الهی است که موجب استحقاق علی علیه السلام نسبت به امر خلافت و ولایت است.

روشن است که احتمال دوم هر چند در نتیجه موافق احتمال اول باشد، ولی در حد ذاتش بسیار بعید است. هنگامی که شجره به معنای پیوند خویشاوندی با پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، ثمره چیزی جز پیوند نزدیکتر اهل بیت، نخواهد بود.

از آنچه امام علیه السلام در جمله های بالا بیان فرمود، به خوبی می توان نتیجه گرفت که

یا باید استدلال و پیشنهاد انصار را برای شرکت در امر خلافت پذیرفت، و یا خلافت و ولایت علی علیه السلام را شقّ سوم که خلافت بانیان سقیفه باشد، مقبول نیست.

نکته: مسأله خلافت و داستان سقیفه بنی ساعده

«سقیفه بنی ساعده» سایبانی بود در یکی از میدان های مدینه، که اهل مدینه به هنگام لزوم، در آنجا اجتماع می کردند و به تبادل نظر می پرداختند. بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله طایفه انصار بر مهاجرین پیش دستی کرده و برای تعیین جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا اجتماع کردند و به گفته «طبری» مورخ معروف، خواسته آنها این بود که «سعد بن عباد» که بزرگ قبیله «خزرج» (یکی از دو قبیله معروف و مهم مدینه) بود، به عنوان خلیفه رسول الله تعیین شود و به همین منظور «سعد بن عباد» را که سخت بیمار بود به «سقیفه» کشاندند.

«طبری» در ادامه این ماجرا می گوید: «هنگامی که سران «خزرج» در آنجا جمع شدند «سعد» به پسر، یا بعضی از عموزاده هایش گفت: من بیمارم صدای من به جمعیت نمی رسد. تو حرفهای مرا بشنو و با صدای رسا به گوش همه برسان!» او این کار را انجام داد. «سعد بن عباد» خطبه ای خواند و روی سخن را به انصار کرد و چنین گفت: «ای جمعیت انصار! شما سابقه درخشانی در اسلام دارید که هیچ یک از قبایل عرب ندارند. محمد صلی الله علیه و آله سیزده سال در میان قوم خود در مکه بود و آنها را به توحید و شکستن بتها دعوت کرد، ولی جز گروه اندکی از قومش به او ایمان نیاوردند.

گروهی که قادر بر دفاع از او و آیین او و حتی قادر بر دفاع از خویشان نبودند، ولی از زمانی که شما دعوت او را لیبیک گفتید و آماده دفاع از او و آیینش در برابر دشمنان، شدید، وضع دگرگون شد.

به این ترتیب، درخت اسلام بارور گردید و شما به یاری پیامبرش برخاستید و دشمنان او با شمشیرهای شما، عقب نشینی کردند و در برابر حق، تسلیم شدند و هر روز پیروزی تازه ای نصیب مسلمین شد، تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت حق را اجابت کرد و این در حالی بود که از شما راضی بود، بنابراین مسند خلافت را محکم بگیریید که از همه شایسته ترید و اولویت با شما است! طائفه «خزرج» سخن او را پذیرفتند و او را با تمام وجودشان تأیید کردند، سپس در میان آنها گفتگو در گرفت که اگر مهاجران قریش در برابر این پیشنهاد تسلیم نشدند و گفتند یاران نخستین پیامبر صلی الله علیه و آله، ما مییم و آن حضرت از عشیره و قبیله ما است و خلافت او به ما می رسد، در پاسخ چه خواهید گفت؟ گروهی گفتند: اگر قریش چنین بگویند خواهیم گفت: «منا امیر و منکم امیر، امیری از ما و امیری از شما باشد» (و به صورت شورایی خلافت را اداره کنیم) و به کمتر از این راضی نخواهیم شد. هنگامی که «سعد بن عباد» این سخن را شنید گفت: «این نخستین سستی و عقب نشینی شما است.» وقتی ماجرای انصار و «سعد بن عباد» به گوش «عمر» رسید به سوی خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و به سراغ «ابوبکر» فرستاد در حالی که «ابوبکر» در خانه بود و با کمک علی علیه السلام می خواست ترتیب غسل و کفن و دفن پیامبر (صلی الله علیه و آله) را بدهد، از او دعوت کرد که بیرون آید و گفت حادثه مهمی روی داده که حضور تو لازم است.

هنگامی که «ابوبکر» بیرون آمد، جریان را برای او بازگو کرد و هر دو با سرعت به سوی «سقیفه» شتافتند. در راه «ابو عبیده جراح» را هم دیدند و با خود بردند. زمانی که وارد «سقیفه» شدند، «ابوبکر» خطبه ای خواند و در آن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و قیام او برای محو بت پرستی سخن گفت و از خدمات مؤمنان نخستین و مهاجران، مطالب زیادی برشمرد و نتیجه گرفت که سزاوارترین مردم به خلافت آن حضرت،

عشیره و طایفه او هستند و هر کس در این موضوع با آنها منازعه کند ظالم و ستمگر است. سپس بحث فشرده و گویایی درباره فضیلت انصار کرد و آنگاه نتیجه گرفت که ما امیر خواهیم بود و شما وزیر.

در اینجا «حباب بن منذر» برخاست و شدیداً به سخنان «ابوبکر» حمله کرد و رو به انصار کرد و گفت: «هیچ کس نمی تواند با شما انصار مخالفت کند، شما همه گونه قدرت و توانایی و تجربه ای دارید و باید حرف شما را بپذیرند و اگر آنها حاضر به پیشنهاد ما نشوند امیری از ما و امیری از آنان باشد.» «عمر» صدا زد: «چنین چیزی امکان پذیر نیست، دو نفر نمی توانند بر یک گروه حکمرانی کنند (و دو شمشیر در یک غلاف نمی گنجد) به خدا سوگند! عرب راضی نمی شود که پیامبرش از ما باشد و دیگران بر او حکومت کنند.» گفتگو میان «عمر» و «حباب» بالا گرفت و «حباب» تهدید کرد که اگر مهاجران پیشنهاد ما را نپذیرند، از مدینه بیرونشان می کنیم.

در اینجا «بشیر بن سعد» که از طائفه «خزرج» بود و به «سعد بن عباد» حسادت داشت، به یاری «عمر» برخاست و هشدار داد که ما نباید به خاطر مقامات دنیوی با طائفه پیامبر صلی الله علیه و آله به منازعه برخیزیم، از خدا بترسید و با آنان مخالفت نکنید! در این میان، «ابوبکر» رشته سخن را به دست گرفت و پیش دستی کرد و گفت:

«مردم! من پیشنهاد می کنم با یکی از این دو نفر («عمر» و «ابو عبیده») بیعت کنید!» بلافاصله آن دو نفر گفتند ما چنین کاری نخواهیم کرد! تو را ما شایسته تری، تو یار غار پیامبری و از همه برتری، دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم. هنگامی که آن دو نفر به سوی ابوبکر برای بیعت رفتند «بشیر» بر آنها پیشی گرفت و با «ابو بکر» بیعت کرد.

قبیله «اوس» که همیشه با قبیله «خزرج» در مدینه رقابت داشتند به یکدیگر

گفتند: «خوب شد! اگر سعد بن عباده» از قبیله «خزرج» به خلافت می رسید کسی سهمی برای شما قایل نبود، برخیزید و عجله کنید و با ابوبکر بیعت کنید» و به این ترتیب یکی بعد از دیگری با «ابوبکر» بیعت کردند و چیزی نمانده بود که «سعد بن عباده» زیر دست و پا، پایمال شود. «عمر» صدا زد: «او را بکشید!» و خودش به سراغ «سعد بن عباده» آمد و به او گفت: «تصمیم داشتیم با پای خود تو را از هم متلاشی کنم». «سعد» ریش «عمر» را گرفت. «عمر» گفت: اگر یک تار موی آن جدا شود، تمام دندان هایت را خرد می کنم. «ابوبکر» صدا زد: «ای عمر! مدارا کن! مدارا در اینجا بهتر است». «عمر»، «سعد» را رها کرد و از هم جدا شدند.

از آن به بعد «سعد بن عباده» در نماز آنها و همچنین در حج و اجتماعاتشان شرکت نمی کرد و بر این حال بود تا ابوبکر از دنیا رفت «(۱) گردانندگان «سقیفه» بعد از این ماجرا، اصرار داشتند که دیگران هم با میل و رغبت، یا به زور و اجبار! به جمع بیعت کنندگان با ابوبکر بپیوندند. لذا گروهی را با تشویق و گروهی را با تهدید، فرار خواندند و کسانی را که از بیعت کردن، سرباز زدند در فشار قرار دادند.

از جمله کسانی که معروف است او را به خاطر مقاومتش کشتند «سعد بن عباده» بود.

«ابن ابی الحدید» از بعضی از مورخان معروف، نقل می کند که «سعد» در خلافت «ابوبکر» تن به بیعت نداد و پیوسته کناره گیری می کرد، تا ابوبکر از دنیا رفت سپس در حکومت «عمر» میان او و «عمر» درگیری لفظی به وجود آمد و «سعد» به «عمر» گفت: «زندگی با تو در یک شهر برای من بسیار ناگوار است و تو مبعوض ترین افراد نزد من در این محیط هستی!» «عمر» گفت: «کسی که همزیستی با کسی را خوش نداشته باشد، می تواند جای دیگری برود»، «سعد» گفت: «من هم بزودی

ص: ۱۱۶

همین کار را خواهم کرد» و چیزی نگذشت که به «شام» منتقل شد و مدتی در آنجا بود، سپس دارفانی را وداع گفت، در حالی که نه با ابوبکر بیعت کرد و نه با عمر. (۱)

در اینکه سبب مرگ «سعد» چه بود؟ مشهور آن است که او را ترور کردند و گفته می شود: قاتل او «خالد بن ولید» بود و نیز گفته می شود: این کار به فرمان «عمر» صورت گرفت، و عجب اینکه «خالد» و یک نفر دیگر، شبانه در تاریکی برای کشتن او کمین کردند و با دو تیر، کار او را ساختند، سپس جسد او را در چاهی افکندند و در میان عوام شایع کردند که جَنّیان «سعد بن عباد» را کشتند و بعد که بدن او را در آن چاه پیدا کردند- در حالیکه رنگ او به سبزی گراییده بود- گفتند: «این هم نشانه کشتن جَنّیان است!» جالب اینکه می گویند: کسی به «مؤمن طاق» (محمد بن نعمان احوّل)- که از شیعیان مبارز و مجاهد بود و داستان های او در دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السّلام معروف است- گفت: «چرا علی علیه السّلام به مبارزه با ابوبکر در امر خلافت برنخواست؟» او در جواب گفت: «فرزند برادر! می ترسید جَنّیان او را بکشند!» (۲) مرحوم «علامه امینی» نیز با تعبیر کنایی زیبایی می گوید: «بیعت ابوبکر با تهدید و زیر برق شمشیرها صورت گرفت و مردانی از جنّ نیز با آنها همراهی می کردند همانها که «سعد بن عباد» را ترور کردند! و کان من حشدهم اللّهم رجال من الجنّ رموا سعد بن عباد، أمير الخرج. (۳)

جالب اینکه بسیاری از مطالب بالا که در «تاریخ طبری» آمده است در «صحیح بخاری» نیز از قول عمر بن خطاب نقل شده است.

ص: ۱۱۷

-
- ۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۰
 - ۲- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۱۷، صفحه ۲۲۳. (او این سخن را به عنوان یکی از ایرادات شیعیان بر ابوبکر ذکر می کند، زیرا بعضی معتقدند که ابوبکر دستور قتل سعد را صادر کرد).
 - ۳- ۳) الغدیر، جلد ۹، صفحه ۳۷۹ («لّهام» به معنای لشکر عظیم است).

«عمر» هنگامی که در مراسم حج شرکت داشت از بعضی شنید که می گفتند: «اگر عمر از دنیا برود با فلان کس (۱) بیعت خواهیم کرد.» عمر سخت از این سخن ناراحت شد، هنگامی که به مدینه آمد به منبر رفت و خطبه ای خواند، سپس همین سخن را برای مردم بازگو کرد و افزود: «هیچ کس حق ندارد چنین سخنی را بگوید که بیعت ابوبکر بدون مشورت مسلمین انجام شد و یک امر تصادفی و بدون مطالعه بود، پس ما هم چنین می کنیم، آری! این کار بدون دقت صورت گرفت و خداوند مسلمین را از شر آن نگاه داشت» إِنَّمَا كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَهُ وَ تَمَّتْ... وَ لَكِنَّ اللَّهَ وَقَى شَرَّهَا سِيسَافَزُود: «این کار نباید تکرار شود، هر کس بدون مشورت مسلمانان با کسی بیعت کند نباید با او و با کسی که با او بیعت کرده است، بیعت نمود، مبادا در معرض قتل قرار گیرند. آری هنگامی که خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را قبض روح کرد «طائفه انصار» با ما مخالفت کردند و در «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نمودند و «علی» و «زبیر» و کسانی که با آن دو بودند، با ما مخالفت کردند، مهاجران به سراغ «ابوبکر» آمدند، من به «ابوبکر» گفتم با ما بیا به سراغ برادرانمان از انصار برویم، هنگامی که به آنها نزدیک شدیم دو نفر جلو آمدند و گفتند: کجا می روید ای مهاجران؟ گفتیم: به سراغ برادرانمان از انصار می رویم، گفتند: نزدیک آنها نشوید و کار خود را تمام کنید. ما گوش به این سخن ندادیم تا این که نزد آنها در «سقیفه بنی ساعده» جمع شدیم، در آنجا مردی را دیدم که در جامه ای پیچیده شده بود، سؤال کردم او کیست؟ گفتند: «سعد بن عباد» است.

گفتم: چرا چنین است؟ گفتند: بیمار است، چیزی نگذشت که خطیب انصار برخاست و خطبه ای خواند (و عمر محتوای آن خطبه را شبیه آنچه از طبری نقل کردیم - منتهی به صورت فشرده تر - نقل می کند).

ص: ۱۱۸

۱ - ۱) ظاهراً منظور از فلان کس، علی علیه السلام است، زیرا این سخن را «زبیر» گفته بود که اگر «عمر» بمیرد ما با علی علیه السلام بیعت می کنیم، (شرح بخاری قسطلانی، جزء ۱۱، صفحه ۳۵۲، به نقل از بلاذری در انساب الاشراف).

هنگامی که او خاموش شد من می خواستم سخنان زیبایی که در نظر داشتم در برابر ابوبکر بیان کنم، ولی ابوبکر ما را از این کار نهی کرد، او شروع به سخن کرد، او از من بردبارتر و باوقارتر بود و آنچه را من می خواستم از سخنان زیبا بیان کنم او بالبداهه بهتر از آن را بیان کرد و به انصار گفت: «تمام فضائلی را که برشمردید دارا هستید ولی خلافت باید در قریش باشد که از نظر نسب و جایگاه از تمام عرب برتر است.» سپس افزود: «من یکی از این دو مرد را - اشاره به من و ابو عبیده - برای این کار می پسندم با او بیعت کنید.» بعضی از انصار پیشنهاد کردند که: «امیری از ما و امیری از شما باشد ای قریش! در اینجا داد و فریاد بلند شد، تا آنجا که من از اختلاف ترسیدم و به ابوبکر گفتم: «دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم.» او دستش را گشود و من با او بیعت کردم، سپس مهاجران و بعد انصار با او بیعت کردند.» سپس عمر افزود: «به خدا سوگند! ما در آن هنگام کاری بهتر از این نیافتیم که با ابوبکر بیعت کنیم، زیرا از این بیم داشتیم که اگر به همین صورت از مردم (انصار) جدا شویم و بیعتی صورت نگیرد، آنها با یکی از نفراتشان بیعت کنند و بعد ما گرفتار این مشکل شویم که، یا با کسی بیعت کنیم که به او راضی نیستیم و یا با آنها به مخالفت و ستیز برخیزیم، که مایه فساد است، بنابراین (تکرار می کنم) هر کس بدون مشورت با مسلمانان، با کسی بیعت کند، کسی از بیعت شونده و بیعت کننده، پیروی نکند مبادا آن دو به قتل برسند!» (۱) (مفهوم این سخن این است که عمر به طور ضمنی اجازه قتل آنها را صادر کرده است).

چند نکته جالب در داستان سقیفه

۱- از آنچه در بالا آمد، به خوبی روشن می شود که گردهمایی سقیفه، هرگز یک شورای منتخب مردم نبود، آنگونه که بعضی وانمود می کنند، بلکه چند نفر از انصار

ص: ۱۱۹

۱- ۱) صحیح بخاری، جزء ۸، صفحه ۲۰۸ (کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردّه، باب رجم الحبلی من الزنا اذا أحصنت).

در ابتدا برای این که کار را به نفع خود تمام کنند، حضور یافتند، سپس چند نفر از مهاجرین که رقیب آنها در امر خلافت بودند، حاضر شدند و با مهارت خاصی پایه خلافت ابوبکر را نهادند.

۲- اگر بنا بود یک شورای منتخب مردم و یا شبه منتخب، بر کار خلافت نظارت کنند، حداقل می بایست از همه قبایل انصار، در مدینه و از همه مهاجران، نماینده ای در آنجا حضور یابد، در حالی که هرگز چنین نبود، «بنی هاشم» که نزدیک ترین و آشنا ترین افراد به مکتب پیامبر بودند، مطلقاً در آنجا حضور نداشتند، بنابراین، هیچ گونه مشروعیتی برای گردهمایی سقیفه نمی توان قائل شد: نه مشروعیت دینی و نه مشروعیت نظام های معمول سیاسی دنیا.

۳- از ماجرای «سقیفه» به خوبی استفاده می شود که معیار، انتخاب اصلح نبود بلکه گویی می خواهند میراثی را تقسیم کنند، هر کدام مدعی بودند سهم ما در این میراث بیشتر است. به یقین کسانی که با چنین نگرشی به مسأله خلافت می نگرند هرگز نمی توانند آنچه را به حال مسلمانان اصلح است، برگزینند.

۴- در «سقیفه» مطلقاً سخنی از وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله در امر خلافت به میان نیامد با اینکه همه می دانستند پیامبر صلی الله علیه و آله طبق روایت معروف، فرموده بود:»

إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي، مَا إِنْ تَمَسَّيْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا بَعْدِي أَبَدًا، مَنْ دُوْ حَيْزِ كِرَانِمَايَه رَا دَر مِيَان شَمَا بَه يَاد گَار مِي گِذَارَم كِه اگَر بَه اَنهَا چَنگَ زَنِيْد هَر گَز گَمْرَاه نَخَوَاهِيْد شُد: كِتَابِ خُدَا وَ خَانْدَانَم رَا« آيَا اِيْن حَدِيْثِ شَرِيْف كِه دَر اَكْثَر مَنَابِعِ اَهْلِ سُنَّتِ وَ شِيْعَه نَقْلِ شُدِه وَ جَزْءِ رَوَايَاتِ

متواتر محسوب می شود (۱) و پیامبر صلی الله علیه و آله نه یک بار، بلکه چندین بار و در موارد مختلف آن را بیان کرد، به حضران سقیفه دستور نمی داد که قبل از هر چیز به سراغ قرآن و اهلیت علیهم السلام بروند و تمایلات خویش را بر سرنوشت مسلمانان حاکم نکنند؟ آیا حدیث شریف «غدیر» که به طور متواتر از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده، هشدار به گردانندگان «سقیفه» نمی داد؟ آیا توصیه های مکرر پیامبر صلی الله علیه و آله از نخستین روز آشکار کردن دعوتش که در حدیث «یوم الدار» منعکس است و به وضوح سخن از وصایت و خلافت علی علیه السلام می گوید و یا آنچه که در آخرین ساعات عمر پیامبر صلی الله علیه و آله - که داستان «قلم و دوات» است - پیش آمد، کافی نبود که حداقل سخنی از خلافت علی علیه السلام که شایسته ترین فرد بود به میان آید؟ راستی شگفت آور است!! ولی از یک نظر نیز می توان گفت شگفت آور نیست! زیرا هنگامی که از بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله سوء استفاده می کنند و از آوردن «قلم و دوات و کاغذ» برای نوشتن آخرین پیام، جلوگیری می نمایند و حتی زشت ترین کلمات را درباره پاک ترین فرزندان آدم علیه السلام یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله بر زبان جاری می کنند، پیدا است از قبل تصمیماتی درباره خلافت گرفته اند که هیچ چیز حتی سخنان رسول الله صلی الله علیه و آله نمی تواند مانع آن شود. چه می توان کرد؟ مسأله مقام است که انسان را به سوی

ص: ۱۲۱

۱-۱) این حدیث را حداقل «بیست و سه نفر» از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله از شخص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بلا واسطه نقل کرده اند که برای اطلاع از نام آنها و تعبیرات مختلفی که در روایات آنها آمده است، می توانید به جلد نهم «پیام قرآن» صفحه ۶۲ تا ۷۹ و یا خلاصه «عبارات الانوار»، جلد ۲، صفحه ۱۰۵ تا ۲۴۲ و «احقاق الحق» جلد چهارم، صفحه ۴۳۸ و کتب معروف دیگری مانند «سیره حلبی»، «مستدرک حاکم»، «صواعق»، «اسد الغابه» و «سنن بیهقی» مراجعه نمایید.

خود جذب می کند و همه چیز را پشت پرده فراموشی قرار می دهد. (۱)

اینجاست که عمق کلام مولا علی علیه السلام در خطبه بالا مشخص می شود که فرمود:

«گردانندگان سقیفه درخت را گرفتند و میوه آن را ضایع کردند» إحتجوا بالشجره، و أضاعوا الثمره .

ص: ۱۲۲

۱-۱) حدیث «قلم و دوات» یا «قلم و قرطاس» از عجیب ترین احادیثی است که در امر خلافت نقل شده است و جالب این که این حدیث در معروفترین منابع اهل سنت یعنی «صحیح بخاری» دیده می شود. در این کتاب در باب «مرض النبی صلی الله علیه و آله» از سعید بن جبیر «از ابن عباس» نقل شده که می گفت: «هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در آستانه رحلت از دنیا، قرار گرفت و اطراف حضرت گروهی حاضر بودند، فرمود: «هَلِّیْ وَاکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا لَا تَضَلُّوْا بَعْدَهُ، (قلم و دوات و کاغذی) بیاورید تا نامه ای برای شما بنویسم که به برکت آن بعد از آن هرگز گمراه نشوید.» فقال بعضهم إن رسول الله قد غلبه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله، بعضی از حاضران گفتند: «بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله غلبه کرده (و العیاذ باللّٰه هذیان می گوید) و نزد شما قرآن است و قرآن برای ما کافی است» در میان حاضران غوغا و اختلافاً افاد، بعضی می گفتند: «بیاورید تا حضرت بنویسد و هرگز گمراه نشوید!» و بعضی غیر از آن را می گفتند، هنگامی که سر و صدا و غوغا و اختلاف فزونی گرفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله (با ناراحتی شدید) فرمود: «برخیزید و از نزد من بروید.» این حدیث به طرق مختلف و با تعبیرات گوناگون در همان صحیح بخاری نقل شده است (صحیح بخاری، جلد ششم، باب مرض النبی صلی الله علیه و آله و وفاته، صفحه ۱۲، چاپ دارالجیل بیروت). در این که چه کسی این سخن بسیار ناروا را درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفت در صحیح مسلم آمده است: گوینده این سخن عمر بود، در آنجا که می گوید: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در خواست «قلم و دوات و کاغذ» کرد تا پیامی بنویسد که هرگز مسلمانان گمراه نشوند «قال عمر إن رسول الله صلی الله علیه و آله قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله، رسول خدا صلی الله علیه و آله بیماری بر او غلبه کرده و چنین سخنانی می گوید قرآن نزد شما است و قرآن برای ما کافی است.» و در همان کتاب و همچنین صحیح بخاری آمده است که «ابن عباس» پیوسته بر این ماجرا افسوس می خورد و آن را مصیبتی بزرگ می شمرد که به عنوان رزیه یوم الخمیس (:مصیبت بزرگ روز پنجشنبه) - همان روزی که این جریان در آن واقع شد - یاد می کرد (صحیح مسلم، جلد ۳، کتاب الوصیه، باب ۵، صفحه ۱۲۵۹، چاپ دار احیاء التراث العربی).

خطبه ۶۸: فرمان حکومت مصر به محمد بن ابی بکر و مغلوب و کشته شدن وی در جنگ

اشاره

و من کلام له علیه السلام لَمَّا قَلَدَ مُحَمَّدَ بْنَ أَبِي بَكْرٍ مِصْرَ، فَمَلَكَتْ عَلَيْهِ وَ قَتَلَ

از سخنانی است که امام علیه السلام پس از آن که فرمان حکومت «مصر» را به «محمد بن ابی بکر» داد و او در صحنه مبارزه با دشمن مغلوب و کشته شد، ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

بعد از جنگ «صفین»، به خاطر تمرد «خوارج»، «معاویه» که نیرو و توان تازه ای در خود دید، به فکر تسخیر «مصر» که از مراکز مهم کشور اسلامی و از منابع بزرگ مالی بود افتاد. در آن هنگام «محمد بن ابی بکر» که از یاران خاص علی علیه السلام بود در آنجا حکومت می کرد. «معاویه»، «عمرو عاص» را مطابق وعده ای که به او داده بود به حکومت مصر برگزید و با شش هزار سرباز سواره، روانه «مصر» کرد، سوارانی که گروه عظیمی از آنها به انگیزه خون خواهی «عثمان» در این طریق گام نهادند، زیرا گمانشان این بود که «محمد بن ابی بکر» قاتل «عثمان» است و باید از او انتقام گرفت.

ص: ۱۲۳

اضافه بر این، «معاویه» نامه های متعددی برای هوادارانش در «مصر» فرستاد و آنها را به حمایت از «عمرو عاص» و مبارزه با «محمد بن ابی بکر» تشویق کرد و دشمنان را نیز به سختی تهدید نمود.

«محمد بن ابی بکر» جریان را برای امام علیه السلام نوشت و از حضرتش کمک خواست و از طرفی مردم «مصر» را به جنگ با «عمرو بن عاص» فرا خواند و چهار هزار مرد جنگی را آماده پیکار کرد. دو هزار نفر آنها را به استقبال «عمرو عاص» فرستاد و خودش با دو هزار نفر دیگر در «مصر» باقی ماند. آنها که به مقابله با «عمرو عاص» رفتند با آنان درگیر شده و ضربات سنگینی بر آنان وارد کردند، ولی سرانجام مغلوب شده و فرمانده آنها کشته شد. این امر در اطرافیان «محمد بن ابی بکر» اثر گذارد و گروهی فرار کردند و متفرق شدند و «محمد بن ابی بکر» چون خود را تنها با یاران اندکی دید، عقب نشینی کرد و مخفی شد. «عمرو عاص»، «معاویه بن حدیج» را به تعقیب او فرستاد، تا آن که بر او دست یافت و به طرز بسیار قساوت مندانه ای او را شهید کرد، سرش را از تن جدا کرد و جسدش را در شکم چهارپای مرده ای گذاشته، به آتش کشید! خبر شهادت «محمد بن ابی بکر» به علی علیه السلام رسید، آن حضرت به قدری متأثر شد که آثار حزن و اندوه در چهره مبارکش نمایان گشت و این سخن را درباره او بیان فرمود. (۱)

ص: ۱۲۴

و قد أردت توليه مصر هاشم بن عتبة، و لو وليته إياها لما خلى لهم العرصه، و لا أنهزم الفرصه، بلا ذمّ لمحمد بن أبي بكر، و لقد كان إليّ حبيباً، و كان لي ريباً.

ترجمه

(هنگامی که خبر شهادت «محمد بن ابی بکر» والی امیر مؤمنان علی علیه السّلام در مصر به آن حضرت رسید فرمود: من می خواستم «هاشم بن عتبّه» (مراقال) را زمامدار مصر کنم و اگر او را والی آن منطقه کرده بودم، عرصه را بر آنها (لشکر معاویه) خالی نمی گذارد و به آنها فرصت نمی داد (ولی فشار گروهی از افراد مانع شد) با این حال من «محمد بن ابی بکر» را نکوهش نمی کنم، چه این که او مورد علاقه من بود و در دامان من پرورش یافت.

شرح و تفسیر

محمد بن ابی بکر و حکومت مصر

همان گونه که در شأن ورود خطبه اشاره شد، این سخن را علی علیه السّلام زمانی فرمود، که سپاه معاویه به «مصر» حمله کرد و نماینده امیر مؤمنان علی علیه السّلام، «محمد بن ابی بکر» به شهادت رسید و امام علی علیه السّلام بسیار اندوهگین شد، چرا که یکی از نزدیکترین یاران خود را از دست داده بود.

امام علیه السّلام در سخنی که بوی مذمت نسبت به بعضی از اطرافیانش از آن برمی خیزد، چنین فرمود: «من می خواستم هاشم بن عتبّه را زمامدار مصر کنم و اگر او را والی آن منطقه کرده بودم، عرصه را بر آنها (لشکر معاویه) خالی نمی گذارد و به آنها فرصت نمی داد» و قد آردت تولیه مصر هاشم بن عتبّه، و لو ولیته إياها لما خلی لهم العرصه (۱)، و لا آنهزم (۲) الفرصه .

این سخن ظاهراً اشاره به این دارد که امام علیه السّلام با تمام علاقه ای که به «محمّد بن ابی بکر» و ایمانی که به صفا و صداقت او داشت، ترجیح می داد شخص قویتری مانند «هاشم بن عتبّه» معروف به «مرقال» را که هم از «محمّد بن ابی بکر» شجاعت‌تر بود و هم آزموده تر و باتجربه تر، به جای او به ولایت مصر برگزیند، ولی گویا گروهی از اصحابش اصرار به انتخاب «محمّد بن ابی بکر» داشتند، به دلیل این که او فرزند «ابوبکر» بود و «مصریان» شناخت بیشتری روی او دارند، به علاوه در ماجرای عثمان و دادخواهی مردم «مصر» در برابر او، با «مصریان» همکاری و همگامی داشت. به همین دلیل، از نفوذ بالای در افکار مصریان برخوردار بود و پذیرش زیادی نسبت به او داشتند.

با این حال امام علیه السّلام می دانست که «محمّد بن ابی بکر» کم سن و سال و کم تجربه است، گرچه امتیازات فراوانی دارد، ولی مقاومت او در برابر مشکلات به اندازه «هاشم» نیست، اما اصحاب و یاران از این ویژگی ها کاملاً آگاه نبودند و به حضرت فشار آوردند و اصرار کردند، همان فشارها و اصرارهایی که شبیه آن در داستان

ص: ۱۲۶

۱- ۱) «عرصه» از ماده «عرص» (بر وزن غرس) به معنای بازی کردن و جست و خیز نمودن است و از آنجایی که این کار در جاهای وسیع انجام می شود، به صحن خانه و همچنین جاهایی از آن، که بنایی ساخته نشده و میدانگاه هایی که در میان خانه های شهر وجود دارد، اطلاق می شود و «خالی نگذاشتن عرصه» کنایه از مجال ندادن به دشمن است.

۲- ۲) «انهزم» از ماده «نهز» (بر وزن نبض) در اصل به معنای برخاستن و حرکت کردن و یا حرکت دادن است و «انتهاز فرصت» کنایه از غنیمت شمردن و استفاده کردن از فرصت است.

«حکمین» ظاهر شد و امام علیه السّلام را ناگزیر به پذیرش پیشنهاد طرفداران این فکر نمود و سرانجام که آثار سوء حکمیت را دیدند، پشیمان شدند، ولی آن پشیمانی سودی نداشت.

امام علیه السّلام در این سخن به طور غیر مستقیم آن گروه را سرزنش می کند که اگر می گذاشتند «هاشم بن عتبّه» را (که شرح حال او در نکته ها خواهد آمد) برای حکومت «مصر» برگزیند، سرنوشت مصر طور دیگری بود و این منطقه مهم، به آسانی از دست نمی رفت.

ولی از آنجا که ممکن است، بعضی از این سخن امام علیه السّلام چنین تصوّر کنند که حضرت، «محمّد بن ابی بکر» را نکوهش می کند، امام علیه السّلام به دنبال این سخن می افزاید: «در عین حال من «محمّد بن ابی بکر» را نکوهش نمی کنم، چه این که او مورد علاقه من بود و (همچون فرزندان خودم) در دامان من پرورش یافته بود!» (بلا ذمّ لمحمّد بن أبی بکر، ولقد كان إلیّ حبیبا و كان لی ربیبا).

در واقع امام علیه السّلام می فرماید: «محمّد بن ابی بکر» در کار خود، کوتاهی نکرد و آنچه در توان داشت به کار گرفت، ولی توانش بیش از این نبود! قابل توجّه این که در بعضی از روایات آمده، امام علیه السّلام هنگامی که از شهادت «محمّد بن ابی بکر» باخبر شد، فرمود:

«رحم الله محمّدا! كان غلاما حدثا، لقد كنت أردت أن أُولّي المرقال هاشم بن عتبة مصر، فإنّه لو ولّاها لما خلا لابن العاص و أعوانه العرصه، و لا قتل إلاّ و سيفه في يده بلا ذمّ لمحمّد، فلقد أجهد نفسه ففضى ما عليه، خدا رحمت کند محمّد (بن ابی بکر) را! جوان نوری بود، من تصمیم داشتم مرقال، «هاشم بن عتبّه» را والی مصر کنم (ولی گروهی مانع شدند) به خدا سوگند! اگر والی مصر شده بود، عرصه را بر عمرو عاص و یارانش تنگ می کرد و (اگر شهید می شد) کشته نمی شد، مگر این که شمشیر در دست او بود، با این حال «محمّد بن ابی بکر»

را نکوهش نمی‌کنم، او نهایت تلاش خود را به خرج داد و آنچه بر او بود (و در توان داشت) ادا کرد.» (۱) این که امام علیه السلام می‌فرماید: او مورد علاقه من بود و در دامنم پرورش یافته بود. به خاطر این بود که بعد از مرگ ابوبکر، همسرش «اسماء» مادر «محمد بن ابی بکر» به همسری علی علیه السلام درآمد در حالی که «محمد» در سنین کودکی بود و در آغوش علی علیه السلام پرورش یافت و از همان طفولیت با محبت و عشق علی علیه السلام آشنا شد و مراحل ولایت را به سرعت پیمود، تا آنجا که علی علیه السلام را پدر خود می‌شمرد و حضرت نیز او را همچون فرزند خویش می‌دید و به او سخت علاقه داشت.

نکته ها

۱- هاشم مرقال که بود؟

«هاشم» فرزند «عتبه» بود و با این که پدرش از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله محسوب می‌شد، خودش مسلمانی بسیار پرشور و بافتخار بود و از یاران برجسته پیامبر صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام محسوب می‌شد و این سخن از او است که به امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌گفت: «به خدا سوگند! دوست ندارم که تمام آنچه روی زمین است و آنچه زیر آسمان قرار دارد، ملک من باشد و در برابر آن یکی از دشمنان تو را دوست داشته باشم، یا یکی از دوستان تو را دشمن!» او در جنگ «صفین» در رکاب علی علیه السلام بود، و آرزو داشت در راه خدا و در برابر امیر مؤمنان علیه السلام شربت شهادت بنوشد و بسیار شجاعانه جنگید و از آنجا که در امر جهاد سرعت به خرج می‌داد او را «مرقال» گفتند (زیرا «مرقال» به معنای سریع و پرتحرک است) و سرانجام به آرزوی خود رسید و پس از جنگ نمایانی در میدان صفین شهید شد و لشکریان علی علیه السلام و خود آن حضرت، از شهادت او اندوهگین شدند.

ص: ۱۲۸

سپس فرزندش پرچم را به دست گرفت و بر لشکر معاویه حمله کرد و جنگ نمایان و شایسته تحسینی داشت، سرانجام اسیر شد، او را نزد معاویه آوردند، میان او و «معاویه» و «عمر و بن عاص» سخنان زیادی رد و بدل شد و او شجاعانه از مکتب علی علیه السلام دفاع کرد؛ عاقبت معاویه دستور داد او را زندانی کنند. (۱)

«هاشم» از همان آغاز جوانی شجاعت نمایانی داشت. در جنگ «یرموک» که بزرگترین پیروزی در ناحیه شامات نصیب مسلمانان شد، او فرماندهی بخشی از سواران لشکر اسلام را بر عهده گرفته بود و در همین میدان بود که یکی از چشم های خود را از دست داد و به همین دلیل بود که بعضی او را «اعور» (صاحب یک چشم) می نامیدند و در جنگ «قادسیه» که عمویش «سعد بن ابی وقاص» فرمانده لشکر بود، شرکت داشت. می گویند سبب فتح مسلمین، شجاعت و کفایت «هاشم» بود، فتحی که بعداً به عنوان «فتح الفتوح» نامیده شد. و در جنگ «صفین» فرمانده جناح چپ لشکر امیر مؤمنان علی علیه السلام بود. (۲)

در حالات «هاشم» آمده است: «روزی در «صفین» در میان اصحاب خود، مشغول جنگ بود که جوانی از لشکر معاویه در حالی که شمشیر می زد و لعن می کرد و ناسزا می گفت، نزدیک هاشم آمد. «هاشم» به او گفت: «ای جوان! این سخنانی را که تو می گویی و این جنگ (بی هدفی را) که دنبال می کنی روز قیامت حساب و کتابی دارد، از خدا بترس و به فکر زمانی باش که خدا از تو درباره این کارت سؤال می کند!» جوان گفت: «من با شما می جنگم زیرا پیشوای شما آنگونه که به من گفته اند، نماز نمی خواند و شما هم نماز نمی خوانید و برای این با شما جنگ می کنم که پیشوای شما خلیفه ما را کشته است و شما او را در کشتن خلیفه یاری کردید.» «هاشم» گفت:

«تو را با عثمان چه کار؟ او را اصحاب پیامبر و قاریان قرآن به خاطر کارهایی که بر

ص: ۱۲۹

۱-۱) مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۱.

۲-۲) اعیان الشیعه، جلد ۱۰، صفحه ۲۵۰، و سفینه البحار، ماده «هشم» و کتب تاریخی دیگر.

خلاف قرآن انجام داد، کشتند و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله اصحاب دین خدا و شایسته ترین افراد برای نظارت در امور مسلمین هستند. اما اینکه گفتی مولای ما علی علیه السلام نماز نمی خواند، او نخستین کسی است که با رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز خواند و به او ایمان آورد و اینها را که می بینی با او هستند (و همچون پروانگان گرد شمع وجود او می گردند) همه آنها قاریان قرآن هستند، شب را به پا می خیزند و خدا را عبادت می کنند، مراقب باش اشقیای مغرور، تو را در دینت فریب ندهند! سخنان «هاشم» جوان را منقلب کرد، صدا زد ای بنده خدا، من گمان می کنم تو مرد صالحی هستی (و سخنان نور صدق و راستی دارد) آیا راه توبه ای برای من می یابی؟ گفت: آری به سوی خدا بازگرد، او توبه تو را می پذیرد. جوان دست از جنگ کشید و برگشت، مردی از شامیان به او گفت: «این مرد عراقی تو را فریب داد» جوان گفت: «نه او مرا نصیحت کرد (و هدایت فرمود)». آری یاران علی علیه السلام همچون خودش در میدان نبرد نیز دست از هدایت گمراهان بر نمی داشتند. سعی آنها کشتن دشمن نبود، بلکه سعیشان در هدایت آنان بود.

به هر حال «هاشم» و «عمار» در روز «صفین» با شجاعت و شهامت تمام، جنگیدند و شربت شهادت را عاشقانه نوشیدند و یاران علی علیه السلام از شهادت آن دو سخت ناراحت شدند. (۱)

۲- گوشه ای از زندگانی محمد بن ابی بکر

همانگونه که در آغاز خطبه اشاره شد «محمد بن ابی بکر» فرزند خلیفه اول و مادرش «اسماء بنت عمیس» است که نخست، همسر «جعفر بن ابی طالب» شد و

ص: ۱۳۰

۱- ۱) سفینه الجبار، ماده «هشم» و مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۱ به بعد و مصادر دیگر.

بعد به ازدواج «ابوبکر» درآمد و بعد از «ابوبکر» افتخار همسری «علی علیه السلام» را پیدا کرد و چون «محمد» در آن زمان کوچک بود، در دامان «علی علیه السلام» و در سایه او پرورش یافت و پرتوی از خلق و خوی آن امام بزرگوار، در وجودش انعکاس یافت.

او در «حججهالوداع» (سال دهم هجری) تولد یافت و در «مصر» در حالی که ۲۸ سال بیشتر از عمرش نمی گذشت، شربت شهادت نوشید و از یاران خاص «علی علیه السلام» و عاشقان مکتبش بود، بعضی او را از مقربان آن حضرت و بعضی او را از «حواریین» آن حضرت می شمردند. این تعبیرات نشانه نهایت نزدیکی او به مکتب امیرمؤمنان علی علیه السلام است.

«مسعودی» در «مروج الذهب» نقل می کند: هنگامی که «محمد بن ابی بکر» به «مصر» رسید، نامه ای به «معاویه» نوشت (که حکایت از مقام والای معرفت و شناخت او، نسبت به ولایت امیر مؤمنان علی علیه السلام می کند) به این مضمون: «بعد از حمد و ثنای خداوند، نخستین کسی که دعوت رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجابت کرد و ایمان آورد و سخن او را تصدیق نمود و مسلمان شد، برادر و پسر عمش علی بن ابی طالب علیه السلام بود، او رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر همه کس مقدم شمرد و در برابر هر حادثه ای جان خود را در برابر او سپر ساخت، با دشمنانش جنگید و با کسانی که با او از در صلح درآمده بودند، صلح نمود و همواره در تمام ساعات شب و روز و در تنگناهای وحشت و گرسنگی از او - با جان خود - دفاع می کرد و به جایی رسید که در میان پیروان مکتبش شبیه و مانندی نداشت...» و جالب این که معاویه در پاسخ او به فضائل علی علیه السلام اعتراف کرد، ولی با سخن شیطنت آمیزی سعی کرد، در او نفوذ کند، نوشت: «ما فضل «علی بن ابی طالب» را می دانیم و حق او بر ما لازم است، ولی هنگامی که پیامبر چشم از دنیا فرو بست، این

پدر تو و فاروقش عمر بود که حق او را گرفتند و فرمان او را مخالفت کردند. (۱)

این سخن را با آخرین نامه ای که «علی علیه السّلام» درباره «محمّد» به اهل مصر نوشت تکمیل می کنیم، در این نامه چنین آمده است: «امیرتان محمّد را به خوبی یاری کنید و بر اطاعت و فرمان او ثابت قدم باشید، تا بر حوض کوثر پیامبران وارد شوید. (۲)» در نامه سی و پنجم «نهج البلاغه» در بخش نامه ها خواهیم دید، که علی علیه السّلام مدح بلیغ و تمجید گویایی از «محمّد بن ابی بکر» می کند.

از جالب ترین فرازهای زندگي «محمّد بن ابی بکر» این است: هنگامی که در «مصر» حکومت می کرد، نامه ای به امام امیر مؤمنان علیه السّلام نوشت و در خواست بیان جامعی در امور دین کرد و امام علیه السّلام نامه بسیار جامع و پرمعنایی برای او و «اهل مصر» مرقوم داشت، و «محمّد» همواره این نامه را با خود داشت و در آن نظر می کرد و به آن عمل می نمود، هنگامی که شهید شد «عمر و عاص» آن نامه را ضمن مدارک و اسناد دیگری که از «محمّد» بدست آورد، برای «معاویه» فرستاد، «معاویه» در آن نامه نظر می کرد و از مضامین عالی آن تعجب می نمود، هنگامی که «ولید بن عقبه» اعجاب معاویه را مشاهده کرد، به او گفت: «این نامه ها را بسوزان». «معاویه» به او گفت: «خاموش باش! تو عقل و شعور کافی نداری!» «ولید» ناراحت شد و گفت: «تو عقل کافی نداری. آیا این خردمندی است که مردم بدانند نامه و احادیث ابوتراب (علی علیه السّلام) نزد تو است و از آنها درس آموخته ای؟ پس چرا با او می جنگی؟» معاویه گفت: «وای بر تو، به من می گویی دانشی این چنین را بسوزانم؟ به خدا سوگند! من از آن جامع تر و استوارتر و روشن تر نشنیده ام!». (۳)

ص: ۱۳۲

۱-۱) مروج الذهب، جلد ۳، صفحه ۱۱.

۲-۲) امالی مفید، مجلس سی و یک.

۳-۳) الغارات، جلد ۱، صفحه ۲۵۲.

و من کلام له علیه السلام فی توبیخ بعض أصحابه

(۱)

از سخنانی است که امام علیه السلام در ملامت و توبیخ بعضی از یارانش فرموده است.

خطبه در یک نگاه

آهنگ این خطبه، آهنگ خطبه های پر سوز و گدازی است که علی علیه السلام پس از مشاهده جرأت و جسارت لشکریان معاویه و خونسردی و بی تفاوتی گروهی از لشکریانش در برابر جنایات شامیان، ایراد فرموده است.

در این خطبه، نکوهش شدیدی از ضعف و زبونی و عافیت طلبی جماعتی از کوفیان و عراقیان شده و حتی بعضی از تعبیرات آن، نشانه نومییدی حضرت از کارآیی آنان در برابر دشمن است و به نظر می رسد که امام علیه السلام تمام این سخنان را برای تحریک و به اصطلاح بر سر غیرت آوردن، در برابر شامیان ستمگر ایراد فرموده است.

ص: ۱۳۳

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه را کسانی قبل از مرحوم «سید رضی» نقل کرده اند، مانند: «بلاذری» (متوفای ۲۷۹ هجری) در «انساب الاشراف» و «یعقوبی» (متوفای ۲۸۴) در تاریخش. از روایت یعقوبی چنین استفاده می شود که این خطبه از جمله خطبه هایی است که علی علیه السلام آن را بعد از حمله «نعمان بن بشیر» (یکی از فرماندهان لشکر غارتگر شام) به «عین التمر» که یکی از آبادی ها، در قسمت غربی فرات بود، ایراد فرمود. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۰).

کم آداریکم کما تدارى البکار العمده، و الثیاب المتداعیه! کَلِّمَ حیصت من جانب تهتکت من آخر، کَلِّمَ اطلّ علیکم منسر من مناسر أهل الشّام أغلق کلّ رجل منکم بابه، و انجر انجر الضّیبه فی جحرها و الضّبع فی و جارها. الذّلیل و اللّٰه من نصرتموه! و من رمى بکم فقد رمى بأفوق ناصل.

إنکم و اللّٰه لکثیر فی الباحت، قلیل تحت الرّیایات. و ائی لعالم بما یصلحکم، و یقیم أودکم، و لکنی لا أرى إصلاحکم بإفساد نفسی. أضرع اللّٰه حدودکم، و أتعس حدودکم! لا تعرفون الحقّ کمعرفتکم الباطل، و لا تبطلون الباطل کإبطالکم الحقّ!.

ترجمه

چقدر با شما مدارا کنم! همچون مدارا کردن با شتران تازه کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می شود؟! و یا همچون جامه کهنه و فرسوده ای که هر گاه گوشه ای از آن را بدوزند از سویی دیگر پاره می شود؟! هر زمان گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک می شوند، هر یک از شما در راه خود می بندد و همچون سوسمار در لانه خود می خزد و یا همانند گفتار که در خانه خویش پنهان شده، مخفی می گردد. به خدا سوگند! ذلیل آن کسی است که شما یاور او باشید، و آن کس که به وسیله شما (به سوی دشمن) تیراندازی کند، همچون کسی است که تیری بی پیکان و بدون پایه رها سازد. به خدا سوگند! جمعیت شما در میدان گاههای شهر (و

مجالس بزم) زیاد است، ولی در سایه پرچم های میدان نبرد (و عرصه رزم) کم است.

من به خوبی می دانم چه چیز شما را اصلاح می کند و کژی های شما را راست می نماید، ولی هرگز اصلاح شما را، با تباه ساختن خویش جایز نمی شمرم. خداوند صورت های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت‌مندانه) نابود کند. شما آن گونه که باطل را می شناسید، نسبت به حق شناخت ندارید و آن چنان که در ابطال حق کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی کنید!

شرح و تفسیر

کله شدید از دوستان سست عنصر!

از محتوای این خطبه به خوبی استفاده می شود که امام علیه السلام به عنوان رهبر و فرماندهی که از نافرمانی های مکرر و مستمر لشکر خود سخت رنجیده شده و به روشنی می بیند که دشمن با مشاهده این حالت هر روز جسورتر می شود، به نکوهش و سرزنش این گروه از اصحاب و لشکر خود می پردازد، بلکه بر سر عقل و غیرت آیند و پیش از آنکه راه بازگشت به روی آنها بسته شود، برگردند و در صف واحدی شجاعانه در برابر دشمن بایستند و او را بر سر جای خود بنشانند.

تعبیرات این خطبه نشان می دهد- بر خلاف آنچه بعضی از ناآگاهان می پندارند- امام علیه السلام نهایت مدارا را با این گروه سست و بی انضباط به خرج می داده، تا آنجا که از مدارا کردن با آنان خسته شده، می فرماید:

«چه قدر با شما مدارا کنم؟ همچون مدارا کردن با شتران تازه کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می شود، و یا همچون جامه کهنه و فرسوده ای که هر گاه گوشه ای از آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می شود!» کم اداری کم کم تدارک

البکار (۱) العمده، (۲) و الثیاب المتداعیه! (۳) کَلْمَا حیصت (۴) من جانب تهتکت من آخر .

تشبیهات بالا، از تشبیهاتی است بسیار ظریف و دقیق و پرمعنا، که امام علیه السلام درباره اهل کوفه و گروهی از مردم عراق، بیان فرموده، تاریخ نشان می دهد که بعد از جنگ «صفین» و مشکلاتی که بر اثر نادانی و نافرمانی گروهی از سربازان امام علیه السلام به بار آمد، حالت سستی و ضعف و زبونی و بی تفاوتی در برابر سرنوشت اجتماعی، به آنها دست داد.

آنها افرادی عافیت طلب و کوتاه فکر بودند، یا قدرت بر تحلیل مسایل اجتماعی نداشتند و یا اگر داشتند برای اینکه خود را به زحمت نیندازند، بی تفاوت از کنار آن می گذشتند. حملات غافلگیرانه و غارتگرانه لشکریان شام، که پی در پی به مرزهای عراق می شد و گاه تا عمق زیادی نفوذ می کرد آنها را بیدار نکرد و از فاجعه بزرگی که در پیش داشتند، آگاهشان نساخت و اگر گروهی آگاه شدند، با بی تفاوتی از کنار آن گذشتند.

امام علیه السلام در تشبیه اول، آنها را به شترانی تشبیه می کند که تازه آماده باربری شده اند و احیاناً پشت و کوهانشان مجروح شده است. روشن است که همه شتران در آغاز کار چنین اند و باید این دوران را تحمیل کنند، تا پشتشان محکم و دست و پایشان، ورزیده شود.

ص: ۱۳۷

۱- ۱) «بکار» جمع «بکر» (بر وزن مکر) از ماده «بکور» در اصل به معنای خارج شدن در صبحگاهان است. سپس این واژه به شتر جوان و تازه کار اطلاق شده است، توجه داشته باشید که «بکر» (بر وزن فکر) در مورد انسانها به کار می رود و جمع آن «ابکار» است و «بکر» (بر وزن مکر) در مورد شتر ماده به کار می رود و جمع آن «بکار» است.

۲- ۲) «عمده» از ماده «عمد» (بر وزن حمد) به معنای برپاداشتن چیزی به وسیله ستون است. این واژه به هنگامی که کوهان شتر ورم می کند و بلند می شود، بر او اطلاق می گردد.

۳- ۳) «متداعیه» از ماده «دعوت» است. این واژه به امور یا اشخاصی گفته می شود که یکدیگر را دعوت به چیزی می کنند و از آنجا که پارچه کهنه هر گوشه ای که از آن پاره می شود، گویی گوشه دیگر را به مثل خود دعوت می کند به آن «متداعیه» گفته می شود.

۴- ۴) «حیصت» از ماده «حوص» بر وزن (حوض) به معنای دوختن است.

ولی این گروه، با همان بارهای نخستین که در جنگ «صفین» بر دوششان حمل شد، زانو زدند و بر زمین نشستند و امام علیه السلام پیوسته با آنها مدارا می کرد، بلکه بپاخیزند و با شجاعت و شهامت راه را تا آخر طی کنند.

در تشبیه دوم آنها را به جامه کهنه و پوسیده ای تشبیه می کند که با کمترین فشار پاره می شود و هر گاه یک طرف آن را بدوزند، طرف دیگر پاره می شود.

آری، آنها بر اثر تن پروری و عافیت طلبی و روحیه ضعیف و افکار پوسیده، مقاومت خود را از دست دادند. هنگامی که این فرمانده بزرگ الهی از یک سو آنها را نظم و انضباط می بخشید، از سوی دیگر متلاشی می شدند، چه مشکل و دردناک بود برای این فرمانده شجاع و آگاه که با چنین گروهی سر و کار داشت، دائماً خون دل می خورد و زجر می کشید، تدبیراتش خستی می گردید و تیرهایش به سنگ می خورد و یکی از دلایل بارز مظلومیت علی علیه السلام گرفتاری در چنگال این گروه بود.

سپس امام علیه السلام به نشانه های ضعف و زبونی آنها اشاره می کند، شاید عیب بزرگ خود را دریابند و در اصلاح آن بکوشند. می فرماید: «هر زمان گروهی از لشکریان شام به شما نزدیک می شوند، هر یک از شما در را به روی خود می بندد، و همچون سوسمار در لانه خود می خزد، و یا همانند کفتار که در خانه خویش پنهان شده، مخفی می گردد.» (کَلَّمَا أَطَّلَ (۱) عَلَیْکُمْ مَنْسَرٌ (۲) مِنْ مَنْسَرٍ أَهْلِ الشَّامِ أَغْلَقَ کُلَّ رَجُلٍ مِنْکُمْ بَابَهُ، وَانْجَحَرَ (۳) انْجَحَارَ الضَّبِّهِ (۴) فِی جَحْرِهَا، وَ الضَّبِيعِ (۵) فِی وَ جَارِهَا (۶)).

ص: ۱۳۸

- ۱- ۱) «اطل» از ماده «طل» (بر وزن حل) به معنای اشراف بر چیزی است و در اینجا اشاره به نزدیک شدن لشکر شام است.
- ۲- ۲) «منسر» (بر وزن منزل) از ماده «نسر» به معنای ربودن چیزی است و «منسر» به گروه کوچکی از لشکر که بین صد تا دویست نفر باشد اطلاق می شود، گویی آنها برای ربودن اشیاء و یا اشخاصی به حرکت در آمده اند.
- ۳- ۳) «انجحر» از ماده «جحر» (بر وزن جهل) به معنای خزیدن حیوان در لانه است.
- ۴- ۴) «ضبه» (بر وزن دبه) به معنای «سوسمار ماده» است و در اصل از ماده «ضب» به معنای جریان مختصر آب و مانند آن گفته می شود.
- ۵- ۵) «ضبیع» به معنای کفتار است.
- ۶- ۶) «وجار» از ماده «وجر» (بر وزن فجر) در اصل به معنای ریختن دارو در حلق است و از آنجا که خزیدن کفتار در لانه اش شباهتی با آن دارد، به لانه کفتار و بعضی دیگر از حیوانات «وجار» گفته می شود.

تشبیه به «ضَبَّه» (سوسمار) به خاطر آن است که سوسمار در میان حیوانات به حماقت معروف است، تا آنجا که حتی لانه خود را ممکن است گم کند. لذا آن را در کنار تخته سنگی می سازد که نشانه باشد و گم نشود، به علاوه می گویند «سوسمار» موجود بسیار بی عاطفه ای است، چرا که حتی نوزادان خود را می خورد.

همچنین تشبیه به «کفتار» نیز به خاطر حماقت این حیوان است. در شرح خطبه ششم ویژگی های دیگری نیز از «کفتار» بیان گردید، از جمله این که او حضور دشمن را احساس می کند ولی با زمزمه های شکارچی به خواب می رود، خوابی که منتهی به اسارت و مرگ او می شود و به این ترتیب کمترین مقاومتی در برابر دشمن خود نمی کند.

امام علیه السَّلام با این تشبیهات می خواهد انگشت روی نقطه اصلی درد بگذارد و بگوید نقطه ضعف آنها کجا است، که دشمن را - علی رغم امکانات وسیعی که در اختیار یاران امام علیه السَّلام است - این چنین جسور و بی پروا ساخته! آری، درد بزرگ آنها احساس ضعف و زبونی و عدم احساس مسئولیت در برابر مسایل مهم اجتماعی بود و گر نه با داشتن رهبری همچون علی بن ابی طالب علیه السَّلام باید با آسانی دشمنان را عقب برانند و تمام کشور اسلام را امن و امان کنند.

حوادث مختلفی که در جنگ «صفین» واقع شد شاهد گویای سخنان مولا علی علیه السَّلام در این خطبه است. چگونه لشکر کوفه با حماقت های پی در پی و از دست دادن فرصتها، هم خودشان را بیچاره کردند، هم امامشان را به زحمت انداختند، و هم جامعه مسلمین را در زیر پرچم ظالمان خونخوار و غارتگران بیدادگر، قرار دادند.

سپس حضرت علیه السَّلام با تشبیه دیگری ضعف و زبونی آنها را آشکار می سازد و می فرماید: «به خدا سوگند! ذلیل آن کس است که شما یاور او باشید و آن کس که به وسیله شما (به سوی دشمن) تیر اندازی کند، همچون کسی است که تیری بی پیکان

و بدون پایه رها سازد» الدلیل و اللّٰه من نصرتموه! و من رمی بکم فقد رمی بأفوق ناصل (۱).

آری، چوبه تیر بدون پیکان، همان نوک آهنینی که تمام کارآیی تیر به وسیله آن است (ظاهری دارد، ولی کارآیی ندارد. لشکر کوفه نیز غالباً ظاهری داشتند، اما به هنگام نبرد، به خاطر روحیه پایین و پستشان قدرتی از خود نشان نمی دادند.

نکته ای که یادآوری آن را در اینجا لازم می دانیم - هر چند در شرح خطبه ۲۹ نیز به آن اشاره کردیم - این است که چوبه تیرهایی که در زمان گذشته مورد استفاده قرار می گرفت، از سه قسمت تشکیل یافته بود: یکی اصل چوبه تیر که معمولاً از درختان تهیه می شد و دیگر نوک و پیکانی که بالای آن نصب می کردند و معمولاً از آهن تیز بود و قسمت سوم، ته چوبه تیر بود که دارای شکافی بود که روی «وتر» (زه کمان) تکیه می کرد و هنگامی که زه را می کشیدند و رها می کردند، چوبه تیر را با قدرت و به طور مستقیم، به جلو می راند.

با توجه به این که «افوق» به معنای چوبه تیری است که ته آن شکسته باشد و «ناصل» به معنای تیری است که عاری از پیکان باشد، معنای جمله بالا این می شود که: «شما همانند تیری هستید که هر دو قسمت حسّاس آن، از کار افتاده باشد که اولاً، نشانه گیری با آن غیر ممکن است و ثانیاً، اگر به بدن دشمن برسد اثری نخواهد داشت و حدّ اکثر همانند شلاقّی است که بر بدن نواخته شود!» سپس به یکی دیگر از ویژگی های آن جمعیت سست و ناتوان اشاره کرده می فرماید: «به خدا سوگند! جمعیت شما در میدان گاههای شهر (و مجالس بزم) زیاد است، ولی در سایه پرچم های میدان نبرد (و عرصه رزم) کم است!» إنکم و اللّٰه

ص: ۱۴۰

۱-۱) در اینجا «رمی» به صورت فعل مجهول آمده، در حالی که در خطبه ۲۹ که همین تعبیر در آن تکرار شده به صورت فعل معلوم آمده است، ولی چون هر دو یک معنا را می رساند، هر کدام در ترجمه به کار رود مانعی ندارد.

زیرا به تن پروری و عافیت طلبی و عیش و نوش عادت کرده اید و همین امر سبب زبونی و خواری شما و جرأت و جسارت دشمن گردیده است. به یقین با ادامه این حالت، مشکلات عظیم و بدبختی گسترده ای دامان اجتماع شما را، خواهد گرفت و این جزای هر جمعیتی است که پشت به جهاد کند و رو به تن پروری نماید! در ادامه این سخن، حضرت به نکته بسیار مهمی اشاره کرده می فرماید: «من به خوبی می دانم چه چیز شما را اصلاح می کند، و کثری های شما را راست می نماید، ولی هرگز اصلاح شما را، با تباه ساختن خویش جایز نمی شمرم!» (و ائنی لعالم بما یصلحکم، و یقیم اودکم، (۲) و لکنی لا اری إصلاحکم یا فساد نفسی).

«شارحان نهج البلاغه» در شرح این جمله پر معنا، دو تفسیر ذکر کرده اند که منافاتی با هم ندارند و ممکن است هر دو صادق باشند و سخن امام علیه السلام را ناظر به هر دو بدانیم:

نخست این که: من می توانم همان کاری که «معاویه» و تمام حاکمان خودکامه و دنیاپرست انجام می دهند، که سران قبایل را با اموال سرشار می خرنند و بیت المال مسلمین را ابزاری برای جلب توجه آنها قرار داده و بی حساب به این و آن می بخشند، انجام دهم، ولی به یقین این کار، مسئولیت سنگین الهی دارد، هرگز خدا راضی نیست که حق مردم ضعیف و محروم به افراد ثروتمند شکم پرست، داده شود تا پایه های حکومت از این طریق محکم گردد.

دیگر این که: من می توانم همان برنامه ای که گروه دیگری از حکام خودکامه

ص: ۱۴۱

۱ - ۱) «باحات» از ماده «بوح» به معنای گسترش یافتن و ظهور و بروز است و از آنجا که میدانگاه، ظاهر و گسترده است، به آن «باحه» گفته می شود.

۲ - ۲) «اود» از ماده «اود» (بر وزن قول) به معنای کج شدن است و «اود» (بر وزن سند) به «کثری» و «اعوجاج» گفته می شود.

انجام می دهند، عملی کنم، شمشیر در میان شما بگذارم و هر کس را که به سوی میدان نبرد حرکت نمی کند، گردن بزنم.

در حدیثی که در کتاب «الغارات» آمده است، می خوانیم که روزی علی علیه السلام مردم کوفه را مخاطب ساخت و فرمود:

«و الله لقد ضربتكم بالدِّره التي أعظ بها السيِّفهاء فما أراكم تنتهون، ولقد ضربتكم بالسِّياط التي أقيم بها الحدود فما أراكم ترعوون، فما بقي إلا سيِّفِي! وإني لأعلم العذی يقومكم بإذن الله و لكنني لا أحب أن آتی تلك منكم، ای اهل کوفه! به خدا سوگند! من شما را با تازیانه کوچکی که برای اندرز افراد نادان آماده کرده ام، زدم، ولی تاثیر در شما نکرد! سپس با شلاقی که حدود الهی را اجرا می کنم، زدم باز از راه خطا بازنگشتید! تنها چیزی که باقی مانده، شمشیر من است و من می دانم چه چیز کجی شما را راست می کند، ولی دوست ندارم از این وسیله استفاده کنم (و برای اصلاح شما خون های گروهی را بریزم)» (۱).

نمونه روشن آن همان چیزی است که در تاریخ زندگی «حجاج» نوشته اند.

هنگامی که سپاه «مهلب» (یکی از سران خوارج که بر ضد حکومت بنی امیه شوریده بود) ضرباتی بر پایه حکومت بنی امیه وارد کرد، «حجاج» به مقابله با او برخاست، نادای، در کوفه ندا داد، هر کس از حضور در میدان نبرد در برابر لشکر «مهلب» خودداری کند، خونش مباح و از دم شمشیر خواهد گذشت، حتی پیرمردان و بیماران را نیز معاف نکرد. البته قبل از «حجاج» و بعد از او، حاکمان خود کامه دیگری، این روش را دنبال کرده اند.

امام علیه السلام می فرماید: استفاده از این روش برای من ممکن است، ولی من حاضر نیستم، دین خود را برای حفظ مقام تباه کنم.

در اینجا این سؤال پیش می آید که مگر حضور در میدان جهاد، در مقابل

ص: ۱۴۲

دشمنان اسلام و حکومت اسلامی واجب نیست؟ چرا نمی توان مردم را بر این کار اجبار کرد و از نیروی قهری استفاده نمود؟ پاسخ این سؤال، با ذکر یک نکته روشن می شود و آن این که: اصل این کار صحیح است و حکومت اسلامی حق دارد، در این گونه موارد از زور استفاده کند، ولی این کار تبعات زیادی دارد که احیاناً به خلاف شرع منجر می شود که نمونه آن، همان کار «حجاج» است، یعنی گناهکار و بی گناه را از دم شمشیر گذرانیدن. به علاوه این گونه واکنش های شدید در برابر متخلفان، بذریعین را نسبت به قوانین الهی و احکام اسلام در دلها می پاشد، چرا که همه مردم تحمل پذیرش این روش را ندارند و ای بسا، این گونه فشارها سبب ارتداد و پشت کردن آنها به اسلام و قرآن شود. به همین دلیل هرگز پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از این روش استفاده نکرد و حتی در زمان خلفا نیز کسی جرأت نمی کرد، با این طریق مردم را به میدان جهاد بفرستد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و همچنین امیر مؤمنان علی علیه السلام - که دقیقاً در خط او گام برمی داشت - از طریق تشویق مردم، و گاه تهدید به عذاب الهی، آنها را برای میدان جنگ بسیج می کردند.

سپس امام علیه السلام در پایان این سخن، به آنها نفرین می کند، نفرینی مناسب کارشان و توأم با استدلال، می فرماید: «خداوند صورت های شما را بر خاک مذلت بگذارد و بهره شما را (از حیات سعادت مندانه) نابود کند! شما آن گونه که باطل را می شناسید، نسبت به حق شناخت ندارید، و آن چنان که در ابطال حق، کوشا هستید، برای از میان بردن باطل اقدام نمی کنید!»
أضرع (۱) الله خدودکم، و أنعس (۲) جدودکم! (۳) لا

ص: ۱۴۳

۱ - ۱) «اضرع» از ماده «ضرع» به معنای پستان در دهان گرفتن است. سپس به معنای ملایمت در چیزی اطلاق شده و به همین مناسبت در معنای «ذلت» نیز به کار رفته است.

۲ - ۲) «انعس» از ماده «نعس» (بر وزن ترس) به معنای لغزش و سقوط است و «انعاس» که از باب افعال است به معنای هلاک کردن می باشد.

۳ - ۳) «جدود» جمع «جدد» در اصل به معنای پدر بزرگ است و به معنای روزی و موقعیت اجتماعی و بهره نیز به کار می رود و در خطبه بالا به معنای «بهره» است.

تعرفون الحق كعرفتكم الباطل، و لا تبطلون الباطل كإبطالكم الحق!

در واقع نفرین امام علیه السّلام چیزی جز نتیجه اعمال آنها نیست، کسی که پشت به جهاد کند و تن به تبلی بدهد، حاصلی جز ذلّت و محرومیت از بهره ها و مواهب زندگی، نخواهد داشت و دلیل آن را باید در جهل آنها نسبت به حق و عدم قیام آنان در برابر باطل دانست، از این رو سخن امام علیه السّلام از هر نظر حساب شده است.

این همان بدبختی است که دامان بسیاری از مسلمین امروز را نیز گرفته است.

آنها از باطل و طرفدارانش و حتّی آداب و رسومش به خوبی آگاهند و در بسیاری از این امور از آنها تقلید می کنند، در حالی که شناخت صحیحی از حق و پیروان مکتب حق ندارند، و از این بدتر، گروهی کمر به ابطال حق بسته اند، در حالی که می بایست این تلاش و کوشش را در راه ابطال باطل به خرج دهند، نتیجه آن، شمول نفرین امام علیه السّلام نسبت به آنها است، دشمنان اسلام صورت آنها را بر خاک مذلّت نهاده اند و مواهب آنها را به غارت می برند.

نکته: این همه تویخ برای چیست؟

بار دیگر این سؤال در ذیل این خطبه-مانند خطبه های مشابه آن-پیش می آید که چرا فرمانده مدیر و مدبّری همچون علی بن ابی طالب علیه السّلام که دقیق ترین ریزه کاری های جلب و جذب مردم را در فرمان هایش-مخصوصاً فرمان «مالک اشتر»- بیان کرده، با این جملات آتشین و شلّاقهای سرزنش و تویخ، لشکرش را هدف قرار می دهد و آنها را دلسرد می سازد، حتّی به آنان شدیداً نفرین می کند؟ در پاسخ این سؤال، به دو نکته باید توجه شود، نخست این که: بعضی از افراد با تشویق به حرکت درمی آیند و بعضی با ملامت و سرزنش. همه افراد در انگیزه های

حرکت، یکسان نیستند و قراین نشان می دهد، مردم عراق و کوفه در آن عصر و زمان از گروه دوم بودند و به اصطلاح «تا سخنی گفته نشود که به رگ غیرت آنها بخورد» به حرکت در نمی آیند و امیرمؤمنان علی علیه السّلام با شناختی که از آنان داشت، گاه از این روش استفاده می کرد و آنها را زیر رگبار ملامت ها و سرزنش ها می گرفت، تا به خطراتی که در پیش روی دارند، توجه کنند و در برابر دشمن به پا خیزند.

دیگر اینکه: امام این سخنان را برای ثبت در تاریخ بیان فرموده، تا آیندگان در قضاوت خود گرفتار خطا و اشتباه نشوند و نگویند: علی علیه السّلام با داشتن آن همه یاران وفادار و لشکر کارآمد، چه شد که نتوانست بر معاویه پیروز گردد و شرّ ظالمان را از سرزمین اسلامی براندازد، تا جهان اسلام بدست بی رحم ترین حکام و دور افتاده ترین آنها از آیین اسلام، نیفتد.

در واقع «علی علیه السّلام» بی گناهی خود را در این خطبه ها بیان می کند و می گوید: «از سوء اتفاق، من گرفتار چنین افرادی شده بودم، افرادی که نادانی و ناسپاسی و تلوّن و سستی خود را، در داستان «حکمین» و مانند آن، ظاهر ساختند، افرادی که غیرت دینی آنها ضعیف، درک آن ها از اسلام سطحی، و انضباط و اطاعتشان نسبت به پیشوایشان کم بود، همچون «سوسمار» در لانه خود می خزیدند و همچون «کفتار» در خانه خود پنهان می گشتند. مردان بزم بودند، نه یاران رزم و به چوبهای تیری شبیه بودند که نه پیکان داشت و نه پایه.

در واقع امام علیه السّلام با تشبیهات چهارگانه ای که در تعبیرات این خطبه بیان فرموده انگشت بر نقاط اصلی ضعف آنان می گذارد، در یکجا: آنها را به شتران تازه کاری تشبیه می کند، که اگر اندک باری بر آنها بگذارند، پشتشان مجروح می شود.

در جمله دیگر: آنان را همانند جامه کهنه و فرسوده ای می شمرد، که اگر یک طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می شود (این جمله اشاره به عدم مقاومت آنها در برابر حوادث سخت است، به همین دلیل به سرعت میدان را خالی می کردند).

از سوی سوم: آنها را تشبیه به «سوسمار»هایی می کند، که حتی به نوزادان خود رحم نمی کنند.

از سوی چهارم: به «گفتار» تشبیه می نماید، که در میان حیوانات به نادانی و حماقت معروف است، تا آنجا که با زمزمه های شکارچی به خواب می رود و بی آن که مقاومتی بکند، اسیر چنگال او می شود.

بدیهی است رهبر و پیشوا هر قدر آگاه و پر تجربه و شجاع و با درایت باشد، اگر گرفتار پیروانی نادان، ترسو، ضعیف و بی استقامت گردد، کاری از او ساخته نیست و این مطلبی است که در زندگی علی علیه السلام با نهایت تأسف به چشم می خورد و بر مظلومیت آن امام در تاریخ افزوده است، چرا که افراد ناآگاه و بی خبر از این واقعیت های تاریخی، امام علیه السلام را (نعوذ بالله) متهم به ضعف مدیریت می کنند.

ص: ۱۴۶

اشاره

و قاله عليه السلام في سحره اليوم الذي ضرب فيه

(۱)

این سخن را در سحرگاه روزی که در آن ضربت خورد، بیان فرمود.

ملکتی عینی و أنا جالس، فسنح لي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فقلت: يا رسول الله! ماذا لقيت من أمتك من الأود و اللدد؟ فقال: «ادع عليهم» فقلت: أبدلني الله بهم خيرا منهم، و أبدلهم بي شرًا لهم مني.

ترجمه

در حالی که نشسته بودم، خواب چشمان مرا فرا گرفت، ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من ظاهر شد، عرض کردم: ای رسول خدا! چه کزی ها و عداوتها که از امت دیدم؟

ص: ۱۴۷

۱ - ۱) سند خطبه: این سخن را گروه کثیری از کسانی که قبل از «سید رضی» می زیسته اند نیز نقل کرده اند، از جمله «ابن سعد» در «طبقات»، «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبيين»، «ابن عبد ربه» در «عقد الفريد»، «ابن قتيبه» در «الامامه و السياسة»، مرحوم «سید مرتضی» در «الغرر و الدرر» و «شیخ مفید» در «ارشاد». (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۴).

فرمود: آنها را نفرین کن! عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به من دهد و به جای من، شخص بدی را بر آنها مسلط کند.

شرح و تفسیر

رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم!

«محمد بن حبيب بغدادی» در کتاب «المعتالین» از «ابو عبد الرحمن سلمی» نقل می کند: «در آن هنگام که امیر مؤمنان علی علیه السلام در بستر شهادت افتاده بود، از او عیادت کردم، فرمود: نزدیک بیا (گویا امام نمی خواست صدای او را دیگران بشنوند) این در حالی بود که زنان گریه می کردند، من نزدیک امام علیه السلام آمدم، فرمود: «دیشب می خواستم خانواده ام را بیدار کنم که خواب چشمانم را فراگرفت، در حالی که نشسته بودم». سپس آنچه را در خواب دیده و در متن سخن بالا آمده است، برای او نقل فرمود.

به هر حال، این سخن از شدت ناراحتی امام علیه السلام از کارشکنی های گروهی از امت و آزارهایی که در صحنه های مختلف به آن حضرت داده اند، پرده برمی دارد و این نخستین بار نیست که امام علیه السلام از مردم شکایت می کند، بلکه در خطبه های متعددی از «نهج البلاغه» نظیر این معنا با عبارات دیگری دیده می شود که همگی حکایت می کند، گروهی از اصحاب آن حضرت، نه تنها مقامش را نشناختند و حرمتش را پاس نداشتند، بلکه از انواع اذیت ها و آزارها فروگذار نمودند.

امام (علیه السلام) در آغاز این سخن می فرماید: «در حالی که نشسته بودم، خواب چشمان مرا فرا گرفت» ملکتنی عینی و أنا جالس .

جمله ملکتنی عینی (چشم مالک من شد و بر من مسلط گشت) کنایه ای است از خواب، زیرا چشم نخستین عضوی است که خواب در آن ظاهر و آشکار می شود و به همین دلیل، به صورت کنایه در مفهوم خواب بکار می رود.

سپس اضافه فرمود: «در خواب رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرِمن ظاهر شد، عرض کردم: ای رسول خدا! چه کثری ها و عداوتها که از امت دیدم؟!» فسح (۱) لی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فقلت: يا رسول الله! ماذا لقيت من أمتك من الأولاد و اللدد؟».

شاید کمتر در طول تاریخ بتوانیم برگزیده ای از «اولیاء الله» را پیدا کنیم که در مدت کوتاه حکومتش، با این همه خصومت، دشمنی، کارشکنی، سرکشی و آزار و نامهربانی، رو به رو شده باشد.

هم در آن مدت طولانی بیست و پنج سالی که امام علیه السلام خانه نشین بود، و هم در دوران کوتاه حکومتش، دائما بر ضد او کارشکنی می کردند و به طور روزافزونی حضرتش را آزار می دادند، چرا که در دوران خلفا-مخصوصا خلیفه سوم-به انحرافات، از جمله حیف و میل در بیت المال و سپردن مقامات بدست نااهلان، عادت کرده بودند و امام علیه السلام می خواست آنها را به مسیر اسلام و راه و رسم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ و اجرای حق و عدالت بازگرداند، ولی این داری شفافبخش، چنان در کام آنها تلخ بود که گاه نزدیکترین آنها نیز تحملش را نداشتند و لذا می توان گفت: دوران حکومت امام علیه السلام، مملو از طوفانها و حوادث تلخ و پی در پی بود.

بنابراین، تعجب نیست امامی که آن همه صبر و حوصله داشت که خاشاک را در چشم و استخوان را در گلو تحمل می کرد، در عالم خواب و رؤیا، شکایت امت به پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ برد.

اکنون ببینیم پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ در جواب امام علیه السلام چه می فرماید، «فرمود: آن ها را نفرین کن!» فقال: «ادع عليهم»

ص: ۱۴۹

۱- ۱) «سنح» از ماده «سنوح» (بر وزن حضور) به معنای «عبور سریع چیزی از مقابل انسان» است و به معنای «عرضه شدن چیزی بر انسان» نیز آمده است. جمعی از ارباب لغت گفته اند که «سانح» به چیزی گفته می شود که از سمت چپ، به طرف راست از جلو انسان عبور می کند و معمولا آن را به فال نیک می گیرند و نقطه مقابل آن «بارح» است که از سمت راست، به چپ حرکت می کند و آن را نامبارک می شمارند.

امام علیه السّلام می گوید: «عرض کردم: خداوند بهتر از آنان را به من دهد، و به جای من شخص بدی را بر آنان مسلط کند»
فقلت: أبدلني الله بهم خيراً منهم، و أبدلهم بي شرّاً لهم منّي .

چرا در این مکاشفه روحانی، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور نفرین می دهد، در حالی که آن حضرت، «رحمه للعالمین» بود؟ این به خاطر آن است که گاه ناسپاسی و طغیانگری گروهی از مردم، به جایی می رسد که تمام روزنه های رحمت را به روی خود می بندند و جایی جز برای عذاب و سلب نعمت باقی نمی ماند. در چنین مواردی، نفرین، عین حکمت است. به همین دلیل در تاریخ انبیا می خوانیم که با تمام صبر و شکیبایی و لطف و رحمتی که داشتند، گاه راه را منحصر به نفرین می دیدند، همان گونه که نوح پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از «نهصد و پنجاه سال!» تبلیغ و روشنگری و هدایت، چاره ای جز نفرین ندید و عرض کرد: «رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَيَّ الْأَرْضِ مِنَ الْكَاْفِرِيْنَ دَيَّارًا»، خداوند! احدی از کافران را بر صفحه زمین زنده نگذار! (۱) و طوفان آمد و همه را از بین برد.

به هر حال، قابل توجه است که امام علیه السّلام با این که همیشه به اصحاب و یاران خود توصیه می کرد، با دشمنان مدارا کنند و نسبت به زیردستان مهربان باشند و حتی در فرمان معروف «مالک اشتر» تأکید می کند که نسبت به تمام مردم مصر، اعم از مسلمان و کافر، لطف و محبت کند و می فرماید: «آنها یا برادر دینی تواند و یا انسانی همانند تو»، باید دید تا چه حد او را آزار دادند که خودش راضی به نفرین کردن شد، ولی ادب امام علیه السّلام در برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله شایان دقت است که پیش از اجازه آن حضرت، اقدام به نفرین نکرد.

محتوای نفرین امام علیه السّلام نیز در خور دقت می باشد، چرا که نخست برای نجات خویشان از دست افراد ناسپاس و قدرشناس دعا می کند، سپس از خدا می خواهد

ص: ۱۵۰

که امام علیه السلام را از آنها بگیرد و حاکم ظالمی را بر سر آنان مسلط کند، تا طعم تلخ اعمال زشت خود را بچشند.

جمله *أبدلهم بی شراً لهم منی* (خداوند بدتر از من را بر آنها مسلط کند) مفهومیست که امام علیه السلام - *العیاذ باللّٰه* - بد بوده و حضرت شخص بدتری را در نفرین خود، برای حکومت بر آنها تقاضا می کند، بلکه در ادبیات عرب، جمله خیر و شر که به معنای «صفت تفضیلی» به کار می رود، الزاماً این مفهوم را القا نمی کند که صفت مورد نظر در هر دو طرف مقایسه، وجود دارد و در یکی بیشتر است، بلکه گاه در طرف مفضول، اصلاً وجود ندارد، همان گونه که در جمله اول امام علیه السلام نیز این معنا دیده می شود، می فرماید: «خداوند خوبتر از آنها را به من بدهد» در حالی که آنها خوب نبودند، بلکه یک پارچه نفاق و آزار و شرارت بودند.

شاهد این سخن در آیات متعددی از قرآن مجید نیز دیده می شود، از جمله در آیه ۱۵ سوره فرقان می خوانیم: «قُلْ أَذَلِكُمْ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ الْخَالِدِ» آیا این، (اشاره به دوزخ و عذابهای دوزخی است) بهتر است یا بهشت جاویدان؟! و در آیه ۶۲ سوره صافات می خوانیم: «أَذَلِكُمْ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزُّقُومِ» آیا این (نعمتهای جاویدان بهشتی) بهتر است، یا درخت زقوم (همان درختی که از قعر جهنم می روید)؟! به هر حال، نفرین امام علیه السلام در این مکاشفه روحانی به اجابت رسید و پس از چند ساعت، امام علیه السلام در محراب شهادت به بزرگترین افتخار نایل آمد و در جوار رحمت خدا و در کنار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در بهشت قرار گرفت و بعد از او «معاویه» و سپس «یزید» و «حجاج» بر سر مردم ناسپاس عراق مسلط شدند و دمار از روزگار آنها درآوردند، که در تاریخ بی سابقه بود.

«سید رضی» در پایان این خطبه، به تفسیر دو واژه از واژه های مربوط به این خطبه پرداخته، می گوید: «یعنی بالأود: الإعوجاج، و باللد: الخصام. و هذا من أفصح

الكلام، منظور از «اود» همان اعوجاج و کجی است و «لدد» به معنای خصومت است و این تعبیر از فصیح ترین تعبیرات است.» سخن سید رضی -رضوان الله علیه- ممکن است اشاره به این باشد که در جمله کوتاه «ماذا لقيت من أمتك من الأود و اللدد» مفاهیم گسترده و دقیقی نهفته شده است چرا که «اود» در اصل به معنای خم شدن چیزی است که ممکن است، بر اثر بار سنگینی حاصل شود و «لدد» به معنای خصومت های شدید است که از سوی افراد کینه توز و بی منطق، نسبت به کسی پیدا می شود. در واقع نادانی و حماقت گروهی از ائمت، بارهایی از مشکلات و غم و اندوه بر دوش امام علیه السلام نهاد، بارهایی که می توانست کمر هر انسانی را بشکند. و عداوت و کینه توزی گروه دیگری که آگاهانه -به خاطر این که امام علیه السلام تسلیم هوا و هوسها و خواسته های نامشروع آنها نشده بود- به دشمنی دامن زدند، مشکلات بیشتری را برای امام علیه السلام فراهم ساخت.

نتیجه کار این دو گروه به آنجا رسید که امام علیه السلام آرزو می کرد هر چه زودتر از میان آنها برود و در جوار صدیقین و شهدا و اولیاء الله، قرار گیرد.

نکته ها

۱- یاران علی علیه السلام

در اینکه یاران علی علیه السلام از سه گروه تشکیل می شدند، شکی نیست. گروهی از آنان مخلصان و مؤمنان حقیقی و فداکار و جان بر کف بودند که همچون پروانگان، گرد شمع وجودش می گشتند و چشم بر امر و گوش بر فرمان داشتند، مانند «مالک اشتر» ها و «عمار یاسر» ها و «رشید هجری» ها و «میثم تمار» ها و «کمیل بن زیاد» ها، که در میان یاران امام علیه السلام بسیار ممتازند! گروه دیگری نادان بودند، که نه مقام امام علیه السلام را درک می کردند و نه شرایط زمان و مکان را در نظر می گرفتند، نه از خطرات «معاویه» و حکومت او در «شام» آگاه

بودند و نه به هنگام نبرد به میدان می آمدند، افرادی بهانه جو، کوتاه فکر، دهن بین، متلّون و دم دمی مزاج، که در هیچ امری از امور اجتماعی، قابل اعتماد نبودند.

و گروهی کینه توز لجوج، که به حیف و میل اموال مسلمین در عصر «عثمان» خو گرفته بودند و از علی علیه السلام نیز همان را می خواستند و جز به مقام و مال و ثروت- از هر طریقی که باشد- نمی اندیشیدند و در همه جا کارشکنی می کردند و بسیاری از آنها جاسوسان معاویه و عوامل خودفروخته او در کوفه بودند.

با این که علی علیه السلام تا آنجا که امکان داشت، به خاطر حفظ مسایل جامعه اسلامی با آنها مدارا می کرد، ولی گاه که قلب او را شدیداً به درد می آوردند، زبان به انتقاد از آنها می گشود و گوشه ای از سوز درونی خود را در قالب الفاظ، بیرون می ریخت، شاید به خود آیند و به راه راست بازگردند.

نمونه هایی از این گله ها را می توان در خطبه های زیر مشاهده کرد:

۱- در خطبه بیست و پنج می فرماید: «و اِنّی و اللّٰه لأظنّ أنّ هؤلاء القوم سیدالون منکم باجماعهم علی باطلهم و تفرّقکم عن حقّکم... اللّٰهمّ اِنّی قد ملّتهم و ملّونی و سئمتهم و سئمونی، سو گند به خدا! می دانستم اینها به زودی بر شما مسلط خواهند شد، زیرا آنان در یاری از باطلشان متّحدند و شما در راه حق متفرّقید... بار خداوند! (از بس نصیحت کردم) آنها را خسته و ناراحت ساختم و آنها نیز مرا خسته کردند.

من آنها را ملول و آنها نیز مرا ملول ساختند».

۲- در خطبه بیست و هفتم می فرماید: «فیا عجبا عجبا!- و اللّٰه- یمیت القلب و یجلب الهمّ من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم و تفرّقکم عن حقّکم! فقیحا لکم و ترحا...»

یا أشباه الرّجال و لا- رجال! حلوم الأطفال و عقول ربّات الحجال، لوددت أنّی لم أرکم و لم أعرفکم، شگفتا! شگفتا!- به خدا سو گند!- این حقیقت قلب انسان را می میراند و غم و اندوه می آفریند، که آنها در مسیر باطل این چنین متّحدند و شما در راه حق

این چنین پراکنده. روی شما زشت، و همواره غم و غصه قرینتان باد!... ای کسانی که به مرد می مانید ولی مرد نیستید! ای کودک صفتان بی خرد و عروسان حجله نشین! ای کاش هرگز شما را نمی دیدم و نمی شناختم».

۳- در خطبه بیست و نهم می خوانیم: «أيتها الناس! المجتمعه أبدانهم، المختلفه أهواؤهم، كلامكم يوهي الصمّ الصيلا، و فعلكم يطمع فيكم الأعداء! تقولون في المجالس: كيت و كيت، فإذا جاء القتال قلت: حيدى حيدا!، ای مردمی که بدنهایتان جمع و افکار و خواسته های شما پراکنده است، سخنان داغ شما، سنگ های سخت را در هم می شکنند ولی اعمال سست شما، دشمنانتان را به طمع می اندازد، در مجالس و محافل می گوئید: «چنین و چنان خواهیم کرد.» اما هنگام جنگ، فریاد می زنید: «ای جنگ از ما دور شو!».

۴- در خطبه شصت و نهم می فرماید: «کم أداريكم كما تداري البكار العمده، و الثياب المتداعيه! كلما حيصت من جانب تهتكت من آخر، چه قدر با شما مدارا کنم! همچون مدارا کردن با شتران تازه کار که از سنگینی بار، پشتشان مجروح می شود و همچون جامه کهنه و فرسوده ای که هر گاه گوشه ای از آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می شود».

۵- در خطبه نود و هفتم آمده: «أيتها القوم الشاهده أبدانهم، الغائبه عنهم عقولهم، المختلفه أهواؤهم المبتلى بهم أمراؤهم... یا أهل الكوفه! منيت منكم بثلاث و اثنتين:

صمّ ذوو أسمع و بكم ذوو كلام و عمى ذوو أبصار، لا- أحرار صدق عند اللقاء، و لا- إخوان ثقة عند البلاء!، ای کسانی که بدنهایتان حاضر است و عقلهای شما پنهان، و خواسته هایتان متفاوت و ای کسانی که زمامدارانتان به شما مبتلا شده اند... ای اهل کوفه! من به سه چیز (که در شما هست) و دو چیز (که در شما نیست) مبتلا شده ام: گوش دارید اما کرید، سخن می گوئید اما گنگید، چشم دارید، اما کورید. نه هنگام نبرد آزاد مردان صادقید و نه به هنگام آزمایش، برادران قابل اعتماد!».

۶- در خطبه یکصد و نوزدهم آمده است: «ما بالکم أمخرسون أنتم؟!... ما بالکم لا سدّتم لرشد و لا هدیتم لقصد، شما را چه می شود؟ مگر لالید (چرا سخن نمی گوید؟)... چرا چنین هستید؟ هرگز به راه راست موفّق نشوید! و هیچ گاه در راه حق قدم مگذارید!» ۷- در خطبه یکصد و بیست و یکم می خوانیم: «أرید أن أداري بکم و أنتم دائئ کناقش الشوکة بالشوکة و هو یعلم أن ضلعها معها! اللهم قد ملّت أطباء هذا الداء الدویّ، من می خواهم به وسیله شما بیماری ها را مداوا کنم، اما شما خود درد کنید! من به کسی می مانم که بخواهد خار را به وسیله خار بیرون آورد، با اینکه می داند خار همانند خار است. بار خداوند! طیبیان این درد جانگداز خسته شده اند!» ۸- در خطبه یکصد و بیست و سه می فرماید: «و کأئی أنظر إلیکم تکشون کشیش الضّباب لا تأخذون حقًا و لا تمنعون ضیما، گویا می بینم که به هنگام (فرار) مهمه می کنید، همچون صدایی که از سوسماران به هنگام ازدحامشان به وجود می آید، نه قادر به گرفتن حقیّ هستید و نه به جلوگیری از ظلم و ستمی».

۹- در خطبه یکصد و بیست و پنج آمده: «أفّ لکم! لقد لقیتم منکم برحاً، یوما أنادیکم و یوما أناجیکم، فلا أحرار صدق عند التّداء و لا إخوان ثقة عند التّجاء، اف بر شما باد! چه قدر ناراحتی از شما دیدم، یک روز با صدای رسا و آشکارا با شما سخن می گویم و روز دیگر مخفیانه و به گونه آهسته و نجوا، ولی نه آزاد مردان راستگویی به هنگام فریادید، و نه برادران مطمئن و رازداری به هنگام نجوا!».

۱۰- در خطبه یکصد و سی و یک آمده: «أیتها النّفوس المختلفه و القلوب المتشّتّه، الشّاهده أبداً نهم، و الغائبه عنهم عقولهم، أظارکم علی الحقّ و أنتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعه الأسد، ای روحهای پراختلاف! و ای قلبهای پراکنده! شما که بدنهایتان حاضر و قلب هایتان پنهان است، من شما را به سوی حق می کشانم ولی همچون گوسفندانی که از غرّش شیر فرار کنند، می گریزید.»

همانگونه که در شرح خطبه، اشاره شد، پیامبران و اولیاء الله همواره با روح امید، به دعوت اقوام منحرف می پرداختند و با پشتکار و حوصله عجیب، تمام ناراحتی را در این طریق تحمّل می کردند، اما گاه که تمام درها به روی آنها بسته می شد و به طور کامل از هدایت قوم یا گروهی مأیوس می شدند، به آنها نفرین می کردند، نفرینی که گاه سبب می شد آن گروه فاسد و مفسد، ریشه کن گردند و نسل دیگری جایگزین آنها شود.

در زندگی «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله» که کانون رحمت برای همه جهانیان بود نیز نمونه هایی از این نفرین ها دیده می شود، از جمله:

۱- در حدیثی می خوانیم که: «حکم بن عاص» عموی «عثمان» که از مخالفان سرسخت «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله» بود پیوسته آن حضرت را استهزاء می کرد و به اصطلاح با حرکاتش، راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را به باد تمسخر می گرفت، شانه هایش را تکان می داد و دستهایش را خم می کرد و پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله راه می رفت، روزی پیامبر به او نفرین کرد و فرمود: «همین گونه باش!» و او بعد از آن به هنگام راه رفتن، دائما شانه هایش می لرزید و دستهایش جمع می شد، سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را از مدینه تبعید کرد، و وی را مورد لعن قرار داد. (۱)

۲- «ابن مسعود» می گوید: «ما با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودیم و در سایه کعبه نماز می خواندیم، گروهی از «قریش» و «ابوجهل» شتری را در گوشه ای از مکه نحر کردند.

و بچه دان آلوده آن را آوردند و بر پشت پیامبر در حال سجده گذاشتند. فاطمه علیها السلام آمد و آن را به کنار زد، هنگامی که نماز تمام شد، پیامبر درباره قریش و مخصوصا

ص: ۱۵۶

«ابوجهل» و «عتبه» و «شیبه» و «ولید» و «امیه» و «عقبه بن ابی معیط» نفرین کرد. «عبداللّه مسعود» می گوید: «چندان نگذشت که کشته همه آنها را در چاه بدر دیدم.» (۱) ۳- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طائفه «مضر» نفرین کرد (قبیله «مضر» همان قبیله ای بودند که پیامبر را آزار فراوان دادند) و عرضه داشت:

«اللّهم اشدد وطأتک علی مضر و اجعلها علیهم کسنی یوسف، خداوندا! مجازات را بر قبیله مضر شدت بخش و سالهایی همچون سالهای قحط زمان یوسف علیه السّلام بر آنها قرار ده!» (۲) نفرین پیامبر درباره آنها تحقّق یافت و خشکسالی و قحطی آنها را فراگرفت. بعد از مدّتی مردی از آن قبیله آمد و وضع پریشان آن قبیله را برای پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرد و استمداد نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را بخشید و برای آنها دعای باران کرد و باران فراوانی بارید. (۳)

۴- در حدیث دیگری آمده است که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از محلی عبور می کرد به «عمرو بن عاص» و «ولید بن عقبه» برخورد کرد که مشغول شرب خمر و غنا بودند و شعری را که در آن ابراز خوشحالی از شهادت «حمزه بن عبد المطلب» شده بود می خواندند، پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها نفرین کرد و عرضه داشت:

«اللّهم العنهما و اركسهما فی الفتنة ركسا و دعّهما فی التّار دَعَا، خداوندا! آن دو را لعنت کن و با سر، در اعماق فتنه فرو بر و در آتش دوزخ بیفکن!» (۴) ۵- در حدیث معروفی می خوانیم که: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز جنگ «بدر کبرا» مشتی سنگریزه برداشت و به سوی لشکر قریش پاشید و گفت:

«شاهت الوجوه، چهره شما زشت باد!» چیزی نگذشت که بادهای شدیدی به سوی لشکر قریش

ص: ۱۵۷

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۱۸، صفحه ۵۷.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۱۷، صفحه ۲۳۰.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۱۷، صفحه ۲۳۰.

۴- ۴) بحار الانوار، جلد ۲۰، صفحه ۷۶.

وزیدن گرفت و چهره آنها در هم فرو رفت و سبب هزیمت آنها شد. پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت:

«اللَّهُمَّ لَا يَفْلِتَنَّ فِرْعَوْنَ هَذِهِ الْأُمَّةَ أَبُو جَهْلٍ بَنَ هِشَامٍ، خَدَاوَنَدَا! فِرْعَوْنَ أَيْنَ أُمَّتٍ، أَبُو جَهْلٍ مُوَفَّقٌ بِهٖ فِرَارٌ نَشُوْدُ!» (چیزی نگذشت که ابوجهل به دست سربازان اسلام کشته شد). (۱)

البته موارد نفرین پیامبر صلی الله علیه و آله منحصر به اینها نیست و این نشان می دهد که «اولیاء الله» با اینکه در مقابل دشمنان خود نهایت تحمیل را داشتند، گاه که درهای هدایت به روی مخالفان بسته می شد، و بی شرمی را به آخرین درجه می رساندند، به آنها نفرین می کردند و نفرین علی علیه السلام در خطبه مورد بحث نیز، از این قبیل است.

ص: ۱۵۸

و من خطبه له علیه السلام فی ذمّ اهل العراق

و فیها یوبخهم علی ترک القتال و النصر یکاد یتّم، ثمّ تکذیبهم له

(۱)

از سخنانی است که امام علیه السلام در نکوهش جمعی از اهل عراق فرمود و در آن، آنها را توییح می کند بر این که، در آن موقع که پیروزی کامل، نزدیک شده بود، دست از جنگ کشیدند، سپس امام علیه السلام را تکذیب کردند (زیرا امام علیه السلام در بعضی از خطبه ها پیشگویی هایی مخصوصا درباره آینده مردم عراق فرموده بود).

ص: ۱۵۹

۱-۱) سند خطبه: نویسنده «مصادر نهج البلاغه» می گوید: این خطبه بخشی از خطبه طولانی تری است که امام علیه السلام بعد از جنگ صفین آن را در برابر مردم عراق بیان فرمود که بخشی از آن را «ابن دأب» که از معاصران خلیفه عباسی «موسی الهادی» بود، در کتاب «اختصاص» آورده است. مرحوم «شیخ مفید» نیز آن را در «ارشاد» نقل کرده. از کلام «ابن ابی الحدید» نیز استفاده می شود که او این خطبه را در منبع دیگری نیز دیده و پاره ای از تفاوت هایی را که آن منبع، با نهج البلاغه داشته است، بیان می کند. سپس نویسنده مصادر می افزاید: با دقت روشن می شود که این خطبه و خطبه ۹۷ یک خطبه بوده است که مرحوم «سید رضی» دو بخش آن را از یکدیگر جدا کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۶۶).

در بعضی از روایات آمده است که علی علیه السلام روزی بر منبر فرمود:

«لو كسرت لی الوساده لحکمت بین أهل التوراه بتوراتهم و بین أهل الإنجیل بإنجیلهم و بین أهل الفرقان بفرقانهم و ما من آیه فی کتاب الله أنزلت فی سهل أو جبل إلاّ و أنا عالم متی أنزلت و فیمن أنزلت، اگر مسندی برای سخن گفتن جهت من ترتیب داده شود که گروههایی از پیروان مذاهب مختلف حضور داشته باشند، من در میان اهل تورات، به توراتشان داوری می کنم و در میان اهل انجیل، به انجیل شان و در میان پیروان قرآن، به قرآن شان و هیچ آیه ای در کتاب الله نیست، که در دشت، یا کوهستان نازل شده، مگر این که من می دانم کی نازل شده و درباره چه کسی نازل شده است.» هنگامی که امام علیه السلام این سخن را فرمود، یکی از کسانی که پای منبر امام علیه السلام نشسته بود، گفت: «یا لله و للدعوی الکاذبه، خدایا! چه ادعای بزرگ دروغی.» و عجب این که، کسی که در کنار او نشسته بود، رو به علی علیه السلام کرد (و آهسته) گفت:

«من گواهی می دهم که تو خداوند عالمیانی (یکی در جهت افراط و دیگری در جهت تفریط گام برمی دارد).»

در روایت دیگری آمده است که: روزی علی علیه السلام خطبه ای خواند و از حوادث آینده خبر داد و فرمود: «سلونی قبل أن تفقدونی، هر چه می خواهید از من پرسید پیش از آن که من در میان شما نباشم» و سپس بخشی از حوادث دردناک آینده را بیان فرمود. گروهی از کسانی که پای منبر نشسته بودند، به آن حضرت جسارت کرده و به ساحت مقدّسش نسبت دروغگویی دادند. (۱)

این گونه سخنان به سمع مبارک مولا رسید و به نظر می رسد که خطبه مورد بحث را، بعد از آنها ایراد کرد.

ص: ۱۶۰

به هر حال، این خطبه از خطبه هایی است که امام علیه السّلام بعد از جنگ «صفین» ایراد فرموده و آن ها را سرزنش می کند که چرا از پیروزی که در چند قدمی شما بود استقبال نکردید و کار را ناتمام گذاردید و کشور اسلام را در فتنه فرو بردید؟! به همین جهت، آنها را تشبیه به زن بارداری می کند که در آخرین روزهای دوران حمل، جنین خود را ساقط کند و سرپرستش بمیرد و میراث او را بستگان دور دستش ببرند و به تمام معنا بیچاره شود. سپس در بخش دیگری از این خطبه، به پاسخ کسانی می پردازد که پاره ای از سخنانش را تکذیب کردند و حقایق گرانبهایی را که امام علیه السّلام در اختیار آنها گذارده بود، بر اثر نادانی و عدم شناخت نادیده گرفتند.

این خطبه نیز به خوبی نشان می دهد که علی علیه السّلام تا چه حدّ مظلوم بود و گرفتار چه مردمی شده بود.

أمّيا بعد يا أهل العراق، فإنّما أنتم كالمرأه الحامل، حملت فلما أتمت أملت و مات قيمها، و طال تأيمها، و ورثها أبعدها. أما و الله! ما أتيتكم اختيارا، و لكن جئت إليكم (اتيتكم) سوقا. و لقد بلغني أنّكم تقولون: عليّ يكذب، قاتلكم الله تعالى! فعلى من أكذب؟ أعلى الله؟ فأنا أوّل من آمن به! أم على نبيّه؟ فأنا أوّل من صدّقه! كلاً و الله. لكنّها لهجه غبتم عنها، و لم تكونوا من أهلها. و ويل أمّه كيلا بغير ثمن! لو كان له وعاء. «و لتعلمنّ نبأه بعد حين».

ترجمه

أمّيا بعد، ای مردم عراق! شما به زن بارداری می مانید که در آخرین روزهای دوران حملش، جنین خود را ساقط کند و با این حال قیّم و سرپرستش نیز بمیرد و بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند (چرا که نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد). آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل خود، به سوی شما نیامدم، بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد. به من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می گویند: «علی خلاف می گوید»، خدا شما را بکشد! به چه کسی دروغ بستم؟ آیا به خدا، حال آنکه نخستین مؤمن به او بوده ام، یا به پیامبرش؟ حال آن که نخستین تصدیق کننده او بوده ام.

نه به خدا سوگند! این گونه نیست (که منافقان کوردل می پندارند) بلکه آنچه

گفته ام واقعیتی است که شما از آن غایب بودید (بلکه) اهل درک آن نبودید. مادر آن گوینده به عزایش بنشینید! اگر آنها ظرفیت می داشتند، اینها پیمانۀ ای بود (از علوم و دانشها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می گرفت. «و به زودی خبر آن را خواهید دانست».

شرح و تفسیر

باز هم گله شدید از دوستان نادان

همان گونه که در بالا اشاره شد، این خطبه بعد از ماجرای صفین ایراد شده است، ماجرای که دردناکترین خاطره زمان حکومت علی علیه السلام بود، چرا که مسلمانان تا آستانه پیروزی پیش رفتند، ولی بر اثر فریبکاری دشمن و ساده لوحی گروهی از لشکریان علی علیه السلام نه تنها پیروزی را برای همیشه از دست دادند، بلکه اسباب تفرقه و نفاق داخلی لشکر نیز، آماده شد و اختلاف چنان در میان آنان بالا گرفت، که سرانجام به جنگ و خونریزی داخلی، منتهی شد.

امام علیه السلام که از این حادثه دردناک، دل پرخونی داشت، مردم عراق را مورد نکوهش شدید قرار داده، می فرماید: «اما بعد ای مردم عراق! شما به زن بارداری می مانید که در آخرین روزهای دوران حملش، جنین خود را ساقط کند و با این حال قییم و سرپرستش نیز بمیرد و بیوگی او به طول انجامد (سپس از دنیا برود) و میراثش را دورترین بستگانش ببرند (چرا که نتوانست فرزند سالمی به دنیا آورد)» اما بعد یا اهل العراق، فإنما أنتم كالمرأه الحامل، حملت فلما أتمت أملصت (۱) و مات قییمها، و طال تأییمها، (۲) و ورثها أبعدها .

ص: ۱۶۴

۱- ۱) «أملصت» از مادّه «ملص» (بر وزن مست) به معنای «از دست رفتن چیزی بطور سریع» است و «أملصت» به معنای «ساقط کردن فرزند» آمده است.

۲- ۲) «تأییم» از مادّه «ایم» (بر وزن زید) به معنای «از دست دادن همسر» است که هم در مورد شوهر به کار می رود و هم در مورد زن.

در این جمله های کوتاه، تشبیهات ظریف و نکات بسیار دقیقی نهفته شده است، نخست اینکه: مردم «عراق» را به «زن» تشبیه می کند، چون مردانه از عزت و شرف خود دفاع نکردند، سپس روی باردار بودن این «زن» تکیه می کند، چرا که آنها حداقل این شایستگی را داشتند که با اطاعت از فرمان علی علیه السلام فرزند پیروزی را به دنیا بیاورند و دست غارتگران شام را، از دامان اسلام و قرآن و مسلمین کوتاه سازند، ولی متأسفانه در آخرین روزهای بارداری، در اثر جهل و نادانی، این فرزند را ساقط کردند، نیرنگ «عمر و عاص» در رابطه با بالا بردن قرآن ها بر سر نیزه ها، به نتیجه می رسد و جمعیت با این خدعه و نیرنگ، دست از جنگ می کشند و حتی از پیشروی «مالک اشتر» به سراپرده معاویه و فرود آوردن آخرین ضربت، جلوگیری می نمایند، که اگر مالک برنگردد تو را خواهیم کشت.

چنین زنی اگر شوهر و سرپرست خود را از دست بدهد و همسر مناسب دیگری نیز انتخاب نکند و با حسرت و اندوه از دنیا برود، بدیهی است که میراث او را افراد دوردست می برند، نه فرزندی دارد که ادامه بخش حیات او باشد، نه همسری که برای او اشک بریزد (و فرض این است که پدر و مادر نیز ندارد)! بعضی از بزرگان معتقدند که این بخش از کلام مولا علیه السلام اشاره به پیشگویی هایی از آینده است و نشان می دهد که امام علیه السلام پیش بینی می کند که مردم «عراق» بر اثر سوء تدبیری که در مسأله «جنگ صفین» و مانند آن داشتند، با گرفتاری های شدید، رو به رو می شوند، پیشوایشان علی علیه السلام را از دست می دهند و جانشین آن حضرت به خاطر بی وفایی ها و تمردها آنها را رها می سازد و افراد دوردست، بر آنها مسلط می شوند و روزگار آنان را سیاه می کنند، همان طور که این مسئله انجام شد.

سپس امام علیه السلام در ادامه سخن، به این نکته توجه می دهد که هجرت و از مدینه

به کوفه، در واقع یک امر اضطراری بوده، نه این که مردم کوفه، چنان شایستگی داشته باشند که امام علیه السّلام با علاقه به سوی آنان هجرت کند، به عکس مردم مدینه، که رسول خدا صلی الله علیه و آله با علاقه و محبت به سوی آنان هجرت نمود، چرا که واقعا شایستگی داشتند. می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند! من به میل خود، بسوی شما نیامدم، بلکه حوادث اضطراری مرا به طرف شما حرکت داد!» أما و الله ما أتیتکم اختیاراً، و لکن جئت إلیکم سوفا .

تاریخ نیز به این واقعیت، شهادت می دهد که اگر مسأله «جنگ جمل» نبود، امام علیه السّلام به سوی بصره حرکت نمی کرد و اگر نیروهای حجاز برای در هم شکستن پیمان شکنان بصره، کافی بود، از کوفیان کمک نمی طلبید و اگر خطر «معاویه» کشور اسلام را تهدید نمی کرد، برای دفع او، در پایگاه کوفه مستقر نمی شد و جوار رسول الله صلی الله علیه و آله و قبر بانوی اسلام و سرزمین وحی را رها نمی فرمود.

این سخن، در واقع پاسخی است برای یک اشکال مقدّر، و آن، این که اگر مردم عراق و کوفه دارای چنین صفات نکوهیده ای هستند، چرا امام علیه السّلام آنها را به عنوان یاران خویش برگزید، امام علیه السّلام در پاسخ این سؤال می فرماید: «این یک گزینش اجباری بود، نه اختیاری».

سپس به پاسخ یک از سخنان بسیار زشت آنها درباره خودش پرداخته، می فرماید: «به من خبر رسیده است که (بعضی از شما) می گویند: «علی خلاف می گوید.» خدا شما را بکشد! به چه کسی دروغ بسته ام؟ آیا به خداوند؟ حال آن که نخستین مؤمن به او بوده ام، یا به پیامبرش؟ حال آن که نخستین تصدیق کننده او بوده ام» و لقد بلغنی أنّکم تقولون: علیّ یکذب، قاتلکم الله تعالی! فعلی من أكذب؟ أعلی الله؟ فأنا أول من آمن به! أم علی نبیّه؟ فأنا أول من صدّقه! .

پرونده زندگی امام علیه السّلام در این جهات، کاملاً روشن است، نخستین کسی که از مردان، به خدا ایمان آورد- بلکه در تاریخ زندگیش، هرگز غیر خدا پرستی دیده

نمی شود- و نخستین کسی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را تصدیق کرد و به یاریش برخاست، علی علیه السلام بود.

این سخن ممکن است، اشاره به اخبار غیبی و حوادثی که از چشم و گوش آنها پنهان بوده است، بوده باشد، زیرا گروهی از منافقان، در صفوف مردم کوفه بودند که هر گاه علی علیه السلام از مسائل غیبی خبر می داد و آن را به عنوان «تعلّم من ذی علم» (فرا گرفتن از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) معرفی می کرد، آن تاریک دلان کورباطن، زبان به تکذیب می گشودند.

و نیز می تواند اشاره به احکام و معارف عالیه اسلام باشد که امام علیه السلام آنها را از قرآن مجید، یا از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله آموخته بود و افکار منافقان، کشش درک آنها را نداشت.

در واقع- و به گفته «ابن ابی الحدید»- دقت در این سخنان و بررسی تاریخ زندگی علی علیه السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می دهد که همان منافقان عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله یا کسانی که در خط آنها گام بر می داشتند، همان نسبت هایی را که به پیامبر صلی الله علیه و آله می دادند، به علی علیه السلام نیز می دادند. گویی حالات آن امام علیه السلام عصاره ای از حالات پیامبر صلی الله علیه و آله بود. کسی که در سوره هایی از قرآن، مانند سوره «برائت» دقت کند و پاسخهایی را که قرآن به منافقین می دهد در نظر بگیرد، می بیند حال و هوایی همچون حال و هوای بعضی از خطبه های نهج البلاغه را دارد. (۱)

روشن است کسی که نخستین موخّید و خداپرست و تصدیق کننده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده، هیچ گاه دروغی به خدا یا پیغمبر نمی بنهد و از مسایلی که آگاه نیست، خبر نمی دهد. این گونه سخنان خلاف، از آن کسانی است که ایمان درستی ندارند و به کانون وحی و ایمان نزدیک نبوده اند. و از کانون تقوا دور مانده اند.

به تعبیر دیگر: علی علیه السلام تمام معارفی که داشت و حتّی اخبار غیبی را که بیان

ص: ۱۶۷

می فرمود، به عنوان درس‌هایی بود که از پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته بود، آیا ممکن است خلافتی در آنها راه داشته باشد، در حالی که او وفادارترین و مخلص‌ترین و آگاه‌ترین و باتقواترین شاگرد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود؟! ولی منافقین که دنبال منافع مادی کثیف خود بودند، به این گونه مسایل، هرگز توجه نمی کردند، چرا که با منافع آنها در تضاد بود، بلکه اصرار داشتند چهره امام علیه السلام را طور دیگری نشان دهند.

امام علیه السلام در پایان این سخن، که پایان خطبه است، می افزاید: «نه به خدا سوگند! این گونه نیست (که منافقان کوردل می پندارند) بلکه آن چه گفته ام واقعیتی است که شما از آن غایب بودید و حضور نداشتید (بلکه) اهل درک آن نبودید» (کلا و الله! لکنها لهجه (۱) غبتم عنها، و لم تکونوا من أهلها).

«مادر آن گوینده به عزایش بنشیند، اگر آنها ظرفیت می داشتند، اینها پیمان‌ها ای بود (از علوم و دانشها و معارف والا) که رایگان در اختیارشان قرار می گرفت، و به زودی خبر آن را خواهید دانست!» (ویل (۲) امه کیلا بغیر ثمن! لو کان له وعاء، «و لَتَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حَیْنٍ».

منظور از جمله (لکنها لهجه غبتم عنها) - با توجه به این که «لهجه» در اینجا به معنای حقایق و مطالب و اسراری است که از آنها مکتوم بوده - این است که، تکذیب و انکار شما، از کوتاهی افکار و پایین بودن سطح معلومات و بی خبر بودن شما از اسراری است که من در مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله آموخته و از «کتاب الله» استفاده کرده ام، ولی چون شما اهل آن نبوده اید، طبق مثل معروف: «الناس أعداء ما جهلوا، مردم

ص: ۱۶۸

۱- ۱) «لهجه» از ماده «لهج» (بر وزن فلج) گاه به معنای ملازمت با چیزی و گاه به معنای اختلاط و آمیزش و گاه به معنای علاقه شدید به چیزی آمده است، سپس به «لغت انسان» که در واقع ملازم وجود او است و مجموعه ای از امور مختلط است، اطلاق گردیده است و در جمله بالا اشاره به اسرار و مفاهیم خاصی است.

۲- ۲) «ویل امه»، این جمله ترکیبی است از «ویل» که برای نفرین و یا تعجب می آید و «امه» که به معنای مادر او می باشد. در صورتی که «ویل» مرفوع خوانده شود به «ام» اضافه شده است و در این صورت مبتدا است و خبر آن محذوف شده و در اصل «ویل امه ثابت او کائن» بوده است و اگر منصوب خوانده شود منادی است (یا ویل امه). در بعضی از «نسخ» به صورت یک کلمه نوشته شده است، که همان مفهوم را می رساند.

دشمن چیزی هستند که نمی دانند»، به مخالفت و دشمنی با آن از طریق تکذیب و مانند آن برخاستید.

جمله ویل امّه - با توجه به این که کلمه «ویل» گاه به عنوان دعای شرّ به کار می رود و گاه به عنوان ترحم یا تعجب است - از سوی مفسّران «نهج البلاغه» دو گونه تفسیر شده است، گاه گفته اند که منظور تأسف آن حضرت، نسبت به زحماتی است که در حقّ آن جمعیت ناهل کشید، و گاه گفته اند که منظور نفرین در حق منافقانی است که پیوسته در حکومت آن حضرت، مشغول فساد انگیزی بودند، معنای دوم مناسب تر به نظر می رسد.

نکته ها

۱- نخستین کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود

نه تنها در این خطبه، بلکه در بعضی دیگر از خطبه های نهج البلاغه نیز به این معنا تصریح شده است که علی علیه السلام نخستین کسی بود که به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آورد (البته حضرت خدیجه علیها السلام از میان زنان اولین نفر بود).

بعضی از متعصّبان «اهل سنت» مانند نویسنده کتاب «البدایه و النهایه» خواسته اند این مطلب را - که هم از نظر تاریخی مسلم است و هم از نظر روایات اسلامی - به بهانه هایی انکار کنند، ولی همان گونه که در بالا اشاره شد هم روایات این مطلب را تأیید می کند و هم تاریخ اسلام.

مرحوم «علامه امینی» در جلد سوم «الغدیر» حدود «یک صد» حدیث در این باره از منابع اهل سنت نقل کرده است، که بعضی از آنها شخص رسول الله صلی الله علیه و آله است و بعضی از صحابه، یا تابعین. از جمله:

۱- در حدیثی از «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» می خوانیم که فرمود:

«أولکم وارد علی الحوض أولکم إسلاماً علی بن ابی طالب، نخستین کسی که در حوض کوثر بر من وارد می شود، نخستین کسی است که اسلام آورده است و او علی بن ابی طالب است» (۱) ۲- «ابن عباس» از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند:

«إنَّ أوَّل من صلَّى معی علی، نخستین کسی که با من نماز خواند علی علیه السَّلام بود». (۲)

۳- خود «علی علیه السَّلام» که سخنش برای همه مسلمین مقبول است، در حدیثی می فرماید:

«أنا عبد الله و أخو رسول الله و أنا الصِّدِّیقُ الاکبر، لا یقولها بعدی إلا کاذب مفر، و لقد صلَّیت مع رسول الله صلَّى الله علیه و آله قبل الناس بسبع سنین، و أنا أوَّل من صلَّى معه، من بنده خدا، برادر رسول الله صلَّى الله علیه و آله و صدِّیق اکبر (تصدیق کننده بزرگ) هستم و این ادعا را بعد از من هیچ کس نمی کند، جز دروغگو و تهمت زن، من با رسول خدا صلَّى الله علیه و آله هفت سال پیش از دیگران نماز خواندم و نخستین کسی هستم که با او به نماز ایستادم». (۳)

۴- «امام حسن مجتبی علیه السَّلام» در مجلس «معاویه» از جمله سؤالاتی که از او و اطرافیانش کرد این بود:

«أشدکم بالله هل تعلمون أنه أوَّل النَّاسِ إیماناً، شما را به خدا سوگند می دهم آیا شما می دانید که علی علیه السَّلام نخستین کسی بود که ایمان را پذیرفت» (۴) ۵- در بسیاری از منابع معتبر از «انس بن مالک» که خادم پیغمبر صلی الله علیه و آله بود نقل

ص: ۱۷۰

۱ - ۱) این حدیث را «حاکم» در «مستدرک» جلد ۳، صفحه ۱۳۶ و «خطیب بغدادی» در «تاریخ» خود، جلد ۲، صفحه ۸۱ و جمعی دیگر نقل کرده اند.

۲ - ۲) این حدیث را «فرائد السَّمطین» از چهار طریق نقل کرده است. (باب ۴۷).

۳ - ۳) این حدیث را عدّه زیادی از شخصیت های معروف اهل سنت، با اسناد معتبر نقل کرده اند، از جمله: «نسایی» در «خصائص» صفحه ۳، «حاکم» در «مستدرک» جلد ۳، صفحه ۱۱۲، «ابن ماجه» در «سنن» خود، جلد ۱، صفحه ۵۷، «طبری» در «تاریخ» معروفش، جلد ۲، صفحه ۲۱۳ و گروه زیاد دیگر.

۴ - ۴) این حدیث را «ابن ابی الحدید» در جلد دوم، صفحه ۱۰۱ نقل کرده است.

شده است که می گفت: «نَبِيَّ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ وَ اَسْلَمَ عَلَيَّ يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ»، پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله روز دوشنبه مبعوث به نبوت شد و علی علیه السَّلام روز سه شنبه ایمان آورد» (۱) ۶- «ابن عباس» می گوید: نزد عمر بودم سخن از پیشگام در اسلام پیش آمد عمر گفت: پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله امتیازاتی برای علی علیه السَّلام در برابر من و ابوعبیده و ابوبکر که حضور داشتند، بیان فرمود که اگر یکی از آن افتخارات را من داشتم، از آنچه آفتاب بر آن می تابد برای من بهتر بود. از جمله دست بر شانه علی علیه السَّلام گذاشت و فرمود:

«يا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ إِسْلَامًا وَ أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا، وَ أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَيُّ عَلِيُّ! تُوْنَخْسْتِينَ مُسْلِمًا وَ نَخْسْتِينَ مُؤْمِنًا وَ تُوْنَسَبْتُ بِه مِنْ هَمْچُونِ هَارُونَ، نَسَبْتُ بِه مُوسَى هَسْتِي (وزیر من و خلیفه منی)» (۲) ۷- «احمد حنبل» یکی از ائمه چهار گانه معروف اهل سنت، در کتاب «مسند» خود از علی علیه السَّلام نقل می کند که فرمود:

«لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يَصَلِّيَ أَحَدٌ، سَبْعًا، مِنْ هَفْتِ سَالٍ (با پیامبر اکرم) نماز گزاردم، پیش از آنکه احدی از مردم نماز بگذارد» (۳).

همانگونه که در بالا اشاره شد، در این زمینه احادیث بسیار زیادی نقل شده است که ذکر همه آنها به طول می انجامد. مرحوم «علامه امینی» این احادیث را طبقه بندی کرده (احادیث رسول الله، احادیث علی علیه السَّلام احادیث امام حسین علیه السَّلام و احادیث صحابه و سخنان صحابه و تابعین و اشعار فراوانی که گروه زیادی از شعرا در این زمینه سروده اند) و همچنین گواهی مورخان همچون: «طبری» در «تاریخ» خود، «ابن اثیر» در «کامل» و «نصر بن مزاحم» در «صفین» را آورده است. (کسانی که می خواهند از مجموع این احادیث آگاهی یابند، می توانند به جلد سوم الغدیر، صفحه ۲۱۸ به بعد، مراجعه نمایند).

ص: ۱۷۱

۱ - ۱) - این حدیث را «ترمذی» در کتاب «جامع» جلد ۲، صفحه ۲۱۴ و «حاکم» در «مستدرک»، جلد ۳، صفحه ۱۱۲ و گروه زیاد دیگری نقل کرده اند.

۲ - ۲) - بحار الأنوار جلد ۳۷، صفحه ۲۶۸.

۳ - ۳) - مسند احمد، جلد ۱، صفحه ۹۹ (طبع دار الصادق).

«ابن ابی الحدید» نیز احادیث مربوط به این موضوع را از منابع اهل سنت در شرح نهج البلاغه خود نقل کرده است. (۱)

۲- پاسخ به یک سؤال

نکته قابل توجه این که بعضی از متعصبان که نتوانسته اند این فضیلت بزرگ را از نظر تاریخ و منابع انکار کنند، به بهانه هایی برای نفی آن متشبث شده اند که مهمترین آنها این است:

می گویند: علی علیه السلام در آن زمان که اسلام آورد، ده ساله بود و اسلام کودک ده ساله پذیرفته نیست، این بهانه جویی به قدری در میان مخالفان فضائل علی علیه السلام گسترده شده است، که باور کرده اند یک اشکال مهم و غیر قابل پاسخ است، در حالی که:

اولاً: مناسب است گفتگویی را که در میان «مأمون» خلیفه عباسی که با یکی از علماء اهل سنت در عصر او به نام «اسحاق» صورت گرفت، بیاوریم (این حدیث را «ابن عبد ربّه» در «عقد الفرید» آورده است).

«مأمون» به او گفت: آن روز که پیامبر اکرم علیه السلام مبعوث شده از تمام اعمال چه عملی افضل بود؟ «اسحاق» گفت: اخلاص در شهادت به توحید و رسالت پیامبر علیه السلام.

«مأمون»: آیا کسی را سراغ داری که بر علی علیه السلام در اسلام پیشی گرفته باشد؟ «اسحاق»: علی علیه السلام اسلام آورد، در حالی که کم سن و سال بود و احکام الهی بر او جاری نمی شد! «مأمون»: آیا اسلام علی علیه السلام به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود؟ آیا پیامبر علیه السلام اسلامش را نپذیرفت؟ چگونه ممکن است پیامبر علیه السلام کسی را به اسلام دعوت کند، که اسلامش پذیرفته نیست؟! «اسحاق» پاسخی نداشت که بدهد. (۲)

ص: ۱۷۲

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۱۶ به بعد.

۲- ۲) عقد الفرید، جلد ۳، صفحه ۴۳ (با تلخیص).

مرحوم «عَلَّامَه امینی رحمه الله» بعد از نقل این داستان از «عقد الفرید» می افزاید: ابو جعفر اسکافی معتزلی متوفای سال ۲۴۰ در رساله خود می نویسد که همه مردم می دانند که علی علیه السَّلام افتخار پیشگامی به اسلام را داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه مبعوث شد و علی علیه السَّلام روز سه شنبه ایمان آورد، و می فرمود: من هفت سال قبل از دیگران نماز خواندم! و پیوسته می فرمود: «من نخستین کسی هستم که اسلام آوردم، و این مسأله از هر مشهوری مشهورتر است، و ما کسی را در گذشته نیافتیم که اسلام علی علیه السَّلام را سبک بشمرد، یا بگوید او اسلام آورد در حالی که کودک خرد سالی بود، عجب این که افرادی مثل «عباس» و «حمزه» برای پذیرفتن اسلام، منتظر عکس العمل «ابوطالب» بودند، ولی فرزند ابوطالب هرگز منتظر پدر نشست و ایمان آورد». (۱)

کوتاه سخن این که: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، اسلام علی علیه السَّلام را پذیرفت و کسی که اسلام او را در آن سن و سال معتبر نداند، در واقع ایراد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می گیرد.

ثانیا: در روایات معروف داستان «یوم الدَّار» آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله غذایی آماده کرد و بستگان نزدیکش را از قریش دعوت نمود و آنها را به اسلام فراخواند و فرمود:

نخستین کسی که دعوت او را برای دفاع از اسلام بپذیرد، برادر و وصی او، و جانشین او خواهد بود. هیچ کس دعوت آن حضرت را نپذیرفت جز علی بن ابیطالب علیه السَّلام که گفت: من تو را یاری می کنم و با تو بیعت می نمایم، و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود تو برادر و وصی من و جانشین منی. (۲)

آیا کسی باور می کند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کسی را که در آن روز نیز به حد بلوغ نرسیده بود و به گفته بهانه جویان، اسلامش پذیرفته نبود، به عنوان برادر و وصی و

ص: ۱۷۳

۱- ۱) الغدیر، جلد ۳، صفحه ۲۳۷.

۲- ۲) اسناد این روایت را به طور مشروح در ذیل حدیث «یوم الدَّار» در پیام قرآن، آوردیم (جلد ۹، صفحه ۳۲۶).

جانشین خود معرفی کند و دیگران را به پیروی از او دعوت نماید، تا آنجا که سران شرک از روی تمسخر به ابوطالب بگویند: «تو باید پیرو فرزندت باشی.» بدون شک، سن بلوغ شرط پذیرفتن اسلام نیست، هر نوجوانی که عقل و تمیز کافی داشته باشد و اسلام را بپذیرد- به فرض که پدرش هم مسلمان نباشد- از او جدا می شود و در زمره مسلمین قرار می گیرد.

ثالثاً: از قرآن مجید استفاده می شود که حتّی بلوغ شرط نبوّت نیست و برخی از پیامبران در طفولیت به این مقام رسیدند، چنانچه درباره حضرت یحیی علیه السّلام می فرماید: «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا»، ما فرمان نبوّت را در طفولیت به او دادیم». (۱)

و در داستان عیسی علیه السّلام نیز آمده است که به هنگام کودکی با صراحت گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِي الْكِتَابَ وَ جَعَلَنِي نَبِيًّا»، من بنده خدا هستم، کتاب آسمانی به من بخشیده و مرا پیامبر قرار داده است». (۲)

فرا تر از همه اینها، همان است که پیامبر، اسلام علی علیه السّلام را پذیرفت. حتّی در داستان «یوم الدّار» او را به عنوان برادر و وصی و وزیر و جانشین خویش معرفی فرمود.

به هر حال، روایاتی که می گوید علی علیه السّلام نخستین کسی بود که دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله را پذیرفت، فضیلتی بی مانند برای آن حضرت در بردارد، که هیچکس در آن با او برابری ندارد، و به همین دلیل، او شایسته ترین فرد امت، برای جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است.

ص: ۱۷۴

۱-۱) سوره مریم، آیه ۱۲.

۲-۲) سوره مریم، آیه ۳۰.

خطبه ۷۲: طرز فرستادن صلوات و بیان صفات خداوند و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

اشاره

و من خطبه له علیه السلام علّم فیها الناس الصلاه علی النبی صلی الله علیه و آله و فیها باین صفات الله

سبحانه و صفه النبی و الدعاء له

(۱)

در این خطبه امام علیه السلام طرز فرستادن صلوات و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله و آل او علیهم السلام را به مردم یاد می دهد و در عین حال، بخشی از صفات خداوند سبحان و صفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و دعای برای آن حضرت نیز آمده است.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از سه بخش تشکیل می شود:

بخش اول: که بسیار کوتاه است، بیان قسمتی از صفات خداوند متعال است که به عنوان مقدمه برای تقاضای رحمت و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله ذکر شده است.

ص: ۱۷۵

۱-۱) سند خطبه: این خطبه را گروه زیادی نقل کرده اند که عده ای از آنها قبل از «سید رضی» رحمه الله علیه می زیسته اند: از جمله در «صحیفه علویه» و در «تذکره ابن جوزی» و در «الامالی بغدادی» و «غریب الحدیث ابن قتیبه» و «الغارات ثقفی» آمده است و بعضی جمله هایی از آن را ذکر و تفسیر کرده اند مانند «ابن اثیر» در «نهایه»، «زمخشری» در «فائق» و «ابن منظور» در «لسان العرب» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۰).

بخش دوم: چگونگی درود فرستادن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تعلیم داده شده و بسیاری از صفات آن بزرگوار و خدمات بزرگ و بی مانندی که به جامعه انسانیّت و آیین حق فرمود، ذکر شده است و در واقع گویای این حقیقت است که اگر ما بهترین درود و صلوات را بر آن بزرگوار می فرستیم به خاطر این خدمات بزرگ و بی مانند او است.

بخش سوم: در برگیرنده مجموعه ای از دعاهاى پر معنا درباره آن حضرت است که در ضمن، از خداوند نیز تقاضا شده که رابطه ما با آن بزرگوار همواره برقرار باشد و در بهشت جاویدان در سایه آن حضرت باشیم.

اللهم داعي المدحوات، و داعم المسموكات، و جابل القلوب على فطرتها: شقيها و سعيدها

ترجمه

بار خدایا! ای گستراننده گسترده ها، و ای نگهدارنده آسمان های رفیع، و ای کسی که دلها را با فطرت های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت مند شدند.

شرح و تفسیر: ای نگهدارنده آسمانهای رفیع

در این بخش از خطبه امام علیه السلام خداوند را به سه صفت از صفات والایش می ستایید، عرضه می دارد: «بار خدایا! ای گستراننده گسترده ها، و ای نگهدارنده آسمان های رفیع، و ای کسی که دلها را با فطرت های ویژه آفریدی: هم آنان که سرانجام به بدبختی گراییدند و هم آنان که سعادت مند شدند.

(اللهم داعي (۱) المدحوات، و داعم (۲) المسموكات (۳)، و جابل (۴) القلوب على فطرتها: شقيها و سعيدها)

ص: ۱۷۷

۱- ۱) «داحی» از ماده «دحو» (بر وزن محو) به معنای گسترش دادن است و «دحو الأرض» اشاره به زمانی است که خشکی ها تدریجا از زیر آب بیرون آمدند و گسترش یافتند.

۲- ۲) «داعم» از ماده «دعم» (بر وزن فهم) به معنای صاف کردن کژی ها است و از همین رو، واژه «دعامه» به معنای ستون به کار می رود.

۳- ۳) «مسموكات» از ماده «سمك» (بر وزن سقف) به معنای بر پا کردن و بلند نمودن است و به همین جهت این واژه بر سقف نیز اطلاق می شود.

۴- ۴) «جابل» از ماده «جبل» (بر وزن جبر) به معنای آفریدن است.

جمله اول اشاره به آغاز آفرینش آسمانها و زمین است. می دانیم طبق نظریات معروف در میان دانشمندان، جهان هستی و کرات و اجرام آسمانی در آغاز به صورت توده واحدی بوده است که به علل معلوم و نامعلومی از هم جدا شده و گسترش یافته و امروز همچنان رو به گسترده‌گی پیش می رود.

زمین نیز در آغاز زیر آب فرو رفته بود. آب ها تدریجاً در مناطق عمیق و شکاف های زمین قرار گرفتند و خشکی ها پدیدار شدند و با گذشت زمان، گسترش یافتند، تا این که وضع خشکی ها و دریاها تثبیت شد و امروز نیز بر اثر جذب سنگ های آسمانی، زمین به آرامی گسترده‌گی بیشتری پیدا می کند. قرآن می فرماید:

«وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ وَالْأَرْضَ فَزَعْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ»، و ما آسمان را با قدرت بنا کردیم و همواره آن را وسعت می بخشیم و زمین را گسترده‌یم و چه خوب گستراننده ای هستیم». (۱).

تعبیر به «داعم المسموکت» اشاره به نگهداری کرات آسمانی اعم از سیارات و ثوابت و کهکشان ها، بوسیله نیروی جاذبه-که در واقع یک ستون نامریبی است- می باشد، نیرویی که چنان آنها را در جای خود نگه می دارد که گاه میلیون ها سال می گذرد و فواصل موجود بین کرات منظومه شمسی، تغییر پیدا نمی کند.

قرآن مجید می گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُمَسِّكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَرَ كُهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»، خداوند آسمان ها و زمین را نگاه می دارد تا از نظام خود منحرف نشوند و هر گاه منحرف گردند کسی جز او نمی تواند آنها را نگاه دارد، او بردبار و غفور است. (۲).

جمله «و جابل القلوب...» اشاره به علوم فطری و الهی و غرائز و تمایلات ثمر بخشی است که خداوند در درون جان انسانها قرار داده، علوم و غرایز و امیالی که

ص: ۱۷۸

۱-۱) سوره ذاریات آیات ۴۷-۴۸.

۲-۲) سوره فاطر آیه، ۴۱.

به منزله ایزاری هستند که انسان در مسیر تکامل و پیمودن طرق پیشرفت مادی و معنوی و سیر الی الله از آن بهره می گیرد و بدون آنها تلاشها و کوشش هایش یا متوقف، و یا کم اثر می شود.

ممکن است کسانی از جمله بالا- چنین استفاده کنند که خداوند شقاوت و سعادت را ذاتی انسانها قرار داده، گروهی ذاتا سعادتمندند، و گروه دیگری ذاتا شقاوتمند، در حالی که جمله بالا چنین مطلبی را القا نمی کند، بلکه می گوید:

خداوند به همه انسانها اعم از کسانی که سرانجام سعادتمند، یا شقاوتمند می شوند، علوم فطری و غرائز ضروری را مرحمت فرموده، هر چند گروهی از آن استفاده کرده و مسیر سعادت را با آن طی می کنند و گروه دیگری با سوء استفاده، خود را در پرتگاه شقاوت می افکنند، حدیث معروف:

«کلّ مولود یولد علی الفطره...، همه انسانها بر فطرت توحید از مادر متولد می شوند (و انحراف از این فطرت، بر اثر تعلیم و تربیت نادرستی است که بعدا حاصل می شود)» (۱) نیز اشاره به همین معنا است.

واضح است که اگر سعادت و شقاوت ذاتی باشد و هر کس مجبور باشد که در همان مسیر از پیش تعیین شده، گام بردارد، آمدن پیامبران و نزول کتاب های آسمانی و تکلیف و مسئولیت و احکام الهی و ثواب و عقاب، و در یک کلمه، تمام مسایل مربوط به تعلیم و تربیت و آثار و نتایج آن، بی معنا خواهد شد، نه عقل چنین چیزی را می پذیرد و نه شرع.

قرآن مجید می گوید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما انسان را به راه صحیح هدایت کرده ایم، خواه شاکر باشد و پذیرا شود و یا کفران کند و رها سازد (۲).

و در جای دیگر می فرماید: «وَنَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا»؛ و قسم

ص: ۱۷۹

۱ - ۱) مضمون این حدیث در روایات متعددی آمده است که شاید بالغ بر «بیست» حدیث می شود و مرحوم «علامه مجلسی» آنها را در بحار الانوار، جلد ۳، کتاب التوحید، صفحه ۲۷۶ تا ۲۸۱ آورده است.

۲ - ۲) سوره دهر، آیه ۳.

به جان آدمی! و آن کس که آن را آفریده (و) منظم ساخته، سپس فجور و تقوا (شرّ و خیرش) را به او الهام کرده است» (۱).

در واقع راه و چاه و عوامل سعادت و شقاوت را به او نشان داده است، بی آن که او را مجبور به پذیرش چیزی کند، او در پیمودن هر دو راه مختار است و به همین دلیل، در برابر خداوند و وجدان خویش مسئولیت دارد.

ص: ۱۸۰

۱-۱) سوره شمس، آیات ۷-۸.

اجعل شرائف صلواتك، و نوامی بر کاتک، علی محمد عبدک و رسولک الخاتم لما سبق، و الفاتح لما انغلق، و المعلن الحقّ بالحقّ، و الدافع جیشات الأباطیل، و الدماغ صولات الأضالیل، كما حمل فاضطلع، قائما بأمرک، مستوفزا فی مرضاتک، غیر ناکل عن قدم، و لا واه فی عزم، و اعیاء لوحیک، حافظا لعهدک، ماضیا علی نفاذ أمرک، حتی أوری قبس القابس، و أضاء الطریق للخابط، و هدیت به القلوب بعد خوضات الفتن و الاثام، و أقام بموضحات الأعلام، و نیرات الأحکام، فهو أمينک المأمون، و خازن علمک المخزون، و شهیدک يوم الدین، و بعیشک بالحقّ، و رسولک إلی الخلق.

ترجمه

(خداوندا) گرامی ترین درودها و پر بارترین برکات را بر محمد صلی الله علیه و آله بنده ات و رسولت بفرست! همان کسی که خاتم پیامبران پیشین بود، کسی که درهای بسته را گشود و حق را با حق آشکار ساخت. غوغای باطل را دفع کرد و حملات گمراهی ها را در هم شکست و با تمام قدرت بار سنگین رسالت را بر دوش کشید، این در حالی بود که به فرمانت قیام کرد و در طریق رضا و خشنودی تو با سرعت گام برمی داشت، هرگز در این مسیر تردید به خود راه نداد و عقب گرد، نکرد و عزم و اراده اش به سستی نگرایید. وحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را پاسداری کرد و در انجام

فرمانت (با قدرت و جدیت) پیش رفت، تا آنجا که شعله های حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت و دل‌هایی که در فتنه ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد. او پرچم های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت. آری، او امین معتمد و گنجینه دار مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز و برانگیخته ات برای بیان حقایق و فرستاده ات به سوی خلاق است.

شرح و تفسیر: درود بر چنین پیامبری

امام علیه السلام در آغاز این فراز از خطبه، بهترین درود و برکات الهی را نثار روان پاک پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله کرده و آن حضرت را به بیش از بیست وصف از اوصاف برجسته اش، که او را شایسته این درود و صلوات می کند، یاد می فرماید و می گوید:

(خداوند!) «گرامی ترین درودها و افزونترین و پربارترین برکات را بر محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله بنده ات و رسالت بفرست» اجعل شرائف (۱) صلواتک و نوامی (۲) برکاتک علی محمد عبدک و رسولک صلوات، همان رحمت های الهی است، و برکات، انواع نعمت های پروردگار را شامل می شود و مجموعه صلوات و برکات چنان فراگیر است که هیچ خیر و سعادت از آن بیرون نخواهد بود.

در این قسمت از سخن امام علیه السلام، دو وصف معروف و مهم، که در واقع مهمترین اوصاف پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله است بیان شده: نخست، مسأله عبودیت و دوم، رسالت.

عبودیت بزرگترین افتخار یک انسان است که تسلیم محض در برابر خداوند

ص: ۱۸۲

۱-۱) «شرائف» جمع «شریفه» به معنای با ارزش است.

۲-۲) «نوامی» جمع «نامیه» از ماده «نمؤ» به معنای رشد و افزایش است.

باشد، همه چیز را از آن او بداند و چشم و گوش بر امر و فرمانش نهد، حتی اموالی را که ظاهراً ملک او است، امانت الهی در دست خود بشمرد و حداکثر تلاش را در جلب رضای او انجام دهد و در عین حال خود را به او بسپارد، همان گونه که امیرمؤمنان علیه السلام به پیشگاه خداوند عرض می کند:

«إلهی کفی بی عزّا أن أكون لك عبداً و کفی بی فخراً أن تكون لی ربّاً، خدایا این عزّت برای من بس است که بنده تو باشم و این افتخار برای من کافی است که تو پروردگار من باشی» (۱).

در سومین توصیف به مسأله خاتمیت اشاره می کند و می فرماید «پیامبری که خاتم پیامبران پیشین بود» الخاتم لما سبق .

در صورتی که ما در اینجا به معنای «ذوی العقول» باشد اشاره به پیامبران پیشین است، که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله «خاتم النبیین» بود. و اگر به معنای «ذوی العقول» نباشد، اشاره به پایان گرفتن شرایع پیشین، به دست پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است.

و در چهارمین و پنجمین توصیف می فرماید: «کسی که درهای بسته را گشود و حقّ را با حقّ آشکار ساخت» (و الفاتح لما انغلق، و المعلن الحقّ بالحقّ).

منظور از پیچیدگی ها و درهای بسته، ابواب علوم و دانشها و مسایل پیچیده اخلاقی و اجتماعی انسانها است که پیامبر صلی الله علیه و آله با دین و آیین و هدایت های خود، آنها را به روی انسانها باز کرد و منظور از آشکار ساختن حق به حق، ممکن است اشاره به معجزات باشد که حقانیت پیامبر صلی الله علیه و آله را تبیین کرد و یا اشاره به بیانات منطقی او باشد که حقایق را شرح داد و یا اشاره به جنگ ها و غزواتی است که دشمنان حق را کنار زد تا مردم چهره حق را ببینند و یا روشن ساختن حقایق به قرینه یکدیگر می باشد همان گونه که آیات قرآن را به کمک یکدیگر تفسیر می کنند، هیچ مانعی ندارد که تمام معانی چهارگانه فوق، در این جمله جمع باشد.

ص: ۱۸۳

در ششمین و هفتمین توصیف می فرماید: «همان کسی که غوغای باطل را دفع کرد و حملات گمراهی ها را در هم شکست» و الدافع جیشات (۱) الأباطیل، و الدامغ (۲) صولات (۳) الأضاليل .

جالب این که در مورد باطل تعبیر به سر و صدا و غوغا می کند (جیشات) و در مورد عوامل گمراهی تعبیر به حملات (صولات) که دقیقا هر کدام منطبق با وضعیّت آنهاست. باطل پر سر و صدا است و عوامل گمراهی نیز، همواره به مردم بی دفاع حمله ور می شوند.

در هشتمین توصیف که در واقع به منزله بیان علت برای تقاضای این درود وافر و گسترده است، می فرماید: «به دلیل این که با تمام قدرت بار سنگین رسالت را بر دوش کشید» كما حَمَل فاضطلع (۴).

در اینجا «كما» به منزله تعلیل است و معنای «لأنه» می دهد. در واقع قبول این مسئولیت بزرگ و تحمّل آن با قوّت و قدرت، یکی از مهمترین ویژگی های پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است که او را شایسته هر گونه درودی می کند.

در نهمین و دهمین توصیف آمده است که: «آن حضرت به فرمانت قیام نمود و در طریق رضا و خشنودی تو، با سرعت گام برمی داشت» قائما بأمرک، مستوفزا (۵) فی مرضاتک .

ص: ۱۸۴

۱-۱) «جیشات» جمع «جیشه» از ماده «جیش» (بر وزن عیش) به معنای جوش و خروش است و به همین جهت، به لشکر که دارای جنب و جوش فراوانی است «جیش» گفته می شود.

۲-۲) «دامغ» از ماده «دمغ» (بر وزن ضرب) به معنای کوبیدن سر، و شکستن جمجمه است.

۳-۳) «صولات» جمع «صوله» به معنای حمله کردن برای چیره شدن است و در مورد گاز گرفتن شتر نیز این واژه به کار می رود.

۴-۴) «اضطلع» از ماده «اضطلاع» به معنای قوّت و قدرت داشتن بر انجام کاری است. در اصل از ماده «ضلع» (بر وزن جسم) به معنای دنده گرفته شده که استخوانی است مقاوم در مقابل حوادث مختلف، سپس ماده «ضلع» (بر وزن منع) به معنای قوّت و قدرت یافتن اطلاق شده است.

۵-۵) «مستوفزا» از ماده «استیفاز» به معنای عجله کردن و سرعت نمودن است.

«قیام به امر»، اشاره به جدی گرفتن اوامر الهی است، زیرا انسان برای کارهای جدی برمی خیزد. به همین دلیل، قیام به چیزی، اشاره به برخورد جدی با آن است.

این دو تعبیر نشان می دهد که آن بزرگوار نه تنها گوش بر فرمان الهی بود، بلکه هر جا رضای او را - حتی بدون فرمان نیز - کشف می کرد، به سرعت به سوی انجام آن می شتافت.

در یازدهمین و دوازدهمین توصیف می فرماید: در گام هایی که (به سوی انجام اوامر تو) برمی داشت، تردید به خود راه نداد و عقب گرد، نکرد، و عزم و اراده اش به سستی نگرایید» غیر نا کل (۱) عن قدم (۲)، و لا واه فی عزم .

بسیارند کسانی که در تصمیم گیری ها و شروع کار جدی هستند، ولی در ادامه راه تردید و سستی به خود راه می دهند. مهم آن است که انسان از آغاز تا پایان محکم بایستد و به راه خود ادامه دهد. تاریخ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نشان می دهد که او هرگز در برابر وسوسه ها و فشارها تسلیم نشد و هر پیشنهاد انحرافی را که به آن حضرت کردند، با صراحت رد نمود تا آنجا که می فرمود: «اگر خورشید آسمان را در یک دستم بگذارند و ماه را در دست دیگرم، حاضر نیستم مسیر خود را تغییر دهم.» (۳) در سیزدهمین تا پانزدهمین وصف می فرماید: «این در حالی بود که وحی تو را با آگاهی گرفت و عهد تو را پاسداری کرد و در انجام فرمانت (با قدرت و جدیت) پیش رفت» واعیا (۴) لوحیک، حافظا لعهدک، ماضیا علی نفاذ امرک .

سپس آن حضرت در ادامه این سخن، نتیجه تلاش ها و کوشش ها و فداکاری های پیامبر صلی الله علیه و آله را، ضمن بیان اوصاف دیگری بازگو می کند، امام علیه السلام در شانزدهمین تا

ص: ۱۸۵

۱-۱) «ناکل» از ماده «نکول» به معنای بازگشت نمودن و ترسیدن است.

۲-۲) «قدم» در اینجا معنای مصدری دارد و به معنای تقدّم یافتن و پیشروی کردن است.

۳-۳) کامل ابن اثیر، جلد ۱، صفحه ۴۸۹. (این سخن در سیره ابن هشام و تاریخ طبری نیز آمده است).

۴-۴) «واعی» از ماده «وعی» (بر وزن وقت) به معنای درک کردن و فهمیدن و حفظ کردن چیزی است.

هجدهمین وصف می فرماید: «او همچنان در این راه به پیش رفت تا شعله حق را برای طالبانش برافروخت و راه را برای ناآگاهان روشن ساخت، دل‌هایی که در فتنه‌ها و گناهان فرو رفته بود، به برکت وجودش هدایت شد» حتی اوری (۱) قیس (۲) القابس، و أضواء الطریق للخابط، (۳) و هدیت به القلوب بعد خوضات (۴) الفتن و الآثام .

این سخن اشاره به پیشرفت سریع اسلام، در تمام جهات و روشن شدن «جزیره عربستان» که مهد کفر و شرک و کانون جهل و جنایت بود، می‌باشد که هر کس کمترین اطلاعی از تاریخ اسلام داشته باشد، آن را تصدیق می‌کند و حتی دشمنان اسلام نیز به آن معترفند.

سپس در نوزدهمین وصف از اوصاف کریمه آن حضرت، می‌افزاید: «او پرچم‌های آشکار کننده حق را برافراشت و احکام نورانی اسلام را برپا ساخت» و «أقام بموضحات الأعلام، و نیرات الأحكام».

در حقیقت برای اینکه رهروان راه حق گرفتار خطا و اشتباه نشوند و به بیراهه نروند، باید پرچمها و علایم راهنمایی، در جای این طریق نصب شود و چراغ‌های نورانی تمام جا‌ده را به هنگام تاریکی روشن کند و این همان کاری بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام داد و برای هر حقیقی نشانه‌ای قرارداد و پاسدارانی تعیین فرمود.

بسیاری از احکام مانند نمازهای پنج‌گانه یومیّه و نماز جمعه-با آن مراسم ویژه-

ص: ۱۸۶

۱-۱) «اوری» از ماده «وری» (بر وزن نفی) به معنای روشن شدن آتش است. بنابراین، «اوری» که فعل متعدّدی است، به معنای برافروختن می‌آید.

۲-۲) «قیس» (بر وزن قفس) به معنای آتش مختصری است که از مجموعه‌ای جدا می‌شود.

۳-۳) «خابط» از ماده «خبط» (بر وزن ضبط) به معنای حرکت کردن در مسیر نادرست است و همچنین به معنای عدم تعادل به هنگام راه رفتن یا برخاستن آمده است.

۴-۴) «خوضات» جمع «خوضه» از ماده «خوض» (بر وزن حوض) در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن و شنا کردن در آب است. سپس به عنوان کنایه به معنای ورود یا شروع به کار، یا سخنان زشت و ناپسند آمده است.

و زیارت خانه خدا، نمونه های زنده ای از آن پرچمها و چراغهاست که رهروان این راه را از گمراهی رهایی می بخشد و همچنین احکامی که درباره مسایل اجتماعی و تربیتی و سیاسی و اقتصادی بیان فرموده است.

در پایان این بخش، به پنج صفت دیگر (که با توجه به صفات گذشته مجموعاً بیست و چهار وصف می شود) به صورت نتیجه گیری از تمام بحث های گذشته اشاره کرده، می فرماید: «آری، او امین معتمد و گنجینه دار مخزن علوم تو و شاهد و گواه روز رستاخیز، و برانگیخته ات برای بیان حقایق و فرستاده ات به سوی خلائق است.» فهو أمينك المأمون، و خازن علمك المخزون، و شهيدك يوم الدين، و بعثك بالحق، و رسولك إلى الخلق .

این اوصاف پنج گانه، بعضی مقدمه، و بعضی نتیجه دیگری است. امین خداوند و خزانه دار علم او بودن، مقدمه ای است برای رسالت به سوی خلق، و مبعوث بودن به حق، و گواه روز قیامت بودن، نتیجه این رسالت است.

تعبیر به «امین مأمون» در واقع تأکیدی است بر کمال امانت آن حضرت، و اشاره ای است به مقام عصمت، که از شرایط حتمی نبوت است، و منظور از «خزانه دار بودن علم مخزون»، آگاه بودن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از اسرار غیب است. همان گونه که در جای خود گفته ایم پیامبران و امامان بدون آگاهی از این اسرار نمی توانند رسالت خود را به طور کامل انجام دهند، قرآن مجید نیز می فرماید: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصِيدًا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ»، خداوند دانای غیب است و هیچ کس را بر اسرار غیبش آگاه نمی سازد مگر رسولانی را که برگزیده، و مراقبینی از پیش رو و پشت سر آنها قرار می دهد، تا بدانند پیامبرانش رسالت های پروردگار را ابلاغ کرده اند». (۱)

ص: ۱۸۷

جمله «شَهِدَكَ يَوْمَ الدِّينِ» اشاره به همان است که در قرآن مجید آمده که پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ گواه بر اعمال امت و گواه بر گواهان سایر امت ها است.

در آیه ۱۴۳ سوره «بقره» می فرماید: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيْطًا لِتُكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»، و اینگونه شما را امت میانه ای قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد.

و در آیه ۸۹ سوره «نحل» می خوانیم «وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ» جعلنا «بِحُكِّ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ» ، بیاد آور! روزی را که از هر امتی گواهی را از خودشان بر آنها برمی انگیزیم و تو را گواه بر آنان قرار می دهیم.

و از آنجا که گواهی دادن، فرع بر علم و آگاهی است، این تعبیرات، دلیل دیگری بر آگاهی پیغمبر از اسرار غیب است.

اللَّهُمَّ افسح له مفسحا في ظلك، و اجزه مضاعفات الخير من فضلك.

اللَّهُمَّ و أعل على بناء البانين بناءه، و أكرم لديك منزلته، و أتمم له نوره، و اجزه من ابتعاثك له مقبول الشَّهادة، مرضى المقاله، ذا منطق عدل، و خطبه فصل. اللَّهُمَّ اجمع بيننا و بينه في برد العيش و قرار النعمه، و منى الشهوات، و أهواء اللذات، و رخاء الدَّعه، و منتهى الطمأنينه، و تحف الكرامه.

پروردگارا! جایگاهی وسیع برای او در سایه لطفت بگشای و از فضل و کرمت پاداش مضاعف به او مرحمت کن! خداوندا! کاخ پرشکوه او را از هر بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرامی دار! خداوندا! نور او را (در سراسر جهان) کامل گردان و پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در حقِّ امت) و قبول گفتار او قرار ده! (چرا که او) دارای منطق عادلانه و سخنان جدا کننده حق از باطل بود.

خداوندا! ما را در کنار آن پیامبر بزرگ قرار ده، در جایی که زندگانش خوش و نعمتش جاودان و آرزوهایش مطلوب و لذاتش خواستنی است، آن هم در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پرارزش!

امام علیه السّلام در این بخش از سخنانش دعای جامعی در حقّ پیامبر اسلام می کند و در واقع طرز دعا کردن به آن بزرگوار را به ما می آموزد و نیز دعای جامعی برای خود و دوستان و پیروانش می نماید.

در قسمت اوّل، شش چیز از پیشگاه خداوند بزرگ برای پیغمبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله تقاضا می کند. نخست این که عرض می کند: «پروردگارا! جایگاه وسیعی در سایه لطفت برای او بگشای!» (اللّهم افسح (۱) له مفسحا فی ظلّک).

«ظلّ» سایه) در این جا ممکن است معنای کنایی داشته باشد و اشاره به سایه لطف، جود و بخشش خداوند باشد، و یا به معنای حقیقی، و اشاره به سایه های بهشتی در قیامت باشد. چنانکه در حدیث آمده است: «در بهشت درختی است که شخص سوار بر مرکب، می تواند در سایه آن یکصد سال راه برود». (۲)

دوم این که عرض می کند: «خداوندا از فضل و کرمت پاداش مضاعف به او مرحمت کن!» و اجزه مضاعفات الخیر من فضلک

روشن است که پاداش الهی همیشه به صورت مضاعف و چندین برابر می باشد چرا که از فضل و کرمش سرچشمه می گیرد و برابری با اعمال در آن شرط نیست، ولی در اینجا تقاضای پاداشهای بیشتری برای آن بزرگوار شده است.

در سومین و چهارمین تقاضا عرضه می دارد: «خداوندا! کاخ پر شکوه او را از هر بنایی برتر ساز و مقام او را در پیشگاه خود گرامی دار!» (اللّهم و اعل علی بناء البانین بناءه، و اكرم لدیک منزلته).

ص: ۱۹۰

۱-۱) «افسح» از ماده «فسح» (بر وزن فسح) به معنای مکان وسیع است، و از همین رو این ماده در مفهوم گسترش دادن، به کار می رود.

۲-۲) مجمع البیان، جلد ۱۰-۹، صفحه ۲۱۸، ذیل آیه ۳۰ از سوره واقعه.

منظور از «بناء» در اینجا یا دین و آیین و مذهب اوست که تقاضا شده بر تمام ادیان جهان پیشی گیرد و یا مقام والای آن حضرت است، که بر همه تقدّم جوید.

در پنجمین و ششمین تقاضا از خداوند، عرضه می دارد: «خداوندا! نور او را (در سراسر جهان) کامل گردان او پاداش رسالتش را پذیرش شهادت (و شفاعت در حقّ امت) و قبول گفتار او قرار ده! (چرا که او) دارای منطق عادلانه و سخنان جدا کننده حقّ از باطل بود» و اتمم له نوره، و اجزه من ابتعاثک له مقبول الشّهاده، و مرضی المقاله، ذا منطق عدل، و خطبه فصل .

جالب این که جزای رسالت پیامبر صلّی الله علیه و آله در این عبارت شفاعت امت شمرده شده، چیزی که برکتش به دیگران باز می گردد و این نهایت کرامت و لطف آن حضرت است و در ضمن به این نکته نیز اشاره شده که شفاعت و گواهی آن حضرت، بی حساب نیست، او همواره گفتارش عادلانه و سخنانش جدا کننده حق از باطل بود، اگر درباره شخص، یا قومی شفاعت کند لیاقت و شایستگی شفاعت را در آنها یافته است و این ناظر به همان چیزی است که در مباحث شفاعت گفته ایم که شفاعت هم، بی حساب نیست، بلکه لیاقتی لازم دارد و به تعبیر دیگر: باید رابطه معنوی میان شفاعت کننده و شفاعت شونده باشد و آنها که تمام پیوندهای خود را بریده اند، لایق شفاعت نیستند و این همان مقام محمودی است که در قرآن مجید به آن اشاره شده، می فرماید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّخْمُودًا»؛ پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان این یک وظیفه اضافی برای توست تا پروردگارت تو را به مقام محمود برساند» (۱).

در آخرین بخش از خطبه، امام دعایی برای خود و دوستانش می کند و در عبارت کوتاه، برترین نعمت های الهی را تقاضا می نماید، عرض می کند: «خداوندا! میان ما و آن پیامبر بزرگ صلّی الله علیه و آله در جایی که زندگانش خوش و نعمتش جاویدان و آرزوهایش

ص: ۱۹۱

مطلوب و لذاتش خواستنی است، در کمال آرامش و نهایت اطمینان و توأم با هدایای پر ارزش، جمع گردان! (اللهم اجمع بیننا و بینة فی برد العیش و قرار النعمه، و منی الشهوات، و أهواء اللذات، و رخاء الدعه (۱)، و منتهی الطمانینه، و تحف الکرامه .

این اوصاف هفت گانه، اوصاف بهشت برین است که دارای تمام این صفات و برکات می باشد، آرامش، آسایش، کرامت های الهی، لذات، شایسته و نعمت های معنوی و مادی بی نظیر، توأم با جاودانگی در آن جمع است.

نکته

اهمیت فوق العاده صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله

در خطبه بالا صلوات و درود بسیار پرمعنا و پر محتوا و مستدلی بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده بود و این مطلب ما را به اهمیت این مسأله در دستورات اسلامی واقف می سازد.

حقیقت این است که روایات اسلامی اهمیت فوق العاده ای برای صلوات بر پیامبر ذکر کرده و در منابع شیعه و اهل سنت ثواب و پاداش فوق العاده ای برای این عمل ذکر شده، به اندازه ای که مایه اعجاب و شگفتی است، که به عنوان نمونه بخشی از این روایات را گلچین کرده، در ذیل از نظر خوانندگان عزیز می گذرانیم، سپس به تحلیلی در این زمینه می نشینیم:

۱- در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«أَلْصَّيْلَاهُ عَلَى النَّبِيِّ وَ آلهِ أَمْحَقُّ لِلْخَطَايَا مِنَ الْمَاءِ إِلَى النَّارِ وَ السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ أَفْضَلُ مِنْ عَتَقِ رِقَابٍ، صَلَوَاتُ بَرِّ بِرِّمَبْرٍ وَ آلِهِ أَوْ كَنَاهَانِ رَا مَحُو مِي كُنْد، شَدِيدَتَرِ از آنچه آب، آتش را خاموش می کند و سلام بر پیامبر و آل او افضل است از آزاد کردن بردگان» (۲)

ص: ۱۹۲

۱- ۱) «دعه» از ماده «وداع» به معنای جدا شدن و رها کردن است و از آنجا که هر گاه انسان چیزی را رها می کند و بی حرکت و آرام می ماند، این واژه به معنای آرامش نیز بکار رفته و در خطبه بالا همین معنا اراده شده است.

۲- ۲) ثواب الاعمال صدوق، ص ۱۸۵.

۲- در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا ذَكَرَ النَّبِيَّ فَأَكْثَرُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ مِنْ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صَلَاةً وَاحِدَةً صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَلْفَ صَلَاةٍ فِي أَلْفِ صَفٍّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَلَمْ يَبْقَ شَيْءٌ مِمَّا خَلَقَهُ اللَّهُ إِلَّا صَلَّى عَلَيَّ [ذَلِكَ] الْعَبْدُ لَصَلَاةٍ اللَّهُ عَلَيْهِ وَصَلَاةٍ مَلَائِكَتِهِ فَمَنْ لَمْ يَرْغَبْ فِي هَذَا فَهُوَ جَاهِلٌ مَغْرُورٌ قَدْ بَرِيَ اللَّهُ مِنْهُ وَرَسُولُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ، هَنَگَامِي كِه نَام پيامبر برده شود بسيار صلوات بر او بفرستيد، چرا كه هر كس يك صلوات بر پيامبر اكرم بفرستد خداوند هزار صلوات و درود در هزار صف از ملائكه، بر او مي فرستد، و چيزي از مخلوقات خدا باقي نماند، مگر اين كه به خاطر صلوات خدا و فرشتگان بر او صلوات مي فرستند و هر كس به چنين پاداش عظيمي علاقه نداشته باشد، جاهل مغروري است كه خدا و رسول خدا و اهل بيتش از او بيزارند» (۱) ۳- در حدیث دیگری از رسول خدا صلی الله عليه و آله می خوانیم:

«كُلُّ دَعَاءٍ مَحْجُوبٍ حَتَّى يَصَلِّيَ عَلَى النَّبِيِّ، هَيْجِ دَعَائِي بِهِ اجَابَتِ نَمِي رَسَدَ مَگَرِ اَيْنَكِه صَلَوَاتِ بَرِ پيامبر فرستاده شود (۲)».

۴- باز در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«الْصَّلَاةُ عَلَيَّ نُورٌ عَلَى الصِّرَاطِ، صَلَوَاتُ بَرٍ مِنْ نُورِ صِرَاطٍ (در قیامت) است. (۳)».

۵- در حدیث دیگری از امام باقر یا امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود:

(ما فی المیزان شیء أثقل من الصَّلَاةِ عَلَيَّ مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ وَ إِنَّ الرَّجُلَ لِتَوْضِعِ أَعْمَالِهِ فِي الْمِيزَانِ فَتَمِيلُ بِهِ فَيُخْرَجُ الصَّلَاةُ عَلَيْهِ فَيُضَعُّهَا فِي مِيزَانِهِ فَتَرْجَحُ، در ترازوی سنجش اعمال (در قیامت) چیزی سنگین تر از صلوات بر محمد و آل محمد نیست، کسانی

ص: ۱۹۳

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۱۷، ص ۳۰.

۲- ۲) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۰، شماره ۲۱۵۳ و ۲۱۴۹.

۳- ۳) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۰، شماره ۲۱۵۳ و ۲۱۴۹.

هستند که اعمالشان را در ترازوی سنجش عمل می گذارند، سبک و ناچیز است سپس صلوات بر آن حضرت را بیرون آورده و بر آن می نهند سنگینی می کند و برتری می یابد». (۱)

۶- در حدیث دیگری از خود آن حضرت آمده است:

«صَلُّوا عَلَيَّ فَإِنَّ الصَّلَاةَ عَلَيَّ زَكَاةٌ لَكُمْ، صَلَّوَاتُ بَرِّ مِنَ بَفْرَسْتَيْدٍ، لِأَنَّ صَلَّوَاتُ بَرِّ مِنَ، بِأَعْثَ نَمُو (روح و جان) شَمَا مَيَّ شُود»
(۲) ۷- در حدیث دیگری از آن حضرت آمده است:

«إِذَا كَانَ يَوْمَ الْخَمِيسِ بَعَثَ اللَّهُ مَلَائِكَةً مَعَهُمْ صَحُفٌ مِنْ فَضِّهِ وَأَقْلَامٌ مِنْ ذَهَبٍ يَكْتُبُونَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ أَكْثَرَ النَّاسِ عَلَيَّ صَلَاةً، رَوْزَ بِنِجِ شَنِبِهْ كِهْ مَيَّ شُودْ خَدَاوَنْدْ فَرَشْتِگَانِي رَا بَا لَوْحْ هَايِي اَز نَقْرَهْ وَ قَلْمَهَايِي اَز طَلَا مَيَّ فَرَسْتَدْ تَا نَامْ كَسَانِي رَا كِهْ رَوْزْ بِنِجِ شَنِبِهْ وَ شَبْ جَمْعَهْ بِيْشْتَرْ اَزْ هَمِهْ بَرِّ مِنَ صَلَّوَاتُ مَيَّ فَرَسْتَنْدْ، بَنُويْسَنْدْ (۳)».

۸- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین نقل شده است که روزی به علی علیه السلام فرمود:

«أَلَا- أَبْشُرُكَ؟ قَالَ: بَلَى بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمَّيَّ فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مَبْشُرًا بِكُلِّ خَيْرٍ. فَقَالَ: أَخْبِرْنِي جِبْرَائِيلُ أَنْفَا بِالْعَجَبِ. فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: وَ مَا الَّذِي أَخْبِرُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: أَخْبِرْنِي أَنَّ الرَّجُلَ مِنْ أُمَّتِي إِذَا صَلَّى عَلَيَّ فَاتَّبَعَ بِالصَّلَاةِ عَلَيَّ أَهْلَ بَيْتِي فَتَحَتْ لَهُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَ صَلَّتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ سَبْعِينَ صَلَاةً وَ أَنَّهُ إِنْ كَانَ مِنَ الْمَذْنِبِينَ تَحَاتَّ عَنْهُ الذَّنُوبُ كَمَا تَحَاتُّ الْوَرَقُ مِنَ الشَّجَرِ، آيَا بَهْ تُوْ بَشَارَتٍ بَدَهْمُ؟ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَرَضَ كَرْدُ: آرِيْ پَدْرُ وَ مَا دَرْمُ فِدَايْتِ، تُوْ هَمِيْشَهْ بَشَارَتِ دَهْنَدَهْ بَهْ هَمِهْ نِيْكِ هَا بُوْدَهْ اِيْ».

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل الآن از چیز عجیبی به من خبر داد، امیر مؤمنان علیه السلام پرسید: چه خبری داده، ای رسول خدا؟ فرمود: به من خبر داد که یکی از امت من

ص: ۱۹۴

۱- (۱) وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۱۲۱۰ (باب ۳۴ از ابواب ذکر).

۲- (۲) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۴، شماره ۲۱۸۲.

۳- (۳) کنز العمال، جلد ۱، شماره ۲۱۷۷.

هنگامی که صلوات بر من می فرستند و به دنبال آن صلوات بر اهل بیتم، درهای آسمان به روی او گشوده می شود و فرشتگان هفتاد صلوات بر او می فرستند و اگر از گنه کاران باشد، گناهانش فرو می ریزد آن گونه که برگها از درختان می ریزند (۱)».

۹- در حدیث دیگری از همان حضرت آمده است:

«أكثرُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَإِنَّ اللَّهَ وَكُلَّ بِي مَلَكًا عِنْدَ قَبْرِي فَإِذَا صَلَّى عَلَيَّ رَجُلٌ مِنْ أُمَّتِي قَالَ ذَلِكَ الْمَلَكُ يَا مُحَمَّدُ: إِنَّ فُلَانًا بَنَ فُلَانًا صَلَّى عَلَيْكَ السَّيِّئَاتِ، زِيَادَ صَلَوَاتِ بَرِّ مِنْ بَفَرَسْتِيدِ، لِأَنَّ فُلَانًا خَدَاوَنَدَ فَرَشْتَةَ آي رَا نَزْدَ قَبْرِ مِنْ مَأْمُورٍ سَاخْتَهَ كَه هَر فَرْدِي از اُمَّتِ مِنْ، صَلَوَاتِ بَرِّ مِنْ بَفَرَسْتِيدِ آن فَرَشْتَه مِي كَوِيد: فُلَانِ كَس، فَرَزْنَدِ فُلَانِ، هَم اَكْنُون بَر تُو صَلَوَاتِ فَرَسْتَادِ» (۲).

۱۰- در حدیثی از امام باقر علیه السلام از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ چنین نقل شده است:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ إِيمَانًا وَاحْتِسَابًا إِسْتَأْنَفَ الْعَمَلَ، هَر كَسٍ از رُوي اِيْمَانِ وَ بَه خَاطِرِ خَدَاوَنَدِ، بَر مِنْ صَلَوَاتِ بَفَرَسْتِيدِ (تَمَامِ گَنَاهَانِش بِخَشُودَه خَوَاهَدِ شَد) وَ اَعْمَالَ خُودِ رَا از نو آغَازِ مِي كَنَد (۳)».

۱۱- نه تنها به هنگام ذکر نام پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ باید صلوات بر او فرستاد، بلکه به هنگام نوشتن نیز تأکید شده است که صلوات را بنویسند، آن گونه که در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ می خوانیم:

«مَنْ صَلَّى عَلَيَّ فِي كِتَابٍ لَمْ تَزَلِ الْمَلَائِكَةُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ مَا دَامَ اسْمِي فِي ذَلِكَ الْكِتَابِ، كَسِي كَه دَر نُوَشْتَه آي صَلَوَاتِ بَرِّ مِنْ بَنُويَسَدِ، فَرَشْتِگَانِ - مَادَامِي كَه اِسْمِ مِنْ دَر آن نُوَشْتَه اِسْتِ - بَر آي او اِسْتِغْفَارِ مِي كَنَد (۴)».

۱۲- عایشه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نقل می کند که فرمود:

«مَنْ سَرَّ أَنْ يَلْقَى اللَّهَ غَدًا رَاضِيًا فَلْيَكْثِرِ الصَّلَاةَ، عَلَيَّ، كَسِي كَه دُوسْتِ دَارَدِ خَدَا رَا فَرْدَايِ قِيَامَتِ مَلَاقَاتِ كَنَد

ص: ۱۹۵

۱- ۱) شرح علامه خویی بر نهج البلاغه، جلد ۵، صفحه ۲۱۴-۲۱۵.

۲- ۲) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۴۹۴، شماره ۲۱۸۱.

۳- ۳) وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۱۲۱۳ (باب ۳۴ از ابواب الذکر).

۴- ۴) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۵۰۷، حدیث ۲۲۴۳.

در حالی که از او خشنود باشد، پس زیاد بر من صلوات بفرستد (۱)».

کوتاه سخن این که روایات بسیار فراوانی در این زمینه نقل شده، که از اهمیت فوق العاده صلوات و درود بر پیامبر و آل حکایت می کند، به گونه ای که در کمتر عملی از اعمال، این همه ثواب و فضیلت دیده می شود و آنچه ما در احادیث دوازده گانه بالا آوردیم، در واقع بخش کوچکی از آن است.

پاسخ به چند سؤال

۱- این همه اهمیت برای چیست؟

در اینجا قبل از هر چیز، این سؤال پیش می آید که این همه اهمیت برای چیست؟ و چه فلسفه ای در صلوات بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نهفته شده است؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت که نخستین فلسفه آن این است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و مقام شامخ او فراموش نشود، و لازمه آن این است که اسلام و برنامه های اسلامی متروک نمی شود و به این ترتیب ادامه صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله رمز بقای اسلام و نام مبارک او است.

دیگر این که این صلوات و درود سبب می شود که ما به مقام والای آن حضرت بیشتر آشنا شویم و از اخلاق و اعمال و صفاتش الگو بگیریم و لذا از بعضی از تعبیرات استفاده می شود که صلوات بر آن حضرت، باعث پاکیزگی اخلاق و طهارت اعمال و ریزش گناهان ما می شود، چنان که در زیارت جامعه می خوانیم:

«و جعل صلاتنا علیکم و ما خصینا به من ولایتکم طیباً لخلقنا و طهاره لأنفسنا و تزکیه لنا و کفاره لذنوبنا، خداوند صلوات ما را بر شما (پیامبر و آل پیامبر) و ولایت ما را نسبت

ص: ۱۹۶

به شما، سبب پاکیزگی اخلاق، طهارت نفوس و نمو و رشد معنوی و کفاره گناهان ما قرار داده است» (۱).

در روایات متعدّد دیگری نیز اشاره به بخشودگی گناهان، به هنگام درود بر پیامبر و آل او شده است.

از طرفی صلوات و درود بر پیامبر و آل او، رحمت تازه الهی را بر روح پاک آنها فرو می فرستد و از آنجا که آنها منبع فیض اند، از سوی آنها به امت نیز سرازیر می شود بنابراین، درود و رحمت بر آنها، در واقع درود و رحمت بر خود ما است.

اضافه بر این، فرستادن صلوات و درود بر آن بزرگواران، نوعی حق شناسی و قدردانی و تشکر از زحماتی است که برای هدایت امت کشیده اند و بی شک این حق شناسی و قدردانی اجر و پاداش الهی دارد.

۲- آیا صلوات بر پیامبر برای او اثری دارد؟

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است این است که آیا صلوات و درود بر پیامبر و آل او، در مقام و منزلت آنها اثر دارد؟ گاه بعضی از ناآگاهان می گویند: هیچ اثری ندارد چون آنها به مقاماتی که باید برسند، رسیده اند، ولی سستی این سخن با توجه به این که سیر تکاملی انسان هیچ حدّ و مرزی را نمی شناسد و به سوی نامتناهی پیش می رود، آشکار می شود و لذا با صراحت در بعضی از دعاها که در تشهد و غیر آن خوانده می شود، عرضه می داریم:

«و ارفع درجته، درجه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را بالاتر از آنچه هست، بالا ببر». (۲)

از این رو، قرآن مجید نیز با صراحت می گوید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ خدا و فرشتگانش بر پیامبر اکرم

ص: ۱۹۷

۱- ۱) زیارت جامعه کبیره.

۲- ۲) وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۹۸۹، باب کیفیت التشهد.

درود و رحمت می فرستند، ای کسانی که ایمان آورده اید بر او درود بفرستید و سلام گوید و تسلیم (فرمان او) باشید» (۱) تعبیر به فعل مضارع «يُصَلُّونَ» دلیل بر ادامه این رحمت است و به یقین هر مسلمانی که سخن از توحید و اسلام می گوید، رحمت تازه ای برای بنیانگذار این آیین نوشته می شود و این رحمت با انجام اعمال او نیز تداوم می یابد، چرا که این سنت های حسنه را او بنیان نهاد.

۳- با چه الفاظی درود بفرستیم؟

سؤال دیگری که در اینجا مطرح است، این است که چگونه و با چه الفاظی باید بر آن حضرت صلوات فرستاد؟ در این زمینه نیز روایات متعددی از طرق شیعه و اهل سنت به ما رسیده و در همه آنها تأکید شده است که باید آل محمد علیهم السلام به هنگام فرستادن صلوات ذکر شوند، که ما در اینجا به ذکر چند روایت از طرق اهل سنت، بسنده می کنیم:

در «الدر المنثور» از «صحیح بخاری» و «مسلم» و «ابو داود» و «ترمذی» و «نسائی» و «ابن ماجه» و «ابن مردویه» و گروه دیگری، از «کعب بن عجره» نقل شده که مردی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: «أُمِّيَا السَّلَامُ عَلَيْكَ فَقَدْ عَلِمْنَا هَيْكِلَ الصَّيْلَانِ عَلَيْكَ، سَلَامٌ بِرَأْسِهَا مِثْلَ مَا فِي رَأْسِكَ» اما صلوات و درود بر تو باید چگونه باشد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود بگو:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ. اللَّهُمَّ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ» نویسنده تفسیر «الدر المنثور» اضافه بر حدیث فوق، هیچجده حدیث دیگر نقل

ص: ۱۹۸

کرده که در همه آنها تصریح شده که «آل محمد» را باید به هنگام صلوات ذکر کرد، این احادیث از کتب مشهور و معروف اهل سنت از گروهی از صحابه از جمله «ابن عباس»، «ابو سعید خدری»، «ابو هریره»، «طلحه»، «ابو مسعود انصاری»، «بریده»، «ابن مسعود»، «کعب بن عجره» و «امیر مؤمنان علی علیه السلام» نقل شده است. (۱)

در «صحیح بخاری» (۲) روایات متعددی در این زمینه نقل شده و در «صحیح مسلم» (۳) نیز، دو روایت آمده است و جالب این که در «صحیح مسلم» با آن که در احادیث فوق چند بار «محمد و آل محمد»، با هم ذکر شده، عنوانی را که برای این باب انتخاب کرده «باب الصلاه علی النبی صلی الله علیه و سلم» (بدون ذکر آل) می باشد! این نکته نیز لازم به یادآوری است که در بعضی از روایات اهل سنت و بسیاری از روایات شیعه، حتی کلمه «علی» میان «محمد و آل محمد» فاصله نشده است و کیفیت صلوات به این صورت است: «اللهم صل علی محمد و آل محمد».

این سخن را با حدیثی از «صواعق ابن حجر» (۴) پایان می بریم. او نقل می کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«لا تصلوا علی الصلاه البتراء! فقالوا: و ما الصلاه البتراء؟ قال:

يقولون: «اللهم صل علی محمد» و تمسکون، بل قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد، هرگز صلوات ناقص و ناتمام بر من نفرستید! عرض کردند: صلوات ناقص و ناتمام چیست؟ فرمود: اینکه فقط بگوئید: «اللهم صل علی محمد» سپس امساک کنید، بلکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و آل محمد».

ص: ۱۹۹

۱- ۱) تفسیر الدر المنثور، جلد ۵، صفحه ۲۱۶ به بعد، (ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب).

۲- ۲) صحیح بخاری، جلد ۶، صفحه ۱۵۱، در تفسیر سوره احزاب.

۳- ۳) صحیح مسلم، جلد ۱، صفحه ۳۰۵، باب الصلاه علی النبی صلی الله علیه و آله.

۴- ۴) صواعق ابن حجر صفحه، ۱۴۴.

در جلد اول کتـز العـمـال نیز روایات متعددی در این زمینه دیده می شود.

۴- صلوات و درود واجب است، یا مستحب؟

سؤال دیگر این که آیا صلوات فرستادن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله واجب است یا مستحب؟ ظاهر آیه شریفه پنجاه و شش سوره احزاب «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» وجوب است، زیرا می دانیم امر، ظاهر در وجوب می باشد مگر این که قرینه ای بر خلاف آن قائم شود و در این آیه خداوند امر به صلوات و سلام بر پیامبر کرده است، بنابراین، حدّ اقل لازم است یک بار بر آن حضرت صلوات و درود و سلام فرستاد، این در حالی است که مشهور فقهای شیعه و جمعی از فقهای اهل سنت معتقد به وجوب صلوات در تشهد هستند.

«ابن قدامه» فقیه معروف اهل سنت در کتاب «المغنی» می گوید: در تشهد اول، باید بر پیامبر صلوات بفرستد و بگوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ... وَ هِيَ وَاجِبَةٌ فِي صَحِيحِ الْمَذْهَبِ وَ هُوَ قَوْلُ الشَّافِعِيِّ وَ اسْحَاقَ...» صلوات فرستادن بر پیامبر و آلش در فتوای صحیح واجب است و «شافعی» و «اسحاق» نیز بر همین عقیده اند. سپس از «ابن راهویه» (از فقهای اهل سنت) نقل می کند: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا تَرَكَ الصَّلَاةَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فِي التَّشَهُدِ بَطَلَتْ صَلَاتُهُ، إِنْ كَسَى صَلَوَاتٍ بِرِيسَمِهِ رَأَى تَشَهُدًا تَرَكَ كُنْدًا، نَمَازُهُ بَاطِلٌ اسْتَسْپَسَ مِیْ أَفْزَیْدٍ: ظَاهِرُ مَذْهَبِ «أَحْمَدَ» (امام معروف اهل سنت) نیز وجوب آن است. (۱)

نویسنده کتاب «التیاج الجامع للاصول» (شیخ منصور علی ناصف) در ذیل آیه پنجاه و شش سوره احزاب «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» تصریح می کند که

ص: ۲۰۰

ظاهر آیه این است که صلوات و سلام، بر پیامبر اکرم واجب است و این سخن مورد اتفاق علما می باشد (۱).

۵- مفهوم واقعی صلوات

آخرین سؤالی که در اینجا مطرح است این است که مفهوم صلوات چیست؟ معروف در میان علما و دانشمندان این است که صلوات اگر از سوی خداوند باشد به معنای رحمت است و اگر از سوی فرشتگان و انسانها باشد به معنای طلب رحمت است. یا به تعبیری که در روایت امام کاظم علیه السلام آمده است در پاسخ این سؤال که معنای صلوات خدا و ملائکه و مؤمنان در آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» چیست؟ فرمود:

«صلاه الله رحمه من الله و صلاه الملائكة تزكية منهم له، و صلاه المؤمنين دعاء منهم له، صلوات خداوند رحمتی از ناحیه او است و صلوات ملائکه، تقدیس و پاک شمردن آنها است نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و صلوات مؤمنین، دعا و تقاضای رحمت است از آنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله». (۲)

بعضی معتقدند تمام این معانی به یک اصل باز می گردد و آن ثنای جمیل است خواه به صورت فرستادن رحمت بوده باشد، یا تقدیس و پاک شمردن، و یا تقاضای رحمت، که هر کس به مقتضای حال خودش آن را انجام می دهد. (۳)

و از آنجا که ریشه اصلی این لغت، «صلی» (بر وزن سعی) به معنای در آتش افکندن، یا سوختن و برشته شدن در آتش است، بعضی معتقدند که صلوات به معنای دور کردن آتش عذاب الهی است، که نتیجه آن رحمت یا تقاضای رحمت است، ولی بعضی میان «صلو» که به اصطلاح ناقص واوی است، با «صلی» که ناقص

ص: ۲۰۱

۱- ۱) التاج الجامع للاصول، جلد ۵، صفحه ۱۴۳.

۲- ۲) تفسیر نور الثقلین، جلد ۴، صفحه ۳۰۲، شماره ۲۲۱ (ذیل آیه ۵۶ سوره احزاب).

۳- ۳) التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ماده «صلو» (با اقتباس و نقل به معنا).

یایی است، فرق گذاشته اند و معنای اخیر را مربوط به «صلی» دانسته اند و معانی قبل را مربوط به «صلو». (دقت کنید!) به هر حال، تمام اینها نشان می دهد که با هر صلوات و سلامی که به پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده می شود، رحمت تازه ای بر روان پاک او نازل می گردد و بعید نیست که این رحمت از ناحیه آن منبع عظیم الهی، به سوی امتش نیز سرازیر شود. از همین رو صلوات و درود بر پیامبر صلی الله علیه و آله مایه رحمت و پاکی و آموزش برای خود انسان است.

درباره اینکه منظور از آل محمد صلی الله علیه و آله همان اهل بیت، یعنی فرزندان او هستند به خواست خدا در ذیل خطبه ۲۳۹ بحث خواهیم کرد. در جلد اول همین شرح، ذیل خطبه دوم صفحه ۳۰۳ نیز اشاره ای به این معنا داشتیم.

ص: ۲۰۲

و من کلام له علیه السلام قاله لمروان بن الحکم بالبصره

(۱)

قالوا: أخذ مروان بن الحکم أسیراً یوم الجمل، فاستشفع الحسن و الحسین علیهما السّلام الی أمير المؤمنین علیه السّلام، فکلماه فیہ، فخلّی سبیلہ فقالا له: یایعکک یا امیر المؤمنین؟ فقال علیه السّلام...

این سخن را علی علیه السلام به مروان حکم در بصره فرمود.

راویان اخبار، چنین نقل کرده اند که «مروان بن حکم» روز جنگ جمل اسیر شد (و او را خدمت علی علیه السّلام آوردند) از امام حسن و امام حسین علیهما السلام شفاعت خواست و

ص: ۲۰۳

۱ - ۱) سند خطبه: نویسنده کتاب «مصادر نهج البلاغه» می گوید: بخشی از این سخن را قبل از «سید رضی» «ابن سعد» در کتاب «طبقات» در جلد اول در شرح حال مروان آورده است، همچنین «بلاذری» در «أنساب الأشراف» در شرح حال «امیر مؤمنان علی» علیه السّلام. و از کسانی که بعد از «سید رضی» آن را در کتاب خود آورده اند «زمخشری» در «ربیع الابرار» و «سبط بن جوزی» در «تذکره الخواص» است که با تفاوت مختصری آن را ذکر کرده اند. قابل توجه این که «ابن ابی الحدید» در جلد ششم نهج البلاغه، صفحه ۱۴۶ تصریح می کند که این خبر از طرق زیادی نقل شده و اضافه هایی ذکر می کند که مرحوم «سید رضی» آنها را در نهج البلاغه نیاورده است، این سخن از یک سو دلالت دارد که این کلام به طور متواتر از آن حضرت نقل شده و از سوی دیگر نشان می دهد که منابع موجود نزد ابن ابی الحدید در این زمینه منابعی اضافه بر «نهج البلاغه» بوده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۲).

آنها نزد پدر برای او شفاعت کردند و درباره عفو او سخن گفتند، امام علیه السّلام او را آزاد فرمود. آن دو بزرگوار عرض کردند: ای امیر مؤمنان اجازه می دهید او با شما بیعت کند؟ امام علیه السّلام این خطبه (مورد بحث) را ایراد فرمود.

خطبه در یک نگاه

این سخن در واقع از خیانت و جنایت «مروان» و «بنی مروان» پرده برمی دارد، از یک سو او را به یهود تشبیه می کند که خیانت و کارشکنی آنها نسبت به مسلمین از روز ظهور اسلام تا به امروز بر کسی مخفی نبوده است و از سوی دیگر از آینده بنی مروان و حکومت این شجره خبیثه خبر می دهد که در حکومت کوتاه خود چه مصایب و مشکلاتی برای مسلمانان بار می آورد، این پیشگویی که به صورت یک خبر غیبی بیان شده از احاطه روح مقدّس امام علیه السّلام نسبت به حوادث آینده خبر می دهد.

ص: ۲۰۴

أو لم يبایعنی بعد قتل عثمان؟ لا حاجة لی فی بیعته! إنها کفّ یهودیة، لو بایعنی بکفّه لغدر بسبّته. أما إنّ له إمرة کلعه الکلب أنفه، وهو أبو الأكبش الاربعه، و ستلقى الأئمة منه و من ولده یوما [موتا] أحمر!

ترجمه

مگر او (مروان) پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. من نیازی به بیعت او ندارم، دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد می دهد. بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که سگی بینی خود را با زبانش می لیسد. او پدر قوچ های چهارگانه است و امت اسلام به زودی از دست او و پسرانش روز خونینی خواهند داشت!

شرح و تفسیر

نیازی به بیعت مروان ندارم!

در آغاز این سخن، امام علیه السّلام به پیشنهاد «امام حسن» و «امام حسین» (علیهما السّلام) دایر به عفو «مروان بن حکم» که روز جنگ «جمل» اسیر شده بود و سپس تجدید بیعت با «امیر مؤمنان علی علیه السّلام» چنین می فرماید: «مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد. من نیازی به بیعت او ندارم. دست او دست یهودی است! اگر (امروز) با دستش بیعت کند (فردا) با پشت خود پیمانش را بر باد می دهد» او لم یبایعنی بعد قتل

عثمان؟ لا حاجة لی فی بیعتہ! إنہا کفّ یهودیہ، لو بایعنی بکفّ لغدر بسبّته (۱).

تشبیه دست او به دست یهودی اشاره روشنی به خیانت های «مروان» است که در واقع از پدر خائنش «حکم» به ارث برد، همان مردی که به خاطر جاسوسی برای مشرکان و استهزاء و سخریه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به طائف تبعید شد و حتی شفاعت های «عثمان» که فرزند برادر او بود، در عصر خلیفه اول و دوم مؤثر نیفتاد و همچنان به صورت تبعید در طائف ماند و هنگامی که عثمان به خلافت رسید نخستین کار زشتی که انجام داد و مردم بر او ایراد گرفتند، آزاد کردن «حکم بن ابی العاص» و باز گرداندن او به مدینه بود.

بدیهی است شخصی که یک روز با «علی علیه السلام» بیعت می کند بیعتی که حتی در میان مردم جاهلیت محترم بود و کمی بعد، بیعت خود را می شکند و آتش جنگ «جمل» بر پا می کند بیعتش ارزش و اعتباری ندارد، اگر بار دیگر هم بیعت کند تا فرصتی بدست آورد، به بیعت خود پشت می کند و تعهدات خویش را زیر پا می گذارد، او همیشه تابع هوا و هوس خویش است و عزت و آبرو و شرف انسانی و تعهدات شرعی و اخلاقی برای او الفاظی بی محتواست! سپس امام علیه السلام سه پیشگویی درباره مروان و دودمان او می کند، نخست می فرماید: «بدانید او حکومت کوتاهی خواهد داشت همچون مقدار زمانی که سگی بینی خود را با زبانش می لیسد!» (أما إنّ له إمره کلعه (۲) الکلّب أنفه).

ص: ۲۰۶

۱-۱) «سبّه» (بر وزن غده) در اصل به معنای عار و ننگ است و از ماده «سب» به معنای دشنام گرفته شده است و گاه کنایه از مخرج انسان بکار می رود و در کلام بالا در همین معنا استعمال شده است و با توجه به این که جنبه کنایی دارد و مفهوم آن در پرده بیان شده، بکار رفتن آن در یک کلام فصیح، هیچ اشکالی ندارد به خصوص این که گفته می شود: عرب در زمان جاهلیت هنگامی که با کسی بیعت می کرد و می خواست بیعت خود را بشکند، بادی از خود خارج می کرد و آن را وسیله ابطال بیعت می شمرد (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۴۷) امام علیه السلام مروان را به خاطر پیمان شکنی های کثیف تشبیه به عرب جاهلی و چگونگی شکستن بیعت هایشان می کند.

۲-۲) «لعه» از ماده «لعه» (بر وزن لعب) به معنای لیسیدن است و «لعه» اسم مژه (یک بار لیسیدن) می باشد.

هنگامی که سگ پوزه خود را در جیفه ای وارد می کند که از آن بخورد، کمی از بقایای جیفه، یا چربی آن، بر پوزه و بینی او باقی می ماند که بعداً با زبان درازش آن را پاک می کند، هم پوزه را تمیز کرده، و هم از بقایای جیفه استفاده می کند.

انتخاب این تعبیر برای حکومت کوتاه مدّت «مروان» در نهایت فصاحت و بلاغت و به اصطلاح: «مقال مطابق مقتضای حال است». آری او همچون سگی بود که از جیفه حکومت نامشروعی که از دودمان «بنی امیه» مانده بود، بهره گرفت آن هم در مدّتی بسیار کوتاه، که به گفته بعضی از مورّخان چهار ماه و ده روز و به گفته بعضی دیگر شش ماه، و بیشترین مدّتی که برای آن نوشته اند نه ماه است و به این ترتیب پیشگویی علی علیه السّلام درباره او به وقوع پیوست و چنانکه در نکات، اشاره خواهیم کرد به دست همسرش به سادگی کشته شد.

دومین پیشگویی این که فرمود: «او پدر قوچ های چهارگانه است» و هو أبوالأكبش (۱) الأربعة .

«أكبش» جمع «کبش» به معنای گوسفند نر، یا قوچ است که حیوان سرکشی است و طبق این تعبیر، امام علیه السّلام آنها را به حیوان سرکش تشبیه کرد.

به گفته جمعی از «شارحان نهج البلاغه» این سخن اشاره است به فرزندان چهارگانه او: «عبد الملک» که جانشین او شد، «عبدالعزیز» که والی مصر گردید، «بشر» والی عراق، و «محمد» نیز والی جزیره شد، که هر کدام از آنها شرارت را از پدرشان به ارث بردند. درست است که فرزندان «مروان» بسیار بیش از این بود ولی این چهار نفر کسانی هستند که به حکومت رسیدند و امیرمؤمنان علی علیه السّلام به آنها اشاره می فرماید.

جمعی دیگر از «شارحان» این سخن را اشاره به نوادگان «مروان» که فرزندان

ص: ۲۰۷

۱- ۱) «اکبش» جمع «کبش» (بر وزن کفش) به معنای گوسفند نر یا قوچ در هر سن و سالی که باشد، است و عرب این واژه را گاه در مورد رئیس و بزرگ قومی بکار می برد و می گوید: فلان کس «کبش القوم» یعنی رئیس قوم، یا «کبش الکتیبه» یعنی فرمانده لشکر است.

«عبدالملک» بودند، می دانند که چهار نفر آنها به نام «ولید»، «سلیمان»، «یزید»، و «هشام» به خلافت رسیدند و او تنها کسی بود که چهار فرزندش به خلافت رسیدند.

به همین دلیل، جمعی قول دوم را ترجیح دادند، چرا که با سومین پیشگویی امام که در کلام بالا آمده است و می فرماید: «و امت به اسلام به زودی از دست او و پسرانش، روز خونینی خواهند داشت» و ستلقى الأئمه منه و من ولده یوما أحمر سازگارتر است.

این پیشگویی نیز به تحقّق پیوست و این خلفای خونخوار یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند و جای «مروان» و «عبدالملک» را گرفتند و خون های زیادی ریختند و بسیاری از بی گناهان را به تیغ دژخیمان سپردند و یوما أحمر (روز سرخ و خونین) با جنایات آنها تحقّق پذیرفت، که یک نمونه آن، جنایات «حجاج» فرماندار کوفه در عصر «عبدالملک بن مروان» است.

نکته: سرگذشت عجیب مروان!

«مروان بن حکم» که از سرسخت ترین دشمنان «امیر مؤمنان علی علیه السلام» بود و محور سخن در خطبه مورد بحث است، سرگذشتی شگفت انگیز و عبرت آمیز دارد و آگاهی بر تاریخ زندگی نکبت بار او، بسیاری از حقایق مربوط به تاریخ صدر اسلام را روشن می سازد.

پدرش «حکم» همانگونه که در بلا اشاره کردیم به خاطر کارشکنی های مکرر بر ضدّ پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، به طائف تبعید شد و پیامبر در حقّ او فرمود:

«لعنک الله و لعن ما فی صلبک، خداوند هم تو را و هم فرزندی را که در صلب خود، داری لعنت کند» (و این قبل از تولّد مروان بود). چهره او در جامعه اسلامی آن روز، به قدری منفور بود که نه خلیفه اوّل و نه

خلیفه دوم جرأت نکردند به وساطت های «عثمان» که برادرزاده او بود ترتیب اثر داده، اجازه بازگشت او را به مدینه بدهند، ولی هنگامی که «عثمان» به خلافت رسید، یکی از نخستین کارهای زشتی که انجام داد آزاد کردن عمویش «حکم» پدر «مروان» بود و عجب تر اینکه او را از مقرّبان خود قرار داد و اموال فراوانی از بیت المال را در اختیار او گذاشت و این یکی از نقاط تاریک حکومت «عثمان» است که از عوامل شورش بر ضدّ او محسوب می شود و به خاطر همین کار بود که گروهی از صحابه پیغمبر، از نماز خواندن پشت سر «عثمان» خودداری کردند.

بعد از قتل «عثمان»، «مروان» در زمره کسانی بود که با «علی علیه السّلام» بیعت کرد، ولی چیزی نگذشت که دست به دست آتش افروزان «جمل» داد و به «بصره» آمد و پس از شکست لشکر جمل و کشته شدن «طلحه» و «زبیر»، (سردمداران جنگ) «مروان» اسیر شد و چنانکه در شرح خطبه آوردیم، با شفاعت امام حسن و امام حسین علیه السّلام که کانونهای رحمت الهی بودند، آزاد شد. و بعضی گفته اند «ابن عباس» برای او شفاعت کرد.

ولی او دست از شیطنت برنداشت و به «معاویه» و لشکریان «شام» پیوست و در جنگ «صفین» به طور فعال شرکت داشت و از عجایب اینکه نوشته اند «معاویه» به فرزندش «یزید» وصیت هایی نمود و از جمله اینکه به او گفت: من از چهار نفر بر تو می ترسم که یکی از آنها را «مروان» شمرد و توصیه کرد، هنگامی که من از دنیا رفتم وقتی که می خواهی بر جنازه من نماز بخوانی بگو: پدرم وصیت کرده است که باید یکی از بزرگان «بنی امیه» عمویم «مروان بن حکم» مراسم نماز را بجا آورد و به این ترتیب او را مقدّم بدار و گروهی را دستور ده که زیرا لباس خود اسلحه ببندند و در آخر نماز، به او حمله کنند و خونس را بریزند، تا از دست او راحت شوی. گویا «مروان» از ماجرا با خبر شده بود و یا از قراین و احوال، نسبت به حاضران سوء ظنّ پیدا کرد و پیش از تکمیل نماز از صحنه گریخت.

درباره سبب مرگ «مروان» که در سال ۶۵ هجری واقع شد، چنین گفته شده است که «معاویه بن یزید» هنگامی که در آستانه مرگ قرار گرفت کسی را به عنوان جانشین خود انتخاب نکرد، لذا بر سر جانشینی او اختلاف شد. بعضی از نزدیکان «معاویه بن یزید» تمایل داشتند که برادرش «خالد بن یزید» جای او را بگیرد ولی چون سنّ او کم بود، با «مروان بن حکم» بیعت کردند با این قید که بعد از او «خالد» جای او را بگیرد، ولی چیزی نگذشت که «مروان» از این کار پشیمان شد و تصمیم گرفت خلافت را بعد از خود به فرزندش «عبدالملک» و سپس «عبدالعزیز» بسپارد.

طرفداران «خالد» از این امر سخت عصبانی شدند، این در حالی بود که مروان با مادر «خالد» ازدواج کرده بود، تا از این طریق او را کوچک کند ولی «خالد» این کار را به مادرش خرده گرفت و پیمان شکنی «مروان» را نسبت به خودش بازگو کرد.

مادرش به او گفت غم مخور! من کار «مروان» را می سازم و به گفته خود عمل کرد و شب هنگام در حال خواب، متکایی بر دهان «مروان» قرار داد و فشرد و او را خفه کرد در حالی که ۶۱ یا ۶۳ سال بیشتر نداشت.

از اموری که درباره «مروان» نوشته اند این است که مادرش قبل از آن که با «حکم» ازدواج کند، از زنان فاحشه مشهور در محیط جاهلیت بود و از کسانی بود که آنها را «صاحبه الرايه» می گفتند، زیرا علنا پرچمی بر در خانه خود نصب کرده بود و افراد آلوده و بی بند و بار را به سوی خود فرا می خواند.

همان گونه که قبل از این اشاره کردیم، حکومت خود «مروان» چند ماه بیشتر نبود و در روایات آمده است که شبی در خواب دید چهار بار در محراب «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» بول کرده است. هنگامی که از «ابن سیرین» معبر معروف خواب، این مطلب را سؤال کرد، گفت: چهار نفر از فرزندان تو، به حکومت می رسند (و مایه تخریب اسلام می شوند) و همین طور شد (البته چهار نفر از نوه های اولین فرزندان

او، یعنی فرزندان «عبدالملک» به خلافت رسیدند: «ولید بن عبدالملک» (از سال ۸۶-۹۶ هجری قمری)، «سلیمان بن عبدالملک» (از سال ۹۶-۹۹)، «یزید بن عبدالملک» (از سال ۱۰۱-۱۰۵) و «هشام بن عبدالملک» (از سال ۱۰۵-۱۲۵).

البته در میان دو نفر اول و دو نفر اخیر، مدّت کوتاهی خلافت به دست «عمر بن عبدالعزیز» افتاد که نوه دیگر «مروان» بود (از سال ۹۹-۱۰۱).

سپس طومار زندگی نوه های او در هم پیچید و تاریخ زشت و سیاه و ننگین «آل مروان» به عنوان جمعی از بدترین خلفای بنی امیه، رقم خورد. (۱)

ص: ۲۱۱

۱- ۱) شرح حال «مروان» که در بالا آمد از این کتب اقتباس شده است: «تاریخ طبری، سفینه البحار، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.»

خطبه ۷۴: هنگامی که گروهی از مردم تصمیم گرفته بودند، با عثمان بیعت کنند

اشاره

و من خطبه له علیه السلام لما عزموا علی بیعه العثمان

(۱)

این سخن را هنگامی بیان فرمود که گروهی از مردم تصمیم گرفته بودند، با عثمان بیعت کنند.

خطبه در یک نگاه

بعضی از شارحان نهج البلاغه شأن ورودی برای این خطبه ذکر کرده اند که خلاصه آن چنین است: هنگامی که شورای شش نفره بعد از عمر به دستور او تشکیل شد، «عبدالرحمن بن عوف» و «سعد بن ابی وقاص» و «طلحه» به «عثمان» رأی دادند و طبعا وی به عنوان خلیفه، برنده شد، «علی علیه السلام» از بیعت خودداری کرد

ص: ۲۱۳

۱-۱) سند خطبه: بعضی از شارحان نهج البلاغه از کلام «ابن ابی الحدید» در اینجا چنین استفاده کرده اند که در نزد او روایتی طولانی وجود داشته که امیرمؤمنان علی علیه السلام سخنانی را بعد از بیعت «عبدالرحمن بن عوف» و حاضران مجلس با «عثمان» بیان فرموده است و سخنی که در این خطبه آمده است بخشی از آن است، امام علی علیه السلام در بیانات مشروح خود، فضایل و سوابق خویش را بیان فرموده، و با صراحت می گوید: «که برای خلافت از همه کس شایسته تر است، ولی اکنون که مردم به غیر او روی آورده اند، سکوت می کند مشروط بر اینکه امور مسلمین بر محور صحیح، گردش کند.» (شرح نهج البلاغه علامه خویی، جلد ۵، صفحه ۲۲۳).

و فرمود: «ما حَقِّی داریم اگر به آن برسیم حَقِّ خود را می گیریم و اگر ما را از حَقِّ خود بازدارند، مانند کسی خواهیم بود که بر ترک شتر سوار شود (ولی ما صبر می کنیم تا به حَقِّمان برسیم) هر چند زمانی طولانی و تاریک بر این حال بگذرد.» سپس رو به آنها کرد و فرمود: «شما را به خدا سوگند می دهم آیا در آن روز که «پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله» میان مسلمانها پیمان برادری برقرار کرد (و هر کسی فردی را به عنوان برادر خود پذیرفت) آیا در میان شما کسی جز من وجود دارد که با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان برادری بسته باشد؟» همه گفتند: نه. بعد فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره او گفته باشد:

«من كنت مولاه فهذا مولاه» گفتند: نه. فرمود: «آیا در میان شما کسی جز من هست که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او گفته باشد: تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی جز این که بعد از من پیامبری نیست؟»

أنت منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدى عرض کردند: نه... و به همین ترتیب بخش مهمی از فضایل خود را برشمرد. در این هنگام «عبدالرحمن» که سخت از این سخنان برآشفته بود و شرایط را بر ضدّ توطئه خود در حال تغییر می دید، کلام «علی علیه السلام» را قطع کرد و گفت: ای علی! مردم عثمان را می خواهند (و این خود نشان می دهد که توطئه ای در این زمینه در کار بوده و الاّ شورای شش نفری «عمر» تنها منتخب او بودند و ارتباطی به مردم نداشت) پس خود را به زحمت نینداز و در معرض خطر قرار نده! سپس «عبدالرحمن» رو به سوی گروه پنجاه نفری کرد که سرکرده آنها «ابوطلحه» بود و مأموریت داشتند هر کس با نتیجه شورا مخالفت کند، خونش را بریزند، گفت: «ای ابوطلحه! عمر چه دستوری به تو داده است؟» گفت: «به من دستور داده کسی که اختلافی در میان مسلمین بیندازد او را بکشم.» در اینجا «عبدالرحمن» رو به سوی «علی علیه السلام» کرد و گفت: بنابراین

بیعت کن و گر نه دستور عمر را درباره تو اجرا خواهیم کرد. اینجا بود که امام علیه السلام خطبه مورد بحث را بیان کرد و به ناچار بیعت نمود تا اختلافی در میان مسلمین واقع نشود و فرمود: «شما همگی به خوبی می دانید که من از دیگران برای خلافت سزاوارترم (ولی افسوس که منافع شخصی شما اجازه نمی دهد که حق به حق دار برسد) ولی من مادامی که مسلمانان را به انحراف نکشانید، سکوت خواهم کرد، بگذارید ظلم و ستم تنها بر من رود. (۱)»

ص: ۲۱۵

۱-۱) اقتباس از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۶۷. برای آگاهی بیشتر در مورد توطئه ای که در داستان شورا برای محروم ساختن علی علیه السلام از مسأله خلافت ترتیب داده بودند تا به منافع مادیشان برسند، به «شرح نهج البلاغه محمد عبده» (دانشمند مصری) در ذیل خطبه مورد بحث، مراجعه کنید.

لقد علمتم أنّي أحقّ الناس بها من غيري، والله لأسلمنّ ما سلمت أمور المسلمين، ولم يكن فيها جور إلاّ عليّ خاصّه، التماساً لأجر ذلك وفضله، وزهداً فيما تنا فستموه من زخرفه و زبرجه.

ترجمه

شما خوب می دانید که من از هر کس، به این امر خلافت شایسته ترم (ولی به خاطر نیات سوء خود و این که مرا در مسیر منافع شخصی خود نمی بینید، مانع شدید) ولی به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو براه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می کنم تا از این طریق پاداش و فضل الهی را به دست آورم و در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت دارید، پارسایی ورزیده باشم.

شرح و تفسیر

همه می دانید از هر کس شایسته ترم!

این سخن را «امام امیرالمؤمنین علیه السّلام» در آستانه گزینش شورای شش نفره «عمر» نسبت به «عثمان» ایراد فرمود. زیرا همان طور که می دانیم «عمر» در آستانه وفاتش برای انتخاب خلیفه بعد از خود، یک شورای شش نفری تعیین کرد (علی علیه السّلام، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص) و گروهی را مأمور

کرد که این شش نفر را تحت فشار قرار دهند، که در مدّت سه روز فردی را از میان خود به عنوان خلیفه مسلمین برگزینند و از آنجا که علی علیه السّلام حاضر نشد به شرایط نامشروع بعضی از اهل شورا تن در دهد، تمایل به «عثمان» پیدا کردند و به او رأی دادند و «عثمان» را به عنوان خلیفه برگزیدند.

امام علیه السّلام که در برابر عمل انجام شده قرار گرفت، گفتار حکیمانه بالا را ایراد فرمود. نخست فرمود: «شما خوب می دانید که من از هر کس به امر خلافت شایسته ترم» لقد علمتم أنّی أحقّ النَّاس بها من غیری .

اشاره به این که اگر من در برابر تصمیم شما کوتاه بیایم، نه به خاطر این است که در شایستگی خودم کمترین شکّ و تردیدی دارم.

سپس به دلیل این موضوع پرداخت و فرمود: «به خدا سوگند! تا هنگامی که اوضاع مسلمین رو به راه باشد (و عثمان راه سلامت را پیش گیرد) و تنها به من ستم شود، سکوت اختیار می کنم.» و واللّه لأسلمنّ ما سلمت أمور المسلمین، و لم یکن فیها جور إلاّ علیّ خاصّه .

اشاره به این که من اگر کوتاه بیایم، به خاطر مصالح مسلمین است، مبادا در این لحظات حسّاس که دشمنان در داخل و خارج برای خاموش کردن نور اسلام توطئه می کنند، اختلافی در داخل به وجود آید و شکافی در صفوف مسلمین ایجاد شود و آنها از آن بهره بگیرند. یا خونهای بی گناهان در این راه ریخته شود، من این ستم را بر خودم می پذیرم و از حقّ خود صرف نظر می کنم، ولی این تا زمانی است که ظلم و فساد از ناحیه حکومت وقت، در محیط اسلام ظاهر نشود.

سپس می افزاید: «من در برابر این سکوت و مصلحت اندیشی (اولاً: اجر و پاداش الهی و فضل او را می طلبیم) (التماساً لأجر ذلک و فضله).

(و ثانیاً: «می خواهم در برابر زر و زیورهایی که شما به خاطر آن با یکدیگر رقابت

دارید، پارسایی ورزیده باشم» و زهدا فیما تنافستموه (۱) من زخرفه (۲) و زبرجه (۳).

امام علیه السلام در این عبارت کوتاه حقایق مهمی را بیان فرموده است.

نخست این که: او از همه افراد برای جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله شایسته تر بود، و آنهایی که به خاطر منافع شخصی یا کینه و حسادت او را از حق خود باز داشتند، هم بر او ستم کردند، و هم بر مسلمین (که آنها را از چنین پیشوای شایسته ای، محروم نمودند).

دیگر این که: سکوت امام علیه السلام و تسلیم در برابر شرایط موجود، هرگز بی قید و شرط نبود، بلکه مشروط به این بوده که کار مسلمانان سامان یابد و بر کسی ظلم و ستمی نشود.

و دیگر این که: امام علیه السلام در برابر این سکوت تلخ و بسیار رنج آور، اجر و پاداش الهی را می طلبید و در ضمن می خواست اثبات کند آنچه را آنها از زرق و برق دنیا به خاطر آن بر سر و سینه می زنند و به اصطلاح «سر و دست می شکنند» چیز بی ارزشی است، که در ترازوی سنجش فکر بلند امام علیه السلام وزنی ندارد.

ص: ۲۱۹

۱- ۱) «تنافستموه» از ماده «منافسه» به معنای رقابت در بدست آوردن چیزی است که آن را نفیس می شمرند (هر چند در واقع نفیس نباشد) و اشیای مرغوب را از این جهت «نفیس» می گویند، که انسان نفس خود را برای بدست آوردن آن، به زحمت می اندازد.

۲- ۲) «زخرف» در اصل به معنای طلاست و به معنای زینت نیز اطلاق شده است و گاه گفته اند که در اصل به معنای زینت است و اگر به طلا «زخرف» گفته می شود، چون یکی از وسایل زینتی است و «مزخرف» به سخنان فریبنده و به ظاهر زیبا گفته می شود و همچنین به خانه های زینتی و مانند آن.

۳- ۳) «زبرج» آن نیز مانند «زخرف» به معنای طلا و زینت آمده است و به هر چیزی که ظاهر زیبایی داشته باشد- هر چند در باطن بر خلاف آن باشد- نیز اطلاق شده است.

در اینجا چند سؤال باقی می ماند؟ نخست این که: آیا مفهوم این سخن آن است که سکوت امام علیه السلام در دوران خلافت خلیفه اول و دوم، دلیل بر این است که آنها از مسیر حق و عدالت خارج نشدند؟ و گر نه امام قیام می نمود و اعتراض می کرد.

پاسخ این سؤال آن است که امام علیه السلام به یقین از آن وضع رضایت نداشت و همانطور که در «خطبه شقشقیه» و غیر آن، آمده، اعتراض خود را نسبت به وضع آن زمان پنهان نکرد، منتهی در آغاز کار، با خودداری از بیعت با خلیفه اول و اعتراض بر آنچه در «سقیفه» گذشت، آنچه را باید بگوید، گفت (همانگونه که در شرح خطبه ۶۷ گذشت) و بعد که پایه های خلافت آنها محکم شد و اعتراض بر آنان سودی نداشت سکوت اختیار کرد، مبادا درگیری در داخل حکومت اسلامی، سبب تضعیف آن گردد.

و از اینجا جواب این سؤال نیز روشن می شود که چرا امام به «عثمان» اعتراض نکرد، در حالی که خطاهای او در مورد بذل و بخشش بیت المال به خویشاوندانش و سپردن پست های حساس کشور اسلامی به افراد نالایق، بر هیچ کس مخفی نبود، آیا این سکوت دلیل بر رضایت آن حضرت به اعمال «عثمان» است؟ بی شک امام نه در برابر «عثمان» سکوت کرد و نه نسبت به اعمال او رضایت داد، اعتراض به تبعید «ابوذر» به «ربذه» و پاره ای از کارهای دیگر، به خوبی نشان می دهد که امام علیه السلام نسبت به اعمال «عثمان» معترض بود و از جمله گواهان روشن بر این معنا همان چیزی است که از امام علیه السلام در آخرین روزهای عمر «عثمان» نقل شده است که وقتی «عثمان» از اجتماع مسلمانان از بلاد مختلف اسلامی در مدینه با خبر شد شخصا به منزل امام علیه السلام آمد و عرض کرد: «تو نزد مردم قدر و منزلت داری و

همه به سخنان گوش فرا می دهند، اوضاع را که مشاهده می کنی چقدر بحرانی است، من دوست دارم تو با آنها صحبت کنی و آنان را از این راه که در پیش گرفته اند، منصرف سازی.» امام علیه السلام فرمود: «با چه شرطی آنها را راضی و منصرف نمایم؟» «عثمان» گفت: «به این شرط که من از این به بعد با صلاح دید تو رفتار کنم.» امام علیه السلام فرمود: «من بارها با تو درباره خلافتکاریها سخن گفته ام و تو هم وعده دادی که عمل کنی ولی به سخنان «مروان» و «معاویه» و «ابن عامر» گوش فرادادی و پیمانت را با من شکستی.» با این حال، امام علیه السلام قول مجدد «عثمان» را دایر به اصلاح روشهای نادرست خلافتش پذیرفت و به اتفاق «سی نفر» از مهاجران و انصار، با کسانی که از «مصر» آمده بودند و بر ضد «عثمان» شوریده بودند، سخن گفت و «مصریان» پذیرفتند که به «مصر» بازگردند (۱) سپس «عثمان» کارهای خلاف دیگری انجام داد، که شرح آن در جلد اول ذیل «خطبه ششقیه» (صفحه ۳۷۱) تحت عنوان «علل شورش بر ضد عثمان» گذشت و تدابیر امام علیه السلام در خاموش کردن آتش فتنه، به خاطر خلافتکاری های جدید، بر باد رفت.

این سخن به خوبی نشان می دهد که امام علیه السلام بارها و بارها به اعمال عثمان اعتراض کرده بود و از او پیمان گرفته بود که وضع خود را اصلاح کند، ولی عثمان چنان تحت نفوذ و سوسه های «مروان» و «معاویه» بود، که هرگز وضع خود را - هر چند در ظاهر - اصلاح نکرد.

در خطبه «۱۶۴» نهج البلاغه نیز، شرح مفصّلی در این زمینه آمده است که هنگامی که مردم نزد «امام» جمع شدند و از «عثمان» شکایت کردند و از آن حضرت

ص: ۲۲۱

(۱- ۱) شرح نهج البلاغه بن ابی الحدید، جلد دوم، صفحه ۱۲۹ به بعد.

خواستند که با «عثمان» در این زمینه صحبت کند و از او بخواهد که از اشتباهاتش دست بردارد، حضرت نزد او آمد و او را نصیحت کرد و به اعمالش اعتراض فرمود و او را از ستم کاری بر حذر داشت و از اینکه در آن سنّ و سال، زمام اختیار خود را به دست «مروان» (و افرادی مانند او) بسپارد زنهارد! «عثمان» هم از امام علیه السّلام تقاضا کرد که از مردم بخواهد به او مهلت دهند، تا حقوق از دست رفته مردم را به آنها بازگرداند و امام علیه السّلام با صراحت فرمود: «آنچه مربوط به مدینه است مهلتی در آن نیست و آنچه مربوط به بیرون مدینه است، مهلتش به اندازه زمان رسیدن دستور تو به آنهاست.» سؤال دیگر اینکه: داستان شورای شش نفری «عمر» که به انتخاب «عثمان» انجامید، آیا یک شورای واقعی هر چند بسیار محدود و خصوصی در میان شش نفر بود که «عمر» آنها را انتخاب کرد؟ یا توطئه ای بود در لباس شورا که «علی علیه السّلام» را با این توطئه از خلافت کنار بگذارند و «عثمان» را به جای آن حضرت بنشانند؟ آنچه در مورد شأن ورود خطبه گفتیم به خوبی گواهی می دهد که احتمال دوّم قویتر است. و نیز قراین روشن دیگری داریم که احتمال دوم را تقویت می کند (شرح این مطلب را می توانید در جلد اوّل این کتاب، در شرح خطبه سوم نهج البلاغه یعنی «خطبه شقشقیّه» از صفحه ۳۶۸ به بعد بخوانید) آری شورایی که به گفته «ابن ابی الحدید» (دانشمند معروف اهل سنّت) سبب تمام فتنه هایی بود که بعد از مرگ «عمر» رخ داد و حتّی تمام فتنه هایی که تا پایان جهان، در میان مسلمین رخ می دهد، از آن توطئه زشتی سرچشمه گرفت، که سبب روی کار آمدن «عثمان» شد و پایان بسیار دردناکی داشت و سپس حکومت «معاویه» در شام و جنگ های «صفین» و «نهروان» و «جمل» و حوادث دیگر (۱)...!

ص: ۲۲۲

و من کلام له علیه السلام لما بلغه اتهام بنی امیه له بالمشارکه فی دم عثمان

(۱)

هنگامی که به امام علیه السلام خبر رسید که بنی امیه او را متهم به شرکت در قتل عثمان کرده اند، این سخن را ایراد فرمود (و به این اتهام پاسخ گفت).

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این سخن کوتاه، عیب جوانان بی انصاف و خرده گیران دور از منطق را، مورد نکوهش قرار می دهد که بیهوده مشت بر سندان نکوبند و آبروی خویش را نبرند و زحمت روا مدارند، زیرا سابقه امام روشن، و هدف او از هر نظر، آشکار است.

ص: ۲۲۳

۱ - ۱) سند خطبه: راویان اخبار، سند خاصی برای این سخن غیر از آنچه در نهج البلاغه آمده ذکر نکرده اند، جز اینکه صاحب «مصادر نهج البلاغه» از «ابن اثیر» در «نهایه» و «طریحی» در «مجمع البحرین» نقل می کند که بخشی از این سخن را به تناسب ماده «قرف» در کتاب خود آورده اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۶).

أولم ينه بنى أميّه علمها بي عن قرفى؟ أو ما وزع الجهّال سابقتي عن تهمتى! ولما وعظهم الله به أبلغ من لسانى. أنا حجيج المارقين، وخصيم الناكثين المرتابين، وعلّى كتاب الله تعرض الأمثال، و بما فى الصّدور تجازى العباد!

ترجمه

آيا آگاهی بنى اميه نسبت به (روحیات و صفات) من، آنان را از عیب جویی من باز نداشته؟ و آيا سابقه من (در اسلام) این افراد نادان را، از گمان بد در حقّ من مانع نشده؟! پسند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آنها به اندرزهای الهی نیز گوش فرا نمی دهند) من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج شده اند) محاجّه می کنم و دشمن آشتی ناپذیر پیمان شکنان و تردیدکنندگان (در حقایق اسلام) هستم. آنچه مبهم است باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن گردد و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می شوند.

شرح و تفسیر: دشمن آشتی ناپذیر منحرفان!

قتل «عثمان» - که بعد از حیف و میل های بسیار گسترده و در بیت المال اسلام و ظلم و ستم فراوان از سوی او اطرافیانش نسبت به مسلمین، توسط گروه عظیمی از مردم که بر ضدّ او شوریدند، صورت گرفت - سرچشمه حوادث بسیار تلخی در

تاریخ اسلام شد و از آنجا که توده های مردم «عثمان» را مقصّر می شناختند، نه مستحق مرگ، غالباً از قتل او ناراضی بودند، به همین دلیل گروههای منحرف سیاسی، برای پیشبرد اهدافشان از قتل او دستاویزی برای کوبیدن مخالفان خود فراهم کردند و به این ترتیب قتل «عثمان» به صورت وسیله ای برای تصفیه حساب های سیاسی درآمد.

«بنی امیه» و در رأس آنها «معاویه» - که به هنگام هجوم به خانه «عثمان» خاموش بودند و نظاره گر، در حالی که «علی علیه السلام» ضمن توبیخ «عثمان» به خاطر اعمالش مردم را از کشتن او باز می داشت و دفاع می کرد و حتی فرزندانش «امام حسن علیه السلام» و «امام حسین علیه السلام» را برای جلوگیری از هجوم عمومی به در خانه «عثمان» فرستاد - بعد از کشته شدن او، به عنوان خونخواهی «عثمان» بپاخواستند و از آن برای رسیدن به خلافت که برای آن سالها مقدمه چینی کرده بودند، بیشترین بهره را گرفتند، مخصوصاً «معاویه» در «شام» که نقطه دور دستی از «مدینه» بود با شگردهای مخصوص خودش، توانست شامیان را فریب دهد و به آنها بیاوراند که من مدافع عثمان و «علی علیه السلام» آلوده به خون «عثمان» است! داستان پیراهن «عثمان» معروف است که «معاویه» پیراهن خون آلود «عثمان» (یا پیراهنی شبیه آن) را بر در دروازه شام آویزان کرده بود، تا بدینوسیله مردم را بر ضد «علی» علیه السلام بسیج کند و گروه عظیمی از پیرمردان شام را تحریک کرد، که در مسجد در اطراف منبر به عزاداری و گریه و زاری برای «عثمان» مشغول شوند و احساسات مردم را از این طریق برانگیزند.

«علی» علیه السلام برای دفع این تهمت ناروا و گمان بد و کنار زدن پرده های دروغ و تزویر و نیرنگ، از طرق مختلف وارد شد و سخنان فراوانی در این زمینه بیان فرمود که یکی از آنها گفتار بالاست.

نخست می فرماید: «آیا آگاهی بنی امیه از (صفات و روحيات) من، آنان را از عیب جویی من باز نداشته است. و آیا سابقه من (در اسلام) این افراد نادان را از گمان بد در حق من مانع نشده؟» (أ و لم ینه بنی امیه علمها بی عن قرفی (۱)، أ و ما وزع (۲) الجهال سابقتی عن تهمتی (۳)).

اشاره به اینکه «بنی امیه» هر قدر بی انصاف و حق شناس باشند، با توجه به صفاتی که از من سراغ دارند و می دانند هرگز کمترین ظلم و ستمی به کسی نمی کنم و بی دلیل دستم به خون کسی آلوده نمی شود و نیز بخوبی سوابق من را می دانند که «پیامبر» مرا برادر خود خطاب کرده و به منزله «هارون» از «موسی» شمرده و آیه «تطهیر» در شأن ما نازل شده و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مهمترین و محرمانه ترین کارهایش را به دست من می سپرده، این تهمت ها و عیب جویی ها، بسیار زشت و ناجوانمردانه است، نه من مشارکت در خون عثمان داشته ام و نه در خون شخص دیگری همانند او، من بیشترین دفاع را از او کردم. هر چند او را در بسیاری از مسایل مقصّر می دانستم ولی نه در حدّ کشتن من بسیار او را نصیحت کردم و از عواقب کارش بر حذر داشتم و آنها را که بر ضدّش شوریده بودند، به صبر و بردباری و اصلاح کارها از طریق مسالمت آمیز، دعوت نمودم در حالی که بسیاری از «بنی امیه» که امروز به خونخواهی او برخاسته اند، ساکت و خاموش بودند.

ص: ۲۲۷

۱- ۱) «قرف» (بر وزن حرف) در اصل به معنای کندن پوست چیزی (مانند پوست درخت) است و از آنجا که عیب جویی، سبب تضييع شخصیت افراد می شود، این واژه به معنای عیب جویی و متهّم ساختن به کار رفته است.

۲- ۲) «وزع» از ماده «وزع» (بر وزن وضع) به معنای بازداشتن از چیزی است. این واژه به معنای جمع کردن هم آمده، زیرا برای جمع کردن چیزی باید مانع پراکندگی افراد آن شد و اگر واژه «توزیع» به معنای تقسیم می آید، شاید به این دلیل است که به هنگام تقسیم کردن چیزی، آن را یکجا جمع می کنند و سپس به قسمتهایی، تقسیم می کنند.

۳- ۳) «تهمت» از ماده «وهم» در اصل به معنای گمان بد بردن درباره کسی، یا چیزی است (این واژه هم به فتح هاء و هم سکون آن به کار می رود) و از آنجایی که به هنگام گمان بد، گاه انسان نسبت خلافت به افراد می دهد واژه «تهمت» گاهی در معنای «بهتان» که همان نسبت خلافت است، به کار می رود و در خطبه بالا این معنا مناسبتر است.

سپس در ادامه همین سخن و برای تأکید بیشتر می فرماید: «پند و اندرز الهی از گفتار من رساتر است (ولی آنها به اندرزهای الهی نیز گوش فرا نمی دهند)» (و لما وعظهم الله به ابلغ من لسانی).

مگر آنها در قرآن مجید نخوانده اند که می فرماید: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا وَ لَا يَعْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! از بسیاری از گمانها پرهیزید، چرا که بعضی از گمانها گناه است و (در کار دیگران) تجسس نکنید و هیچ یک از شما دیگری را غیبت نکند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد، به یقین همه شما کراهت از این کار دارید (غیبت کردن نیز دقیقاً همین گونه است)» (۱).

آری آنها هر قدر جاهل و بی انصاف و حق شناس باشند، حداقل گوشه ای از این فضیلتی را که در میان همه مسلمین شهرت داشته شنیده اند، پس چرا دست از اعمال ناروای خود بر نمی دارند.

آیا آنها این سخن خداوند را نشنیده اند که می فرماید: «وَ مَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَزِمْ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا»؛ و کسی که خطا، یا گناهی مرتکب شود سپس بی گناهی را متهم سازد، بار بهتان و گناه آشکاری را بر دوش گرفته است (۲). سپس امام به بیان نکته دیگری می پردازد و می فرماید: «من با مارقین (آنان که از دین خدا خارج شده اند) محاجه می کنم (و مخالفت خود را با آنان آشکارا بیان می نمایم) و من دشمن آشتی ناپذیر پیمان شکنان و تردید کنندگان (در حقایق اسلام) هستم.» **أنا حجيج (۳) المارقین، و خصيم الناكثین و المرتابین .**

ص: ۲۲۸

۱- ۱) سوره حجرات، آیه ۱۲.

۲- ۲) سوره نساء، آیه ۱۱۲.

۳- ۳) «حجيج» از ماده «حجج» به معنای قصد چیزی کردن است و از آنجا که انسان به هنگام گفتگو با دشمن خود، قصد دارد بر او غلبه کند به این کار «محاجه» گویند. بنابراین «حجيج» به معنای کسی است که در مقام مخاصمه با دیگری برآید.

در این که امام علیه السّلام در کجا با آنها مخاصمه و محاجّه می کند، در دنیا یا آخرت یا در هر دو، میان «مفسّران نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی مانند «ابن ابی الحدید» (۱) آن را اشاره به دادگاه عدل الهی در روز قیامت می دانند و به حدیث معروفی که از آن حضرت نقل شده و فرمود:

«أنا أول من يجتو للحكومة بين يدي الله تعالى، من نخستین کسی هستم که در قیامت برای دادخواهی به پا می خیزم» استناد جسته اند، در حالی که ظاهر تعبیر خطبه، ناظر به چنین معنایی نیست و لا اقلّ محدود به آن نمی باشد، بلکه ظاهر این است که امام علیه السّلام می خواهد بفرماید من همیشه با گروههای پیمان شکن و تردیدکنندگان در دین الهی و آنها که از دین خدا خارج شده اند، مخالف بوده و هستم و جنگهای آن حضرت با «ناکثین» (آتش افروزان جنگ جمل) و «مارقین» (خوارج نهروان) و «قاسطین» (سپاه غارتگر شام) گواه بر این معنا است.

به تعبیری دیگر، امام علیه السّلام می فرماید: «من مخالف مخالفان حَقَم. اگر این را عیب می دانید، بر من خرده بگیرید».

و در آخرین جمله های این خطبه، برای تکمیل این بحث به نکته دیگری اشاره کرده، می فرماید: «آنچه مبهم است، باید در پرتو عرضه بر کتاب خدا روشن گردد، و بندگان به آنچه در دل دارند، جزا داده می شوند» و علی کتاب الله تعرض الأمثال (۲)، و بما فی الصدور تجازی العباد .

بسیاری از مفسّران «نهج البلاغه» این تعبیر را اشاره به آیه ۱۹ سوره حج

ص: ۲۲۹

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۱۷۰.

۲- ۲) «امثال» جمع «مثل» (بر وزن عسل) به معنای شبیه و مانند است و از آنجا که امور مبهم، جهات مختلفی دارد که هر کدام-به نظر- شبیه دیگری می آید واژه «امثال» گاهی به معنای مبهمات و متشابهات به کار رفته است و مقصود در خطبه بالا، همین معنا است.

می دانند که می فرماید: «هَذَا خَصِيْمَانِ اخْتَصِمَا فِي رَبِّهِمْ»، اینان دو گروهند که درباره پروردگارشان به مخاصمه و جدال برخاسته اند» و این به خاطر شأن نزولی است که برای آن ذکر شده که در روز جنگ «بدر» سه نفر از مسلمانان: «علی علیه السلام» و «حمزه» و «عبیده بن حارث بن عبدالمطلب» (که هر سه از قریش و بنی هاشم بودند) به ترتیب در برابر «ولید بن عتبہ» و «عتبه بن ربیعہ» و «شبیہ بن ربیعہ» (که هر سه از بنی امیہ بودند) قرار گرفتند و آنها را از پای درآوردند و این امر به صورت کینه ای ریشه دار در قلوب «بنی امیہ» باقی ماند که از هر فرصتی برای انتقام جویی بهره می گرفتند. آیه فوق و آیات بعد از آن نازل شد و سرنوشت هر یک از این دو گروه را بیان کرد. سرنوشت مشرکان «بنی امیہ» را جهنم با عذابهای دردناک و سرنوشت مسلمانان مؤمن را، بهشت با نعمت های بی پایانش.

ولی انصاف این است که تعبیر خطبه نمی تواند تنها ناظر به این آیه باشد، بلکه می گوید مسایل مبهمی را که برای شما پیش می آید، بر آنچه شبیه آن است و در قرآن نازل شده، عرضه بدارید، تا بتوانید حق را از باطل کشف کنید و این که عثمان به قتل رسیده و شما سعی دارید با متهم ساختن این و آن، بهره برداری سیاسی کنید- در حالی که خودتان سکوت کردید و او را در برابر معترضین رها ساختید- این کاری است که قرآن مجید در آیات مختلف آن را نفی می کند، آیاتی که از بهتان و تهمت و سوءظن و اشاعه فحشا و کذب و دروغ سخن می گوید، همه بر خلاف گفتار شما است.

و در جمله اخیر اشاره به این حقیقت می کند که خداوند از نیات پلید شما آگاه است و می داند هدفتان نه دفاع از عثمان است و نه اصلاح میان مسلمین! بلکه می خواهید از هر وسیله نامشروعی برای رسیدن به مقصد خود، یعنی حکومت ناروا و ظالمانه بر مسلمین، استفاده کنید و خداوند از نیات شما آگاه است و کیفرتان خواهد داد.

و من خطبه له علیه السلام فی الحث علی العمل الصالح

(۱)

از خطبه های امام علیه السلام است که به عنوان تشویق و تحریک مردم بر عمل صالح ایراد شده است.

خطبه در یک نگاه

نویسنده کتاب «کنز الفوائد» (کراچکی) که از معاصرین مرحوم «سید رضی» است در حدیثی از امام صادق علیه السلام نقل می کند که فرمود: امیرمؤمنان صلوات الله علیه «بیست و چهار» کلمه گرانبها بیان کرده که ارزش هر یک از آنها به اندازه وزن زمین و آسمان است، سپس خطبه بالا را نقل می کند (۲).

ص: ۲۳۱

۱-۱) سند خطبه: این خطبه در کتابهای متعددی نقل شده است که نویسندگان آنها بعضی معاصر «سید رضی» بودند مانند «ابن شعبه حرّانی» در «تحف العقول» و «کراچکی» در «کنز الفوائد» که این خطبه را با تفاوت هایی نقل کرده است و این تفاوتها نشان می دهد که آن را از منبع دیگری غیر از «نهج البلاغه» بدست آورده و گروه دیگری، بعد از «سید رضی» می زیسته اند، مانند: «زمخشری» در «ربیع الأبرار» و «سبط بن جوزی» در «تذکره الخواص» و «محمد بن طلحه شافعی» در «مطالب السؤل» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۷).

۲-۲) مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۸.

البته این خطبه مطابق آنچه در نهج البلاغه آمده، مشتمل بر «بیست» صفت از اوصاف شایسته و برجسته مؤمنان مخلص است. چهار جمله ای که در نقل مرحوم کراجکی در لابه لای جملات این خطبه اضافه دارد، عبارت است از: «حذر أملاً» و رتب عملاً» «یظهر دون ما یکتّم» و «یکتفی بأقلّ ممّا یعلم» (۱) البته در بقیه خطبه نیز تفاوت مختصری در تعبیرات دیده می شود (۲).

به هر حال این خطبه در عین کوتاه بودن، بسیار پر محتوا و پر معنا است و امام علیه السلام برای شخصی که دارای این صفات «بیست گانه» باشد از خداوند طلب رحمت می کند و به این ترتیب مردم را به داشتن این صفات، ترغیب و تشویق می فرماید و در واقع فضایل مهم اخلاقی و یک دوره کامل سیر و سلوک، در این خطبه خلاصه شده است.

ص: ۲۳۲

-
- ۱- ۱) «از آرزوها (ی دراز) بر حذر بوده و اعمال شایسته ای مرتّب ساخته، آنچه اظهار می کند (از اعمال خیر) کمتر از آن است که می پوشاند و در کمترین چیزی که می داند، قناعت می کند (و به آن عمل می نماید).»
- ۲- ۲) به بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۴۰۸، مراجعه شود.

رحم الله امرأ [عبدا] سمع حكما فوعى، و دعى إلى رشاد فدنا، و أخذ بحجزه هاد فنجا. راقب ربّه، و خاف ذنبه، قدّم خالصا، و عمل صالحا.

اكتسب مذخورا، و اجتنب محذورا، و رمى غرضا، و أحرز عوضا. كابر هواه، و كذب مناه. جعل الصبر مطية نجاته، و التقوى عدّه وفاته.

ركب الطريقه الغراء، و لزم المحجّه البيضاء. اغتتم المهل، و بادر الأجل، و تزوّد من العمل.

ترجمه

خدا رحمت کند کسی را که چون سخنان حکیمانه ای را بشنود، خوب فراگیرد و هنگامی که به سوی هدایت ارشاد گردد، پذیرا شود، دست به دامن هادی و رهبری زند و (در پرتو هدایتش) نجات یابد. از مراقبت پروردگارش غفلت نرزد و از گناهان خود بترسد. اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک به جا آورد. ذخیره ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان پرهیزد. هدف را درست نشانه گیری کند و کالای گرانبهای آخرت به دست آورد. با خواسته های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد. صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله (آرامش به هنگام) وفاتش بشمرد. در راه روشن، گام نهد و جاده آشکار حق را ادامه دهد. این چند روز زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آن که اجالش فرا رسد، خویش را آماده کند و از اعمال نیک توشه برگیرد.

امام علیه السلام در آغاز این خطبه می فرماید: «خدا رحمت کند کسی را که چون سخن حکیمانه ای را بشنوند، خوب فراگیرد و هنگامی که به سوی هدایت ارشاد گردد، پذیرا شود، دست به دامن هادی و رهبری زند و (در پرتو هدایتش) نجات یابد، از مراقبت پروردگارش، غفلت نوزد و از گناهان خود بترسد.» رحم الله امرأ سمع حکما (۱) فوعی (۲)، و دعی إلی رشاد فدنا، و أخذ بحجزه (۳) هاد فنجا. راقب ربّه، و خاف ذنبه.

امام علیه السلام در بیان این پنج وصف، در واقع مقدمات کار راهیان قرب الی الله و سالکان مسیر تقوا و خودسازی را بیان فرمود، چه اینکه در آغاز راه، نخست گوش شنوا لازم است که حقایق را بشنود و در خود جای دهد و سپس گام برداشتن به سوی دعوت کننده الهی برای فهم بیشتر، و به دنبال آن، دست زدن به دامن یک هدایتگر و انتخاب رهبر و راهنما و در پی آن، خدا را در همه جا حاضر و ناظر خویش دانستن و از گناه و خطا ترسیدن است. کسی که این پنج فضیلت را به دست آورد مقدمات سفر را کامل کرده و آماده حرکت است.

درست است که خداوند انسان را با فطرت الهی آفریده و چراغ روشنی به نام «عقل» در اختیار او گذارده، ولی بدون شک پیمودن این راه، تنها به کمک عقل و فطرت امکان پذیر نیست، هم دعوت کننده الهی لازم است و هم داشتن دلیل و راهنما و استاد و مربی.

ص: ۲۳۴

۱-۱) «حکم» در اینجا به معنای سخن حکمت آمیز است.

۲-۲) «وعی» از ماده «وعی» (بر وزن سعی) به معنای حفظ کردن چیزی است و «اذن و اعیه» کنایه از آن است که انسان مطالبی را که می شنود، به خوبی پذیرا شود.

۳-۳) «حجزه» از ماده «حجز» (بر وزن عجز) به معنای نگهداری و مانع شدن است و از آنجا که شال و کمر بند، لباس را محکم نگه می دارد «حجزه» بر آن اطلاق می شود.

ناگفته پیداست که منظور از راهنما و منجی، که در این جمله ها به آن اشاره شده، «پیامبر و امامان معصوم علیهم السّلام» است و کسانی که از آنها سخن می گویند و بسوی آنها دعوت می کنند، نه افراد بدعت گذاری که خود را به عنوان «شیوخ تصوّف» نام نهاده اند که آنها خودشان در تاریکی و ظلمات گام برمی دارند، چه جای اینکه بخواهند «خضر طریقت و راهنمای حقیقت» شوند.

تأثیر احساس مراقبت الهی و ترس از گناه، در ضبط نفس و مبارزه با هوا و هوس و مقاومت در مقابل شهوات، بر کسی پوشیده نیست.

سپس هنگامی که مقدمات حرکت آماده شد و بار سفر را بست، برنامه های عملی شروع می شود، امام علیه السّلام در این قسمت اضافه می فرماید: «آن کس که اعمال خالصی از پیش فرستد و کارهای نیک بجا آورد، ذخیره ای برای آخرت فراهم سازد و از گناهان پرهیزد، هدف را درست نشانه گیری کند و (در نتیجه) کالای گرانبهای آخرت را به دست آورد، با خواسته های دل بجنگد و آرزوهای نابجا را رها سازد.» (قدّم خالصا، و عمل صالحا، اکتسب مذخورا، و اجتنب محذورا، و رمی غرضا (۱)، و أحرز عوضا. کابر (۲) هواه، و کذب مناه).

امام علیه السّلام در این بخش، از صفات مؤمنان سعادت مند، نخست روی عمل خالص و صالح تکیه فرموده است. همان گونه که امام صادق علیه السّلام در تعریف آن می فرماید:

«همان عملی است که انسان نمی خواهد احدی او را بر آن مدح کند جز خدا و معنای اخلاص در آیه شریفه: «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ» (۳) نیز

ص: ۲۳۵

۱- ۱) «عرض» (بر وزن مرض) به معنای هدفی است که به هنگام تیراندازی آن را نشانه گیری می کنند و به معنای مقصود و حاجت نیز می آید، ولی در روایتی «عرض» (با عین بدون نقطه) آمده است که به معنای متاع زودگذر دنیا است.

۲- ۲) «کابر» از مادّه «مکابره» به معنای منازعه و مبارزه می باشد و گاه به منازعات علمی که هدف از آن غلبه بر طرف مقابل است، نه تحقیق حقّ، نیز گفته می شود و در اینجا منظور همان معنای اوّل است.

۳- ۳) سوره بینه، آیه ۵.

العمل الخالص الذي لا تريد أن يمدحك عليه أحد إلا الله (۱).

تفسیرهای دیگری برای اخلاص شده است که لازم و ملزوم یکدیگر به نظر می‌رسد. گاه گفته‌اند: «اخلاص» به معنای پوشیده داشتن عمل از خلائق و پاک نمودن آن است از علایق.

و گاه گفته‌اند: «اخلاص»، خارج کردن خلق است از معامله با خالق.

و گاه گفته‌اند: حقیقت «اخلاص» آن است که انسان در برابر عمل خود، پاداشی نخواهد، نه در دنیا نه در آخرت، تنها به خاطر عشق به پروردگار اعمال خود را انجام دهد. البته این بالاترین درجه اخلاص است که امیرمؤمنان علیه السلام در حدیث معروف به آن اشاره کرده، می‌فرماید:

«إلهي ما عبدتك طمعا في جنتك ولا خوفا من نارك و لكن وجدتك أهلا للعبادة فعبدتك، خداوند! تو را به خاطر چشم داشت بهشت عبادت نکردم و نه به خاطر ترس از آتشت، بلکه تو را شایسته عبادت دیدم و پرستیدم!» (۲) به دنبال اخلاص و عمل صالح، سخن از ذخیره کردن و اندوختن برای «یوم القیامه» است و در واقع بالاترین و بهترین ذخیره، همان اعمال خالص و صالح است.

از آنجا که گاه اعمال خالص و صالحی از انسان سر می‌زند، ولی گناهان بعدی سبب حبط و نابودی آنها می‌شود، دستور به اجتناب محذور و پرهیز از گناه می‌دهد تا ذخایر اعمال صالح در جای خود محفوظ بماند.

و نیز از آنجا که اقبال به دنیا، انسان را از ذخیره اعمال صالح باز می‌دارد و پیروی از هوای نفس، از موانع مهم راه است و آرزوهای دور و دراز سدّ این راه است، در دنباله این سخنان به رها کردن زرق و برق دنیا و مبارزه با هوای نفس و تکذیب و پرهیز از آرزوهای دراز، دعوت می‌فرماید.

ص: ۲۳۶

۱- ۱) کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۷۸.

به این ترتیب در این «هشت صفت» که به دنبال صفات پنج گانه بخش اول آمده، سخن از اعمال خالص و صالحی است که بتوان آنها را از آفات گوناگون حفظ کرد و برای روز رستاخیز ذخیره نمود.

این سخن را با حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تکمیل می کنیم، آنجا که فرمود:

«يقول الله تعالى: وعزتي و جلالتي... لا يؤثر عبد هواه على هواي إلا شئت عليه أمره و لبست عليه دنياه و شغلت قلبه بها و لم أعطه منها إلا ما قدرت له و عزتي و جلالتي... لا يؤثر عبد هواي على هواه إلا استحفظته ملائكتي و كفلت السموات و الأرضين رزقه، خداوند متعال می فرماید: سوگند به عزت و جلالم!... که هیچ بنده ای خواست و هوای خویش را برخواست و هوای من مقدم نمی دارد، مگر این که کار او را پراکنده می سازم و دنیایش را بر او مشتبه می کنم و قلبش را به آن مشغول می سازم و جز آنچه مقدر کرده ام، به او نخواهم داد و سوگند به عزت و جلالم!... هیچ بنده ای خواست مرا برخواست خودش مقدم نمی شمرد، مگر این که فرشتگانم را به حفظ او دستور می دهم و آسمانها و زمین ها را کفیل روزی او می سازم.» (۱) و سرانجام در آخرین بخش از سخنان امام علیه السلام در این خطبه، که به هفت وصف دیگر، از صفات مؤمنان صالح و سعادت مند اشاره کرده، چنین می فرماید: «کسی که صبر و استقامت را مرکب راهوار نجات خویش قرار دهد و تقوا را وسیله آرامش به هنگام وفاتش بشمرد، در راه روشن گام نهد، و جاده آشکار حق را ادامه دهد، این چند روز زندگی را غنیمت شمرد و پیش از آنکه اجلس فرا رسد خویش را آماده کند، و از اعمال نیک توشه برگیرد.» جعل الصبر مطية (۲) نجاته، و التقوى عده وفاته.

ص: ۲۳۷

۱- ۱) کافی، جلد ۲، صفحه ۳۳۵.

۲- ۲) «مطية» به معنای مرکب راهوار و سریع السیری است که سرکشی نمی کند، و انسان را به بیراهه نمی کشاند.

رکب الطَّریقَه الغَزَاء، (۱) و لزوم المحَّجَّه (۲) البیضاء. اغتتم المهل (۳)، و بادر الأجل، و تزوّد من العمل .

در واقع امام علیه السّلام در بیان این هفت صفت- که از چهاردهمین وصف شروع و به بیستمین آن خاتمه می یابد- نظری به سالکان سیر الی الله و راهیان راه قرب پروردگار افکنده، شرایط و وسایل مختلف آنها را بیان می فرماید.

این راهیان، قبل از هر چیز نیاز به مرکب راهوار نجات بخشی دارند که توان پیمودن فراز و نشیب های این جاده پر پیچ و خم را داشته باشد. چه مرکب بهتر از صبر و شکیبایی و استقامت که همیشه و در همه جا سبب نجات و رهایی است.

از سوی دیگر، هر مسافری وسایل و ابزاری باید با خود بردارد که نیازهای او را در تمام مسیر راه بر طرف سازد، امام علیه السّلام تقوا را به عنوان وسیله راه برای وفات ذکر کرده است.

در مرحله بعد، شناخت جاده وسیع و روشن و سپس ادامه حرکت از آن جاده لازم است که با جمله های «رکب الطَّریقَه الغَزَاء و لزوم المحَّجَّه البیضاء» به آن اشاره فرموده است. در واقع جمله اوّل اشاره به انتخاب راه است و جمله دوم اشاره به ادامه راه و عدم انحراف از آن در تمام طول مسیر است، آن هم جاده ای که در واقع شاهراه باشد.

از سوی دیگر، این راهیان در آغاز سفر و در منزلگاههایی که در وسط راه دارند

ص: ۲۳۸

۱ - ۱) «غَزَاء» صیغه مؤنث «اغزّ» به معنای هر چیز سفید است، سپس به هر چیزی که درخشندگی ظاهری یا معنوی داشته باشد، اطلاق شده است و منظور از «طریقَه غَزَاء» جاده های روشن و خالی از انحراف است.

۲ - ۲) «محَّجَّه» از مادّه «حجّ» در اصل به معنای قصد کردن است و از آنجا که راه مستقیم و آشکار انسان را به مقصود می رساند، واژه «محَّجَّه» به چنین راههایی اطلاق شده است.

۳ - ۳) «مهل» معنای اسم مصدری دارد و به معنای رفق و مدارا آمده است. و از آنجا که فرصت ها زمینه های رفق و مدارا است، این واژه به معنای فرصت به کار می رود، در خطبه بالا اشاره به فرصت هایی است که خداوند به بندگانش، برای اصلاح عمل خویش و عمل صالح داده است که انسان ها باید آن را غنیمت بشمرند.

فرصت زیادی برای آماده کردن مرکب و وسیله و مانند آن ندارند، به همین دلیل امام علیه السّلام با جمله های «اغتنم المهل و بادر الأجل» به آنها هشدار می دهد که فرصت را غنیمت شمرند و لحظه لحظه ها را ارج نهند و قبل از آنکه اجل گریبان آنها را بگیرد، بر آن پیشی گیرند.

سرانجام به مسأله زاد و توشه این راه اشاره می فرماید که همان اعمال صالح است. باید در چند روزه عمر که فرصتی در دست است، آن را فراهم سازند.

نکته: صبر و اغتنام فرصت

«صبر» یک حالت نفسانی است که انسان با کمک آن می تواند در مقابل انواع مشکلات بایستد، ایستادگی در برابر مشکلاتی که در راه اطاعت پروردگار است، که در این صورت آن را «صبر بر اطاعت» می گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که هوا و هوسهای سرکش نفس و شهوات بر می انگیزد، که در این صورت آن را «صبر بر معصیت» می گویند و مقاومت در برابر مشکلاتی که از سوی مصایب و بیماریها و تنگناهای زندگی رخ می دهد، که در این صورت آن را «صبر بر مصیبت» می نامند. در واقع این صفت است که انسان را در طریق تقوا پیش می برد و به تعبیر دیگری از امیر مؤمنان علیه السّلام: «صبر در برابر ایمان، همچون سر است در برابر تن (۱)» در حدیث عبرت انگیزی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«سیأتی علی الناس زمان لا ینال الملک فیہ إلا بالقتل و التجبر و لا الغنی إلا بالغصب و البخل، و لا المحبّه إلا باستخراج الدّین و اتّباع الهوی، فمن أدرك ذلك الزّمان و صبر علی الفقر و هو یقدر علی

ص: ۲۳۹

الغنى، و صبر على البغضه و هو يقدر على المحبه، و صبر على الذلّ و هو يقدر على العزّ، آتاه الله ثواب خمسين صدّيقاً مّمن صدّق بي، زماني فرا مي رسد! که حکومت جز با ريختن خون بي گناهان و ظلم و ستم، ميسير نخواهد شد و غنا جز به غضب و بخل حاصل نشود و جلب محبت مردم جز به خارج شدن از موازين دين و پيروي از هواي نفس فراهم نمي گردد، کسی که آن زمان را درك کند و بر فقر صبر نمايد در حالیکه توانایی بر غنا (از طريق ظلم و گناه) دارد و همچنين بر بغض و کينه مردم صبر کند در حالی که قادر بر جلب محبت (از طريق پيروي از هواي نفس) می باشد و نیز خواری را تحمّل نمايد، در حالی که توانایی بر عزّت و قدرت (از طريق حرام) را دارد، خداوند پاداش پنجاه صدّيق از کسانی که مرا تصديق کردند، به او می دهد. (۱)» در این بخش از خطبه، امام عليه السلام مخصوصاً تأکید بر غنيمت شمردن فرصت و پيشی گرفتن بر اجل نموده است، چرا که فرصتها همچون ابرها به سرعت درگذرند و انجام کارهای مثبت همیشه در معرض موانع گوناگون قرار دارند، در حدیثی از امام صادق عليه السلام می خوانيم:

«إذا هممت بخير فبادر فإنه ما تدرى ما يحدث، هنگامی که تصمیم بر کار خیری گرفتی شتاب کن! چرا که نمی دانی چه پيش می آید. (۲)» و در حدیث دیگری از همان بزرگوار می خوانيم که فرمود:

«إذا هم أحدكم بخير أو صله فإنّ عن يمينه و شماله شيطانين فليبادر لا يكفاه عن ذلك، هنگامی که کسی از شما تصمیم بر کار خیر و یا عطا و بخشش بگيرد، مراقب باشد که در طرف راست و چپ او دو شیطان است. در انجام آن شتاب کند، مبادا او را از آن کار باز دارد. (۳)»

ص: ۲۴۰

۱-۱) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۹۱.

۲-۲) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۱۴۲.

۳-۳) همان مدرک، صفحه ۱۴۳.

و من كلام له عليه السلام و ذلك حين منعه سعيد بن العاص حقه

(۱)

این بخشی از سخنان آن حضرت است که آن را در زمان «عثمان»، به هنگامی که «سعید بن عاص» حق مسلم امام علیه السلام را از بیت المال (به منظور قرار دادن امام در تنگناهای اقتصادی) دریغ داشت، بیان فرمود.

خطبه در یک نگاه

این کلام همانگونه که در بالا اشاره شد زمانی از امام صادر شد که «عثمان» بر مسلمانان حکومت می کرد و اطرافیان او بیت المال اسلام را در اختیار گرفته بودند و

ص: ۲۴۱

۱-۱) سند خطبه: این سخن را بسیاری از مورخان و راویان اخبار نقل کرده اند. از جمله «ابوالفرج اصفهانی» که قبل از سید رضی می زیسته در کتاب «آغانی» این سخن را از «حارث بن حبیب» نقل کرده که گفت «سعید بن عاص» (امیر کوفه) مرا با هدایایی به سوی «علی» علیه السلام فرستاد و به آن حضرت نوشت: من برای هیچ کس بیش از آنچه به سوی شما فرستادم، نفرستاده ام. «حارث» می گوید: من خدمت علی علیه السلام رسیدم و هدایا و پیام را رساندم. امام علیه السلام این سخن را بیان فرمود (البته آنچه ابوالفرج آورده با آنچه در نهج البلاغه است کمی تفاوت دارد، اما مضمون یکی است). افراد دیگری مانند «ازهری» در «تهذیب اللغه» و «ابن درید» در کتاب «المؤتلف و المختلف» و «ابو موسی محمد بن ابی المدینی اصفهانی» در «مستدرکاتی» که بر کتاب «الجمع بین الغریبین» آورده، نقل کرده است. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۷۹-۸۰).

حیف و میل های عجیبی صورت می گرفت، هواخواهان او از «بنی امیه» بر پستهای کلیدی کشور اسلام حکومت داشتند. از جمله «سعید بن عاص» والی «کوفه» بود، او هدایایی تهیه کرده و به مدینه فرستاد و به حامل آنها (حارث بن حبیب) سفارش کرد این پیام را به امام علیه السلام برساند که من برای هیچ کس -جز «عثمان»- بیش از آنچه برای شما فرستاده ام، در واقع می خواست منّتی بر امام بگذارد.

امام علیه السلام در جواب، سخن بالا را فرمود. اشاره به اینکه آنچه او فرستاده است مقدار ناچیزی از حق من است، سپس با صراحت و شجاعت فرمود: اگر زنده بمانم و قدرت را در دست گیرم «بنی امیه» را از مقامی که غاصبانان به چنگ آورده اند، کنار می زنم و حقارت واقعی آنها را به مردم نشان می دهم.

إِنَّ بَنِي أُمِّيهِ لِيَفْوَقُونَنِي تَرَاثَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَفْوِيقًا، وَاللَّهُ لَشَنُّ بَقِيَّتِ لَهُمْ لِأَنْفُسِنَهُمْ نَفْضَ اللَّحَامِ الْوَذَامِ التَّرْبَةِ!

ترجمه

بنی امیه از میراث محمد صلی الله علیه و آله جز مقدار کمی در اختیار من نمی گذارند: به اندازه یکبار دوشیدن شیر شتر. به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنه حکومت اسلامی بیرون خواهم ریخت، همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را- که به روی زمین می افتد- از خاک پاک می کند!

شرح و تفسیر

نمونه ای از جنایات بنی امیه

در میان سیاستمداران مادی دنیا، از قدیم این رسم بوده است که مخالفان خود را از نظر اقتصادی در تنگنا قرار می دادند، تا آنها به خود مشغول شوند و از دیگران باز بمانند، حتی در آنجا که به ظاهر می خواستند دست محبت را به سوی مخالفان دراز کنند، باز این اصل را رعایت می کردند که چیز کمی را در اختیار آنها بگذارند.

در این کلام امام علیه السلام با تعبیر جالبی به این معنا اشاره فرموده، می گوید: «بنی امیه از میراث محمد صلی الله علیه و آله جز مقدار کمی در اختیار من نمی گذارند: به اندازه یک بار

دوشیدن شیر شتر!) (إِنَّ بَنِي أُمِّيهِ لِيَفْؤُنْنِي (۱) تراث محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ تَفْوِيقًا).

تعبیر «يَفْؤُونَنِي» - از مادّه «فَوَّاقِ النَّاقَةِ» یعنی یک بار شیر شتر را دوشیدن - اشاره لطیفی به کمی هدایای آنهاست، گویی خلافت، به منزله مرکب راهوار شیردهی است که آنها از همه چیزش بهره می گیرند و گه گاه تنها به اندازه یک بار دوشیدن، در اختیار آن حضرت قرار می دهند. بعضی گفته اند: «فَوَّاقِ» مفهومی کمتر از این دارد و آن، به اندازه مقدار شیری است که در یک بار فشار دادن انگشتان، بر پستان حیوان، فرو می ریزد و مطابق این تفسیر، تعبیر امام علیه السّلام بسیار گویاتر خواهد بود.

تعبیر به «تراث محمّد» ممکن است اشاره به فدک و مانند آن باشد و یا اشاره به کلّ برنامه های اسلام که در مفهوم وسیع میراث، داخل می شود، زیرا تمام شکوفایی های اقتصادی کشور اسلام، به برکت آیین پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صورت گرفت و رهین خدمات آن حضرت بود، بنابراین، همه آنها میراث محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ محسوب می شود و علی علیه السّلام سهم عظیمی، نه تنها به خاطر خویشاوندی بلکه به خاطر جانفشانی هایش در طریق اسلام، در آنها داشت.

درست است که علی علیه السّلام زندگی زاهدانه ای داشت، ولی همیشه در عصر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سهم خود را از غنایم می گرفت و به نیازمندان می داد.

سپس در ادامه این سخن می افزاید: «(آنها با این کار خود، نمی توانند مرا فریب دهند و از تصمیم نهایی باز دارند) به خدا سوگند! اگر زنده بمانم آنها را از صحنه

ص: ۲۴۴

۱- ۱) «لِيَفْؤُونَنِي» از مادّه «فَوَّاقِ» (بر وزن رواق) به گفته بسیاری از علمای لغت، در اصل به معنای فاصله ای است که در میان دو مرتبه دوشیدن شیر از پستان می باشد و بعضی آن را به معنای فاصله ای که میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر است، می دانند و از آنجا که پستان بعد از دوشیدن شیر، در استراحت فرو می رود، این واژه گاهی در معنای آرامش و استراحت نیز بکار رفته و «افاقه مریض» یا «افاقه دیوانه» هنگامی که سالم شود و یا بر سر عقل آید، به همین مناسبت است. این واژه در کلام بالا - اشاره به مقدار کمی از مال است که «بنی امیه» از «بیت المال» در عصر عثمان در اختیار امام علیه السّلام می گذاشتند.

حکومت اسلامی بیرون خواهیم ریخت، همانگونه که قصاب اعضای درون شکم حیوان را که به روی زمین می افتد، پاک می کند!» (و الله لئن بقیت لهم لأنفضنهم (۱) نفض اللحم الودام التربه!) تشبیه «بنی امیه» به خاکهایی که محتویات شکم حیوان مانند جگر و معده روی آن بیافتد و آلوده شود، اشاره به نهایت آلودگی و پستی آنهاست. آنها-به گواهی اعمالشان در زمان «عثمان»-چنان آلوده بودند که عموم مسلمانان از آنها متنفر شدند، به گونه ای که همه می خواستند این شجره خبیثه برای همیشه از سرزمین اسلام قطع گردد و این باند کثیف از صحنه جامعه اسلام، طرد شود، و بیت المال از چنگ آنها به درآید! مرحوم سید رضی در پایان این خطبه می نویسد: «و یروی «التراب الودمه» و هو علی القلب. قال الشریف: و قوله علیه السلام «لیفوقونی» ای: یعطونی من المال قلیلا- کفواق الناقه. و هو الحلبه الواحده من لبنها. و الودام: جمع و ذمه، و هی الحزّه من الکرش، أو الکید تقع فی التراب فتنفض، در بعضی از روایات به جای «الودام التربه»، «التراب الودمه»-که عکس آن است-نقل شده (ولی مفهوم هر دو یکی است) و اشاره به اشیای با ارزشی است که گاه آلوده می شود، و باید آلودگی ها را از آنها سترد.

سپس می افزاید: جمله «لیفوقونی» به این معنا است که «بنی امیه» کمی از مال را در اختیار من می گذارند، مانند «فواق ناقه» یعنی یک بار دوشیدن شیر شتر. و «ودام» جمع «ودمه» به معنای قطعه ای از معده، یا جگر حیوان است که جدا شود و روی خاکها بیفتد و قصاب آن را از آلودگی پاک کند و خاک آلوده را جدا سازد.

ص: ۲۴۵

۱- ۱) «لأنفضنهم» از ماده «نفض» (بر وزن نبض) به معنای تکان دادن چیزی برای جدا شدن آنچه بر آن است می باشد و به تعبیر فارسی به معنای «تکانیدن» است و به همین جهت، به زنانی که فرزندان بسیار می آورند «نفوض» گفته می شود. این واژه در مورد ریختن میوه ها از درخت نیز به کار می رود.

۱- سعید بن عاص را بهتر بشناسیم

همان گونه که در شرح خطبه، گفته شد «سعید بن عاص» والی مدینه هدایای مختصری خدمات امام علیه السلام آورد، در حالی که اظهار می داشت، بیشترین هدیه بعد از هدیه ای است که برای «عثمان» آورده است. گویی می خواست منّتی از این جهت بگذارد که امام علیه السلام جواب قاطعی به او فرمود.

«سعید» از طائفه «بنی امیه» و از دودمان قریش است و زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را درک کرد و از فرماندهان لشکرهای فاتح اسلام بود. در واقع در دامان «عمر بن خطاب» پرورش یافته بود و عثمان او را والی کوفه کرد. هنگامی که به کوفه آمد خطبه ای خواند و اهل کوفه را به دشمنی و خلاف متهم ساخت. مردم کوفه شکایت او را به عثمان کردند و عثمان سرانجام او را به مدینه بازگرداند و او تا هنگامی که مردم بر ضد عثمان قیام کردند، در مدینه بود و از او دفاع می کرد و با انقلابیون به مقابله برخاست، تا این که عثمان کشته شد. او ناچار به سوی مکه رفت و در آنجا بود تا زمانی که «معاویه» غصب خلافت نمود. «معاویه»، «سعید» را برای حکمرانی مدینه انتخاب کرد و او تا پایان عمرش بر مدینه حکومت می کرد. او در جنگ «جمل» و «صفین» کناره گیری کرد و به هیچ یک از دو طرف نپیوست. مردی متکبر و خشن و سختگیر بود و در سخن گفتن مهارت داشت. قصر بزرگی در مدینه برای خود ساخته بود که آثارش سالها باقی ماند. مرگ او در سال ۵۳ یا ۵۹ هجری اتفاق افتاد (۱).

۲- بنی امیه را بهتر و دقیق تر بشناسیم

اشاره

بنی امیه طایفه ای از قریش هستند که به «امیه بن عبد شمس بن عبد مناف»

ص: ۲۴۶

منسوبند و دوران حکومت آنها از «معاویه بن ابو سفیان» در سال ۴۱ هجری آغاز و به «مروان حمار» یا مروان دوم، که چهاردهمین آنان است در سال ۱۳۲ هجری ختم می شود.

حکومت امویان اگر چه در سال ۱۳۲ هجری منقرض گردید، ولی پس از چندی، شخصی از همین خاندان در اندلس حکومتی تشکیل داد. توضیح این که: اندلس در سالهای بین ۹۱ تا ۹۳ هجری به وسیله مسلمین فتح شد و از این تاریخ تا سال ۱۳۸ مانند دیگر ممالک اسلامی، حکامی که از سوی خلفای اسلامی فرستاده می شدند آن سرزمین را اداره می کردند. در سال ۱۳۸ هجری، «عبدالرحمن اول» یکی از نواده های «هشام بن عبدالملک» دهمین حاکم اموی که از قتل عباسیان رهایی یافته بود، پس از چند سال سرگردانی، از اوضاع در هم ریخته اسپانیا (اندلس) و اختلاف ببرها و قبایل عرب استفاده کرد و مصمم شد در آن سرزمین به رغم دستگاه عباسیان، حکومتی برای خود تشکیل دهد. «عبدالرحمن» و نسل او مدت دو قرن در آن سرزمین حکومت کردند، تا این که در آغاز قرن پنجم، شورش و انقلابی در آنجا برپا شد و این حکومت سرنگون گشت. (۱)

الف: بنی امیه در قرآن مجید

«وَ إِذْ قُلْنَا لِمَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَ نَحْوْفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا»؛ (یاد آور) زمانی را که به تو گفتیم: پروردگارت احاطه کامل به مردم دارد، و ما آن رؤیایی را که به تو نشان دادیم، فقط برای آزمایش مردم بود، همچنین شجره ملعونه [درخت نفرین شده] را که در قرآن ذکر کرده ایم. ما آنها را بیم داده (و انداز) می کنیم، اما جز طغیان عظیم، چیزی بر آنها نمی افزاید. (۲)

ص: ۲۴۷

۱-۱) سید مصطفی حسینی دشتی، معارف و معاریف، جلد ۳، ذیل واژه «بنی امیه».

۲-۲) سوره اسراء آیه ۶۰.

جمعی از مفسران شیعه و اهل سنت نقل کرده اند که این خواب اشاره به جریان معروفی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در خواب دید میمون هایی از منبر او بالا می روند و پایین می آیند، بسیار از این مسأله غمگین شد، آن چنان که بعد از آن، کمتر می خندید. (این میمون ها را به بنی امیه تفسیر کرده اند که یکی بعد از دیگری بر جای پیامبر صلی الله علیه و آله نشستند در حالی که از یکدیگر تقلید می کردند و افرادی فاقد شخصیت بودند و حکومت اسلامی و خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله را به فساد کشیدند).

«فخر رازی» در تفسیر خود، روایتی در این زمینه از «ابن عباس» مفسر معروف اسلامی نقل می کند. همچنین در حدیثی از «عایشه» نقل شده که رو به «مروان» کرد و گفت: «لعن الله أباک و أنت فی صلبه فأنت بعض من لعنه الله، خدا پدر تو را لعنت کرد در حالی که تو در صلب او بودی، بنابراین، تو بخشی از کسی هستی که خدایش لعن کرده است!» (۱) علاوه بر آیه فوق، در تفسیر آیه ۲۶ سوره ابراهیم نیز، مطابق بعضی روایات، «شجره خبیثه» به «بنی امیه» تفسیر شده است. (۲)

ب: بنی امیه در احادیث اهل سنت

در کتاب «کنز العمال» که از مجامع روایتی اهل سنت است، روایت شده که روزی «ابوبکر» با «ابوسفیان» در افتاد و با خشونت او را مذمت نمود. پدرش «ابوقحافه» به وی گفت: «با ابوسفیان بدین گونه سخن می گویی؟! گفت: «ای پدر! خداوند به سبب اسلام، خانواده هایی را بالا برد و اعتبار بخشید و خانواده هایی را به زمین زد و از اعتبار بینداخت. خاندان من از جمله خانواده هایی است که خدا آن را بالا برد و

ص: ۲۴۸

۱-۱) تفسیر فخر رازی، جلد ۲۰، صفحه ۲۳۷.

۲-۲) برای توضیح بیشتر به تفسیر نمونه، جلد ۱۰، صفحه ۳۴۱ و جلد ۱۲، صفحه ۱۷۲، به بعد، مراجعه کنید.

خاندان ابوسفیان از آن خانواده هایی است که خدا بر زمینشان زده است.» (۱) از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «نخستین کسی که سنت مرا دگرگون می سازد، مردی از بنی امیه است.» (۲) و نیز فرمود: «پس از من چه رنجها و مصیبت هایی همچون کشتار و آوارگی از سوی بنی امیه به اهل بیت وارد آید و در میان خویشاوندان ما، از همه سرسخت تر در بغض و عداوت با ما، بنی امیه اند و بنی مغیره و بنی مخزوم!» (۳) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که: «هر امتی را آفتی باشد و آفت این امت بنی امیه است!» (۴)

ج: بنی امیه در نهج البلاغه

«امیرالمؤمنین علیه السلام» در بعضی از خطبه های «نهج البلاغه» به بنی امیه و تباہکاری های آنان و مفساسدی که برای اسلام و مسلمانان به وجود آوردند، اشاره نموده است. خطبه های ۷۷ و ۹۳ و ۹۸ از این دسته اند.

علی علیه السلام در خطبه ۹۳ به صراحت حکومت بنی امیه را به عنوان بزرگترین و وحشتناکترین فتنه ها بر امت اسلام معرفی می کند و آن را فتنه ای کور و تاریک می داند: **ألا و إن أخوف الفتن عندي عليكم فتنه بنی أمیه فإنها فتنه عمیاء مظلمه...**

د: تباہکاری های حکومت بنی امیه

اشاره

جنايات و مفساسدی که حکومت «بنی امیه» در تاریخ اسلام به وجود آورد، فراوان است، به گونه ای که ذکر و بررسی آنها خود به کتاب مفصّلی نیازمند می باشد. در اینجا به تناسب بحث، تنها به پاره ای از آنها اشاره می کنیم:

ص: ۲۴۹

۱-۱) کنز العمال، جلد ۱، صفحه ۲۹۹.

۲-۲) کنز العمال، حدیث ۳۱۰۶۲.

۳-۳) کنز العمال، حدیث ۳۱۰۷۴.

۴-۴) کنز العمال، حدیث ۳۱۷۵۵.

۱- انحراف خلافت اسلامی از مسیر صحیح خود و تبدیل آن به سلطنت

معاویه خود تصریح می کرد که خلافت را نه با محبت و دوستی مردم و نه رضایت آنها از حکومت او، بلکه با شمشیر به دست آورده است. (۱)

«جاحظ» می گوید: «معاویه سالی را که به قدرت رسید «عام الجماعه» نامید، در حالی که آن سال، «عام فرقه و قهر و جبر و غلبه بود». سالی که امامت به سلطنت و نظام کسریایی تبدیل شد و خلافت غضب شده و قیصری گردید». (۲)

زندگی اشرافی «معاویه» و شیوه رفتار او در کار خلافت، سبب شد تا «سعد بن ابی وقاص» نیز در وقت ورود بر او، وی را «ملک» خطاب کند. (۳)

مورخان معاویه را اولین شاه خوانده اند. (۴) «سعید بن مسیب» می گفت: معاویه اولین کسی بود که خلافت را به سلطنت تبدیل کرد. (۵)

مورخ معروف «یعقوبی» بعضی از کارهای معاویه را که نشانه های نظام سلطنت است، نام برده مانند: نشستن بر تخت سلطنت و نشان دادن دیگران در پایین آن و انتخاب بهترین مالهای مردم و اختصاص آنها به خود. (۶)

«ابو الاعلی مودودی» در کتاب «خلافت و ملوکیت» چند ویژگی برای تفاوت نظام سلطنتی معاویه، با خلافت پیش از وی بر شمرده است:

۱- دگرگونی روش تعیین خلیفه. خلفای پیشین، خود برای کسب خلافت قیام نمی کردند، ولی معاویه با هر وسیله ای در پی آن بود تا به هر صورتی که شده بر مسند خلافت تکیه زند.

ص: ۲۵۰

۱- ۱) العقد الفرید، جلد ۴، صفحه ۸۱ و ۸۲.

۲- ۲) رساله الجاحظ فی بنی امیه، صفحه ۱۲۴، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۳- ۳) مختصر تاریخ دمشق، جلد ۸، صفحه ۲۱۰ و تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۱۷.

۴- ۴) تاریخ الخلفاء، صفحه ۲۲۲.

۵- ۵) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۶- ۶) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۳۲، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۳۹۶.

۲- دگرگونی در روش زندگی خلفا و استفاده از روش پادشاهی روم و ایران.

۳- چگونگی مصرف بیت المال. در دوره «معاویه» بیت المال به صورت ثروت شخصی شاه و دودمان شاهی درآمد و کسی نیز نمی خواست درباره حساب و کتاب بیت المال از حکومت بازخواست کند.

۴- پایان آزادی ابراز عقیده و امر به معروف و نهی از منکر. این روش از عهد معاویه با کشتن «حجر بن عدی» آغاز شد.

۵- پایان آزادی دستگاه قضایی اسلام.

۶- خاتمه حکومت شورایی.

۷- ظهور تعصبات نژادی و قومی.

۸- نابودی برتری قانون. (۱)

۲- مسخ و تحریف حقایق و معارف اسلامی، مانند:

۱- ناسزا و دشنام گویی نسبت به ساحت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام و جعل احادیث در مذمت آن حضرت و مدح معاویه.

معاویه خود می گفت سب و لعن علی علیه السلام باید آن قدر گسترش یابد تا کودکان با این شعار بزرگ شده و جوانان با آن پیر شوند و هیچ کس از او فضیلتی نقل نکند. (۲)

وقتی از «مروان حکم» سؤال شد که چرا چنین می کنید؟ در پاسخ گفت: «لا- یستقیم لنا الأمر إلا- بذلك، حکومت جز به این صورت برای ما سامان نمی یابد.» (۳) «ابن ابی الحدید» نوشته است که معاویه گروهی از صحابه و تابعین را برانگیخت تا بر ضد «امام علی علیه السلام» احادیثی نقل کنند. از جمله آنها «ابوهریره»، «عمرو بن العاص»، «مغیره بن شعبه» و «عروه بن زبیر» بودند. (۴)

ص: ۲۵۱

۱- ۱) خلافت و ملوکیت، صفحه ۱۸۸ تا ۲۰۷، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۷-۴۰۸.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۵۷.

۳- ۳) انساب الاشراف، جلد ۱، صفحه ۱۸۴، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۰۹.

۴- ۴) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۶۳.

۲- ترویج عقیده جبر در میان مسلمانان از معاویه نقل شده که می گفت: «عمل و کوشش هیچ نفعی ندارد، چون همه کارها به دست خداوند است». (۱) این سخن معاویه نه از روی اعتقاد، بلکه برای تحمیل خلافت خود بر مردم بود، چنان که از او نقل شده که می گفت: «هذه الخلافة أمر من أمر الله و قضاء من قضاء الله، خلافت من یکی از فرمانهای خدا است و از قضا و قدر پروردگار می باشد». (۲)

«زیاد بن ابیه» حاکم معاویه در «بصره» و «کوفه» ضمن خطبه معروف خود گفت:

«ای مردم! ما مدیر و مدافع شما هستیم و شما را با سلطنتی که خداوند به ما داده اداره می کنیم». (۳)

۳- به شهادت رساندن پیشوایان و شخصیت‌های بزرگ اسلامی همچون امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و زید بن علی بن الحسین علیه السلام و حجر بن عدی.

۴- تخریب کعبه معظمه و مسجد الحرام در زمان یزید به وسیله منجنیق.

۵- سلب امتیاز از مردم.

در زمان ولایت «زیاد بن ابیه» پدر «عبیدالله» در «عراق» مثلی رایج شد به این مضمون: «أنج سعد فقد هلك سعيد، یعنی به سعد می گفتند مواظب خودت باش که سعید را کشتند!» اشاره به این که بدون تحقیق و با کمترین بهانه ای، خون بیگناهان را می ریختند. (۴)

۶- شکنجه و تحقیر امت اسلامی.

یکی از نشانه های این تحقیر، داغ نهادن بر صورت و گردن برخی از شیعیان بود،

ص: ۲۵۲

۱- ۱) حیاة الصحابة، جلد ۳، صفحه ۵۲۹، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۲- ۲) مختصر تاریخ دمشق، جلد ۹، صفحه ۸۵.

۳- ۳) تاریخ طبری، جلد ۵، صفحه ۲۲۰، به نقل از تاریخ سیاسی اسلام، جلد ۲، صفحه ۴۱۰.

۴- ۴) به نقل از: حسین نفس مطمئنه، صفحه ۱۰.

چنان که «حجاج بن یوسف» برگردن «انس بن مالک» و «سهل بن سعد» و دست «جابر بن عبدالله انصاری» به جرم دوستی با علی علیه السلام داغ نهاد. (۱)

جنايات و تبهكاري هاي بني اميه و مفاستي كه در جهان اسلام به بار آوردند بسيار پيش از آن است كه در بالا گفته شد. آنچه گذشت گوشه اي از آن بود و اگر تمام آن جمع آوري شود، كتاب بزرگي خواهد شد و بسيار شگفت آور است كه بعضي از ناآگاهان، حكومت بني اميه را به عنوان حكومت موفقي در جهان اسلام قلمداد مي كنند! و اين نشان مي دهد كه كمترين مطالعه اي درباره آنها و افكار و اعمال و رفتارشان ندارند.

ص: ۲۵۳

۱- ۱). همان مدرک.

خطبه ۷۸: کلماتی که امام با آن به درگاه خداوند دعا می کرد

اشاره

و من دعاء له عليه السلام من كلمات كان عليه السلام يدعو بها

(۱)

از کلماتی است که امام علیه السلام با آن به درگاه خداوند دعا می کرد (و سرمشق مهمی برای مردم در آن نهفته است).

خطبه در یک نگاه

این سخن مشتمل بر چهار دعای بسیار پرمعنا و آموزنده از امیرمؤمنان علی علیه السلام است، که از قراین به دست می آید امام علیه السلام کرارا آن را تلاوت می فرمود و با خدای خود، با این جمله ها راز و نیاز می کرد.

درست است که امام علیه السلام معصوم است و هرگز گناهی از او سر نمی زند، خواه پنهانی باشد یا آشکار، در دل باشد یا در برون، با زبان باشد یا با اشاره های چشم، ولی با توجه به مقام بسیار والایی که در پیشگاه خدا دارد، از کمترین ترک اولی ها وحشت دارد و پیوسته با این کلمات از خداوند رحمت می طلبد. به علاوه این

ص: ۲۵۵

۱ - ۱) سند خطبه: تنها سندی که برای این دعا، به دست آمده چیزی است که «جاحظ» قبل از «سید رضی» در کتاب «المائه المختاره» آورده است و آن هم تنها مربوط به جمله های آخر این دعا است (اللهم اغفر لی رمزات الألحاظ...).

سخنان، درس بسیار آموزنده ای برای عموم مردم است. تا طریقه مناجات با پروردگار متعال را فراگیرند و راه و رسم راز و نیاز را بیاموزند، در ضمن از محتوای این دعاها که بازگو کننده وظایف انسان در پیشگاه خدا و خلق است، معارف بیشتری بیندوزند.

ص: ۲۵۶

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عَدتْ فَعَدَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَ أَيْتُ مِنْ نَفْسِي، وَ لَمْ تَجِدْ لَهُ وَفَاءَ عِنْدِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي، ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي رِمَزَاتِ الْأَلْحَاطِ، وَ سَقَطَاتِ الْأَلْفَاظِ، وَ شَهَوَاتِ الْجَنَانِ، وَ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ.

ترجمه

بار خدایا! آنچه تو از من به آن آگاهتری بر من ببخشای و اگر بار دیگر به سوی آن باز گردم، تو نیز آمرزش خود را بر من بازگردان. خداوند! آنچه از کارهای نیک که بر آن تصمیم گرفتم و عهد و پیمان بر آن بستم، ولی وفایی نسبت به آن از من ندیدی، بر من ببخش. خداوند! آنچه را با زبان به تو تقرب جستم، سپس قلبم با آن مخالفت نمود بر من ببخش. پروردگارا! نگاه های اشارت آمیز (زیانبار) و سخنان بی فایده و خواسته های نابجای دل و لغزشهای زبان مرا عفو فرما!

شرح و تفسیر

بخشی از دعاهای آموزنده امام علیه السلام

همان گونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام در این سخن نورانی خود، از چهار چیز آمرزش می طلبد که در واقع هر کدام از آنها یکی از مهمترین مشکلات اخلاقی و معنوی انسان است و بی شک هر انسانی که بتواند این چهار چیز را از خود دور کند به سر منزل سعادت و ساحل نجات نزدیک شده است.

نخست عرضه می دارد: «بار خدایا! آنچه تو از من به آن آگاه تری بر من ببخشای و اگر بار دیگر به سوی آن بازگردم تو نیز آمرزش خود را بر من بازگردان!» اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ مِنِّي، فَإِنْ عُدْتُ فَعُدْ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ .

انسان فراموش کار، مرتکب گناهان زیادی می شود که با گذشت زمان آنها را به فراموشی می سپارد، به گونه ای که حتی تقاضای عفو و بخشش نمی کند و یا این که باز هم به سراغ آن می رود، بی آن که توجه داشته باشد که پشت او از بار این گناه سنگین است.

در چنین شرایطی باید به درگاه خدا روی آورد و عرض کند: «تو به اعمال من از من، آگاه تری. تو فراموش نکرده ای که من مرتکب چه اعمالی شده ام» با این نگاه اجمالی به گذشته، از همه آنها تقاضای عفو و آمرزش می کند و نیز تقاضا می کند که اگر به خاطر بی اعتنایی به گناه باز هم به سراغ آن برود، خداوند او را مشمول عفو خود قرار دهد.

این فراموشکاری دشمن سعادت انسان است و گناه مشکلات غیر قابل جبرانی به بار می آورد و باید از آن به خدا پناه برد و از گناهان فراموش شده تقاضای عفو و بخشش کرد. قرآن مجید در اشاره به این گونه گناهان تعبیر لطیفی دارد، می فرماید:

«يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللَّهُ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا أَحْصَاهُ اللَّهُ وَ نَسُوهُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ»؛ در آن روز که خداوند همه آنها را برمی انگیزد و از اعمالی که انجام داده اند با خبر می سازد، اعمالی که خداوند حساب آن را نگهداشته و آنها فراموش کرده اند و خداوند بر هر چیز شاهد و ناظر است. (۱) این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا از سوی جمعی از «شارحان نهج البلاغه» داده شده که منظور از آن، گناهانی است که واقعا انسان از گناه بودن آن بی خبر است و یا اگر می داند، علم او بسیار کم رنگ است. طرفداران این تفسیر متوجه این اشکال

ص: ۲۵۸

شده اند که اگر انسان نسبت به گناهی جاهل باشد آن گناه بخشوده است و نیازی به تقاضای غفران ندارد و لذا پاسخ گفته اند که جهل اگر از قصور سرچشمه گیرد و جاهل، جاهل قاصر باشد، همین گونه است، ولی اگر از تقصیر سرزند و جاهل مقصر باشد: جاهلی که در فراگیری علم کوتاهی کرده، قابل سرزنش و ملامت و توبیخ و مجازات است، بنابراین، جا دارد که از خدا نسبت به آنها تقاضای عفو کند.

یا این که منظور گناهایی است که انسان گناه بودن آن را فراموش کرده و یا در تشخیص گناه بودن آن، راه خطا رفته است که اگر آن نسیان و این خطا زائیده تقصیر باشد، باید از آن تقاضای عفو کرد، همان گونه که در قرآن مجید آمده است:

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا» (۱).

در واقع تفسیری که در آغاز گفتیم بازگشت به فراموش کردن موضوع گناه می کند و دومین تفسیر، به فراموشی حکم گناه بازگشت می کند. ولی تفسیر اول، مناسب تر به نظر می رسد، هر چند جمعی از مفسران، تفسیر دوم را پذیرفته اند.

این احتمال نیز وجود دارد که هر دو معنا، در مفهوم جمله جمع باشد و امام علیه السلام تقاضای آمرزش از همه آنها می کند.

در دومین دعا، امام علیه السلام اشاره به موضوع مهم دیگری می کند و آن پیمان هایی است که انسان با خود، یا با خدای خود می بندد، سپس به آن وفا نمی کند، عرضه می دارد: «خداوند! آنچه را از کارهای نیک که بر آن تصمیم گرفتم و عهد و پیمان بر آن بستم، ولی وفایی نسبت به آن از من ندیدی، بر من بیخشا!» (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا وَايْت (۲) مِنْ نَفْسِي، و لم تجد له وفاء عندی).

جمله «ما و ایت من نفسی» (پیمانی را که با خود بستم) ممکن است اشاره به

ص: ۲۵۹

۱- ۱) سوره بقره، آیه ۲۸۷.

۲- ۲) «و ایت» از ماده «وای» (بر وزن رأی) به معنای تصمیم گرفتن بر چیزی، توأم با قصد وفای به آن است و به تعبیر دیگر: وعده هایی که انسان با خویشتم می گذارد، در حالی که «وعده» به معنای قرارهایی است که انسان با دیگری می گذارد، و گاه هر دو (وای و وعد) به یک معنا به کار می رود.

اموری باشد که دو طرف عهد و پیمان، خود انسان است، خودش با خودش عهد می کند، که انجام آن نشانه شخصیت انسان و عزم راسخ او در کارها است و شکستن آن دلیل بر سستی اراده می باشد که باید از آن به خدا پناه برد.

و یا این که یک طرف پیمان خود او است و طرف دوم خدا است که در واقع این معنا، در جمله مزبور در تقدیر است. (۱) در این صورت اشاره به تمام پیمان های الهی است که انسان با خدا پیمان بسته و به آن وفا نکرده است. زیرا بسیاری از کسانی که در مشکلات و گرفتاری ها، پیمانهای محکمی با خدا می بندند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو می نشیند و به کام دل می رسند، همه پیمانها فراموش می شود. قرآن مجید می گوید: «و مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ»، بعضی از آنها با خدا پیمان بسته بودند که اگر خداوند ما را از فضل خود روزی دهد و به یقین انفاق خواهیم کرد و از صالحان خواهیم بود، ولی هنگامی که خدا از فضل خود به آنها عطا کرد، بخل ورزیدند و سربچی نمودند و روی برتافتند (و پیمان خود را با خدا شکستند). (۲)

در سومین دعا، از مسأله ریا و نفاق به خدا پناه می برد و تقاضای آمرزش می کند، عرضه می دارد: «خداوند! آنچه را با زبان به تو تقرب جستم، سپس قلبم با آن مخالفت نمود، بر من ببخش!» (اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي مَا تَقَرَّبْتُ بِهِ إِلَيْكَ بِلِسَانِي، ثُمَّ خَالَفَهُ قَلْبِي .

تظاهر به کارهای خوب- با زبان، یا اعمال ظاهر و ریاکاری در عبادات و سایر اطاعات- یکی از خطرناکترین شعبه های شرک است که هم در آیات قرآن و هم در روایات، مردم از آن بر حذر داشته شده اند و متأسفانه یکی از رایج ترین کارها است و

ص: ۲۶۰

۱- ۱) در تقدیر چنین بوده: «و آیت من نفسی مع ربّی.»

۲- ۲) سوره توبه، آیات ۷۵-۷۶.

زیانهایی که از این رهگذر دامان انسانها را می گیرد، بیش از آن است که در تصوّر بکنجد.

کسی که مرتکب گناه ریا و نفاق و دوگانگی ظاهر و باطن می شود، در واقع توحید افعالی خدا را نپذیرفته است، عزّت و ذلّت را به دست مردم می بیند و دوستی و محبّت انسانها را بر دوستی و محبّت خداوند ترجیح می دهد، هر چه اگر بدانیم عزّت و ذلّت به دست خدا است و قلوب مردم به فرمان او است، هر چه می خواهیم از او می خواهیم و هر چه انجام می دهیم برای او انجام می دهیم.

تناقض در میان گفتار و نیت قلبی، تنها در مورد ریاکاری نیست، بلکه هر دوگانگی در میان ظاهر و باطن را شامل می شود. هر سخنی را انسان بگوید و به هنگام عمل در پای آن نایستد، یا اراده و تصمیمش بر ضدّ آن باشد، نشانه دوگانگی میان ظاهر و باطن است، هر چند قصد ریا کاری هم نداشته باشد. قرآن مجید می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ كَبِرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ»؛ ای کسانی که ایمان آورده اید! چرا سخنی می گوئید که عمل نمی کنید، نزد خدا بسیار موجب خشم است که سخنی بگوئید که عمل نمی کنید. (۱)

ما همه شبانه روز، در نمازهای خود می گوئیم: «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» در حالی که بسیار می شود که قلب ما چیز دیگری می گوید، نه معبود ما منحصر خدا است و نه تنها از او یاری می جوئیم. و نیز در تشهد می خوانیم: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له» در حالی که در دل، شریکان و همتایان زیادی برای او قرار می دهیم، که واضح ترین آنها شیطان هوای نفس است و این مسأله بازتاب گسترده ای بر تمام زندگی بشر دارد و این دعا که در کلام بالا آمده، درس بزرگی است. برای دور شدن از این خطر مهم! سرانجام در آخرین دعا، از چهار چیز تقاضای غفران می کند و به خدا پناه

ص: ۲۶۱

می برد، عرضه می دارد: «الهی نگاههای اشارت آمیز (زیانبار) و سخنان بی فایده، و خواسته های نابجای دل، و لغزشهای زبان، مرا عفو فرما!» اللهم اغفر لی رمزات (۱) الألفاظ (۲)، و سقطات (۳) الألفاظ، و شهوات الجنان، و هفوات (۴) اللسان .

در واقع اشاره به بخشی از گناهان چشم و زبان و دل می کند که گاه از خطرناکترین گناهان انسان است.

نگاه های تحقیر آمیز به مؤمنان و اشارات آمیخته با هتک و غرور، همچنین سخنان بی مطالعه که گاه سرچشمه کینه ها و نفاق ها و اختلافات می شود و آبروی مسلمین را بر باد می دهد و نیز تمایلات شهوت آلود دل، که انسان را به سوی هر گناهی دعوت می کند و نیز لغزشهایی که بر اثر بی توجهی به هنگام سخن گفتن رخ می دهد و سرچشمه مفسد عظیمی می شود، همه و همه از دشمنان سعادت انسان است و هنگامی که امام علیه السلام از خداوند در برابر آنها تقاضای بخشش می کند، عملاً به همه هشدار می دهد که مراقب این چهار مسأله مهم باشند و گناه آن را کوچک نشمرند.

تفاوت «رمزات الألفاظ» (نگاه های اشارت آمیز) و همچنین «شهوات الجنان»

ص: ۲۶۲

۱- ۱) «رمزات»: جمع رمزه (بر وزن غمزه) به معنای اشاره با چشم و آبرو و گاه با لب ها است و بعضی گفته اند «رمز» در اصل به معنای حرکت دادن لب ها برای بیان مطلبی است، بی آنکه صدایی در آن باشد و گاه به معنای اشاره با چشم و آبرو می آید.

۲- ۲) «الحاظ»: جمع «لحظ» (بر وزن محض) به معنای نگاه کردن با گوشه چشم است و این کارگاهی به منظور بی اعتنایی و تحقیر نسبت به چیزی انجام می شود و گاه برای استهزا یا سخریه و یا عیب جویی!

۳- ۳) «سقطات»: جمع «سقط» (بر وزن فقط) به معنای هر چیز پست و بی ارزش است: خواه متاع پست و بی ارزش باشد یا سخن یا فعلی اینچنین. ولی از بعضی منابع لغت چنین استفاده می شود که «سقطات» جمع «سقطه» (بر وزن دفعه) به معنای لغزش است، بنابراین «سقطات الألفاظ» اشاره به لغزشهایی است که انسان در تعبیرات و سخنان خود مرتکب می شود و گاه منتهی به گناهانی می گردد. بنابراین با «هفوه» معنای مشابهی پیدا می کند.

۴- ۴) «هفوات»: جمع «هفوه» (بر وزن دفعه) به معنای لغزش است: خواه در سخن باشد یا در عمل. این ماده به معنای سرعت نیز آمده است و از آنجا که سرعت، سبب لغزش می شود، هر دو معنا به یک ریشه باز می گردد.

(خواستنه های شهوت آلود دل ها) با بقیه روشن است. ولی در این که چه تفاوتی بین «سقطات الألفاظ» و «هفوات اللسان» می باشد در میان شارحان «نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی مانند مرحوم محقق «مغنیه» آنها را به یک معنا دانسته است، در حالی که مرحوم «شارح خوبی» «سقطات الألفاظ» را به معنای الفاظی که فایده اخروی ندارد - اعم از این که، حرام باشد یا نه - می داند. و «هفوات اللسان» را به معنای سخنان حرام، مانند: غیبت، بهتان، سخن چینی، استهزا، تهمت و دشنام می شمرد.

ولی با توجه به این که «سقطات» جمع «سقط» به معنای شیء بی ارزش استبه نظر می رسد که «سقطات الألفاظ» اشاره به سخن بی ارزش و بی معنا و احیاناً رکیک و زشت است که از افراد بی مبالات و غافل و بی خبر سر می زند، ولی «هفوات اللسان» با توجه به مفهوم «هفوه» که به معنای لغزش و حرکت سریع در هوا می باشد، اشاره به سخنانی است که بر اثر عدم توجه کافی بر زبان انسان جاری می شود، و ای بسا گناه عظیمی همچون غیبت و تهمت و استهزای مؤمن در آن باشد. (۱)

نکته: دعا و تأثیر عجیب آن در زندگی انسان ها

«دعا» نقش بسیار مؤثری در تربیت نفوس انسانی و سوق آنها به مراتب کمال دارد که شاید بسیاری از دعاکنندگان از آن غافل باشند.

«دعا» همچون باران بهاری است که سرزمین دلها را سیراب و شکوفه های ایمان و اخلاص و عشق و عبودیت را بر شاخسار روح آدمی ظاهر می سازد.

«دعا» نسیم روح بخش قدسی است که همچون دم مسیح «عظم رمیم» را «باذن الله» حیات می بخشد.

ص: ۲۶۳

۱ - ۱) در واقع «سقطات الألفاظ» از قبیل اضافه صفت، به موصوف است و به معنای «الألفاظ الساقطه» می باشد، ولی «هفوات اللسان» چنین نیست.

«دعا» دریای مّوّاجی است که گوهرهای فضایل اخلاقی را در درون خود پرورش می دهد.

هر نفسی که با «دعا» همراه است، ممدّ حیات است و مفرّح ذات، و هر دلی که با نور «دعا» قرین است، با تقوای الهی همنشین! «دعا» کننده «وصول به مقاصد شخصی خود را از خدا می طلبد و خداوند تربیت و پرورش روحانی او را از طریق دعا می خواهد و بقیه بهانه است.

از اینجا می توان گفت: «دعا» اکسیر اعظم، کیمیای سعادت، آب حیات و روح عبادت است، همان گونه که در حدیث وارد شده

«الدّعاء منّ العباده». (۱)

جالب این است که طبق گواهی قرآن، ارزش انسانها در پیشگاه پروردگار به خاطر دعاهای آنها است «قُلْ مَا يَعْجُبُكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ». (۲)

چرا چنین نباشد؟ در حالی که «دعا» از یک سو: انسان را به سراغ «معرفه‌الله» و شناخت و عشق معبود می فرستد تا از طریق توسّل به اسماء و صفات حسنائش، بر سر سفره رحمتش بنشیند، پیوند ناگسستنی با او برقرار سازد و از این خوان رحمت، توشه برگیرد.

از سوی دیگر: «دعاکننده» را به سراغ تحصیل شرایط اجابت دعا می فرستد که نخستین آنها توبه از گناه و پاکسازی درون و برون از آلودگی به معاصی است.

و از سوی سوم: «دعا» انسان را به تلاش، جهت بر طرف ساختن موانع استجابت و امی دارد که ساده ترین آنها پاک و حلال بودن مآکول و ملبوس و پرهیز از اموال حرام و سعی و کوشش برای ادای حقوق دیگران و ترک گناهای همچون غیبت و تهمت و شراب و قطع رحم است که از موانع مهمّ اجابت دعا شمرده شده است.

به همین دلیل می توان گفت: آنچه از ناحیه خود «دعا»، به انسان می رسد، بسیار

ص: ۲۶۴

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۹۰، صفحه ۳۰۰.

۲- ۲) سوره فرقان، آیه ۷۷.

فراتر و فزونتر از چیزی است که در صورت اجابت «دعا» عاید انسان می گردد.

افزون بر همه اینها، محتوای بسیار عمیق و تکان دهنده دعا‌های معروف پیشوایان بزرگ، آنچنان حساب شده است که هر جمله ای از آن، درس آموزنده مهمی است و سالکان طریق را بهترین ره توشه است.

فی المثل هنگامی که در دعا‌های روزهای هفته (دعای روز یکشنبه) می خوانیم:

«و اجعل غدی و ما بعده أفضل من ساعتی و یومی» این پیام مهم الهی را به گوش جان می شنویم: مراقب باش! هر روز، بلکه هر ساعت که از عمر تو می گذرد باید گام، یا گامهایی به جلو برداری و قلّه تازه ای از قلّه های افتخار را فتح کنی! در غیر این صورت، نمی توانی بر عمرت نام زندگی بگذاری، بلکه جان کندن تدریجی است که عمر حسابش می کنی! یا هنگامی که در دعای «کمیل» به این جمله پرمعنا می رسیم:

«اللّهُمَّ اغفر لی الذّنوب الّتی تحبس الدّعاء» می فهمیم که ما حجاب خود و حجاب اجابت دعا‌های خود هستیم و مشکلات را باید در درون خود جستجو کنیم، نه بیرون و این «خود آلوده» را باید از میان برداشت! یا هنگامی که در دعای «صبح» به این جمله می رسیم:

«فاجعل اللّهُمَّ صباحی هذا نازلاً علیّ بضیاء الهدی و بالسلامه فی الدّین و الدّنیاء و مسائی جَنّه من کید العدی و وقایه من مردیات الهوی» به ما چنین پیام می دهد که روز را باید با نور هدایت آغاز کنیم، سپس آن را با هشیاری در برابر دشمنان برون و درون، به پایان بریم و این پیروزی جز با نور هدایت الهی ممکن نیست! یا هنگامی که در دعای «عرفه» می خوانیم:

«و اجعل غنای فی نفسی، خداوند! بی نیازی مرا در درون جانم قرار ده!» الهام می گیریم که بی نیازی چیزی نیست که در بیرون، از طریق جمع ثروت فراوان و کاخ های رفیع و مقامات منیع، فراهم گردد،

بی نیازی و غنا را باید در درون جان جست، که تا جان آدمی سیراب و بی نیاز نگردد اگر تمام جهان را به او دهند، باز هم تشنه است و همچون مبتلایان به بیماری استسقا، پیوسته در طلب آب است، امّا اگر روح او با معرفت الهی، سیراب گردد در نظرش «جهان و هر چه در آن است، سهل و مختصر است»! یا هنگامی که در دعای «ندبه» می خوانیم:

«و اجعل صلاتنا به مقبوله و ذنوبنا به مغفوره و دعائنا به مستجابا و اجعل أرزاقنا به مبسوطه و همومنا به مكفیة و حوائجنا به مقضیة» می فهمیم که بدون درك حقیقت ولایت، تمام درها به روی ما بسته است، قبول نماز ما، آمرزش گناه ما، اجابت دعای ما، گسترش روزی ما و برطرف شدن سایه شوم اندوهها، در پرتو نور ولایت حاصل می گردد. چه حقیقت بزرگی؟!... و هزاران نکته دیگر.

و اگر به دعای مورد بحث مراجعه کنیم، می بینیم که علی علیه السّلام ضمن چهار جمله پرمعنا، در واقع يك دوره درس اخلاق و فضایل انسانی را شرح داده و از رذایل اخلاقی که سبب سقوط انسانها می شود، آنها را بازداشته است. آری دعاهای معصومین علیهم السّلام همواره درس تربیت و پیام انسان ساز و ره توشه سالکان الی الله است.

خطبه ۷۹: هنگامی که امام علیه السلام آماده حرکت برای نبرد با خوارج بود

اشاره

و من کلام له علیه السلام قاله لبعض أصحابه لما عزم علی المسیر الی الخوارج

(۱)

و قد قال له: ان سرت یا امیر المؤمنین فی هذا الوقت خشیت ان لا تظفر بمرادک من طریق علم النجوم. فقال علیه السلام: ...

هنگامی که امام علیه السلام آماده حرکت برای نبرد با خوارج بود، یکی از یارانش عرض کرد: «ای امیر مؤمنان! از آن می ترسم که اگر در این ساعت حرکت کنی، به مراد خویش نرسی. این سخن را که می گویم از طریق علم نجوم است» امام علیه السلام در پاسخ چنین فرمود:

ص: ۲۶۷

۱-۱) سند خطبه: جمعی از محدثان و مورخان که قبل از مرحوم «سید رضی» می زیسته اند این خطبه را در کتابهای خود نقل کرده اند. از جمله نویسنده کتاب «صفین»، «ابراهیم بن الحسن بن دیزیل» و شیخ صدوق در «عیون اخبار الرضا» آن را به سه سند نقل کرده و همچنین در کتاب «امالی» در مجلس «شصت و چهارم» آورده، در کتاب «عیون الجواهر» نیز این خطبه ذکر شده است. نویسنده کتاب «مصادر نهج البلاغه» بعد از نقل کتاب های فوق می افزاید: «ما نیازی نداریم کسانی را که بعد از «سید رضی رحمه الله» این خطبه را آورده اند نام ببریم چرا که این سخن مشهوری است که راویان شیعه و اهل سنت به طرق مختلف و اشکال گوناگون که گاه کمی با روایت «سید رضی» متفاوت است، آن را نقل کرده اند» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۲).

مورخان درباره شأن ورود این سخن، چنین نقل کرده اند:

هنگامی که امیرمؤمنان علی علیه السلام تصمیم گرفت از کوفه برای خاموش کردن آتش فتنه خوارج، بیرون رود «ستاره شناسی» که در میان یاران او بود، نزد حضرت آمد و عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! در این ساعت حرکت نکن! بلکه هنگامی که سه ساعت از روز گذشته باشد، حرکت کن، زیرا اگر الآن حرکت کنی هم به خودت و هم به یاران ضرر شدیدی خواهد رسید و اگر در آن ساعت که من می گویم حرکت کنی، پیروز خواهی شد و به تمام مقصود خود خواهی رسید.» امام علی علیه السلام فرمود: «آیا می دانی در شکم اسب من چیست؟ آیا نراست یا ماده؟» منجم گفت: «اگر حساب کنم می دانم» علی علیه السلام فرمود: «کسی که تو را در این ادعا تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده، خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَ يُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ»، آگاهی از زمان قیام قیامت، مخصوص خداست و اوست که باران را نازل می کند و آنچه را در رحم هاست می داند (۱)».

سپس فرمود: «محمّد صلی الله علیه و آله چنین علمی را که تو ادعا می کنی ادعا نمی کرد.» آنگاه فرمود: «آیا تو گمان می کنی، ساعتی را که هر کس در آن ساعت حرکت کند، پیروز می شود، به مردم نشان می دهی و از ساعتی که اگر کسی در آن حرکت کند، گرفتار زیان می شود، باز می داری؟ کسی که به این سخن تو ایمان داشته باشد، ایمن نیستم از اینکه مانند مشرکان باشد. خداوند! پیروزی و شکست به دست توست و معبودی جز تو نیست.» سپس فرمود: «ما آنچه را تو گفته ای مخالفت خواهیم کرد (و خواهی دید که سخن تو درست نبوده است)».

سپس روی سخن را به مردم کرد و مردم را از این گونه افکار بر حذر داشت و به

ص: ۲۶۸

شخص منجم فرمود: «اگر به من خبر رسد که بعد از این، تو به این گونه مسایل نجومی، عمل می کنی تو را به زندان ابد خواهم فرستاد و مادام که قدرت در دست من است، از بیت المال محرومت می کنم».

سپس امام علیه السلام در همان ساعتی که منجم او را نهی کرده بود، حرکت کرد و پیروز شد و به مقصود خود رسید. بعد فرمود: «اگر ما در همان ساعت که منجم سفارش کرده بود حرکت می کردیم، مردم می گفتند: به خاطر حرکت در آن ساعت که منجم گفته بود پیروز شد، بدانید محمد صلی الله علیه و آله منجم (و پیشگویی) نداشت و ما هم بعد از آن نداشتیم، با این حال خداوند سرزمین های کسرا و قیصر را برای ما گشوده. ای مردم! توکل بر خدا کنید و بر او اعتماد نمایید، او شما را از غیر خود بی نیاز می کند.» از آنچه در بالا گفته شد روشن می شود که محتوای این خطبه به طور اجمال نفی صحت پیشگویی های منجمان است و آن را در تضاد با توحید پروردگار می شمرد و یا به تعبیر دیگر: ادعاهایی را که منجمان در پیشگویی های خود دارند در زمره مسایل خرافی شمرده و آن را در تضاد با قرآن می داند و مردم را از گرایش به چنین افکاری باز می دارد و اساس پیروزی را توکل بر خداوند و تکیه بر ذات پاک او ذکر می کند.

این خطبه در واقع از دو بخش تشکیل شده، که بخش اول خطاب به آن منجم است و بخش دوم خطاب به مردم.

أترعم أنك تهدي إلى الساعه التي من سار فيها صرف عنه السوء؟ و تخوف من الساعه التي من سار فيها حاق به الضر؟ فمن صدقك بهذا فقد كذب القرآن، و استغنى عن الاستعانه بالله في نيل المحبوب و دفع المكروه، و تبتغي في قولك للعامل بأمرك أن يوليک الحمد دون ربّه، لأنک - بزعمک - أنت هديته إلى الساعه التي نال فيها النفع، و أمن الضر!!

آیا گمان می کنی که می توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که هر گاه کسی در آن ساعت حرکت کند، با حادثه بدی روبه رو نخواهد شد؟ و از آن ساعت بر حذر داری که هر کس در آن حرکت می کند، زیان می بیند؟ کسی که تو را در این گفتار تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده (چرا که قرآن همه این امور را از سوی خدا می داند) و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدف های مطلوب و مصون ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی نیاز می پندارد. تو می خواهی با این ادعا کسانی که به دستورت عمل می کنند، تو را ستایش کنند نه پروردگار خود را، زیرا - به گمان خود - تو او را به ساعتی که در آن به مقصود می رسد و از زیان برکنار می ماند، هدایت کرده ای! (چه پندار باطلی!)

همان گونه که از بحثهای گذشته روشن شد، این سخن در پاسخ مردی آمده است که هنگام عزیمت امام علیه السلام برای نبرد با خوارج، امام را از حرکت در آن ساعت معین نهی کرد و گفت: من از طریق «نجوم» می دانم که اگر در این ساعت حرکت کنی پیروز نخواهی شد! امام علیه السلام بر آشفت و با شدت سخن او را نفی فرمود و پیامدهای نادرست و خطرناک این تفکر را - که نجوم و ستارگان می توانند در سرنوشت انسانها مؤثر باشند - برشمرد، هم به آن منجم و هم به مردم در این رابطه هشدار داد.

نخست می فرماید: «آیا گمان می کنی که می توانی به آن ساعتی رهنمون شوی که اگر کسی در آن ساعت حرکت کند، با حادثه بدی روبه رو نخواهد شد؟ و از آن ساعت برحذر داری که هر کس در آن حرکت کند زیان می بیند؟!» «أترعم أنك تهدي إلى الساعة التي من سار فيها صرف عنه السوء؟ و تخوف من الساعة التي من سار فيها حاق (1) به الضر؟».

روشن است که این استفهام، استفهام انکاری است! یعنی هرگز از طریق «علم نجوم» چنین آگاهی هایی بدست نمی آید.

سپس امام علیه السلام در این بخش از سخنانش به دو قسمت از پیامدهای سوء این اعتقاد اشاره کرده، می فرماید: «کسی که تو را در این گفتار تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده و از یاری جستن از خدا در رسیدن به هدف های مطلوب، و مصون ماندن از حوادث ناخوشایند، خود را بی نیاز می پندارد» «فمن صدقك بهذا فقد

ص: ۲۷۲

۱- ۱) «حاق» از ماده «حقیق» (بر وزن حیف) به معنای فراگرفتن و برخوردن و نازل شدن و احاطه پیدا کردن است و در مورد نزول عذاب یا تأثیر ضربات شمشیر نیز به کار می رود، چرا که در آن هم، نوعی فراگیری و احاطه وجود دارد. بعضی گفته اند که «حاق» در اصل از ماده «حق» به معنای تحقق یافتن، گرفته شده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس تبدیل به «الف» شده است.

كذَّب القرآن، و استغنى عن الاستعانه بالله في نيل المحبوب و دفع المكروه).

ديگر اينكه: «تو با اين ادعا مي خواهی، كسانی كه به دستورت عمل می كنند تو را ستايش كنند، نه پروردگار خود را! زیرا به گمان خود، تو او را به ساعتی كه در آن به مقصود می رسد و از زیان بر کنار می ماند، هدايت کرده ای!» (و تبتغی فی قولك للعامل بأمرک أن یولیک الحمد دون ربّه، لأنّک - بزعمک - أنت هدیته إلى الساعه التي نال فیها النفع، و آمن الضّرّ!!).

این دو نتیجه خطرناك و شرك آلود را كه امام علیه السلام به ادعای آن منجم نسبت می دهد به خاطر نکته دقیقی است كه در مسأله تفاوت میان حالات نجوم و احكام نجوم - به اعتقاد منجمان پیشین - نهفته است.

توضیح اینكه: علم نجوم از قدیم ترین ایام در میان بشر وجود داشته است. شاید كسانی كه قبل از تاریخ نیز زندگی می كردند اطلاعات و آگاهی هایی از نجوم داشتند ولی بعد از تاریخ و ظهور خطّ كه علوم «سابقین» از طریق نوشته ها به «لاحقین» رسید و دامنه علم گسترده شد، علم نجوم مانند سایر علوم، به سرعت پیشرفت كرد و نظامات خاصی كه در میان ستارگان آسمان و حرکت سیارات منظومه شمسی و حرکت گروهی و جمعی ستارگان ثوابت، وجود داشت یکی بعد از دیگری كشف شد و «تقویم» بر اساس حرکت نجوم و ماه و خورشید به وجود آمد.

تقارن پاره ای از حرکات نجومی، با بعضی از حوادث زمینی، كم كم سبب شد كه گروهی از منجمان اعتقاد پیدا كنند كه حرکات ستارگان در سرنوشت زمینیان مؤثر است. این پندار به قدری گسترده شد كه تدریجا برای هر انسانی ستاره ای در آسمان قایل شدند و سرنوشت او را به حرکات آن ستاره گره زدند و كم كم علم تازه ای به عنوان علم «احكام نجوم» در کنار علم «احوال نجوم» شكل گرفت.

«احوال نجوم» تنها بر اساس مشاهدات و محاسباتی بود كه درباره حرکات

ستارگان و طلوع و غروب و اوج و حضيض آنها صورت می گرفت، ولی «احکام نجوم» مجموعه پندارهایی بود که حوادث روی زمین و سرنوشت ساکنان این کره خاکی را، به ستارگان آسمان پیوند می داد.

چیزی نگذشت که بر اساس همین پندارها، گروهی به پرستش ستارگان پرداختند و حل مشکلات خود را از آنها می خواستند و برای ستارگان الوهیت قایل شدند، حتی زمانی که اسلام ظهور کرد و برق توحید درخشید و پرده های ظلمت شرک را شکافت، باز بقایای این افکار در میان گروهی از منجمان وجود داشت و بر اساس حرکات نجوم، پیشگویی هایی از حوادث آینده می کردند که یک نمونه آن، همان چیزی است که در خطبه مورد بحث آمده که منجمی در محضر امیرمؤمنان علی علیه السلام بر اساس مطالعه کواکب آسمان، پیش بینی کرد که اگر آن حضرت در فلان ساعت مخصوص، به سوی میدان جنگ «نهروان» حرکت کند شکست خواهد خورد و امام علیه السلام ضمن محکوم ساختن این طرز فکر، برای ابطال عملی آن، در همان ساعت به سوی میدان جنگ حرکت کرد و پیروزی عظیمی به دست آورد.

شرح بیشتر این معنا را به خواست خدا بعد از پایان خطبه در بحث نکات خواهیم آورد.

أَيُّهَا النَّاسُ، إِيَّاكُمْ وَتَعَلَّمِ النَّجُومَ، إِلَّا مَا يَهْتَدِي بِهِ فِي بَرٍّ أَوْ بَحْرٍ، فَإِنَّهَا تَدْعُو إِلَى الْكُهَّانَةِ، وَالْمَنْجَمِ كَالكَاهِنِ، وَالْكَاهِنِ كَالسَّاحِرِ، وَالسَّاحِرِ كَالكَاْفِرِ! وَالْكََاْفِرِ فِي النَّارِ! سَيُرَوْنَ عَلَيَّ اسْمَ اللَّهِ.

ترجمه

ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بپرهیزید! جز به آن مقدار که در خشکی، یا دریا به وسیله آن هدایت حاصل می شود، چرا که نجوم به کهنات دعوت می کند و منجم همچون کاهن است و کاهن همچون ساحر و ساحر همچون کافر است و کافر در آتش دوزخ است! حال که چنین است، به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.

شرح و تفسیر

از پیشگویی های منجمان بپرهیزید

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام روی سخن را به عموم مردم متوجه می کند و درباره فراگیری علم نجوم هشدار می دهد و در واقع حساب «احوال نجوم» را از «احکام نجوم» جدا می فرماید و به پیامدهای سوء آن بخش از نجوم که اساس و پایه ای ندارد، اشاره پر محتوایی می کند، می فرماید: «ای مردم! از فرا گرفتن علم نجوم (آنچه مربوط به پیشگویی به وسیله ستارگان است) بر حذر باشید! جز به آن مقدار که در خشکی و دریا به وسیله آن هدایت حاصل می شود (و راه خود را از

بیراهه باز می یابید)» (أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي آتِكُمْ وَتَعَلَّمُ النُّجُومَ، إِلَّا مَا يَهْتَدِي بِهِ فِي بَرِّ أَوْ بَحْرٍ).

بنابراین، ستاره شناسی و استفاده از وضع ستارگان در آسمان، برای پیدا کردن جاده ها در دریا و صحرا و همچنین امور دیگری از این قبیل که بر واقعیت های اوضاع ستارگان بنا شده است، نه تنها ممنوع نیست، بلکه گاه جزء علوم «لازم التعلیم» محسوب می شود، چرا که با نظام جامعه انسانی سر و کار دارد.

قرآن مجید نیز به این موضوع به عنوان یک نعمت مهم الهی و یکی از نشانه های توحید اشاره کرده می فرماید: «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» ، و به وسیله ستارگان (به هنگام شب) هدایت می شوند. (۱) و در جایی دیگر می فرماید: «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ النُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا فِي ظُلُمَاتِ اللَّيْلِ وَالْبَحْرِ قَدْ فَضَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ» ، او کسی است که ستارگان را برای شما قرار داد، تا در تاریکی های خشکی و دریا به وسیله آنها راهنمایی شوید. ما نشانه های خود را برای کسانی که آگاهند بیان داشتیم. (۲) این تعبیرات نشان می دهد که قرآن انسانها را برای فرا گرفتن این بخش از علم نجوم تشویق می کند. آنچه ممنوع است همان چیزی است که به عنوان «احکام نجوم» معروف شده، یعنی از اوضاع کواکب و چگونگی تقارن و تباعد (دوری و نزدیکی) آنها مسایلی را کشف می کنند و پیشگویی هایی نسبت به حال اشخاص، گروهها و جامعه بشری می نمایند که بخشی از آن، کلی گویی هایی است که هر کس توانایی آن را دارد، بی آن که نگاهی در اوضاع کواکب کرده باشد، یا بیان جزئیاتی است که با حدس و گمان همراه است و در بسیاری از مواقع خلاف آن ثابت می شود همان گونه که در شأن ورود خطبه بالا، بیان شد.

به همین دلیل امام علیه السلام در ذیل کلامش می فرماید: «این که شما را از فراگیری

ص: ۲۷۶

۱- ۱) سوره نحل، آیه ۱۶.

۲- ۲) سوره انعام، آیه ۹۷.

علم نجوم نهی کردم به خاطر این است که) نجوم به کهنات دعوت می کند، و منجم همچون کاهن است، و کاهن همچون ساحر، و ساحر همچون کافر است، و کافر در آتش دوزخ است! (بنابراین به پیشگویی این منجم که گفت اگر در این ساعت حرکت کنی به مقصود نخواهی رسید، اعتناء نکنید) و به نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید! (فإنها تدعو إلى الكهانة، و المنجم كالکاهن، و الکاهن كالسّاحر، و السّاحر كالکافر! و الکافر فی النار! سیروا علی اسم الله).

منظور از «کهنات» خبر دادن از امور پنهانی و پیشگویی درباره مسایل آینده و ادعای آگاهی بر اسرار پنهان است و در لغت عرب «کاهن» به کسی گفته می شود که مدعی این امور باشد، و در عصر جاهلیت افرادی بودند که چنین ادعاهایی را داشتند، مانند «شق» و «سطیح» و در میان کاهنان معمول بود که سخنان باطل و بی اساس خود را با سجع و قافیه می آمیختند و با الفاظی جذّاب و پر طمطراق ادا می کردند تا در دلها مؤثرتر واقع شود و اگر می بینیم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را، مشرکان ناآگاه عرب، «کاهن» می خواندند، به خاطر این بود که از طریق وحی پیشگویی می کرد، به علاوه، آیات قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت بود، بر آنها تلاوت می فرمود و چون آنها نمی خواستند «حقیقت را ببینند، ره افسانه می زدند.» بنابراین، علم نجوم (منظور علم احکام نجوم است) سر از کهنات در می آورد و کارهای کاهنان، شباهت زیادی به ساحران دارد، چرا که هر دو از طریق نیرنگ و تقلب، به اغفال مردم ساده اندیش، دست می زنند و ساحر همچون کافر است، چرا که بر خدا توکل نمی کند و تکیه گاه او امور دیگری است. خدا را عملاً منشأ تأثیر در سرنوشت خود نمی داند، بلکه تأثیر را در امور دیگری که سحر و جادو است، می طلبد و سرنوشت همه این منحرفان آتش دوزخ است.

۱- علم نجوم چیست؟ و چه بخشی از آن ممنوع است؟

نخستین سؤالی که در اینجا پیش می آید این است: منظور از «علم نجوم» که در این خطبه شریفه، مورد نکوهش شدید امیرمؤمنان علی علیه السلام قرار گرفته و در نهایت، معادل با کفر شمرده شده و مردم از آن نهی شدید شده اند، چیست؟ به یقین منظور از آن، علم به «احوال نجوم» و حرکات و نزدیکی و دوری آنها از یکدیگر و آگاهی بر اوضاع و احوال آنها نیست. زیرا همان گونه که قبلا نیز اشاره شد حرکات نجوم و اوضاع آنها در آسمان ها از آیات الهی شمرده شده و مردم برای بهره گیری از آنها جهت پیدا کردن راهها در شب های ظلمانی، در دریا و صحرا تشویق شده اند و در ذیل همین خطبه نیز، اشاره کوتاهی به این مسأله شده است.

اصولا آگاهی بر اسرار عالم آفرینش و تفکر در خلقت آسمانها و زمین، چیزی نیست که مورد مذمت قرار گیرد، بلکه یکی از برنامه های «اولی الالباب» و صاحبان خرد و اندیشه است (إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِزَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ ۱).

بنابراین، آنچه با آن شدت، مورد نهی و مذمت قرار گرفته حتما چیز دیگر است و آن عبارت است از: «علم به احکام نجوم». یعنی مجموعه پندارها و خیالاتی که زندگی و سرنوشت انسانها را در این کره خاکی با اوضاع و احوال ستارگان پیوند می داد و بوسیله اوضاع فلکی پیشگویی هایی نسبت به آینده، نه تنها در مسایل عمومی و اجتماعی، بلکه در مسایل شخصی و جزئی داشتند، به همین دلیل «سلاطین» و شاهان غالبا در دربار خود، برای دستیابی به حوادث آینده، «منجمانی» استخدام می کردند و بسیاری از آنها اوضاع کواکب را، مطابق آنچه میل سلطان بود

پیش بینی می نمودند و حتی تا این اواخر در تقویم ها، هنگامی که منجمان سنتی، می خواستند اوضاع کواکب را پیش بینی کنند، نخستین پیش بینی آنها این بود که:

«اوضاع کواکب دلالت دارد بر سلامتی ذات اقدس ملوکانه، قدر قدرت و قوی شوکت» سپس به ذک کلیاتی می پرداختند که بدون مطالعه اوضاع کواکب نیز برای همه قابل پیش بینی بود، مانند: «از دست رفتن بعضی از بزرگان، اختلاف در بعضی از اصقاع عالم و گرانی بعضی از اشیاء، آفت در بعضی از اشجار، سرد شدن هوا در زمستان و گرم شدن آن در تابستان، عزت لحوم و دسوم در زمستان» و امثال آن. البته گاه انگشت روی موارد جزئی می گذاشتند که در پاره ای از مواقع درست از آب در می آمد و در پاره ای از مواقع غلط.

آنچه در روایات اسلامی و در خطبه بالا از آن نهی شده، همین پیشگویی ها و ارتباطات است.

۲- چرا در ردیف کفر؟

اکنون سؤال دیگری پیش می آید و آن اینکه درست است که پندار ارتباط میان زندگی ما و ستارگان اساس و پایه ای ندارد و بر هیچ منطقی استوار نیست، ولی آن همه مذمت و قرارداد آن در ردیف کفر، از کجا سرچشمه می گیرد؟ برای روشن شدن پاسخ این سؤال، باید به این نکته توجه داشت که طرفداران نظریه ارتباط به چند گروه تقسیم می شدند:

۱- کسانی که اعتقاد به ازلیت و الوهیت ستارگان داشتند و آنها را مؤثر در عالم هستی و حیات بشر و حوادث زمینی می دانستند.

۲- آنها که معتقد بودند ستارگان موجوداتی مدیر و مدبر عالم هستی هستند، هر

چند این کار به «اذن الله» و نه از روی استقلال، صورت می گیرد.

۳- کسانی که معتقد بودند آنها تأثیرات طبیعی در کره زمین دارند و همانگونه که حرارت آفتاب سبب رویش درختان و برگ و بار آنها می شود، اوضاع کواکب نیز تأثیراتی در سایر شئون زندگی بشر دارد که قسمتی از آن برای ما کشف شده و بخشی در پرده ابهام است.

۴- گروه دیگری معتقد بودند که آنها تأثیری در زندگی بشر ندارند، ولی می توانند از حوادث حال و گذشته خبر دهند و به تعبیر دیگر: آنها امارات و نشانه هایی بر حوادثند نه علل و اسباب.

گروه اول بی شک، در زمره کفارند حتی اگر اعتقاد به خدا نیز داشته باشند، چرا که آنها مشرکند و غیر از خداوند متعال، قایل به الوهیت کواکب آسمان نیز می باشند.

گروه دوم، گر چه در زمره کفار نیستند، ولی از دو نظر در اشتباهند، نخست اینکه: ادعای آنها بر تأثیر کواکب در زندگی انسانها سخنی است بدون دلیل، و قولی است بدون علم و ادعایی است بدون مدرک.

دیگر اینکه: این سخن مخالف ظواهر آیات قرآن و روایات قطعی اسلامی است که هیچ یک از این آثار-مخصوصاً شعور و حیات و تدبیر آفرینش را- به آنها نسبت نمی دهد، بلکه آفرینش و مرگ و رزق و تدبیر عالم را به خداوند متعال نسبت می دهد و اگر سخنی از اجرام سماوی و نجوم و خورشید و ماه می گوید، تنها به این عنوان است که آنها آیات و نشانه های حق است. اگر واقعا آنها دارای علم و حیات و قدرت و تدبیر و تصرف در عالم بودند، حد اقل می بایست اشاره ای به آن در این همه آیات و روایات می شد. آری آنها مسخر فرمان حق اند و هر کدام وظیفه خاص خود را انجام می دهند، خورشید نور افشانی می کند، ماه چراغ شب های تاریک است و...

گروه سوم، که معتقدند کواکب آسمان از طریق آثار طبیعی در اوضاع زمین تأثیر دارند، به یقین این سخنی بر خلاف واقع نیست و امّا محدوده این تأثیر کجا است؟ و تا چه حدّ است؟ دقیقاً بر ما روشن نیست. ما می دانیم تابش خورشید در همه چیز مؤثر است، کره ماه در جزر و مدّ تأثیر دارد، نور ستارگان نیز بی اثر نیست، امّا آیا اینها در حوادث زندگی ما نیز مؤثرند یا نه؟ آیا مثلاً آتشفشان های خورشید در هیجانات فکری انسانها که در روی زمین زندگی می کنند و در نتیجه در بروز جنگ ها و نزاع ها مؤثر است یا نه؟ و مسایلی دیگر از این قبیل، آنها بر ما پوشیده است و حکم قطعی در این باره، از قبیل قول به غیر علم است و سخن بدون دلیل، بنابراین چنین سخنی شرعاً مجاز نیست، مگر این که با دلایل علمی و قطعی، این تأثیرات و مانند آن ثابت شود.

به تعبیری دیگر: آنچه از تأثیرات طبیعی اوضاع فلکی در زمین و زندگی انسانها ثابت شده اخبار از آن مانعی ندارد و آنچه مشکوک است تنها به صورت احتمال می توان از آنها سخن گفت و حکم قطعی جایز نیست و در هر حال اعتقاد به چنین تأثیری به صورت اجمالی نه کفر است و نه خلاف شرع و روایات نهی از فراگرفتن علم نجوم، هرگز ناظر به آن نیست و منجمین پیشین نیز، در احکامشان ناظر به این امور نبودند.

از کلمات منجمین پیشین استفاده می شود که آنها برای ستارگان طبایعی قایل بودند، بعضی دارای طبیعت گرم، بعضی دارای طبیعت سرد و مانند اینها. بی شک قایل شدن به وجود این طبایع برای ستارگان ناشی از استحسانات و پندارها بود ولی بر اساس آن احکامی صادر می کردند و می گفتند چون در این ماه، فلان ستاره، با فلان ستاره نزدیک شده و طبیعت این دو، چنین اقتضاء می کند، پس فلان حوادث در روی زمین هماهنگ با آن طبایع، ظهور و بروز خواهد کرد که چون بر پایه پندار و استحسان بود، به هیچ وجه نمی توانست دلیلی بر حکم قطعی در این امور

شود و شاید به همین دلیل «منجمین اسلامی» در غالب این موارد تکیه بر احتمال می کردند و می گفتند: «احتمال بروز چنین حوادثی وجود دارد.» گروه چهارم، که حالات کواکب و ستارگان را نشانه ها و علاماتی برای حوادث آینده می دانستند، یا این که می گفتند سنت الهی بر این جاری شده که به هنگام ظهور کیفیات فلکی و تغییرات ستارگان، فلان حادثه در کره زمین رخ دهد بی آن که قایل به تأثیر یا الوهیت و ربوبیت برای کواکب آسمان باشند، اعتقادشان موجب کفر نبود، اما چون سخنی بدون دلیل و قولی بدون علم داشتند و بر استنباطهای ظنی یا وهمی تکیه می کردند، کارشان حرام بود، زیرا می دانیم در اسلام هر سخنی که بدون علم و یقین و بدون حجت شرعی از انسان صادر شود، حرام و گناه است. قرآن مجید می فرماید: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» ، از آنچه علم به آن نداری پیروی نکن. (۱) و نیز به عنوان نکوهش می فرماید: «أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» ؛ آیا درباره خدا چیزی می گوئید که نمی دانید. (۲) در جای دیگر درباره گروهی از کفار می فرماید: «وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» ، آنها هرگز به این سخنی که می گویند علم ندارند تنها از گمان (بی پایه) پیروی می کنند و گمان، هرگز انسان را از حق بی نیاز نمی کند (۳).

از سوی دیگر می دانیم علم غیب، مخصوص به خدا است، او است که می داند هر کسی سرانجام به سوی کدام مسیر حرکت می کند و آینده او چگونه است، در چه زمان و زمینی از جهان چشم می پوشد و در جوامع انسانی چه حوادثی روی می دهد.

البته «اولیاء الله» با تعلیم الهی به قسمتی از این امور آگاهی دارند، ولی از بعضی حوادث مانند «قیام قیامت» یا «ظهور مصلح جهانی» آگاه نیستند، ولی غیر از معصومین علیهم السلام هر کس ادعای علم غیب کند قابل قبول نیست، خواه این ادعا از

ص: ۲۸۲

۱-۱) سوره اسراء، آیه ۳۶.

۲-۲) سوره یونس، آیه ۶۸.

۳-۳) سوره نجم آیه ۲۸.

طریق علم نجوم باشد یا ارتباط با ارواح یا اخبار جنّ و یا غیر آنها.

از آنچه در بالا گفته شد به خوبی روشن می شود که چرا امام علیه السّلام در این خطبه شریفه، علم نجوم را سرچشمه کفایت و منجّم را به منزله کاهن و کاهن را بمنزله ساحر و ساحر را همانند کافر شمرده است و نیز روشن می شود چگونه تصدیق منجّمان سبب تکذیب قرآن است و چگونه تکیه بر سخن آنان سبب بی نیاز شمردن خویشتن از توکل بر خدا و استعانت به ذات پاک او است.

در واقع سخن امام علیه السّلام ناظر به گروههای مختلفی از منجّمان است که یا اعتقاد به تأثیر استقلالی نجوم داشتند، یا به دلالت و حکایت اوضاع نجوم، از حوادث زمین معتقد بودند و یا مانند آن.

اسلام بر این بخش از علم نجوم، که پایه و مایه ای نداشت و متکی بر اوهام و پندارها بود، خط بطلان کشید، ولی علم نجوم به معنای: «آگاهی بر آثار و اسرار ستارگان» را محترم شمرد و مسلمانان را به فراگیری آن دعوت کرد.

۳- چگونگی پیدایش پیش گویی های نجومی

در اینکه انگیزه پیدایش علم نجوم به معنای خرافی آن- نه به معنای علمی آن- چه بوده؟ دقیقاً روشن نیست، ولی اموری را می توان به عنوان احتمال قابل ملاحظه، در این مسأله مؤثر دانست:

۱- تقارن اتفاقی بعضی از حوادث زمینی با اوضاع فلکی.

۲- استحسانات و تخیلاتی که در بسیاری از مسایل اجتماعی پایه تحلیل ها قرار می گیرند.

۳- اصرار بشر- مخصوصاً سلاطین و صاحبان قدرت- برای دانستن حوادث آینده و آن چه مربوط به آنها بود.

۴- استفاده از آن برای توجیه مکتب جبر، به این گونه که بگویند: حوادث زندگی ما، معلول اوضاع افلاک است، چه بخواهیم یا نخواهیم این حوادث صورت می گیرد.

۵- توجیه مسایل سیاسی مورد نظر، از طریق اینکه اوضاع افلاک چنین دلالت می کند و کسی نمی تواند با آن مقابله نماید، برای کوبیدن افکار مخالفان سیاسی.

در اینجا سؤال دیگری مطرح است و آن اینکه در بعضی از روایات اسلامی درباره پرهیز از عقد ازدواج در هنگامی که قمر در عقرب است (ماه مقابل صورت فلکی عقرب قرار گرفته است) دستوراتی وارد شده، آیا این دلیل بر آن نیست که اوضاع افلاک در زندگی انسانها تأثیر طبیعی دارد؟ پاسخ این سؤال، چندان پیچیده نیست. زیرا ما تأثیر طبیعی اوضاع فلکی را در زندگی انسانها انکار نکردیم، چرا که تمام اجزای جهان، یک واحد به هم پیوسته است و در یکدیگر تأثیر دارد. آنچه ما گفتیم این بود که اثبات تأثیر طبیعی اوضاع افلاک در زندگی انسانها در هر مورد و بدون استثنا، نیاز به دلیل و برهان دارد و با خیال و پندار و استحسان نمی توان چیزی را اثبات کرد، حال اگر از طریق معصومین علیهم السلام مطلبی در این زمینه ثابت شود، به همان مقدار که ثابت شده قابل قبول و مورد پذیرش است.

بنابراین روایات «قمر در عقرب» ناقض بحث های بالا نیست.

و من خطبه له علیه السلام بعد فراغه من حرب الجمل، فی ذم النساء بیان نقصهنّ

(۱)

یکی از خطبه های امام است که پس از جنگ «جمل» در نکوهش (بعضی از) زنان ایراد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که در شرح سند خطبه آمده است، علی علیه السلام این خطبه را بعد از جنگ

ص: ۲۸۵

۱ - ۱) سند خطبه: معروف این است که این خطبه، بخشی از نامه ای است که امام علیه السلام بعد از تصرف «مصر» از طرف «عمرو عاص» و شهادت «محمد بن ابی بکر» نوشته است. در آن نامه، از حوادث دردناکی که بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روی داد سخن می گوید، امام دستور داد آن نامه را برای مردم بخوانند تا مردم در جریان امور قرار بگیرند و وسوسه های شیطان در آنها مؤثر نیفتد و بعید نیست که امام علیه السلام این خطبه را بیش از یک بار گفته باشد نخست بعد از جنگ جمل که عایشه یکی از سردمداران آن فتنه بزرگ بود ایراد فرمود. سپس در ضمن نامه طولانی، آن را تکرار کرد. «ابن جوزی» می گوید: علمای سیره نقل کرده اند که چون علی علیه السلام از جنگ جمل فراغت پیدا کرد در «بصره» منبر رفت و این خطبه را ایراد فرمود و در واقع اشاره به انگیزه های جنگ جمل و خلافتکاری های عایشه فرموده است (البته آنچه را ابن جوزی آورد و با آنچه سید رضی نقل کرده تفاوت هایی دارد). از جمله کسانی که پیش از سید رضی رحمه الله این خطبه را نقل کرده اند «ابوطالب مکی» در «قوه القلوب» و مرحوم «شیخ کلینی» در جلد پنجم «فروع کافی» و «ابراهیم بن هلال ثقفی» در «الغارات» و «ابن قتیبه» در «الامامه و السیاسة» و «طبری» در «المسترشد» (البته با تفاوت هایی) (اقتباس از مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۶).

«جمل» و شکست سپاه «عایشه» در «بصره» ایراد فرمود و در آن به مذمت زنان پرداخته که به یقین، منظور زنانی است همانند آتش افروز جنگ جمل و کسانی که از گفته های آنها پیروی می کنند.

امام علیه السلام این گونه افراد را به سبب کمبودهایی که دارند و به خاطر همان کمبودها دست به کارهای خلافی می زنند، نکوهش می کند و مؤمنان را از القائنات سوء آنان بر حذر می دارد.

ص: ۲۸۶

معاشر النَّاسِ، إِنَّ النَّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحِظْوِظِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ: فَأَمَّا نَقْصَانُ إِيْمَانِهِنَّ فَفَعُودِهِنَّ عَنِ الصَّيْلِ الْإِلَهِ وَ الصَّيَامِ فِي أَيَّامِ حَيْضِهِنَّ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ عَقُولِهِنَّ فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ كَشَهَادَةِ الرَّجُلِ الْوَاحِدِ، وَ أَمَّا نَقْصَانُ حِظْوِظِهِنَّ فَمَوَارِيثِهِنَّ عَلَى الْإِنْصَافِ مِنْ مَوَارِيثِ الرَّجَالِ. فَاتَّقُوا شَرَّ النَّسَاءِ، وَ كُونُوا مِنْ خِيَارِهِنَّ عَلَى حَذَرٍ، وَ لَا تَطِيعُوهُنَّ فِي الْمَعْرُوفِ حَتَّى لَا يَطْمَعَنَّ فِي الْمُنْكَرِ.

ترجمه

ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره اقتصادی و موهبت عقل، کاستی هایی دارند، اما کاستی ایمان آنها، به دلیل آن است که از نماز و روزه در ایام عادت باز می مانند، و گواه کاستی عقول آنان این است که شهادت دو نفر از آنان همچون شهادت یک مرد است، و اما کاستی بهره اقتصادی آنها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف سهم مردان است. حال که چنین است از زنان بد پرهیزید و مراقب نیکان آنها باشید و در اعمال نیک (به صورت اطاعت بی قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید، تا در اعمال بد، از شما انتظار پیروی نداشته باشند.

ص: ۲۸۷

موقعیت زنان در جوامع بشری

در تفسیر این خطبه، میان شارحان نهج البلاغه به ویژه شارحان معاصر گفتگو بسیار است، به همین دلیل لازم می دانیم مقدمه ای برای روشن شدن بحث های این خطبه ذکر کنیم. در طول تاریخ در مورد شخصیت زن بسیار گفتگو شده و افراط و تفریطهایی در نحوه قضاوت پیرامون آنها صورت گرفته، گاه او را از مقام انسان پایین کشیده و یا در شخصیت انسانی او تردید کردند! و گاه او را به اوج برده و به عنوان جنس برتر معرفی نمودند و زن سالاری را در جامعه بشریت پیشنهاد کرده اند! می توان گفت این افراط و تفریطها عکس العمل یکدیگر است.

در جوامع امروز، به ویژه جوامع غربی یا آنها که راه غرب را در دموکراسی می پیمایند نیز، سخن در این زمینه بسیار است، سیاستمداران خود را نیازمند آرای زنان می دانند، چرا که زن و مرد در انتخابات یکسان عمل می کنند و سرمایه داران خود را نیازمند به کار زنان می بینند به خصوص اینکه غالباً توقع آنها از نظر دستمزد و امتیازات دیگر از مردان کمتر است. دستگاههای عظیم تبلیغاتی نیز که بخش مهمی از سیاستهای تبلیغاتی و اقتصادی را تشکیل می دهد، خود را به زنان نیازمند می بینند.

این جهات سبب شده که در سخن، دفاع زیادی از حقوق آنها شود و شخصیت آنها را تا آنجا که می توانند بالا ببرند، ولی در عمل خبری نیست و زنان امروز گرفتار انواع محرومیت ها هستند که در گذشته نیز با آن دست به گریبان بودند. همین امر در تفسیر متون مذهبی نیز مؤثر واقع شده است و گروهی که از حقوق زن به صورت شعار گونه و ریاکارانه دفاع می کنند، این متون را طوری تفسیر می کنند که باب طبع اکثریت زنان باشد و تمایلات آنها را - هر چند به صورت کاذب - اشباع کند.

خطبه بالا و جملات معدود دیگری که در «نهج البلاغه» شبیه آن است، از این گفتگوها و تفسیرهای مختلف بر کنار نمانده، گاه در سند آن تردید شده و گاه در تفسیر متن آن بحث کرده اند که مبادا کمترین گرد و غبار نقص، بر دامان زنان بنشیند و بعضی نیز راه تفریط را پیموده و زنان را مجموعه ای از نقص و کاستی نشان داده اند.

ولی در این میان، دو چیز را نمی توان انکار کرد، نخست اینکه: این خطبه بعد از جنگ «جمل» وارد شده و می دانیم میدان دار اصلی آن جنگ، همسر پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «عایشه» بود که به تحریک «طلحه» و «زبیر» به شکل بی سابقه ای در میدان جنگ وارد شد و خون های زیادی از بی گناهان و یا ناآگاهان به زمین ریخت که بعضی عدد کشته شدگان را بالغ بر هفده هزار نفر می دانند. درست است که بعد از شکست لشکریان «عایشه» و «طلحه» و «زبیر»، آن زن، اظهار ندامت کرد و امیر مؤمنان علی علیه السلام نیز به خاطر احترام پیامبر صلی الله علیه و آله او را به مدینه بازگرداند، ولی آثار نامطلوب این جنگ برای همیشه در تاریخ اسلام باقی ماند.

دیگر اینکه: ما در بسیاری از آیات قرآن حتی مذمتی از نوع بشر می بینیم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا»؛ به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده! هنگامی که بدی به او رسد، بی تاب می کند و هنگامی که خوبی به او رسد بخل می ورزد و مانع دیگران می شود. (۱)

و در جای دیگر می خوانیم: «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»؛ انسان به یقین بسیار ظالم و جاهل بود (۲).

و در جای دیگر او را، «کفور مبین» (کفران کننده آشکار) نامیده است: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ». (۳)

ص: ۲۸۹

۱-۱) سوره معارج، آیات ۱۹-۲۱.

۲-۲) سوره احزاب، آیه ۷۲.

۳-۳) سوره زخرف، آیه ۱۵.

و در جای دیگر از انسان به عنوان موجودی که هر گاه به نعمت می رسد طغیان می کند، یاد شده: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» (۱) ... و مانند آن.

بی شک، انسان در طبیعتش نه «کفور مبین» است نه «ظلم و جهول» و نه طغیانگر، بلکه ظاهر این است که این بحثها درباره انسانهایی است که تحت تربیت رهبران الهی قرار نگرفته اند و به صورت گیاهان خودرو، درآمده اند. نه راهنمایی و نه بیدارگری دارند و در میان هوس ها غوطه ورنند.

به همین دلیل در قرآن از مقام انسان با تقوا و مطیع فرمان الهی، مدح و تمجید فراوان شده و اصولاً بنی آدم به عنوان گل سر سبد جهان آفرینش معرفی گردیده است: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (۲).

در مورد جنس زن نیز مطلب همین گونه است، در میان زنان افراد شایسته ای داریم که حتی در میان مردان مانند آنها کم است و به عکس، زنان بسیار منحرفی داریم که سرچشمه بسیاری از نابسامانی های جامعه بشری هستند.

با توجه به این مقدمه، به شرح و تفسیر خطبه می پردازیم و در پایان به نکاتی نیز در همین ارتباط خواهیم پرداخت. همانگونه که در بالا اشاره شد امام علیه السلام این خطبه را در جنگ «جمل» به عنوان هشدار به همه مسلمانان بیان می کند تا در آینده گرفتار چنین حوادث دردناکی نشوند.

نخست می فرماید: «ای مردم! زنان از نظر ایمان و بهره (اقتصادی) و موهبت عقل کاستی هایی دارند» معاشر الناس! إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الْإِيمَانِ، نَوَاقِصُ الْحِطْوَةِ، نَوَاقِصُ الْعُقُولِ .

سپس به ذکر دلیل برای این سه کاستی پرداخته، چنین ادامه می دهد: «أَمَّا

ص: ۲۹۰

۱-۱) سوره علق، آیات ۶-۷.

۲-۲) سوره اسراء آیه، ۷۰.

کاستی ایمان آنها، به دلیل آن است که از نماز و روزه در ایام عادت باز می مانند، و گواه کاستی عقول آنها این است که شهادت دو نفر از آنان، همچون شهادت یک مرد است، و امّا کاستی بهره (اقتصادی) آنها دلیلش این است که سهم ارث آنان، نصف سهم مردان است» و امّا نقصان ایمانهم ففعودهم عن الصّلاه و الصّیام فی ایام حیضهم، و امّا نقصان عقولهم فشهاده امرأتین کشهاده الرّجل الواحد، و امّا نقصان حظوظهم فمواریثهم علی الانصاف من مواریث الرّجال .

شک نیست که این کاستی های سه گانه هر کدام دلیلی دارد اگر خداوند نماز و روزه را در حالت عادت ماهانه از زنان برداشته به دلیل این است که اولاً: زمان عادت، حالت بیمارگونه ای برای زنان پیدا می شود، که نیاز به استراحت بیشتر دارد.

ثانیا: وضع آنها متناسب عبادت و نیایش نیست. و اگر شهادت دو زن برابر شهادت یک مرد است به خاطر آن است که عواطف بر آنان غلبه دارد، و ای بسا تحت تأثیر عواطف واقع شوند و به نفع کسی و به زیان دیگری شهادت دهند و اگر سهم ارث آنها نیمی از سهم مردان است، اولاً: این تنها در مورد فرزندان و همسرها است، در حالی که در مورد پدر و مادر در بسیاری از موارد ارث آنها یکی است و همچنین در مورد خواهران و برادران و فرزندان آنها در بعضی از موارد ارث. به تعبیر دیگر: زن به عنوان مادر یا خواهر در بسیاری از موارد سهم مساوی با مردان دارد. ثانیا: نفقات زندگی همه بر دوش مردان است و زن نه تنها نفقه فرزندان را نمی پردازد، بلکه شوهر باید نفقه او را پردازد، هر چند از طریق ارث یا طرق دیگری، مال فراوانی به دست آورد.

بنابراین، تمام این تفاوت ها که در اسلام وارد شده حساب شده می باشد، امّا یک نکته را نمی توان انکار کرد که به هر حال زن و مرد از تمام جهات یکسان نیستند و آنهایی که شعار مساوات یا احیانا شعار برتری زن را بر مرد سر می دهند، خودشان

در عمل طور دیگری رفتار می کنند. هیچ رئیس جمهوری را- که شعار مساوات می دهد- پیدا نمی کنیم که وزیران خود را به طور مساوی از میان زنان و مردان انتخاب کند و همچنین مدیران کل در تقسیم پست های معاونت، معمولاً چنین برنامه ای را ندارند، حتی در کشورهای غربی و کشورهای لائیک و غیر مذهبی! آنچه به حق و به صداقت و واقع بینی نزدیکتر است و از ریاکاری و تظاهر دور، این است که: ما این دو جنس را با تمام شایستگی های خدادادشان، به خوبی بشناسیم و عدالت را در میان آنها برقرار سازیم تا هر یک از آن دو، بتوانند استعداد خدادادشان را شکوفا کنند و از نیروهای خلاق که بالقوه در وجود آنها است هم خودشان و هم جامعه بهره بگیرند. این بهترین تعبیری است که می توان در این زمینه داشت و در بحث نکات به خواست خدا شرح بیشتری خواهیم داد.

در پایان این خطبه امام علیه السلام در یک نتیجه گیری کوتاه می فرماید: «حال که چنین است از زنان بد پرهیزید، و مراقب نیکان آنها نیز باشید!» فاتقوا شرار النساء، و کونوا من خیارهنّ علی حذر .

سپس می افزاید: «در اعمال نیک (به صورت اطاعت و تسلیم بی قید و شرط) از آنان اطاعت نکنید تا در اعمال بد انتظار پیروی از شما نداشته باشند!» و لا تطیعوهنّ فی المعروف حتّی لا یطمعن فی المنکر .

بدیهی است عدم اطاعت از آنها در معروف (کار نیک) به این معنا نیست که اگر آنها دعوت به امور معروفی، همچون نماز و روزه و عدالت و احسان کردند شما با آنها مخالفت کنید، بلکه منظور این است که قبول پیشنهاد آنها نباید به صورت تسلیم بی قید و شرط در برابر آنان باشد و به تعبیر دیگر: «معروف» را به خاطر معروف بودنش انجام دهید، نه به خاطر تسلیم بی قید و شرط در برابر همسران. مبادا آنها جسور شوند و احياناً انتظار داشته باشند، تسلیم خواسته های ناپسند آنها شوید.

گر چه عبارت «نهج البلاغه» در اینجا مخصوص همسران نیست و زنان را به صورت مطلق عنوان می کند، ولی پیدا است که این گونه مسایل معمولاً در بین همسران اتفاق می افتد. بنابراین، آنچه در این خطبه آمده، با آیات و جوب امر به معروف و نهی از منکر و لزوم پذیرش آن که شامل هر مرد و زن می شود، منافات ندارد، چرا که منظور خطبه این نیست که معروف را ترک گویند، بلکه منظور این است که عمل شما شکل اطاعت بی قید و شرط نداشته باشد، مثل اینکه به او بگوید: من هم این کار را در نظر داشته ام که انجام دهم (در صورتی که در واقع چنین نیتی را داشته است) و یا اینکه اگر کاری است که تأخیرش مانعی ندارد کمی تأخیر بیندازد و فاصله شود تا همسرش احساس نکند که شوهرش تابع بی قید و شرط او است.

ولی به هر حال، زنان با ایمان و آگاه و هوشیار و متعهد، به یقین از این حکم مستثنا هستند، زنانی که رضای آنها رضای خدا و سخط آنها سخط خداست، همچون فاطمه زهرا علیها السّلام که فرمان او جز خیر و صلاح و تحصیل رضا و قرب پروردگار نخواهد بود.

این نکته نیز روشن است که می گوید: «از خوبان آنها بر حذر باشید!» خوب نسبی است، نه خوب مطلق، چرا که خوبان مطلق، نه تنها نباید از آنها بر حذر بود، بلکه باید از پیشنهادهای آنها استقبال کرد و صحبت آنها را غنیمت شمرد.

به همین دلیل در تاریخ اسلام مردان برجسته ای را می بینیم که به پیشنهادهای همسران شایسته خود اهمیت می دادند.

به همین دلیل، در بعضی از آیات قرآن می بینیم که برای مشورت با زنان، ها قایل شده و آن را کار پسندیده ای معرفی می کند. در مورد باز گرفتن کودک از شیر در سوره بقره می خوانیم: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالًا عَنْ تَرَاضٍ مِنْهُمَا وَ تَشَاوُرٍ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا»؛ هر گاه پدر و مادر، بخواهند با رضایت هر دو و مشورت و توافق، کودک را قبل از دو سال از شیر باز گیرند، گناهی بر آنها نیست.» (۱)

ص: ۲۹۳

۱- تفاوتها و یکسانی های زنان و مردان

اشاره

همواره در میان دانشمندان بر سر این موضوع جرّ و بحث وجود داشته که آیا زن و مرد واقعا از نظر آفرینش و جنبه های حقوقی یکسانند یا متفاوتند و غالبا عقیده بر این بوده که از نظر ساختمان جسمانی و جنبه های عاطفی و عقلانی تفاوتی در میان آنها وجود دارد. بی آنکه این تفاوتها از شخصیت زن بکاهد و یا بر شخصیت مرد بیفزاید، ولی بی شک این تفاوت می تواند سبب تفاوت مسئولیت های آنها در اجتماع شود.

از نظر اجتماعی، بسیاری معتقد به مردسالاری بودند که این تفکر افراطی سبب شده گروهی راه مخالف آن را در پیش گیرند و معتقد به زن سالاری شوند. جمعی نیز این هر دو روش را نفی کرده و روش منطقی انسان سالاری را برگزیده اند.

آنچه از منابع اسلامی و منطق عقل، در این زمینه استفاده می شود این است که شخصیت انسان دارای سه بعد است:

۱- بعد انسانی و الهی.

۲- بعد علمی و فرهنگی.

۳- بعد اقتصادی.

در بعد اول

که عمده ترین ارزش های انسانی در آن مطرح است، فرقی میان مرد و زن نیست، هر دو در پیشگاه خدا یکسانند و هر دو در پیشگاه خدا یکسانند و هر دو می توانند راه قرب الی الله را تا بی نهایت ادامه دهند و به تعبیر دیگر، راه تکامل برای هر دو به طور یکسان گشوده است.

لذا خطابات قرآنی در این زمینه شامل هر دو، به طور مساوی است.

در یک جا می خوانیم: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ هر کس کار شایسته ای انجام دهد،

خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می داریم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد. (۱)

در جای دیگر می فرماید: «إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ» «أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»، به یقین مردان و زنان مسلمان، مردان با ایمان و زنان با ایمان، مردان مطیع فرمان خدا و زنان مطیع فرمان خدا، مردان راستگو و زنان راستگو... خداوند برای همه آنها مغفرت و پاداش عظیمی فراهم ساخته است. (۲)

آیه شریفه «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۳) نیز معیار را قرب به پروردگار قرار می دهد، از هر کس که باشد بی آنکه جنسیت مرد و زن، در آن دخیل باشد.

و همچنین آیات دیگر که ذکر همه آنها به طول می انجامد.

در روایات اسلامی نیز این حقیقت به خوبی نمایان است. در حدیثی که «مرحوم کلینی» در کتاب «کافی» آورده، می خوانیم: «خواهر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله خدمتش رسید، هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید بسیار شاد شد و ملحفه (روانداز) خود را برای او گسترد و او را بر آن نشانده، سپس با وی گرم صحبت شد هنگامی که او از خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت، برادرش آمد (این خواهر و برادر فرزندان حلیمه سعدیه بودند که مادر رضاعی پیامبر صلی الله علیه و آله بود) ولی پیامبر صلی الله علیه و آله آن احتراماتی را که برای خواهرش قایل شد، برای او قایل نشد (هر چند به او نیز محبت کرد).

بعضی سؤال کردند که ای رسول خدا صلی الله علیه و آله! احترامی را که به خواهر گذاشتی به برادر نگذاشتی با اینکه او مرد است؟! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«لأنها كانت أُمَّ بَوَالِدِيهَا مِنْهُ، أَيْنَ بِه خَاطِرُ أَنْ أَسْتِ كَهْ أَنْ خَوَاطِرِ نَسَبِ بَهْ بِدَرٍ وَ مَادَرِشِ أَزْ أَنْ بَرَادِرِ نِيكَو كَارْتَرِ بُوْدِ» (۴).

ص: ۲۹۵

۱-۱) سوره نحل، آیه ۹۷.

۲-۲) سوره احزاب، آیه ۳۵.

۳-۳) سوره حجرات، آیه ۱۳.

۴-۴) کافی، جلد ۲، صفحه ۱۶۱.

جالب اینکه اصحاب روی امتیاز مرد بودن تکیه کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله نه تنها آن را امتیاز نشمرد، بلکه خواهرش را به خاطر ارزشهای الهی انسانی بر او مقدم شمرد.

داستان «نسیبه» و شجاعت او در میدان «احد» که بدون توجه به خطرات برای رزمندگان لشکر اسلام، آب می آورد و حتی هنگامی که به او حمله کردند، دفاع جانانه ای در برابر لشکر نمود تا آنجا که سیزده زخم بر تن او وارد شد و سرانجام در «یمامه» در جنگ با «مسيلمه» شهید گشت، معروف است. در حدیث آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز «احد» درباره او فرمود:

«لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من مقام فلان و فلان، مقام این زن، امروز از مقام فلان و فلان (بعضی از افراد سرشناس لشکر) برتر است» (۱).

داستان «شطیطه نیشابوری» معروف است، آن هنگام که «محمد بن علی نیشابوری» اموال فراوان و هدایایی برای امام موسی بن جعفر علیه السلام از سوی مردم نیشابور با خود خدمت آن حضرت آورد، امام علیه السلام از میان ۳۰ هزار دینار و ۵۰ هزار درهم و قطعه ای لباس، تنها یک درهم و قطعه پارچه ای را که متعلق به زن با ایمانی به نام «شطیطه» بود، پذیرفت و بقیه را بازپس فرستاد! (۲) از این حدیث به خوبی روشن می شود که ارزش انسانی بین زن و مرد تفاوتی ندارد. از این رو، گاهی زنان در این امر بر مردان پیشی می گیرند.

اما در بعد علمی و فرهنگی:

در این قسمت نیز، فرقی میان زن و مرد وجود ندارد، یعنی راه فراگیری علم و دانش به روی هر دو، یکسان باز است و حدیث معروف

«طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» (۳) دلیل این مدعاست (حتی اگر کلمه «مسلمه» نیز جزء حدیث

ص: ۲۹۶

۱- ۱) سفینه البحار، ماده «نسب».

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۴۸، صفحه ۷۳.

۳- ۳) روایت «طلب العلم فریضه علی کل مسلم و مسلمه» را «مرحوم علامه مجلسی» در «بحار الانوار» از کتاب «عوالی اللثالی» از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده است و همچنین در «میزان الحکمه» از کتاب «مجموعه ورام» نقل شده است.

نباشد، زیرا مسلم در اینجا به معنای نوع انسان است همانگونه که در بعضی از روایات چنین است) بنابراین هیچ محدودیتی از نظر اسلامی، در هیچ مرحله ای از فراگیری علوم، برای زنان وجود ندارد و آنها می توانند تمام مدارج کمال را از این نظر طی کنند. در تاریخ اسلام نیز به شخصیت های بزرگ و با فضیلتی از جنس زنان برخورد می کنیم که در کتب حدیث، اسامی گروهی از آنان به عنوان زنان راوی دیده می شود.

بعد سوم: بعد اقتصادی

است که از این نظر نیز فرقی میان زن و مرد نیست.

یعنی آنها می توانند نتیجه کار خود را مالک شوند همان گونه که مردان می توانند.

مخصوصاً در اسلام زنان استقلال اقتصادی دارند، بر خلاف آنچه در میان بعضی از ملل غربی هنوز هم ادامه دارد که به زن استقلال اقتصادی نمی دهند و تصرف او را در اموالش بدون اجازه شوهر مجاز نمی دانند، در حالی که در اسلام، زن برای تصرف در اموال خود، هیچ گونه نیازی به اجازه شوهر ندارد و در هر مصرف مشروعی و در مورد هر کس و هر کاری می تواند مصرف کند.

البته اگر مسایل شعاری را کنار بگذاریم، نمی توان انکار کرد که معمولاً فعالیت تولیدی مردان از زنان بیشتر است و این به دو دلیل است، نخست اینکه: مردان غالباً قوت و قدرت بیشتری برای کارهای سنگین دارند و همین امر به آنها دست برتر در مسایل اقتصادی می دهد و دیگر اینکه: مشکلات دوران بارداری و شیردادن نوزادان و بزرگ کردن آنها (هر چند برای دو سه سال باشد) قسمتی از بهترین سالهای عمر زنان را به خود تخصیص می دهد و زنان مقدار قابل ملاحظه ای از نیروی جسمانی خود را در این راه از دست می دهند و اگر فرض کنیم، هر زن به طور متوسط، بیش از سه فرزند پیدا نکند و برای هر یک از آنها چهار سال از دوران

بارداری تا زمانی که به راه می افتند در نظر بگیریم،مجموعاً دوازده سال می شود که در سنین جوانی و نزدیک به جوانی خواهد بود.

شاید به همین دلیل است که در تمام کشورها،حتی در کشورهایی که تساوی زن و مرد عملاً در تمام زمینه ها انجام شده و مذهب در آنجا حاکمیتی ندارد،بسیاری از کارهای پر مسئولیت و سنگین بر دوش مردان است و مسئولین سیاسی و اقتصادی و اجتماعی،به طور اکثر از میان مردان انتخاب می شوند.

بنابراین،وجود پاره ای از تفاوت ها در میان مسئولیت زنان و مردان،مانند عهده داری منصب قضاوت،یا تفاوت در تعداد شهود زن و مرد،یا تفاوت در بهره میراث که دلیل آن را در بالا ذکر کردیم،هرگز نمی تواند اصول کلی برابری را در میان این دو جنس در بعد الهی و انسانی و در بعد علمی و فرهنگی و در بعد اقتصادی بر هم بزند و در هر حال باید تفاوت طبیعی این دو جنس را پذیرفت و با شعارهای دروغین،خود را در بیراهه گرفتار نسازیم.

۲-سخنی درباره عایشه و زندگانی او

«عایشه»دختر «ابوبکر»خليفة اول و از طائفه «تیم» که یکی از شاخه های قریش است،می باشد.مادرش «امّ الرّومان»نام داشت که دختر «عامر بن عویمر»بود.

معروف این است که «عایشه»در سال چهارم بعثت در «مکه»به دنیا آمد و در همان جا پرورش یافت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از همسرش گرامیش «خدیجه»با او ازدواج کرد و در ماه شوال پس از جنگ «بدر»بنا به اصرار پدرش ابوبکر او را به خانه خود برد.

«عایشه»بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان خلافت پدرش،«ابوبکر»و پس از وی در زمان حکومت «عمر»و حتی نیمه اول خلافت «عثمان»از طرفداران جدی حکومت

وقت بود، ولی در نیمه دوم از خلافت «عثمان» از او به شدت رنجیده خاطر گشت و بین او و «عثمان» اقدامات تند و عکس العمل های شدیدی ظاهر شد که این تیرگی رفته رفته به دشمنی مبدل گردید و به این ترتیب «عایشه» در صف مخالفان «عثمان» درآمد و حتی از یک نظر رهبری آنها را به عهده گرفت و به شورش که بر ضد «عثمان» پیدا شده بود، دامن می زد، تا اینکه «عثمان» کشته شد. «عایشه» امیدوار بود که بعد از کشته شدن «عثمان» خلافت به پسر عمش «طلحه» برسد و به این ترتیب خلافت به خاندان «تیم» باز گردد! ولی هنگامی که متوجه شد مردم با امیر مؤمنان علی علیه السلام بیعت کردند و نقشه هایش نقش بر آب شد، تغییر مسیر داد و به خونخواهی «عثمان» برخاست و یکی از بنیان گذاران جنگ «جمل» در بصره شد و به همراهی «طلحه» و «زبیر» آتش جنگ را برافروخت! ولی هنگامی که در جنگ «جمل» متحیل شکست سختی شد و هم پیمانانش، «طلحه» و «زبیر» کشته شدند و علی علیه السلام او را به خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله با احترام به مدینه بازگردانید، خانه نشین شد. او در حد خود هوش سرشاری داشت و به همین دلیل به خود اجازه می داد در مسایل فقهی فتوا دهد و به خاطر جهات سیاسی نیز، خلفا او را در این قسمت مورد احترام قرار می دادند.

«ابن سعد» در «طبقات» می نویسد: «عمر» حقوق همسران رسول خدا را ده هزار دینار در سال تعیین کرده بود ولی به عایشه دوازده هزار دینار می داد، ولی هنگامی عثمان با عایشه اختلاف پیدا کرد- به گفته یعقوبی در تاریخ خود- این دو هزار دینار را قطع کرد.

اختلاف میان «عثمان» و «عایشه» در جریان فرمانداری «ولید بن عقبه» بالا گرفت «ولید» که علاوه بر شراب خوردن، به بعضی از صحابه معروف رسول خدا صلی الله علیه و آله مانند «ابن مسعود» بی حرمتی روا داشت، به نزد عثمان فراخوانده شد و شهود، شهادت به شراب خواری او دادند، ولی به گفته «بلاذری» در «انساب الأشراف» عثمان نه تنها

ولید را که برادر خوانده او بود، مجازات نکرد، بلکه شهود را تحت تعقیب قرار داد! آنها به خانه عایشه پناه بردند و عثمان فریاد زد آیا سرکشان عراقی را پناهگاهی جز خانه عایشه نیست؟ هنگامی که عایشه این سخنان را شنید، نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر سر دست بلند کرد و گفت: «هنوز این کفش کهنه نشده سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پشت سرانداختید!» هنگامی که این سخنان به مردم رسید عده ای به طرفداری او و گروهی به حمایت از «عثمان» برخاستند، تا آنجا که در مسجد به جان هم افتادند و به زد و خورد پرداختند.

هنگامی که «عثمان» کشته شد، «عایشه» خوشحال گشت، اما زمانی که دید حکومت در دست علی علیه السلام افتاد، سخت ناراحت گشت و از آنجا که علی علیه السلام سخت پایبند به عدالت بود و طبعا خواسته های عایشه انجام نمی شد، کینه آن حضرت را به دل گرفت.

«طبری» در تاریخ «الاعمم و الملوک» و «ابن سعد» در «طبقات» و «ابن اثیر» در «کامل» می نویسند: هنگامی که خبر شهادت علی علیه السلام به او رسید، شادمان گشت و سجده شکر به جای آورد و از خوشحالی این شعر را بر زبان جاری کرد:

فألقت عصاها و استقرّ بها التوی کما قرّ عینا بالإیاب المسافر

«عصای خود را افکند و آرامش پیدا کرد- همانگونه که انسان از بازگشت مسافر عزیزش شادمان می شود».

اشاره به اینکه حالا نگرانی های من، برطرف شده و آرامش یافته ام و از آن بالا-تر این که از «ابن ملجم» با ایاتی تجلیل کرد و چون این سخن به گوش «زینب» دختر «ام سلمه» رسید، به عایشه اعتراض کرد و او متوجه شد کار زننده ای انجام داده و ظاهرا در مقام عذر خواهی برآمد و گفت: من فراموش کار شده ام، هر وقت فراموش کردم به من تذکر دهید! (عایشه در آن زمان نزدیک به ۵۰ سال داشت).

از عجائب زندگی عایشه تغییر موضع سریع و شدید او درباره «عثمان» است. به گفته «ابن ابی الحدید» هر کس در تاریخ و اخبار چیزی نوشته صریحا گفته است عایشه از سرسخت ترین دشمنان عثمان بوده، او نخستین کسی بود که عثمان را

«نعثل» نامید و گفت: «اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا، نعثل را بکشید خدا او را بکشد!» («نعثل» در لغت به معنای پیرمرد احمق است و به معنای مرد ریش بلند پرمو، نیز آمده. و گاه گفته شده «نعثل» یک مرد یهودی ریش بلند بوده و معلوم نیست نامگذاری عثمان به «نعثل» از طرف عایشه روی کدام یک از این معانی است) ولی با این حال هنگامی که عایشه شنید مردم بعد از عثمان، علی علیه السلام را برگزیده اند گفت:

اگر این حرف صحیح باشد ای کاش آسمان بر زمین فرو ریزد! و از همان وقت می گفت: «قتلوا ابن عثمان مظلوما» عثمان را مظلوم کشتند. «سپس با تحریک «طلحه» و «زبیر»، به عنوان مطالبه خون عثمان، مردم را به قیام بر ضد علی علیه السلام فرا خواند.

سپس «ابن ابی الحدید» می افزاید: هنگامی که عایشه تصمیم بر قیام بر ضد علی علیه السلام گرفت، می خواست «ام سلمه» (یکی از همسران پیامبر صلی الله علیه و آله) را با خود همراه کند، لذا از او دعوت کرد و برای او از مظلومیت عثمان سخن گفت.

«ام سلمه» در شگفتی فرو رفت و به او گفت: «تا دیروز مردم را بر ضد عثمان می شوراندی و او را «نعثل» می خواندی چطور امروز به خونخواهی او برخاستی! با این که موقعیت علی علیه السلام را در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله خوب می دانی اگر فراموش کرده ای یاد آوریت کنم.» عایشه گفت: «عیبی ندارد». سپس «ام سلمه» داستانی از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرد که نشان می داد پیامبر علی علیه السلام را شایسته خلافت می دانست. عایشه این ماجرا را تصدیق کرد، ام سلمه پرسید: «پس چرا می خواهی با او مبارزه کنی؟! گفت: «برای اصلاح در میان مردم!!» (۱) مورخ معروف «طبری» نیز نقل می کند: هنگامی که عایشه گفت عثمان را مظلوم کشتند و من به خونخواهی عثمان برمی خیزم، کسی به او گفت: به خدا سوگند!

ص: ۳۰۱

نخستین کسی که بر عثمان ایراد گرفت تو بودی و تو بودی که می گفتی: «اقتلوا نعثلاً فقد كفر، نعثل را بکشید که کافر شده است».

عایشه گفت: «آری، ولی مردم نخست عثمان را توبه دادند و پس از توبه او را کشتند. من قبول دارم که چنین سخنی را درباره او گفتم، ولی الان می گویم او مظلوم بود و این سخن از سخن اول بهتر است!» (۱) شبیه همین معنا را «ابن اثیر» در کتاب «کامل» نقل کرده است (۲).

«بخاری» در «صحیح» خود داستان حسد ورزیدن عایشه نسبت به حضرت خدیجه را نقل می کند، با اینکه خدیجه قبل از ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با عایشه، از دنیا رفته بود. (۳)

داستان رسیدن عایشه در مسیر راه خود، به سوی بصره، به یک آبادی به نام «حوئب» و سر و صدای سگ های آبادی، معروف است، در آنجا وقتی که عایشه نام «حوئب» را شنید، به یاد سخنی افتاد که پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان هشدار به او گفته بود:

«بترس! از آن روزی که به راهی می روی که سگ های «حوئب» در آنجا در اطراف تو سر و صدای زیادی خواهند کرد.» عایشه سخت نگران شد و تصمیم گرفت از همانجا بازگردد، ولی کسانی که با این کار سخت مخالف بودند، پنجاه نفر از «اعراب» بیابانی آنجا را دیدند و قول پاداش به آنها دادند تا بیایند و شهادت دهند این جا «حوئب» نیست! (۴) عایشه در شب سه شنبه ۱۰ شوال سال ۵۷ یا ۵۹ در مدینه از دنیا رفت و ابوهریره بر جنازه او نماز خواند و او را در بقیع به خاک سپردند.

ص: ۳۰۲

۱- ۱) تاریخ طبری، جلد ۳، صفحه ۴۷۷ (از منشورات مؤسسه اعلمی بیروت).

۲- ۲) کامل ابن اثیر، جلد ۳، صفحه ۲۰۶ (طبع دار صادر).

۳- ۳) صحیح بخاری (جلد ۵، صفحه ۴۷) در باب تزویج خدیجه و فضایل او، این حدیث را آورده است.

۴- ۴) این داستان را «ابن ابی الحدید»، مشروحا در جلد ۶ شرح نهج البلاغه خود، صفحه ۲۲۵، آورده و «علامه امینی» در «الغدیر» جلد ۳ از کتب متعددی از منابع اهل سنت، آن را نقل کرده است (صفحه ۱۸۸ به بعد).

و من کلام له علیه السلام فی الزهد

(۱)

از سخنان امام علیه السلام که درباره زهد فرموده است.

خطبه در یک نگاه

امام علیه السلام در این خطبه، نخست به تعریف جامع و زیبایی از حقیقت زهد، می پردازد و آن را در سه جمله کوتاه معرفی می کند، آن گاه به کسانی که خود را از رسیدن به این حقیقت، ناتوان می بینند، توصیه می کند که لااقل در برابر محرمات الهی مقاوم و در برابر نعمت های او شکرگزار باشند، چرا که خداوند نسبت به همه شما با دلائلی روشن اتمام حجت فرموده است.

ص: ۳۰۳

۱-۱) سند خطبه: بخش اول خطبه مزبور را، مرحوم «صدوق» پیش از «سید رضی» در کتاب «معانی الاخبار» و در «خصال» نقل کرده است، و بخش دوم آن را، مرحوم «برقی» در کتاب «محاسن» با تفاوت مختصری آورده است و بعد از «سید رضی» نیز گروهی از بزرگان این خطبه را با کمی تفاوت آورده اند، از جمله آنان نویسندگان «غررالحکم» و «روضه الواعظین» و «مشکوه الانوار» می باشند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۸۸-۸۹).

أَيُّهَا النَّاسُ، الزَّهَادَةُ قَصْرُ الْأَمَلِ، وَالشُّكْرُ عِنْدَ [عَنِ] النَّعْمِ، وَالتَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمُحَارَمِ، فَإِنْ عَزَبَ ذَلِكَ عَنْكُمْ فَلَا يَغْلِبُ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَلَا تَنْسُوا عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَعَذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجُجِ مَسْفَرِهِ ظَاهِرِهِ، وَكُتُبِ بَارِزِهِ الْعَذْرِ وَاضِحِهِ.

ترجمه

ای مردم! «زهد» همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در برابر نعمت، و پارسایی در برابر گناه است. و اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لااقل مراقب باشید حرام بر اراده و صبر شما چیره نگردد، و در برابر نعمت های الهی شکر خدا را به فراموشی مسپارید، چه اینکه خداوند با دلائل روشن و آشکار و کتب آسمانی واضح، اتمام حجت کرده است! (و آنچه در باره زهد و شکر لازم بوده، به شما تعلیم داده است).

شرح و تفسیر

حقیقت زهد

در این سخن کوتاه و فشرده و در عین حال، پرمحتوا، امام علیه السّلام به تعریف حقیقت زهد می پردازد و می فرماید: «ای مردم! زهد همان کوتاهی آرزو، و شکر و سپاس در

برابر نعمت، و پارسایی در مقابل گناه است» **أَيُّهَا النَّاسُ! الزَّهَادَةُ (۱) قِصْرُ الْأَمَلِ، وَ الشُّكْرُ عِنْدَ النَّعْمِ، وَ التَّوَرُّعُ عِنْدَ الْمُحَارِمِ .**

توضیحی که امام علیه السلام با این سه جمله درباره زهد می فرماید، در برابر تفسیرهای غلطی است که از زهد می شود و چه بسیارند کسانی که هرگز معنای زهد را نفهمیده اند و خود را «زاهد» می پندارند! تصوّر می کنند «زهد» تنها پوشیدن لباس های ساده، یا عدم ورود در مسایل مهمّ اجتماعی و گوشه گیری و جدایی از جامعه انسانی و بیگانگی نسبت به فعالیت های اقتصادی است، در حالی که هیچ یک از اینها دلیل بر زهد نیست.

حقیقت «زهد» که در برابر «رغبت» قرار دارد، همان بی اعتنایی نسبت به مواهب مادی است و یا به تعبیر دیگر: «عدم وابستگی نسبت به دنیا و مظاهر دنیا می باشد، هر چند امکانات وسیعی در اختیار داشته باشد.» کسی که نسبت به امور مادی بی اعتنا است، هرگز دنبال آرزوهای دور و دراز نیست (آرزوهای دور و دراز مخصوص دنیاپرستان است) و کسی که چنین است در برابر نعمت ها سپاسگزار و در برابر گناهان خویشتن دار است، زیرا نعمت ها، او را به خود مشغول نمی دارد و از یاد خدا غافل نمی کند و گناهان، دل و دین او را نمی ربایند.

در کلمات قصار مولا علیه السلام نیز، تفسیر دیگری از زهد شده که هر چند در ظاهر با این تفسیر متفاوت است، ولی در واقع به یک معنا باز می گردند، می فرماید: «الزَّهْدُ كَلَّةٌ بَيْنَ كَلِمَتَيْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» وَ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى الْمَاضِي وَ لَمْ يَفْرَحْ بِالْآتِي فَقَدْ أَخَذَ الزَّهْدَ بِطَرْفِيهِ، تَمَامَ زَهْدٍ فِي مِثَالِ دُو جَمَلَةٍ مِنْ قُرْآنٍ اسْت، خَدَاوَنَد مُتَعَالٍ مِي فَرَمَايِدُ: «تَا بَرِ كُذْشْتَه تَأْسَفُ نَخُورِيْدُ وَ نَسِبْتُ بَه آيِنْدَه شَاد وَ دَلْبَسْتَه نَبَاشِيْد.» بِنَابَرَايِنِ آن كَسِ كَه غَم كُذْشْتَه (و)

ص: ۳۰۶

۱- ۱) «زهاده» (بر وزن شهادت) به معنای بی اعتنایی به زرق و برق دنیا است، گاه در مورد افراد تنگ نظر یا کج خلق نیز این واژه به کار می رود، ولی معنای معروف و مشهور آن همان اول است و لازمه آن کوتاهی آرزوها و پرهیز از گناه و مانند آن است.

آنچه را از دست داده) نمی خورد و نسبت به آینده (و آنچه در دست دارد) شاد و دل بسته نیست، هر دو جانب زهد را در اختیار گرفته است» (۱).

این تعبیر اشاره است به اینکه حقیقت زهد، ترک وابستگی ها و گسستن زنجیرهای اسارت مربوط به گذشته و آینده است.

تعبیر به «و الشکر عند النعم» که به عنوان دومین رکن، از ارکان سه گانه زهد شمرده شده، اشاره به این است که همواره نعمت ها را از سوی خدا بداند، نه از سوی خود، تا همین سبب دل بستگی اش به خدا گردد، نه دل بستگی به خویشتن! تعبیر به «التورع عند المحارم» اشاره به این است که ریشه اصلی گناه، دنیا پرستی است همانگونه که در حدیث معروف می خوانیم:

«حَبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، عِلَاقَةٌ وَعِشْقٌ بِدُنْيَا، رِيْشَةٌ وَسِرَّاءُ أَوَّلُ كُلِّ غِنَايَةٍ» (۲).

بنابراین کسی که: آرزوهایش کوتاه و در برابر نعمت های الهی شکر گزار و در برابر گناهان خویشتن دار است، زاهد واقعی است، خواه فقیر باشد یا غنی، چرا که معیار زهد و وارستگی هرگز فقر نیست! سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «اگر نتوانستید همه این صفات را فراهم سازید، لا اقل مراقب باشید حرام، بر اراده و صبر شما چیره نگردد و در برابر نعمت های الهی شکر خدا را به فراموشی مسپارید، چه اینکه خداوند با دلائل روشن و آشکار و کتب آسمانی بارز واضح اتمام حجت کرده است» (فِيَانْ عَزْبِ (۳) ذَلِكْ عِنكُمْ، فَلَا يَغْلِبُ الْحَرَامُ صَبْرَكُمْ، وَلَا تَنْسُوا عِنْدَ النَّعْمِ شُكْرَكُمْ، فَقَدْ أَعْذَرَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ بِحُجْبِ)

ص: ۳۰۷

۱- ۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۴۳۹.

۲- ۲) کافی، جلد ۲، صفحه ۱۳۱، حدیث شماره ۱۱.

۳- ۳) «عزب» از ماده «عزوب» (بر وزن غروب) در اصل به معنای دور شدن و کناره گیری کردن است و به همین مناسبت به معنای ترک ازدواج نیز آمده است و به کسی که تشکیل خانواده نداده است، «عزب» می گویند.

با اینکه امام علیه السّلام در قسمت اخیر، بر دو قسمت از ارکان سه گانه زهد تأکید می ورزد (پرهیز از گناه و شکرگزاری در برابر نعمت) ولی تعبیراتی که در این چند جمله به کار رفته، نشان می دهد که منظور امام علیه السّلام این است که اگر شکر نعمت را به طور کامل انجام نمی دهید، لااقل شکرگزاری را به فراموشی نسپارید و اگر ورع و پرهیز از گناه را در حدّ اعلا- که پرهیز از مشتهات را هم شامل می شود- ندارید، لااقل حرام، بر صبر شما غلبه نکند و این حدّ از تقوا را رعایت کنید.

جمله هایی که مولا علیه السّلام در بیان علّت زهد ذکر فرموده، اشاره بر این است که این حدّ از زهد و تقوا، بر همه کس لازم است، چرا که خداوند اتمام حجت کرده، از این رو هیچ کس در مخالفت با آن معذور نیست! کوتاه سخن اینکه، پرهیز از گناه و شکر نعمت، دارای دو مرحله است: یک مرحله آن وظیفه همه مسلمانان و در واقع شرط ایمان است. و یک مرحله عالی دارد که آمیخته با پرهیز از مشتهات و کوتاهی آرزوها است و این در خور زاهدان و شایسته پیشگامان از اهل ایمان است.

نکته: زهد آن است که امیر باشیم نه اسیر دنیا!

در خطبه های نهج البلاغه درباره زهد در دنیا، سخن بسیار آمده است. گاهی با همین واژه زهد و گاه با عناوین و واژه های دیگر. در آیات قرآنی نیز گرچه واژه زهد

ص: ۳۰۸

۱- ۱) «مسفره» از مادّه «سفر» (بر وزن قبور) در اصل به معنای پرده برداشتن و بی حجاب شدن است، بنابراین این «مسفره» در خطبه بالا به معنای دلائلی است که نقاب از چهره حقیقت برمی دارد.

کمتر دیده می شود، اما حقیقت و مفهوم و محتوای آن، در قرآن مجید بطور گسترده آمده است.

«زهد» در منطق ادیان الهی، همان وارستگی و بی اعتنایی به زرق و برق جهان ماده است. زهد این نیست که انسان از مال و ثروت و مقامات و امکانات دنیا بی بهره باشد، زهد آن است که اسیر آنها نگردد، بلکه امیر بر آنها باشد. به همین دلیل «سلیمان» آن پیامبر بزرگ الهی که حکومت و اموال او ضرب المثل است با رد هدایای گرانبهای «ملکه سبا» نشان داد که امیر است نه اسیر.

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«الزَّهَادَةُ فِي الدُّنْيَا لَيْسَتْ بِتَحْرِيمِ الْحَلَالِ، وَلَا إِضَاعَةِ الْمَالِ، وَلَكِنَّ الزَّهَادَةَ فِي الدُّنْيَا أَنْ لَا تَكُونَ بِمَا فِي يَدَيْكَ أَوْ تَقْتَنِيكَ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ، زَهْدٌ فِي الدُّنْيَا بِهَذَا أَيْ فِي الْمَالِ وَالثَّرْوَةِ خَوِيشَ رَأْيِ ضَائِعٍ سَائِرٍ (و به دور افکنی) بلکه زهد در دنیا به این است که: اطمینان و علاقه تو به آنچه در دست داری، از آنچه به دست خدا است بیشتر نباشد (به فرمان خدا و برای جلب رضای او از آنچه داری بگذری)» (۱).

از اینجا روشن می شود که «زهد اسلامی» هیچ ارتباطی با «رهبانیت مسیحی» ندارد. «زهد اسلامی» به معنای سادگی زندگی و حذف تجملات و عدم اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام است، در حالی که «رهبانیت» به معنای جدایی و بیگانگی از زندگی اجتماعی است.

در حدیثی می خوانیم: هنگامی که فرزند «عثمان بن مظعون» از دنیا رفت، وی بسیار غمگین شد و به اصطلاح به «زهد» روی آورد، خانه اش را مسجد قرار داد و مشغول عبادت گشت (و همه کار، جز عبادت را ترک گفت).

ص: ۳۰۹

هنگامی که این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید او را احضار کرد و فرمود:

«یا عثمان! إنَّ الله تبارک و تعالی لم یکتب علینا الزُّهْبائیةَ إِمَّا رهبائیة أمَّتِی، الجهاد فی سبیل الله، ای عثمان! خداوند متعال رهبانیت را بر ما مقرر نفرموده، رهبانیت امت من، جهاد در راه خدا است» (۱).

اشاره به این که اگر می خواهی به زندگی مادی، پشت پا بزنی این کار را به صورت منفی و انزوای اجتماعی انجام نده، بلکه آن را در یک مسیر مثبت، یعنی جهاد در راه خدا جستجو کن.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله بحث مشروحاتی درباره فضیلت نماز جماعت برای او بیان فرمود، تا بدانند روح اسلام، جمع گرایی و نفی رهبانیت و عزلت گزینی است.

نقطه مقابل «زهد»، «رغب» (توجه و دلبستگی به دنیا) و «تنافس» در دنیا، یعنی: با اصرار، دنبال آن دویدن است، که در اسلام بسیار از آن نکوهش شده است.

«زهد» آثار فراوانی در زندگی فردی و اجتماعی انسان دارد، که می توان آن را به وسیله این آثار شناخت، کوتاهی آرزوها، شکر نعمت های الهی، پرهیز از گناه- که در خطبه بالا آمد- از ارکان یا نشانه های آن است.

هرگز نباید «زهد» را مساوی فقر و نیازمندی دانست، زهد به معنای بی نیازی درون و سیراب بودن روح انسان به وسیله معنویات و ترک دلبستگی های مادی است و نشانه آن پرهیز از تجمل و لذت گرایی می باشد.

یکی از متفکران اسلامی (رحمه الله علیه) درباره انگیزه های زهد می نویسد:

زاهد از آن جهت بی تکلف و در کمال قناعت زندگی می کند، تا دیگران را به آسایش برساند، او از اینکه نیازمندان بخورند و بپوشند، بیش از آن لذت می برد که خود

ص: ۳۱۰

بخورد و بیوشد، شعار «أَلْجَارُ ثَمَّ الدَّارِ» که در اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله رسم جاری بوده، اشاره به همین نکته است.

«همدردی» و شرکت عملی در غم محرومان و مستمندان، یکی دیگر از انگیزه های زهد است، آنجا که اجتماع به دو گروه تقسیم شود: «مرفه» و «محروم»، مردان خدا در درجه اول می کوشند که وضع نابسامان مستمندان را سامان دهند، ولی اگر امکانات اجازه نداد، سعی می کنند به صورت محروم ترین افراد جامعه زندگی کنند، تا از رنج و آلام محرومان، بکاهند و برای آنها مقبولیت اجتماعی به بار آورند، تا در نتیجه کسانی که جامه کهنه در تن دارند، احساس حقارت نکنند و آنها که در سفره خود جز نان خشک نمی بینند، تحقیر نشوند، همانگونه که از امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره جامه کهنه اش سؤال کردند، فرمود:

«يُخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَ تَذَلُّ بِه النَّفْسُ، وَ يَقْتَدِي بِه الْمُؤْمِنُونَ، قَلْبٌ بِه خَاطِرُ آن خَاضِعٌ مِي شُود وَ نَفْسٌ بِه سَبَبُ آن رَامٌ مِي گَرَدَدُ وَ مُؤْمِنَانٌ از آن پِيروِي مِي كَنند» (۱).

«آزادگی» یکی دیگر از انگیزه های زهد است، زیرا می دانیم:

آنچه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است!

بنابراین، زهد و قناعت، از آنجا که نیازها را کم می کند، آدمی را از قید اسارت در برابر اشخاص و اشیاءها می سازد، می توان گفت، گرایش انسان آگاه به زهد، ریشه ای در «آزادمنشی» او دارد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

زاهدان واقعی، هم شجاعت بیشتری دارند و هم هوشیاری و آگاهی فزونتر، از اینجاست که جنبش های آزادی بخش جهان، غالباً از کسانی سرچشمه گرفته که روح زهد بر آنها حاکم بوده است (۲).

ص: ۳۱۱

۱- ۱) نهج البلاغه، کلمات قصار، حکمت ۱۰۳.

۲- ۲) اقتباس از «سیری در نهج البلاغه» مرحوم آیت الله شهید مطهری، صفحه ۲۱۱ به بعد.

این سخن را با دو روایت نورانی، درباره ارزش زهد پایان می دهیم:

در روایتی آمده است که رسول خدا به علی علیه السلام فرمود:

«یا علی! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى زَيَّنَكَ بِزِينَةِ لِمَ يَزِينُ الْعِبَادَ بِزِينَةٍ هِيَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْهَا: زَهَّدَكَ فِيهَا وَبَغَّضَهَا إِلَيْكَ وَحَبَّبَ إِلَيْكَ الْفُقَرَاءَ، فَرَضِيَتْ بِهِمْ أَتْبَاعًا وَرَضُوا بِكَ إِمَامًا، أَي عَلِيٍّ! خَدَاوَنَدُ مَتَعَالٍ تُوْرَا بِهَ زِيُوْرِي آْرَاسْتَهَ اسْتِ كِهَ هِرْكَزْ بِنْدْكَانَ بِهَ زِيُوْرِي بِهْتِرَازِ آْنِ آْرَاسْتَهَ نَشْدَنْد: خَدَاوَنَدُ زَهْدِ دَرِ دُنْيَا رَا نَصِيْبَ تُوْ كَرْدَه وَ دُنْيَا رَا دَرِ نَظَرِ تُوْ مَنفُوْرِ سَاخْتَه وَ فُقْرَا رَا مَحْبُوْب، بِهَ هَمِيْنِ جِهْت، تُوْازِ چِنِيْنِ پِيروَانِي خَشْنُوْدَنْ هَسْتِي وَ آْنَانِ ازِ چِنِيْنِ پِيشوَابِي» (۱).

در حدیث پرمعنای دیگری، می خوانیم: «مرد عربی، خدمت امیرمؤمنان علیه السلام رسید و از او تقاضایی کرد، حضرت به وکیل خود فرمود: «یک هزار به او بده!» وکیل عرض کرد: «یک هزار دینار طلا بدهم، یا یک هزار درهم نقره؟! فرمود: «هر دو در نظر من همچون دو قطعه سنگ است، آنچه را برای او نافع تر است به او بده»

(کلاهما عندی حبران فأعط الأعرابي أنفعهما له) (۲).

ص: ۳۱۲

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۳۳۰، حدیث ۱۳.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۴۱، صفحه ۳۲.

و من كلام له عليه السلام في ذم صفة الدنيا

(۱)

از سخنانی است که امام در نكوهش دنيا بيان فرمود.

خطبه در يك نگاه

«مبّرّد» در کتاب «کامل» می گوید: «این خطبه را امام علیه السلام زمانی بیان فرمود که مشغول خواندن خطبه ای بود، مردی از میان جمعیت عرض کرد: «ای امیرمؤمنان! دنيا را برای ما توصیف کن.» امام علیه السلام فرمود: «بدون مقدمه بگویم، درباره سرایی که ابتدای آن سختی و مشقت است و پایان آن فناست» و به همین صورت این خطبه کوتاه را تا پایان بیان فرمود که ترسیم بسیار دقیق و روشنی از زندگی دنيا و مشکلات و گرفتاری ها و نابسامانی های آن است و به راستی دقت در همین چند

ص: ۳۱۳

۱-۱) سند خطبه: نویسنده «مصادر نهج البلاغه» با صراحت می گوید: «این توصیفی که امام از دنيا در این خطبه کرده است به طور متواتر و به طرق مختلف از آن حضرت نقل شده است. از جمله کتابهایی که قبل از «سید رضی» آن را آورده اند «کامل مبّرّد»، «امالی صدوق»، «مجتبی ابن درید»، «تحف العقول ابن شعبه» و «عقد الفرید ابن عبد ربّه» است و از کتابهایی که بعد از «نهج البلاغه» آن را ذکر کرده اند «امالی سید مرتضی»، «تذکره الخواص ابن جوزی»، «مشکاه الانوار طبرسی»، «غرر الحکم آمدی» و «کنز الفوائد کراجکی» است که با مختصر تفاوتی آن را ذکر نموده اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۹۰).

جمله کوتاهی که در این خطبه آمده است، می تواند انسان را به حقایق مهمی درباره دنیا و زندگی آن آشنا سازد، به گونه ای که می توان گفت: «چیزی درباره وصف دنیا باقی نمانده، مگر اینکه امام علیه السّلام در این ده جمله کوتاه بیان فرموده است».

ص: ۳۱۴

ما أصف من دار أولها عناء، و آخرها فناء! في حلالها حساب، و في حرامها عقاب. من استغنى فيها فتن، و من افتقر فيها حزن، و من ساعاها فاتته، و من قعد عنها و اتته، و من أبصر بها بصّرتة، و من أبصر إليها أعمته.

ترجمه

من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن سختی و مشقت است و پایانش نیستی و فناست. در حلالش حساب و در حرامش عقاب است، آن کس که در آن ثروتمند شود با انواع آزمایشها روبرو می شود و آن کس که فقیر گردد، محزون می شود. کسی که به سرعت به دنبال آن برود به آن نمی رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می آورد. آن کس که با دنیا بنگرد به او بصیرت و بینایی می بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد نابینایش می کند.

شرح و تفسیر

دنیا وسیله است، نه هدف!

امام علیه السلام در این سخن فصیح و بلیغ خود، در بیان اوصاف دنیا ده جمله ذکر فرموده است.

در نخستین جمله می فرماید: «من چگونه توصیف کنم سرایی را که آغاز آن

سختی و مشقت است» ما أصف من دار أولها عناء (۱) در دومین جمله می‌افزاید: «و پایش نیستی و فناست» و آخرها فناء یک نگاه اجمالی، به سراسر زندگی انسان در این جهان نشان می‌دهد که همه آن آمیخته با رنج و مشقت است، سر آغاز آن که ولادت انسان است، نه تنها درد و رنج عظیمی برای مادر دارد، بلکه برای خود او رنج آورتر است، چرا که از محیط بسته ای به محیط بازی که بسیار با آن متفاوت است، وارد می‌شود و همه چیز دگرگون می‌گردد. در آغاز کودکی چنان ضعیف و ناتوان است که نه تنها نمی‌تواند پشه ای را از خود دور کند، بلکه قدرت حفظ آب دهان را، در دهان ندارد و اگر از او به دقت پرستاری نشود، هر لحظه با خطری روبروست. دوران شیرخوارگی را، با تمام مشکلاتش پشت سر می‌گذارد و با درد و رنج از شیری که شیره جان او بود، جدا می‌شود و کم‌کم به راه می‌افتد در حالی که هیچ تجربه ای در زندگی ندارد و خطرات عظیمی از هر سو، زندگی او را تهدید می‌کند، کم‌کم بر سر عقل می‌آید و هوش او کامل می‌شود و تازه دردهای او آغاز می‌گردد، چرا که از حجم مشکلات زندگی و گرفتاری‌ها و محرومیت‌ها باخبر می‌شود، با چه زحمتی در میان جمعی که به همه چیز چسبیده‌اند، جای پای برای خود باز می‌کند و خانه و لاینه و همسری-با هزاران مشکل- برای خود برمی‌گزیند: مشکلاتی که تا پایان عمر همراه اوست.

دوران پیری که نیروها از کف می‌رود و انواع ضعف‌ها و بیماری‌ها، در چشم و گوش و دست و پا و قلب و عروق و استخوانش ظاهر می‌شود، مشکلات مضاعفی برای او می‌آفریند. آری سرای دنیا سرابی است که با درد و رنج آغاز می‌شود و با انواع گرفتاری‌ها ادامه می‌یابد! قرآن مجید می‌گوید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ»؛ به یقین ما انسان را در رنج

ص: ۳۱۶

۱-۱) «عناء» به معنای رنج و مشقت است و از همین رو به اسیر «عانی» می‌گویند، چرا که در رنج و مشقت است.

آفریدیم (۱). «کبد» در اصل به معنای شدت است و یا دردی است که به کبد انسان عارض می شود، سپس به هر گونه رنج و مشقت اطلاق شده است و اینکه قرآن می گوید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم.» گویی درد و رنج، همچون خانه و لانه انسان است که آدمی از روز اول در آن جای می گیرد! حتی مرفه ترین زندگی ها، از انواع درد و رنج ها خالی نیست و به هر حال، هر کسی به نوعی گرفتار است.

آری، این طبیعت زندگی دنیاست که با درد و رنج آغاز می شود و ادامه می یابد و کسی که غیر از آن، بطلبد در واقع می خواهد طبیعت جهان را دگرگون سازد و این ممکن نیست. یکی از شعرای معروف قریب عصر ما، به نام «ابوالحسن تهامی» هنگامی که فرزند جوان خود را از دست می دهد و اشعاری از سر سوز می سراید، در ضمن اشعارش اشاره به همین نکته کرده، می گوید:

طبع علی کدر و أنت تریدها صفوا من الأقدار و الأکدار

و مکلف الأیام ضدّ طباعها متطلب فی الماء جدوه نار

«طبیعت جهان بر کدورت و ناصافی است و تو می خواهی- از هر گونه ناپاکی پاک و صاف باشد؟! «هر کس این جهان را بر ضدّ طبیعتش بطلبد- همچون کسی است که در میان امواج آب، شعله آتشی جستجو می کند!» این درباره درد و رنج دنیا بود و اما فناپذیری چیزی نیست که بر کسی پوشیده باشد. تمام افراد از مؤمن و کافر، صغیر و کبیر، از هر قوم و ملت، این حقیقت را دریافته اند که همه باید سرانجام با زندگی وداع گویند، گروهی زودتر و گروهی دیرتر.

سپس در بیان سومین و چهارمین وصف می فرماید: «در حال آن حساب، و در

ص: ۳۱۷

حرامش عقاب است». فی حلالها حساب، و فی حرامها عقاب .

اشاره به اینکه حتی انسان در آخرت گرفتار پیامدهای دنیای خویش است، زیرا از دو حال خارج نیست: یا در طلب حلال بوده و یا در طلب حرام. اگر به سراغ حلال رفته باید حساب همه آنها را در قیامت پس بدهد و اگر در طلب حرام بوده، باید کیفر آن را بچشد! به همین دلیل در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«یدخل الفقراء الجنة قبل الأغنياء بخمس مائه عام، فقرا پانصد سال قبل از اغنیا وارد بهشت می شوند (زیرا اغنیا باید حساب اموال خود را باز پس دهند)». (۱) در اینکه چگونه خداوند حساب بندگان را می رسد؟ و چه چیزهایی مورد محاسبه واقع می شود؟ و چه کسانی بدون حساب وارد بهشت می شوند؟ بحثهایی است که به خواست خدا در نکته ها خواهد آمد.

سپس در بیان پنجمین و ششمین وصف می افزاید: «کسی که در دنیا ثروتمند شود، مورد انواع آزمایش ها و فتنه ها قرار می گیرد و کسی که فقیر گردد محزون می شود» من استغنی فیها فتن، و من افتقر فیها حزن .

آری طبیعت این دنیا، چنین است که انسان دائما بر سر دو راهی قرار دارد که هر دو به مشکل می انجامد: اگر فقیر و تنگدست شود کوهی از غم و اندوه بر قلبش گذارده می شود و اگر از ثروت و سرمایه بهره مند شود گرفتار مشکلات دیگری خواهد شد! زیرا حفظ ثروت و نگهداری آن از انواع آفات و حتی هزینه کردن آن، با انواع مشکلات آمیخته است، از یک سو تیرهای کینه و حسد به سوی او پرتاب می شود، از سوی دیگر با انواع آزمونهای الهی روبرو می گردد. از درون بخل و تنگ نظری و انحصارطلبی و حرص و طمع، او را تهدید می کند و از برون انواع آفات و بلاها. گاه همین استغنا و ثروت، او را از ذکر خدا به کلی دور می سازد و به خود مشغول می نماید، تمام ارزشهای انسانی را از صفحه خاطر او محو می کند و تنها ارزش مال و ثروت، جای آن را می گیرد!

ص: ۳۱۸

این بحث را با حدیثی که می تواند شاهد گویایی بر هر دو بخش از خطبه باشد (من استغنی فیها فتن، و من افتقر فیها حزن) پایان می دهیم، در حدیثی از امام باقر علیه السّلام نقل شده است که: «در عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله مرد فقیری در میان اهل صفّه بود به نام «سعد»، که بسیار نیازمند بود و از ملازمین رسول خدا در تمام نمازها بود هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله نیاز شدید او را مشاهده می کرد، بسیار اندوهگین می شد، خداوند برای زدودن این غم و اندوه از قلب پیامبر صلی الله علیه و آله جبرئیل را فرستاد و عرض کرد: «آیا دوست داری که او را بی نیاز کنی؟» پیامبر فرمود: «آری!» جبرئیل دو درهم به پیامبر داد تا برای امر تجارت به «سعد» بدهد، پیامبر «سعد» را دید فرمود: «آیا به روش تجارت آشنا هستی؟» عرض کرد: «چیزی نداشتم که با آن تجارت کنم» فرمود:

«این دو درهم را بگیر و با آن طلب روزی کن!» سعد مشغول شد و چیزی نگذشت که کار و کسب او بالا گرفت و ثروتمند شد، محل کسب و کار او نزدیک مسجد بود، هنگامی که بلال اذان می گفت، او سرگرم تجارت خویش بود، پیامبر صلی الله علیه و آله به او می فرمود: «مثل اینکه دنیا تو را به خود مشغول ساخته و از نماز بازمانده ای؟» عرض کرد: «می فرمایید چه کنم؟ اموالم را ضایع کنم؟! این مرد را که می بینید چیزی از من خریده، می خواهم پول آن را بگیرم، می فرمایید نگیرم؟! آن دیگری چیزی به من فروخته، باید ثمن معامله را به او پردازم می فرمایید پردازم؟!» پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار اندوهناک شد، اندوهی بیش از زمان فقر «سعد»، در این هنگام جبرئیل نازل شد عرض کرد: «خداوند از اندوه تو درباره «سعد» آگاه است کدام را بیشتر دوست داری حالت سابقش را یا امروزش را؟» فرمود: «حالت سابقش را! چرا که دنیا آخرتش را بر باد داد» جبرئیل عرض کرد: «آری دنیا و اموال دنیا مایه فتنه و سرگمی و بازماندن از آخرت است، به سعد دستور ده، دو درهمی را که روز اول به او دادی به تو باز گرداند، در این صورت به حالت اول باز می گردد!» پیامبر صلی الله علیه و آله «سعد» را ملاقات کرد، فرمود: «نمی خواهی دو درهم ما را بدهی؟» عرض کرد: «دو درهم چیزی نیست دویست درهم می دهم!» فرمود: «نه! همان دو

درهم را بازگردان» (سعد) دست کرد و دو درهم را داد و از همان روز دنیا به او پشت کرد و تمام آنچه را گرد آورده بود از دست داد و به حالت اوّل بازگشت! (۱) در هفتمین و هشتمین جمله به بیان دو وصف دیگر از دنیا می پردازد که دقت در آن، انسان را از حرص و آرزو و عشق به دنیا دور می کند، می فرماید: «کسی که به سرعت به دنبال دنیا بدود، به آن نمی رسد و کسی که آن را رها سازد، به او روی می آورد و از وی اطاعت می کند» (و من ساعها (۲) فاتته، و من قعد عنها واتته (۳)).

اشاره به اینکه: بسیاری کسان که به دنبال دنیا می روند و به آن نمی رسند و بسیاری کسان که دنیا را رها می سازند، ولی دنیا به آنها روی می آورد.

تجربیات روزانه و مطالعات تاریخی نیز این واقعیت را تأیید می کند که دوییدن بیشتر به دنبال زرق و برق دنیا، همیشه دلیل استغنا نیست و بی توجهی به آن همیشه سبب فقر نمی شود.

بدیهی است منظور از دنیا در اینجا زندگی آبرومندانه و خالی از نیاز به دیگران نیست، بلکه منظور زندگی های تشریفاتی، پر زرق و برق و جنون آمیز است.

به هر حال، هدف از این تعبیرات، فرو نشانیدن آتش حرص و طمع، و عشق دیوانه وار به زرق و برق دنیا است.

در نهمین و دهمین ویژگی اشاره به نکته بسیار مهمی درباره دنیا می کند، نکته ای که غالب مفسران «نهج البلاغه» و مرحوم «سید رضی» گرد آورنده

ص: ۳۲۰

۱- ۱) وسائل الشیعه، جلد ۱۲، صفحه ۲۹۷-۲۹۸، باب ۱۴، حدیث ۲ (با کمی تلخیص).

۲- ۲) «ساعی» از ماده «سعی» در اصل به معنای دوییدن است و به تلاش و کوشش نیز «سعی» گفته می شود. گویی انسان به دنبال چیزی می دود. در جمله بالا- اشاره به کسانی است که به دنبال دنیا می روند و گویی با هم مسابقه می دهند و هر یک بر دیگری پیشی می گیرد و یا اشاره به این است که آنها به دنبال دنیا می روند و دنیا هم از آنها فرار می کند. جمعی از ارباب لغت این واژه را به معنای «دعوت کردن کنیزان به اعمال منافی عفت» دانسته اند، بنابراین خطبه بالا اشاره به نکته ظریف تری می کند، دنیا را به کنیز بدکاری تشبیه نموده که دنیاپرستان به دنبال او می روند.

۳- ۳) «واتته» از ماده «مواته» به معنای دنبال شخص، یا چیزی رفتن و از او اطاعت کردن است.

نهج البلاغه را به اعجاب واداشته و سرمست از شراب طهور خود ساخته است، می فرماید: «آن کس که با دنیا بنگرد، به او بصیرت و بینایی می بخشد و آن کس که به دنیا بنگرد، نابینایش می سازد!» (من أبصر بها بصرته، و من أبصر إليها أعمته).

یعنی آن کس که دنیا را، وسیله نیل به کمال و ابزاری برای وصول به آخرت و سببی از اسباب تکامل قرار دهد، حجاب ها از برابر دیدگان او، کنار خواهد رفت و حقایق جهان را آن چنان که هست در می یابد، ولی آن کس که دنیا را به عنوان هدف بشناسد و نظر او نسبت به آن نظر استقلالی باشد، نه به عنوان وسیله و ابزار، چنان حجابی بر چشم دل او می افتد که از دیدن حقایق محروم می شود، عاشق دنیا و زرق و برق آن می شود و دلباخته و دلدادۀ عالم مادۀ می گردد و هر چه را جز آن است، به فراموشی می سپارد.

در واقع خداپرستان راستین و دنیاپرستان حریص، تفاوتشان در همین است که یکی دنیا را به عنوان مقدمه ای برای آخرت می خواهد و دیگری دنیا را به عنوان هدف نهایی و غایت مطلوب! دنیا، یعنی: «مجموعه مواهب مادی» همچون خورشید عالمتاب است که اگر به آن نگاه کنی، نابینا می شوی و اگر با آن بنگری همه چیز را در پرتو نور آن، مشاهده خواهی کرد.

تفسیرهای دیگری نیز برای این جمله ذکر شده است، نخست این که: منظور از جمله اول این است که: «دنیا را با آن همه آیات الهی و نشانه های ربّانی نگاه کنیم.» که هر چه از این دیدگاه بیشتر به آن بنگریم، بصیرت ما افزون می شود. و منظور از جمله دوم آن است که: «تنها چشم به مواهب مادی از بعد مادّیش بدوزیم.» که سبب محرومیت ما از معرفه‌الله و قرب پروردگار خواهد شد.

دیگر این که: منظور از جمله «أبصر بها» نگاه کردن به عیوب دنیا و ناپایداری آن و درس های عبرتی که در آن نهفته است، می باشد، به یقین چنین نگاهی سبب

بینایی و هوشیاری است و منظور از جمله «أبصر إليها» چشم دوختن به زرق و برق و مظاهر فریبنده آن است که چشم باطن انسان را، کور می کند.

جمع میان هر سه معنا نیز در مفهوم جامع این دو جمله کوتاه و پر معنایی مانع است و به راستی چه کلام زیبایی! و چه گفتار آموزنده و پرمعنایی! اگر انسان تنها همین یک درس را از مکتب مولا بیاموزد، برای نجات او در دنیا و آخرت کافی است.

صلوات و درود بر آن مولا و پیشوایی که دو جمله کوتاهش، این قدر الهام بخش و روح پرور و انسان ساز است.

در «نهج البلاغه» و سایر کلمات «معصومین علیهم السّلام» نیز تعبیراتی هماهنگ با این سخن مولا دیده می شود، از جمله، در حدیثی آمده است که خداوند به داود فرمود:

«يا داود احذر القلوب المعلقة بشهوات الدنيا فإنّ عقولها محجوبه عنّي، از دلهایی که وابسته به شهوات دنیا است پرهیز! چرا که عقل و درک آنها نسبت به من، در حجاب است» (۱).

در حدیث دیگری از همان حضرت (امیرمؤمنان علی علیه السّلام) آمده است: (لحبّ الدّنيا صمّت الأسماع عن سماع الحکمه و عمیت القلوب عن نور البصیره، به خاطر حبّ دنیا، گوشها از شنیدن حکمت کر شده و چشم دلها، از نور بصیرت، نابینا گشته است» (۲).

مرحوم سید رضی به پایان این خطبه که می رسد چنین می گوید:

«و إذا تأمل المتأمل قوله عليه السّلام: «و من أبصر بها بصيرة» وجد تحته من المعنى العجيب و الغرض البعيد، ما لا تبلغ غايته و لا يدرك غوره، لا سيّما إذا قرن إليه قوله: «و من أبصر إليها أعمته» فإنّه يجد الفرق بين «أبصر بها» و «أبصر إليها» واضحا تيرا، و عجيبا باهرا! صلوات الله و سلامه عليه».

ص: ۳۲۲

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۱۴، صفحه ۳۹.

۲- ۲) غرر الحکم، شماره ۷۳۶۳.

«اگر به درستی انسان در این سخن امام علیه السلام که می فرماید: (و من أبصر بها بصرته) (کسی که با آن بنگرد بینایش می کند) دقت کند، در آن معنای شگفت آور و مفهوم ژرفی خواهد یافت که هرگز به عمق آن نتوان رسید، به ویژه اگر جمله (من أبصر إليها أعمته) (کسی که به دنیا بنگرد و منتهای آرزویش را دنیا قرار دهد کورش خواهد کرد) در کنار جمله بالا گذارده شود، در این صورت فرق واضحی میان آن دو خواهد یافت، فرقی روشن و شگفت انگیز و آشکار. درود و سلام خدا بر او باد» مرحوم «سید رضی» نخواست است فرق میان این دو را واضحتر و آشکارتر از این بیان کند، شاید به این منظور که ذهن شارحان و عالمان، به هر سو برود و تفسیرهای گوناگونی را برای این جمله کشف کنند.

نکته ها

۱- چگونگی حساب اعمال در جهان دیگر

اشاره

مسأله حساب در روز «معاد» که در خطبه بالا- به آن اشاره شده است، از مسایل قطعی در اسلام است که در آیات بسیاری از قرآن مجید و اخبار متواتری وارد شده است و دایره آن، تمام اعمال انسان از کوچک و بزرگ و گفتار و رفتار و حتی سخن گفتن و سکوت را شامل می شود و از همان آیات و روایات استفاده می شود که در حسابرسی اعمال آدمی در قیامت، فوق العاده دقت و موشکافی می شود، همان گونه که در آیه ۱۶ سوره لقمان آمده است: «يا بُنَيَّ إِنَّهَا إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَطِيفٌ خَبِيرٌ»، پسر من! اگر به اندازه سنگینی دانه خردلی (عمل نیک یا بد) باشد و در دل سنگی یا گوشه ای از آسمانها یا زمین پنهان گردد، خداوند آن را (در قیامت) برای حسابرسی می آورد، خداوند دقیق و آگاه است.»

در مجموع، قرآن مجید و روایات اسلامی در مورد حساب روز قیامت، به چند موضوع مهم اشاره می کند.

الف: عمومیت حساب

و شمول آن نسبت به همه انسانها از اولین و آخرین و حتی انبیا و پیامبران، تا آنجا که یکی از اسامی روز قیامت «یوم الحساب» است که در چندین آیه از قرآن مجید آمده است. (۱)

عمومیت نه تنها در مورد انسانها بلکه درباره تمام اعمال آنها نیز می باشد، چنانکه در آیه ۴۷ سوره انبیاء می خوانیم: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ»، و در قیامت ترازوهای عدالت را در میان می نهیم و به هیچ کس کمترین ظلمی نمی شود و اگر اعمال نیک و بدی به اندازه دانه خردلی باشد، آن را برای حساب حاضر می کنیم و کافی است که ما حسابرس باشیم. «البته کسانی هستند که به خاطر زشتی فوق العاده اعمال، یا نیکویی فوق العاده آن، بدون حساب وارد جهنم یا بهشت می شوند، و به تعبیر دیگر: حساب آنها روشن است. در حدیثی از امام زین العابدین علیه السلام می خوانیم:

«إِعلموا عباد الله! إنَّ أهل الشرك لا تنصب لهم الموازين ولا تنشر لهم الدواوين و إنما يحشرون إلى جهنم زمرا، بدانید ای بندگان خدا! که مشرکان (لجوج و طغیانگر) ترازوی سنجش اعمال برای آنها برپا نمی شود و نامه اعمالشان بررسی نمی گردد، بلکه گروه گروه بسوی جهنم فرستاده می شوند». (۲)

ب: سرعت حساب

در آیات و روایات این نکته به خوبی روشن است که حساب الهی در قیامت بسیار سریع است، از جمله در هشت آیه از آیات قرآن مجید، خداوند به عنوان «سریع الحساب» معرفی شده است. در حدیثی می خوانیم:

«إنَّ الله يحاسب الخلاق كلهم في مقدار لمح البصر، خداوند حساب همه بندگان را در یک چشم به هم زدن رسیدگی می کند». (۳)

ص: ۳۲۴

۱-۱) به آیات ۱۶، ۲۶ و ۵۳ سوره ص و آیه ۲۷ سوره غافر، مراجعه نمایید.

۲-۲) تفسیر نورالثقلین، جلد ۴، صفحه ۵۰۷.

۳-۳) مجمع البیان، جلد ۱، صفحه ۲۹۷.

دلیل این سرعت روشن است، چرا که سرعت محاسبه به علم و آگاهی بستگی دارد و با توجه به احاطه علمی پروردگار، برای رسیدگی به حساب انسان ها در یک لحظه مشکلی وجود ندارد! مگر اینکه خداوند بخواهد گروهی را برای مجازات، یا به رنج افکندن یا حکمتی دیگر در پای میزان حساب، معطل کند.

اصولا اعمال ما آثاری در روح و جسم ما به یادگار می گذارد که با یک نگاه اجمالی به آن، از سوی کسی که این آثار را می بیند، حساب روشن است و از یک نظر می توان اعمال انسان را به کارکرد «اتومبیل ها» تشبیه کرد که با یک نگاه روی صفحه «کیلومتر شمار» آن، می توان فهمید که در طی بیست سال چه مقدار راه رفته است، مخصوصا در عصر کامپیوتر- که گاه با اشاره به یک دکمه همه چیز بر صفحه آن نمایان می شود- مسأله سرعت حساب امر پیچیده ای نیست.

ج: دقت در حساب

یکی دیگر از ویژگی های حساب الهی در روز قیامت است که در آیات قرآن، گاهی به عنوان «مثقال ذره» (سنگینی یک ذره) و گاهی به عنوان «مثقال خردل» (سنگینی یک دانه خردل، که دانه بسیار کوچکی است و ضرب المثل در کوچکی قرار گرفته، مانند تعبیر به «سر سوزن» که در فارسی به کار می رود) به آن اشاره شده است.

د: سخت گیری در حساب

درباره کسانی که در زندگی دنیای خود، نسبت به مردم سخت گیری داشته اند ویژگی دیگری از حساب روز قیامت است که در آیات قرآن از آن تعبیر به «سوء الحساب» شده است. به یقین خداوند «سوء حساب» به معنای حساب نادرست و بد، با کسی ندارد، بلکه منظور از آن سخت گیری درباره کسانی است که سخت گیر بوده اند.

ه: حسابهای آسان

از پاره ای از آیات قرآن به خوبی استفاده می شود که به عکس گروه بالا، خداوند درباره بعضی حساب «یوم القیامه» را آسان می گیرد و آنها کسانی هستند که در دنیا حسابها را بر دیگران آسان گرفته اند و خدا هم به پاداش

اعمال خیرشان، حساب را بر آنها آسان می گیرد، قرآن مجید می گوید: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا»، امّا کسی که نامه اعمالش به دست راستش داده شده است، به زودی حساب آسانی برای او می شود و مسرور و شادمان به خانواده اش ملحق می گردد. (۱)

در حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده است:

«ثَلَاثٌ مِنْ كُنَّ فِيهِ، حَاسِبُهُ اللَّهُ حِسَابًا يَسِيرًا وَأَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ، قَالُوا: وَمَا هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: تَعَطَىٰ مِنْ حَرَمِكَ وَتَصَلَّ مِنْ قِطْعِكَ وَتَعَفَوْا عَمَّنْ ظَلَمَكَ، سَهْ صِفَتْ أَسْتِ كَهْ دَرُ هَرِّ كَسْ بِأَشَدِّ خَدَاوَنَدِ حِسَابِ رَا بَرَاوِ آسَانِ مِي كِيرِد: بَه كَسِي كَه تُو رَا مَحْرُومِ كَرْدَه، عَطَا كُنِي! بَا كَسِي كَه اَز تُو بَرِيْدَه، پِيُونَد بَرَقَرَارِ سَازِي! اَز كَسِي كَه بَه تُو سَتَمِ كَرْدَه بَكْذَرِي وَ عَفُو كُنِي!» (۲) این حدیث به خوبی نشان می دهد که حساب آسان خداوند در قیامت، بازتابی است از حسابی که انسان در این دنیا با دیگران داشته است.

و- آنها که بی حساب وارد بهشت می شوند

در برابر گروههایی که در حساب آنها سخت گیری و یا آسان گیری می شود، گروه سومی هستند که بی حساب وارد بهشت می شوند، آنها کسانی هستند که در اوج تقوا و پرهیزگاری و معارف حقّه الهیّه بودند. در حدیثی از امام سجاد علیه السلام می خوانیم:

«إِذَا جَمَعَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، قَامَ مَنَادٌ - فَنَادَى يَسْمَعُ النَّاسُ - فَيَقُولُ: «أَيْنَ الْمُتَحَابِّونَ فِي اللَّهِ؟» فَيَقُومُ عُنُقَ مِنَ النَّاسِ فَيَقَالُ لَهُمْ: «أَذْهَبُوا إِلَى الْجَنَّةِ بِغَيْرِ حِسَابٍ»، هُنْكَامِي كَه خَدَاوَنَدِ اَوَّلِيْنَ وَ آخِرِيْنَ رَا (دَر رُوزِ قِيَامَتِ) جَمَعِ مِي كُنْد، نَدَا دَهْنَدَه اِي بَرِ مِي خِيَزِد وَ اِيْنَ سَخْنِ رَا بَه

ص: ۳۲۶

۱- ۱) سوره انشقاق، آیات ۷-۹.

۲- ۲) تفسیر نورالثقلین، جلد ۵، صفحه ۵۳۷.

گوش همه می رساند، می گوید: «کجا هستند آنهایی که به خاطر خدا یکدیگر را دوست می داشتند؟» در این هنگام گروهی از مردم برمی خیزند، به آنها خطاب می شود: «بروید به سوی بهشت بدون حساب!» (۱).

شبه همین معنا درباره صابران (۲) و پیشگامان در ایمان به اطاعت خدا (۳) نیز آمده است.

در مقابل آنها گروهی هستند که بدون حساب وارد دوزخ می شوند، زیرا آنقدر آلوده اند که نیازی به حساب ندارند! از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم:

«ثلاثة یدخلهم الله النار بغير حساب: إمام جائر و تاجر کذوب و شیخ زان، سه گروهند که خداوند آنها را بدون حساب وارد دوزخ می کند: پیشوایان ستمگر و تاجران دروغگو (که با دروغ و توطئه خود، خون محرومان را می میکنند) و پیرمردان زناکار».

(۴)

در دیگر روایات گروه های دیگری نیز در این زمره، ذکر شده اند.

بدیهی است که هم این گروه و هم گروههایی که بدون حساب وارد بهشت می شوند، کسانی هستند که آنقدر در طریق معصیت، یا طاعت قدم برداشته و در ناپاکی و یا در مسیر پاکی گام نهاده اند به گونه ای که وجودشان یکپارچه نور، یا ظلمت است و با چنین شرایطی نیاز به حساب ندارند و در واقع استثنایی هستند بر مسأله عمومیت حساب که در آغاز بحث به آن اشاره شد.

ص: ۳۲۷

۱-۱) کافی، جلد ۲، صفحه ۱۲۶.

۲-۲) بحارالانوار، جلد ۷۹، صفحه ۱۳۸.

۳-۳) کنز العمال، شماره ۳۰۳۱.

۴-۴) خصال صدوق، صفحه ۸۰. (باب ثلاثه، نخستین حدیث).

نکته دیگری که اشاره به آن در اینجا لازم به نظر می‌رسد، این است که آنچه درباره نکوهش از دنیا در این خطبه و مانند آن آمده ناظر به دنیاپرستی است. یعنی روش کسانی است که همه ارزش‌ها را فدای منافع مادی می‌کنند. «دل و دین» بر سر دنیا می‌نهند و گر نه زندگی آبرومندانه و بهره‌گیری معقول از مواهب الهی، هرگز در اسلام ممنوع و نکوهیده نیست. شرح بیشتر در این زمینه، با ذکر مدارک و شواهد به خواست خدا در ذیل خطبه‌های مشابه خواهد آمد.

و من خطبه له علیه السلام و هی الخطبه العجیبه و تسمی «الغراء»

(۱)

و فیها نعوت الله جل شأنه، ثم الوصیه بتقواه، ثم التنفیر من الدنیا، ثم ما یلحق من دخول القیامه، ثم تنبیه الخلق إلى ما هم فیہ من الأعراس، ثم فضله علیه السلام فی التذکیر این خطبه خطبه شگفت انگیزی است و به نام خطبه «غراء» (درخشان) نامیده می شود.

در این خطبه، صفات خداوند متعال بیان شده و سپس توصیه به تقوا و بعد

ص: ۳۲۹

۱- ۱) سند خطبه: مرحوم «سید رضی» در پایان این خطبه تعبیری دارد که نشان می دهد این خطبه از خطبه های مشهور و معروف در میان مردم بوده تا آنجا که مردم نام خاصی بر این خطبه نهادند، او می گوید: «و من الناس من یسمی هذه الخطبه «الغراء». از کسانی که به این خطبه، قبل از «سید رضی» اشاره کرده اند «جاحظ» است که خود قبل از «سید رضی» می زیسته و از بعضی اساتیدش از یکی از فصحای عرب به نام «جعفر بن یحیی» نقل می کند که برای شرح دقایق فصاحت، به جمله هایی از این خطبه شریفه استناد می جسته، نویسنده «مصادر نهج البلاغه» می گوید: «حسن بن شعبه» صاحب کتاب «تحف العقول» که قبل از «سید رضی» می زیسته است بخشهایی از این خطبه را در کتاب خود (تحف العقول) آورده است. همچنین «آمدی» و «ابونعیم اصفهانی» و «ابن اثیر» در کتابهای خود بخشهایی از آن را آورده اند. به هر حال این خطبه، مشهورتر از آن است که نیازی به بررسی اسناد داشته باشد. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۰۷ به بعد).

بر حذر داشتن از دنیا و سپس مسائلی مربوط به قیامت و بعد از آن آگاه ساختن مردم از آنچه در آن هستند از زرق و برق دنیا و سپس اشاره به برتری آن حضرت در شیوه تذکر به مردم، آمده است.

خطبه در یک نگاه

«ابو نعیم اصفهانی» در «حلیه الاولیاء» بخش مهمی از این خطبه را آورده و در سبب ورود آن از علی علیه السلام چنین می گوید: «آن حضرت جنازه مسلمانی را تشییع کردند، هنگامی که او را در قبر گذاشتند، بازماندگانش صدا به ناله و شیون بلند کرده و گریستند، امام فرمود: «به خدا سوگند! اگر اینها آنچه را میتشان مشاهده می کند ببینند، گریه بر او را فراموش خواهند کرد (و بر خود خواهند گریست!) به خدا سوگند! مرگ به سراغ یک یک از آنها می آید و کسی را باقی نمی گذارد» سپس حضرت (با توجه به آمادگی گروه تشییع کننده در آن شرایط برای پذیرش اندرزهای الهی) برخاست و این خطبه را ایراد فرمود. (البته آنچه در حلیه الاولیاء آمده بخشی از این خطبه است، ولی به نظر می رسد که او خطبه را تلخیص کرده است).»
(۱) به هر حال، وضع خطبه نشان می دهد که امام علیه السلام به طور جدی در مقام آماده ساختن دلها و بیدار کردن مردم بوده، و امام علیه السلام در بهترین و آماده ترین حالات قرار داشته که خطبه ای به این زیبایی و درخشندگی و پرمحتوایی بیان فرموده، که یک دوره کامل درس انسان سازی است و کمتر کسی پیدا می شود که آن را به دقت بررسی کند و عمیقاً تحت تأثیر واقع نشود، این خطبه را می توان به «دوازده» (۲) بخش تقسیم کرد که هر کدام از آنها مکمل دیگری است:

ص: ۳۳۰

۱-۱) مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۱۰.

۲-۲) توجه داشته باشید که این خطبه در یک تقسیم کلی، به دوازده بخش تقسیم می شود و گر نه برخی از این بخشها، به بخش های دیگری نیز تقسیم می شود. لذا ما در شرح و تفسیر این خطبه، آن را در نهایت به هیجده بخش رسانیده ایم.

نخست، به حمد و ثنای الهی و بیان اوصاف جلال و جمال او می پردازد تا ضمن رعایت ادب در سخن، دلها را به نور نام خدا، روشن و برای شنیدن اندرزها آماده سازد.

در بخش دوم، دعوت به تقوای الهی می کند، تقوایی که سرمایه اصلی انسان در زندگی مادی و معنوی اوست.

در سومین بخش، سخن از نکوهش دنیاست، تا انی مانع بزرگ که بر سر راه تقوا قرار دارد، از این طریق برطرف گردد.

در چهارمین بخش، سخن از معاد و عرصه محشر و صحنه های هول انگیز قیامت است، تا دلها برای پذیرش نصایح الهی آماده تر گردد.

از آنجا که شناخت هویت انسان به این امر کمک می کند در پنجمین بخش، به این معنا پرداخته و آغاز و انجام زندگی بشر را شرح می دهد.

در ششمین بخش، باز به مسأله تقوا برمی گردد و اهمیت آن را یادآور می شود.

از آنجا که توجه به نعمت های الهی انسان را به سوی معرفه الله و شکر نعمت و اطاعت از او و او می دارد. در هفتمین بخش، به قسمت مهمی از این نعمت ها که سر تا پای انسان را فرا گرفته، اشاره می کند.

در هشتمین بخش، به مواعظی می پردازد که دلها را بیدار و عقلها را هوشیار می کند.

در نهمین بخش، برای سومین بار به مسأله تقوا باز می گردد و با تعبیرات جدیدی اهمیت این زاد و توشه بزرگ سفر آخرت را شرح می دهد.

در دهمین بخش، تاریخچه فشرده و تکان دهنده ای پیرامون آفرینش انسان از آغاز جنین تا لحظه مرگ و حتی پس از آن بیان می دارد.

در یازدهمین بخش، هشدار می دهد که بعد از مرگ نه راه بازگشتی وجود دارد و نه امکان تدارک آنچه از دست رفته است!

و بالأخره در دوازدهمین و آخرین بخش، با اشاره به درسهای عبرت انگیزی که در تاریخ پیشینیان نهفته است به بیان حالات آنها پرداخته و تعبیرات تکان دهنده و بیدارگری را مکمل بیانات این خطبه می کند و به راستی چقدر گویا و پرمحتوا و عبرت آموز و بیدارگر است! به همین دلیل، به گفته مرحوم «سید رضی» هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، بدنها به لرزه در آمد، اشکها سرازیر و دلها ترسان و مضطرب گشت.

الحمد لله العليّ علا بحوله، و دنا بطوله، مانح كلّ غنيمه و فضل، و كاشف كلّ عظيمه و أزل. أحمده على عواطف كرمه، و سوايغ نعمه، و أو من به أوّلا باديا، و أستهديه قريبا هاديا، و أستعينه قاهرا قادرا، و أتوكل عليه كافيا ناصرا، و أشهد أنّ محمدا-صلّى الله عليه و آله-عبده و رسوله، أرسله لإنفاذ أمره، و إنهاء عذره، و تقديم نذره.

ستایش مخصوص خداوندی است که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به بندگانش نزدیک شده! خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است و بر طرف کننده هر بلا و مصیبتی! او را ستایش می کنم بر کرم های پی در پی و نعمتهای فراوانش، و به او ایمان می آورم که مبدأ هستی است و ظاهر و آشکار است و از وی هدایت می طلبم که نزدیک و راهنما است، و از او یاری می جویم که پیروز و توانا است، و بر او توکل می کنم که از دیگران بی نیازم کرده و یاری می دهد. و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است. او را فرستاد تا فرمانش را اجرا کند و اتمام حجت نماید و (بندگان را در برابر مخالفت فرمانش) بیم دهد.

در نخستین بخش این خطبه شریفه «غزاء» امام علیه السلام حمد و ثنای الهی را به جا می آورد و درود بر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می فرستد و هر یک را با اوصافی قرین می سازد که عمق خاصی به حمد و درود می بخشد و لطایفی در اوصاف و صفات خدا و نعت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بیان می فرماید.

نخست خداوند را به خاطر چهار وصف از اوصافش مورد ستایش قرار می دهد و می گوید: «ستایش مخصوص خداوندی است، که با قدرتش برتری یافته و با نعمتش به بندگان نزدیک شده، خداوندی که بخشنده هر غنیمت و فضلی است و بر طرف کننده هر بلا و مصیبتی.» الحمد لله الذی علا بحوله (۱)، و دنا بطوله (۲)، مانح (۳) کل غنیمه و فضل، و کاشف کل عظیمه و ازل (۴).

می دانیم اوصاف خدا، بر خلاف اوصاف محدود بندگان است، او هم قریب است و هم بعید، هم ظاهر است و هم پنهان و هم دارای صفات دیگری که به خاطر تضادش در بندگان جمع نمی شود، ولی در ذات بی نهایت او جمع است.

ص: ۳۳۴

۱- ۱) «حول» در اصل به معنای تغییر چیزی و جدا شدن آن از دیگری است و «حائل» را بدین جهت حائل گویند که میان دو چیز جدایی می اندازد. این واژه هنگامی که در مورد خداوند به کار می رود، مفهومش این است که او توانایی دارد هر گونه خطر و مانع را از بندگان مرتفع سازد و میان حوادث دردناک و آنها، مانع برقرار سازد. همین معنا در جمله: «لا حول و لا قوه إلا بالله» آمده است که اشاره به این حقیقت است: «برای رسیدن به هر مقصودی، نیروی محرک و قدرت بر انجام کار، از ناحیه او است و برطرف کننده موانع نیز او می باشد.»

۲- ۲) «طول» (بر وزن قول) به معنای نعمت است و از ماده «طول» (بر وزن نور) گرفته شده که امتداد چیزی را بیان می کند و از آنجا که نعمتها، امتداد وجودی بخشنده نعمت است، این واژه بر آن اطلاق شده است.

۳- ۳) «مانح» از ماده «منح» (بر وزن منع) در اصل به معنای بخشیدن شیر و پشم و نوزادهای حیوان، به کسی است، سپس به هر گونه بخششی اطلاق شده است به طوری که ارباب لغت می گویند «منح» به معنای عطا است.

۴- ۴) «ازل» (بر وزن بذل) در اصل به معنای تنگی است و سپس به هر گونه بلا و مصیبت و مشکلی اطلاق شده است. به دروغ نیز «ازل» گفته می شود. در خطبه بالا، به معنای مصیبت و مشکلات است.

امام علیه السلام در جمله اول اشاره به همین معنا می کند، می گوید: «خداوند بسیار بالاست و در عین حال بسیار نزدیک است! بلندی مقام او به خاطر قدرت اوست و نزدیکی او به خاطر نعمت و منت اوست.

و در دومین جمله، او را مبدأ برکات می شمرد چه جنبه مثبت داشته باشد چه جنبه منفی، خدا را بخشنده هر غنیمت و فضلی می داند و در عین حال بر طرف کننده هر سختی و مصیبت و بلا-یی، و از کسی که آن همه قدرت و آن همه لطف و محبت دارد، جز این انتظار نیست، این همان چیزی است که در قرآن مجید به تعبیر دیگری آمده است: «وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ ثُمَّ إِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَإِلَيْهِ تَجْتَرُونَ»؛ آنچه از نعمت دارید از جانب خداست، و هنگامی که درد و رنجی به شما رسد، به درگاه او می نالید (و برطرف کننده هر درد و رنج اوست). (۱)

بدیهی است غیر از خداوند-به خاطر اینکه قدرتش محدود است-نه قادر به هر گونه فضل و بخششی است و نه توانا بر دفع هر بلا و مصیبتی! تنها ذات پاک خداست که با قدرت نامحدودش هر گونه توانی را دارد.

سپس به شرح این نکته می پردازد که، این حمد و سپاس الهی، به خاطر چیست؟ و به تعبیر دیگر: در جمله های قبل، سخن از صفات بخشنده نعمت بود و در اینجا سخن از اوصاف خود نعمت است، می فرماید: «او را ستایش می کنم بر کرم های پی در پی، و نعمت های فراوان او» (أحمد علی عوطف کرمه، و سوابغ (۲) نعمه).

در واقع نعمت های الهی دارای این دو وصف است: هم وسیع است و گسترده، و هم دائم و مستمر و پی در پی.

و این هم نیست، جز به خاطر قدرت بی پایان و لطف بی انتهای او که انسان را همیشه غرق نعمت های خود می سازد و لحظه ای او را محروم نمی دارد.

ص: ۳۳۵

۱-۱) سوره نحل، آیه ۵۳.

۲-۲) «سوابغ» جمع «سابغه» به معنای وسیع و کامل است، در شرح خطبه ۶۳ تفسیر این واژه گذشت.

سپس به دلایل ایمان به چنین خدایی پرداخته، می فرماید: «و به او ایمان می آورم که مبدء هستی است و ظاهر و آشکار است، و از وی هدایت می طلبم که نزدیک و راهنماست، و از او یاری می جویم که پیروز و تواناست، و بر او توکل می کنم که از دیگران بی نیازم کرده، و یاری می دهد» (و اومن به اولا بادیا (۱))، و استهدیه قریبا هادیا، و استعینه قاهرا قادرا، و اتوکل علیه کافیا ناصرا).

در این جمله های کوتاه و پرمعنا امام علیه السلام هر نکته ای را با دلیل روشن، گویا و فشرده ای قرین ساخته، ایمان به او را به این دلیل مدلل می کند که او سرآغاز هستی و واجب الوجود و آثار عظمتش سراسر جهان هستی را فرا گرفته است و هدایت را به این دلیل از او می طلبد که او هم زمام هدایت بندگان را در کف گرفته و هم به آنها نزدیک است و یاری را به این دلیل از او می طلبد، که بر همه چیز قادر و توانا است و توکل را به این دلیل بر ذات پاکش دارد، که او یار و یآوری است کفایت کننده! و از آنجا که رکن دوم ایمان-بعد از اقرار به توحید پروردگار-شهادت به نبوت است، امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: «و گواهی می دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و فرستاده او است» (و أشهد أن محمدا-صلی الله علیه و آله-عبده و رسوله).

سپس در یک عبارت کوتاه، وظایف سنگین نبوت او را در سه جمله بیان می فرماید و می گوید: «خداوند او را فرستاده تا فرمانش را اجرا کند، و اتمام حجت نماید، و (بندگان را در برابر مخالفت فرمانش) بیم دهد». (أرسله لإنفاذ أمره، و إنهاء عذره، و تقدیم نذره (۲)).

ص: ۳۳۶

۱-۱) «بادی» از ماده «بدو» (بر وزن سرو) در اصل به معنای ظاهر شدن و آشکار گشتن است و به معنای سرآغاز نیز می آید. در خطبه بالا- هر دو معنا مناسب است، چرا که خداوند هم سرآغاز هستی است و هم آثار وجودش ظاهر و آشکار است به گونه ای که پهنه زمین و آسمان را فرا گرفته است.

۲-۲) «نذر» جمع «نذیر» به معنای بیم دهنده است و در اینجا اشاره به آیات و اخبار الهی است که در آن نسبت به نافرمانی و عصیان هشدار داده شده است.

جمله اوّل، اشاره به قیام پیامبر صلی الله علیه و آله و دعوت مردم به سوی ایمان به خدا و جمله دوم، اشاره به اتمام حجّت از طریق ابلاغ دستورات پروردگار و ارائه دلایل و مدارک عقلی و معجزات، و جمله سوم، اشاره به بیان عذاب الهی در دنیا و آخرت جهت کسانی است که مخالفت فرمان حق می کنند.

ص: ۳۳۷

أوصيكم عباد الله بتقوى الله العذی ضرب الأمثال، و وقت لكم الآجال، و ألبسكم الزیاش، و أرفع لكم المعاش، و أحاط بكم الإحصاء، و أرصد لكم الجزاء، و آثرکم بالنعم السوابغ، و الرّفد الرّوافع، و أنذرکم بالحجج البوالغ، فأحصاكم عددا، و وظّف لكم مددا، فی قرار خبیره، و دار عبره، أنتم مختبرون فیها، و محاسبون علیها.

ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می کنم! همان خداوندی که مدّت زندگی شما را معین فرموده است و لباس های زیبا بر شما پوشانید و زندگی پر وسعت به شما بخشید، خدایی که حساب و شمارش را بر گرد شما قرار داد و جزا را مراقب شما نمود (تمام اعمال شما تحت حساب است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شما است) همان کس که شما را با نعمت های گسترده و بخشش های وسیع (خود) مقدّم داشته و با دلایل روشن و رسا، شما را (از مخالفت فرمانش) بیم داده است، تعداد شما را به خوبی می داند و مدّتهای کوتاهی برای توقّف در این جهان برای شما مقرّر فرموده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است، در آن آزموده می شوید و در برابر اعمالی که انجام داده اید، حسابرسی خواهید شد.

تقوا سرنوشت سازترین مسأله زندگی انسانها

در بخش دوم از این خطبه، بعد از حمد و ثنای الهی و شهادت به نبوت پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به سراغ سرنوشت سازترین مسأله در زندگی انسانها، یعنی تقوا می رود، و همه را توصیه به تقوای الهی می کند، و برای خداوند ده وصف بیان می نماید که همه آنها انگیزه تقوا است.

گاه اشاره به نعمت های فراوان خدا می کند و گاه سخن از حساب و کتاب و جزا به میان می آورد و گاه به انذارهای الهی و اتمام حجت ها اشاره می کند و نیز از محدود بودن عمر و امتحان و آزمایش خداوند سخن می گوید، که هر یک از اینها، به تنهایی می تواند انسان را به سوی تقوا دعوت کند، می فرماید: «ای بندگان خدا! شما را به تقوا و ترس از خدایی که مثل هایی برای بیان حقایق ذکر کرده است، سفارش می کنم.» (أوصيكم عباد الله بتقوى الله الذي ضرب الأمثال).

مثالها و تشبیهاتی که در قرآن مجید و سخنان پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آمده و حقایق عقلی را به ذهن آدمی نزدیک می کند و در آستانه حس قرار می دهد، گاه به صورت تشبیه محسوس به محسوس است (البته محسوسی روشن تر از محسوس اول) و گاه معقول به محسوس و گاه محسوس به معقول و گاه معقول به معقول است، و هدف در تمام اینها آن است که مسایل تربیتی و اوامر و نواهی الهی، کاملاً - مفهوم و دلنشین گردد و جای عذر و بهانه ای برای کسی باقی نماند. آری مثالها راه را نزدیک می کند و مفاهیم پیچیده را روشن و همگانی می سازد و درجه اطمینان به مسایل را بالا می برد و لجوجان را خاموش می سازد.

سپس می فرماید: «همان خداوندی که مدت زندگی شما را معین فرموده است.» و وَقْتُ لَكُمْ الْآجَالِ .

آری هر کس و هر امتی سرآمد عمری دارد و مهر فنا بر جبین همه موجودات خورده است، خواه این اجل، پایان قطعی زندگی و به اصطلاح «اجل مسمی» باشد، یا پایان مشروط و «اجل اخترامی». قرآن مجید می گوید: «وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَأْجِلُونَ»؛ هر امتی سرآمد عمری دارد و چون سرآمدشان فرا رسد، نه یک لحظه تأخیر می کنند و نه پیشی می گیرند. (۱) و نیز می فرماید: «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»، تمام کسانی که بر صفحه زمین زندگی می کنند، فانی می شوند». (۲)

بدیهی است انسان هنگامی که توجه به ناپایداری زندگی دنیا و سرآمد عمر، پیدا کند، به سوی تقوا گام برمی دارد.

در سومین و چهارمین وصف می فرماید: «همان خداوندی که لباس های زیبا، بر شما پوشانید و زندگی پروسعت به شما بخشید». (و ألبسکم الزیاش (۳)، و أرفع (۴) لکم المعاش).

در این تعبیر، امام علیه السلام نخست از می ان تمام نعمت ها، مسأله لباس را مطرح کرده سپس به تمام مواهب معاش و زندگی اشاره می کند. این ذکر خاص قبل از عام، شاید از این جهت باشد که لباس از مهمترین نعمت ها است، نه تنها انسان را از سرما و

ص: ۳۴۱

۱- ۱) سوره اعراف، آیه ۳۴.

۲- ۲) سوره الزحمن، آیه ۲۶.

۳- ۳) «الزیاش»- همان گونه که در متن هم به آن اشاره شده- از ماده «ریش» به معنای پره های پرندگان است، سپس به لباس های فاخر که شباهتی به پره های زیبای پرندگان دارد، اطلاق شده و بعد از آن به معنای وسیعتری که هر گونه فراوانی و نعمت است، اطلاق گردیده است. بعضی از شارحان نهج البلاغه گفته اند که: ریش تنها به معنای لباس نیست، چرا که در قرآن مجید در عرض لباس واقع شده است آنجا که می گوید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُورِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا» (اعراف، آیه ۲۶) ولی به نظر می رسد که این آیه بر عکس مطلوب او دلالت دارد، چرا که لباس در واقع دو گونه است: لباسهایی است که تنها بدن را می پوشاند و مصداق «یورای سؤآتکم» است و لباس هایی که جنبه زینت و زیبایی دارد، قرآن در این آیه، به هر دو اشاره کرده و به دنبال آن، سخن از لباس تقوا است «وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ».

۴- ۴) «أرفع» از ماده «رفع» (بر وزن هدف) به معنای گستردگی و وسعت است و هنگامی که در مورد نعمت ها به کار رود، اشاره به فزونی نعمت می باشد.

گرما حفظ می کند و در برابر حوادث و ضرباتی که از هر سو ممکن است وارد شود محافظت می نماید و عیوب آدمی را می پوشاند، بلکه از این نظر که تقوا در آیات قرآن به لباس تشبیه شده، این تعبیر تناسبی با اصل سخن، که دعوت به تقوا است دارد.

این نکته نیز شایان دقت است که وجود این نعمت های گسترده و فراوان، در تمام زندگی انسان انگیزه ای بر «معرفه الله» و سپس انگیزه ای برای تقوا است. چگونه ممکن است انسان نعمت را بشناسد و حرمت ولی نعمت را نگه ندارد و آشکارا به مخالفت او برخیزد؟! قرآن مجید می گوید: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ»؛ ای فرزندان آدم! لباسی برای شما فرو فرستادیم که عیوب شما را می پوشاند و مایه زینت شما است و لباس پرهیزکاری بهتر است. (۱)

قابل توجه این که، «ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پره های پرندگان است و از آنجا که پره های پرندگان یک لباس طبیعی در اندام آنها است، به هر گونه لباس نیز واژه «ریش» اطلاق شده و از آنجا که پره های پرندگان غالباً به رنگ های مختلف و دارای زیبایی خاصی است، مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است و از آن نظر که تقوا، هم عیوب آدمی را می پوشاند و هم او را در برابر وساوس شیطان حفظ می کند و هم زینت آدمی محسوب می شود، تعبیر لباس در آیه فوق در مورد تقوا وارد شده است. (۲)

در بیان پنجمین و ششمین وصف می فرماید: «خدایی که حساب و شمارش را بر

ص: ۳۴۲

۱- ۱) سوره اعراف، آیه ۲۶.

۲- ۲) در این که «ریشا» در آیه فوق، چه محلی از اعراب دارد در میان مفسران قرآن و شارحان نهج البلاغه گفتگو است. بعضی آن را «معطوف» بر «لباسا» دانسته و به همین دلیل مفهوم آن را چیزی وسیع تر یا مغایر لباس دانسته اند، در حالی که بعضی دیگر آن را به منزله «مفعول له» دانسته اند که هدف نزول لباس بر انسان را بیان می کند: نخست پوشیدن عیبا و سپس زینت ذکر شده، و معنای اخیر با محتوای آیه سازگارتر است.

گرد شما قرار داد و جزا (کیفر و پاداش الهی) را مراقب شما نمود (تمام اعمال شما تحت حساب است و پاداش و کیفر الهی در انتظار شماست).» (و أحاط بكم الإحصاء، و أُرصد لكم الجزاء).

بدیهی است هنگامی که انسان به این نکته توجه کند که حساب و کتاب الهی دقیق است- آن گونه که گویی همچون «دژ محکمی» گرداگرد او را فرا گرفته و چیزی از اعمال و رفتار و گفتار او از دایره احصاء، بیرون نخواهد بود و از سوی دیگر کیفر و پاداش را در کمین وی گذارده به گونه ای که هیچ عملی بدون جزا نخواهد بود- این امر سبب می شود که به تقوا و پرهیزکاری روی بیاورد و از مخالفت فرمان خدا پرهیزد! تعبیر «أحاط بكم الإحصاء» که برگرفته از آیه شریفه: «وَ أَحَاطَ بِمَا لَمَدْتَهُمْ وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عِدْدًا»؛ خداوند به آنچه نزد آنها است احاطه دارد و همه چیز را دقیقاً احصا کرده است» (۱). می باشد، تعبیر لطیفی است که نشان می دهد انسان چنان در چنبر احصای الهی واقع شده، که هیچ عملی از او بی حساب و کتاب نیست. تعبیر به «أُرصد لكم الجزاء» نیز تعبیر لطیفی است که نشان می دهد پاداش و کیفر الهی، همچون مراقبی هوشمند، در کمین انسانها نشسته تا هیچ یک از اعمال آنها، از این دایره بیرون نرود.

در هفتمین و هشتمین وصف می فرماید: «همان کسی که شما را با نعمت های گسترده و بخشش های وسیع (خود) مقدم داشته و با دلایل رسا و روشن، شما را (از مخالفت فرمانش) بیم داده است» (و أثاركم بالنعمة السوابغ، و الرّفد (۲) الرّوافع (۳)، و أنذرکم بالحجج البوالغ).

ص: ۳۴۳

۱- ۱) سوره جن، آیه ۲۸.

۲- ۲) «رّفد» جمع «رّفده» از مادّه «رّفد» (بر وزن دفع) به معنای نصیب و بخشش و جایزه است.

۳- ۳) «رّوافع» جمع «رافعه» از مادّه «رّفغ» همان طور که قبلاً- نیز اشاره شد، به معنای گستردگی و وسعت است. بنابراین «الرّفد الرّوافع» به معنای عطایای گسترده پروردگار است.

«ایثار» به معنای برتری بخشیدن کسی است، خواه بر خویشتن باشد یا بر دیگری، لذا در سوره «یوسف» آیه ۹۱ چنین می خوانیم: «تَبَالُّهُ لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا»، به خدا قسم! خداوند تو را (اشاره به یوسف است) بر ما (اشاره به برادران یوسف است) برتری بخشیده.

و این که بعضی از شارحان «نهج البلاغه» تصوّر کرده اند، در مفهوم «ایثار» مقدّم داشتن دیگری بر خویشتن، یا در مواردی که ایثار کننده نیاز به آن دارد، افتاده است و چون هیچ یک از این دو معنا، در مورد خداوند تصوّر نمی شود، پس باید به سراغ معنای مجازی رفت، اشتباه است. (۱)

به هر حال منظور از جمله بالا این است که خداوند، انسان را بر سایر مخلوقاتش برتری داده و انواع نعمت ها و کرامت ها را به او ارزانی داشته است، همان گونه که قرآن مجید می گوید: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»، ما بنی آدم را گرامی داشتیم! و آنها را بر مرکب هایی در خشکی و دریا سوار کردیم و از انواع روزی های پاکیزه، در اختیار آنان گذاردیم و آنها را بر بسیاری (همه) از مخلوقات خود، برتری بخشیدیم. (۲)

بدیهی است هنگامی که انسان توجّه به این همه نعمت های الهی پیدا کند، که از جمله آنها برتری یافتن او بر سایر مخلوقات است، حسّ شکرگزاری در او برانگیخته می شود و همان گونه که گفتیم به سراغ معرفت منعم می رود و در نتیجه، از مخالفت فرمان او، پرهیز می کند و با تقوا پیوند می خورد. همچنین انذار الهی به وسیله «حجج بوالغ» که وجود پیامبران و کتب آسمانی و معجزات و دلایل روشن عقلی و

ص: ۳۴۴

۱-۱) در «مقایس اللغه» آمده است که ریشه اصلی این لغت، به معنای مقدّم داشتن چیزی است. «مفردات راغب» نیز همین معنا را بیان کرده است. در کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» نیز می گوید: «حقیقت ایثار، اثبات فضیلت و مقدّم داشتن صاحب فضل است.»

۲-۲) سوره اسراء، آیه ۷۰.

نقلی است نیز یکی دیگر از اسباب تقوا است، که در آغاز این فراز آمده است.

ذکر این دو، (نعمت های الهی و انذارهای او) در کنار یکدیگر، می تواند اشاره به این نکته باشد که خداوند در عین بخشش نعمت های بی حساب، به انسانها هشدار می دهد که از این نعمت ها سوء استفاده نکنند، بلکه در طریق صلاح و سعادت و رستگاری کمک بگیرند.

در نهمین و دهمین وصف می فرماید «همان خدایی که تعداد شما را به خوبی می داند و مدت های کوتاهی برای توقف در این جهان، برای شما مقرر کرده، جهانی که قرارگاه آزمایش و سرای عبرت است، در آن آزموده می شوید و در برابر اعمالی که انجام داده اید، حسابرسی خواهید شد!» فأحصاکم عددا، و وظف لکم مددا (۱)، فی قرار خبره (۲)، و دار عبره، أنتم مختبرون فیها، و محاسبون علیها).

با این که در دومین وصف، اشاره به سرآمد عمرها شده و در پنجمین وصف سخن از شمارش و احصای انسانها به میان آمده، باز در اینجا این دو وصف تکرار شده، به خاطر اهمّیت فوق العاده آنها و تأثیر آنها در ظهور و بروز حقیقت تقوا در وجود آدمی.

هنگامی که انسان توجّه به مراقبت الهی و محدود بودن عمر، در این دارد «امتحان» و «عبرت» پیدا کند، از نافرمانی ها به سوی اطاعت خداوند، باز می گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که این تکرار، برای افاده معنای جدیدی باشد. در

ص: ۳۴۵

۱- ۱) «مدد» جمع «مده» به معنای بخشی از زمان است و گاه به معنای پایان زمان معینی آمده است و نیز به ماده ای که با آن چیزی می نویسند «مداد» گفته می شود و در واقع در تمام این معانی یک نوع کشش و امتداد دیده می شود.

۲- ۲) «خبره» هم به معنای مصدری آمده، هم اسم مصدری و به معنای علم و آگاهی است و لذا «اهل خبره» به کسانی گفته می شود که آگاهی کافی نسبت به چیزی دارند و از آنجا که امتحان و آزمایش وسیله آگاهی برای «کار آبی» یک انسان، یک یک موجود است، این واژه به معنای «امتحان» نیز به کار می رود و در خطبه بالا همین معنا منظور شده است.

جمله های پیشین سخن از احاطه احصا، به اعمال آدمی بود و به همین دلیل بلافاصله بعد از آن سخن از جزای اعمال به میان آمد و در اینجا اشاره به احصای خود آدمیان است، که هیچ کس در مراقبت های الهی از قلم نخواهد افتاد، آن گونه که قرآن می گوید: «إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدًّا»، تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند بنده اویند (و سر بر فرمانش دارند) همه آنها را شمارش کرده و دقیقاً تعداد آنها را می داند. (۱) و اگر اشاره به سر آمد زندگی می کند، مقدمه ای است برای جمله های بعد (زندگی در دار امتحان و سرای عبرت) که در واقع نسبت به جمله قبل، از قبیل بیان اجمالی و تفصیلی است.

تعبیر به «قرار خبره و دار عبره» اشاره به این است که سراسر زندگی انسانها، دوران آزمایش آنها است، همان گونه که قرآن می گوید: «أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»؛ آیا مردم گمان کردند هنگامی که گفتند ایمان آوردیم به حال خودشان رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟ ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و اینها را نیز آزمایش می کنیم) باید علم خداوند در مورد کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد، (تا آنی از حال خود غافل نشوند و همواره خود را در مجلس امتحان حاضر ببینند). (۲) تعبیر به «عبرت» اشاره به سرنوشت عبرت انگیز ظالمان و اقوام و افراد آلوده و گنهکار است، که سراسر تاریخ را پوشانده و نشان می دهد که جزای الهی منحصر به سرای قیامت نیست و بخش مهمی از آن، در این دنیا نیز دامن انسانها را می گیرد.

ضمیمه در جمله «و محاسبون علیها» به دار دنیا بازمی گردد، یعنی: همان گونه که

ص: ۳۴۶

۱-۱) سوره مریم، آیه ۹۳-۹۴.

۲-۲) سوره عنکبوت، آیه ۲-۳.

جایگاه آزمایش شما دنیا است، حساب و کتاب شما نیز مربوط به آن است، هم اعمالی که در آن انجام دادید و هم نعمت هایی که خدا در آن به شما داده است.

نکته: همه جا و همیشه دعوت به تقوا

همان گونه که ملاحظه کردید، نخستین سخن بعد از حمد و ثنای الهی در این خطبه، پیرامون دعوت به سوی تقوا است، که تمام اسباب سعادت انسان، در آن جمع است و نشانه شخصیت او و کرامتش در پیشگاه خدا است و برترین زاد و توشه سفر آخرت می باشد.

نکته بسیار جالب در این فراز آن است که امام علیه السلام تنها توصیه به تقوا نمی کند، بلکه بر تمام اموری که می تواند انگیزه تقوا باشد، اشاره می فرماید: نعمت های گوناگون الهی، محدود بودن عمر آدمی، احاطه علمی خداوند بر انسانها و اعمالشان، درسهای عبرتی که در زندگی پیشینیان و حتی مردم امروز نهفته است و همچنین توجه به این معنا که این جهان، سرای امتحان است و خداوند، پیامبران و کتب آسمانی را برای اندازندگان، بسیج فرموده است و این نهایت فصاحت و بلاغت است که در عباراتی کوتاه، مسأله بسیار مهمی، همچون تقوا به عالی ترین وجه مورد تأکید قرار گرفته است.

به راستی، هر گاه انسان در اوصاف ده گانه ای که در این فراز از خطبه برای خداوند ذکر شده است بیندیشد، شکوفه های تقوا و پرهیزگاری بر شاخسار وجودش نمایان می شود، چگونه ممکن است انسان نعمت های گوناگون الهی را مورد دقت

قرار دهد و قیامت و حساب و کتاب را باور داشته باشد و «حجج الهی» را در کتب آسمانی و بیانات معصومین علیهم السّلام مورد توجّه قرار دهد، ناپایداری عمر را ببیند و سرگذشت های عبرت انگیز پیشینیان را مورد مطالعه قرار دهد و با این حال حریم الهی را بشکند و آیین تقوا را زیر پا بگذارد و به گناه و آلودگی تن در دهد.

ص: ۳۴۸

فإن الدنيا رنق مشربها، ردغ مشرعها، يونق منظرها، و يوبق مخبرها.

غرور حائل، و ضوء آفل، و ظلّ زائل، و سناد مائل، حتّى إذا أنس نافرها، و اطمأنّ ناکرها، قمصت بأرجلها، و قنصت بأجلها، و أقصدت بأسهمها، و أعلقت المرء أوهاق المتیه قائده له إلى ضنک المضجع، و وحشه المرجع، و معاینه المحلّ و ثواب العمل، و كذلك الخلف بعقب السّلف، لا- تقلع المتیه احتراماً، و لا- یرعوی الباقون احتراماً، یحتذون مثلاً- و یمضون أرسالاً- إلى غایه الانتهاء، و صیور الفناء.

ترجمه

دنیا آبشخورش تیره و ورودی به این آبگاه، پر گل و لای است. چشم اندازش فریبنده و باطن آن کشنده است. فریبی است گذرا! و پرتوی است، ناپایدار! و سایه ای است، زوال پذیر! و تکیه گاهی است، ناستوار! به گونه ای که افراد گریزان، به آن انس می گیرند و منکرانش به آن دل می بندند، ولی ناگهان همانند اسبی چموش که غافلگیرانه، پاهای خود را بلند می کند و سوار را بر زمین می کوبد، دنیا آنها را به زمین می زند! و با دام های خود آنها را گرفتار می سازد! و تیرهای خود را به سوی آنها پرتاب می کند! (آری) دنیا ریسمان مرگ را بر گلوی او می افکند و کشان کشان به سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می برد! جایی که محلّ خویش را در بهشت و دوزخ می بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می کند و این گونه پیوسته نسل های

بعد به دنبال پیشینیان در حرکتند، نه مرگ از تباه کردن آن‌ها دست برمی‌دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می‌گیرند و) از گناه و عصیان روی گردان می‌شوند! همچون آنان عمل می‌کنند و همانندشان گام برمی‌دارند، تا به پایان جهان برسند و در مسیر فنا قرار گیرند.

شرح و تفسیر

چهره واقعی دنیا!

امام علیه السلام در این فراز، نکوهش شدیدی از دنیا می‌کند، چرا که در آخرین جمله‌های فراز قبل، سخن از سرای امتحان و عبرت بود و در این فراز ویژگی‌های این سرای امتحان و عبرت را با تعبیراتی بسیار گویا و رسا و تکان‌دهنده، شرح می‌دهد و از سوی دیگر، در فراز گذشته سخن از تقوا بود و می‌دانیم مانع بزرگ تقوا، حب دنیا و علاقه شدید به زندگی مادی است و با نکوهش شدیدی که امام علیه السلام از آن فرموده، قدر و قیمت دنیا و زرق و برق آن، در نظرها کاسته می‌شود و انگیزه‌های تقوا قوی‌تر و موانع آن، ضعیف‌تر می‌شود.

در آغاز این فراز، به هشت ویژگی از ویژگی‌های دنیا اشاره کرده، می‌فرماید: «دنيا آبشخورش تیره، و ورودی به این آبگاه، پر گل و لای است.» (فإن الدنيا رتق (۱) مشربها، ردغ (۲) مشرعها).

معمولاً سطح بسیاری از رودخانه‌های بزرگ که انسانها از آب آن استفاده می‌کنند از زمین‌های مجاور پایین‌تر است، به گونه‌ای که هرگز نمی‌توان در کنار آن رفت و از

ص: ۳۵۰

۱- ۱) «رتق» صفت مشبّهه، از ماده «رتق» (بر وزن رنگ) به معنای کدر شدن است. بنابراین (رتق مشربها) اشاره به کدر بودن آبشخور دنیا است. ولی «رونق» به معنای زیبایی و طراوت و آب و رنگ جالب، آمده است و این به خاطر آن است که گاهی در لغت عرب ماده واحد، در دو معنای متضاد به کار می‌رود.

۲- ۲) «ردغ» از ماده «ردغ» (بر وزن فتق) به معنای پر گل و لای است و در تشبیهی که در خطبه بالا آمده، دنیا را به منزله نهر بزرگی می‌شمارد که مسیر آن به سوی آب، پر گل و لای است.

آب آن استفاده کرد، لذا بخشی از ساحل رودخانه را کنده و پایین می برند و با یک شیب مناسب، راه وصول به آب را آسان می سازند، عرب این راه را «شریعه» یا «مشرع» می نامد و آنجا که به آب منتهی می شود «مشرَب» نامیده می شود، حال اگر این راه، آلوده با گل و لای و لجن باشد، یا محلّ وصول به آب، چنان باشد که آب را گل آلود کند، استفاده از آب بسیار مشکل می شود و به همین دلیل اخیراً شریعه را به صورت مناسبی می سازند، یا به آن، پله می دهند تا هر دو مشکل حل شود.

امام علیه السّلام در این تشبیه زیبا، مواهب دنیا را به آب تشبیه می کند، ولی متأسفانه راه رسیدن به آن از لجن زارها می گذرد و نقطه وصول به آب جایی است که آب را گل آلود می کند، به همین دلیل، این آب، از دور تشنگان را به سوی خود دعوت می کند، اما هنگامی که بسوی آن گام برمی دارند به مشکلات عجیب، گرفتار می شوند و هرگز به آب گوارا نیز دست نمی یابند و به راستی، مواهب دنیا اعمّ از: مال و مقام و تجملات، همه، همین گونه است، زیرا برای وصول به دنیا، انسان باید از بسیاری از فضایل اخلاقی چشم پبوشد و تن به آلودگی دروغ و خیانت و تحمّل ذلّت و مانند آن بدهد، که هر کدام باتلاقی است، بر سر راه وصول به آن! و هنگامی که به آن می رسد انواع مزاحمت ها و حسادت ها و تهاجم ها، این آب را تیره و تار می سازد.

در سومین و چهارمین توصیف، می فرماید: «چشم اندازش فریبنده، و باطن آن کشنده است!» (یونق (۱) منظرها، و یوبق (۲) مخبرها).

این دوگانگی ظاهر و باطن که در دنیا است، به صورت های گوناگونی در تعبیرات پیشوایان بزرگ اسلام آمده است، گاه دنیا را به مار خوش خطّ و خالی تشبیه کرده اند، که سمّ قاتل در درون آن است. (فإنّما مثل الدّنيا مثل الحیة: لئین مسّها، و قاتل سمّها). (۳)

ص: ۳۵۱

۱-۱) «یونق» از مادّه «انق» (بر وزن شفق) به معنای دوست داشتن چیزی و اعجاب نسبت به آن است. بنابراین «یونق منظرها» اشاره به منظره جالب و اعجاب انگیز است.

۲-۲) «یوبق» از مادّه «وبوق» به معنای هلاکت است و «موبق» به معنای مهلک می باشد.

۳-۳) نهج البلاغه، نامه ۶۸.

و گاه تشبیه به زن زیبا و آرایش کرده ای شده که شوهرانش را یکی پس از دیگری به قتل می رساند.

وجود این اوصاف برای دنیا برای هیچ انسان آگاهی، پوشیده نیست، دورنماها دل انگیز و فریبا و درون ها خطرناک و کشنده است.

در پنجمین وصف، اشاره به ناپایداری و بی اعتباری دنیا فرموده، چنین می گوید:

«دنيا فریبی است گذرا، و پرتوی است ناپایدار، و سایه ای است زوال پذیر و تکیه گاهی است نااستوار!» (غرور حائل (۱)، و ضوء آفل (۲)، و ظلّ زائل، و سناد (۳) مائل).

بی شک دنیا زیبایی ها و فریبندگی هایی دارد، ولی تا انسان بخواهد از آن بهره ای بگیرد، پایان می یابد. به همین جهت امام علیه السلام از آن تعبیر به «غرور حائل» کرده، زیرا «غرور» به معنای فریبندگی است که لازمه زیبایی های ظاهری است (در حالی که «غرور» بر وزن قبول) به معنای شخص فریبکار است و لذا «شیطان» را «غرور» گفته اند.

«حائل» هم به معنای گذرا آمده است و هم به معنای چیزی که میان دو شیء فاصله شود، که هر دو به یک ریشه بازمی گردد.

مواهب دنیا درخششی دارد، به همین دلیل امام علیه السلام از آن تعبیر به «ضوء» کرده ولی این درخشش دوامی ندارد و به زودی غروب می کند، از این رو، از آن تعبیر به «آفل» شده. به طور موقت سایه ای آرام بخش دارد، اما همچون سایه به دست آمده از تابش آفتاب است بر درختان، که دوامی ندارد و زوال می یابد. و لذا «ظلّ زائل» فرموده است.

ص: ۳۵۲

۱ - ۱) «حائل» از ماده «حول» به معنای دگرگونی است و اطلاق واژه «حول» بر سال، به خاطر دگرگون شدن آن است، بنابراین «حائل» به معنای دگرگون شونده، یا به تعبیر دیگر: «زودگذر» است.

۲ - ۲) «آفل» از ماده «افول» به معنای پنهان شدن است و از آنجا که، غروب ماه و خورشید و ستارگان، همراه پنهان شدن آنها است «افول» به معنای غروب به کار می رود.

۳ - ۳) «سناد» از ماده «سند» به معنای تکیه گاه و ستون است و از آنجا که دنیا تکیه گاه و ستونی است کج و غیر قابل اعتماد، در خطبه بالا با تعبیر (سناد مائل) از آن یاد شده است.

مواهب دنیا می تواند تکیه گاه باشد، امّا افسوس که این تکیه گاه استوار نیست و به همین جهت فرموده است: «سناد مائل» سپس به ویژگی های دیگری از دنیا اشاره می کند و به تعبیر دیگر: همان صفات پیشین را با تشبیهات و تعبیرات دیگری مطرح می کند و می فرماید: «فریندگی دنیا و درخشندگی مواهب آن، سبب می شود که افراد گریزان به آن انس گیرند و منکرانش به آن دل ببندند، ناگهان همانند اسبی چموش که غافلگیرانه پاهای خود را بلند می کند و سوار را به زمین می افکند، دنیا آنها را به زمین می زند و با دامهای خود آنها را گرفتار می سازد و تیرهای خود را به سوی آنان پرتاب می کند!» (حتیّ إذا أنس نافرهما، و اطمأنّ ناکرها، قمصت (۱) بأرجلها، و قنصت (۲) بأحبلها، (۳) و أقصدت بأسهمها (۴)).

امام علیه السّلام در سه تشبیه، وضع دنیا را مشخص نموده: نخست دنیا را به مرکبی تشبیه می کند، که ظاهراً راهوار است، امّا چیزی نمی گذرد که جنون آن گل می کند و سرکش می شود و سوار خود را به زمین می افکند! و سپس به صیادی تشبیه می کند که دام های خود را گسترده و دانه های جالبی در آن پاشیده، هنگامی که صید به آن نزدیک می شود، چنان آن را گرفتار می کند که راه فرار ندارد! سرانجام به صیادی تشبیه می کند که در کمین گاهی است، ناگهان از آنجا بیرون می آید و تیرهای خود را یکی بعد از دیگری به سوی انسان پرتاب می کند!

ص: ۳۵۳

-
- ۱- ۱) «قمصت» از مادّه «قمص» (بر وزن شمس) در اصل به معنای بلند کردن هر دو دست و فرود آوردن آنها است و هنگامی که اسب روی دو پای خود تکیه کرده، دستها را بلند می کند و برمی خیزد و سپس به روی زمین برمی گردد، این واژه در مورد او به کار می رود. این واژه گاهی نیز به عنوان کنایه برای «ذلت بعد از عزّت» به کار می رود.
 - ۲- ۲) «قنصت» از مادّه «قنص» (بر وزن قند) به معنای صید کردن است و «قانص» به معنای صیاد آمده است.
 - ۳- ۳) «أحبل» جمع «حبل» به معنای طناب است.
 - ۴- ۴) «أسهم» جمع «سهم» به معنای تیر است که جمع دیگرش «سهام» می باشد.

قابل توجه اینکه، جمله: «حتی إذا أنس نافرهما...» اشاره به این حقیقت می‌کند که فریبندگی دنیا چندان ساده نیست، که به آسانی بتوان از آن گذشت! بلکه مخالفان، منکران، بیزاران و زاهدان را، گاه به سوی خود می‌کشد و در دام خویش، گرفتار می‌سازد و این هشدار است به همه ما که دام‌های دنیا را ساده نپنداریم و در «طریقت، تکیه بر تقوا و دانش نکنیم» و پیوسته با ذکر

«اللهم لا تکنی الی نفسی طرفه عین أبدا» خود را در سایه لطف حق قرار دهیم:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا! ما چو مرغان حریص و بی نوا

دم به دم وابسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم

می رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می رویم ای بی نیاز

گر عنایات شود با ما مقیم کی بود خوفی از آن دزد لثیم

سپس به سرانجام کار انسان در این ج‌هان اشاره کرده و عاقبت او را چنین بیان می‌فرماید «دنیا ریسمان مرگ را بر گلوی او می‌افکند و کشان کشان به سوی گوری تنگ و جایگاهی وحشتناک می‌برد، جایی که محلّ خویش را در بهشت و دوزخ می‌بیند و پاداش اعمال خود را مشاهده می‌کند!» و «أعلقت المرء أوهاق (۱) المتیته قائده له إلی ضنک المضجع (۲)»، و وحشه المرجع، و معاینه المحلّ، و ثواب العمل).

بی شک دنیاپرستان و دنیا دوستان، حاضر نیستند دل از آن برکنند، ولی دنیا بی رحمانه، طناب مرگ را بر گردن آنها می‌افکند و آنها را به زور از خانه‌های آباد و قصرهای زیبا، به گورهای تنگ و تاریک می‌کشاند! جایی که انسان را غرق در وحشت و اضطراب می‌کند و از همه مشکل‌تر اینکه، پرده‌ها از برابر چشم او کنار می‌رود و جایگاه خویش را در قیامت می‌بیند و اگر مستحقّ عذاب است، شعله‌های

ص: ۳۵۴

۱ - ۱) «أوهاق» جمع «وهق» (بر وزن شفق) به معنای طنابی است که بر گردن شخص، یا حیوانی می‌افکنند و گاه آن را به معنای «کمند» تفسیر کرده‌اند.

۲ - ۲) «ضنک المضجع»، «ضنک» به معنای تنگ و «مضجع» به معنای جایی است که انسان پهلویش را بر آن می‌نهد و در اینجا اشاره به قبر است.

آتش جهنم را با چشم خویش مشاهده می کند و وحشت او- که به خاطر جدایی از مال و مقام و زن و فرزند، به اوج خود رسیده- مضاعف می شود.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن اشاره به این نکته می کند که آنچه درباره دنیا و ابنای دنیا بیان فرموده، مخصوص گذشتگان یا گروه معینی نبوده است و این «آب شیرین و شور، بر خلائق می رود تا نفخ صور» و تمام انسانها در دایره این آزمایش بزرگ الهی قرار دارند و فرمان مرگ بر پیشانی همه نوشته شده و بقا و ابدیت مخصوص ذات خدا است، می فرماید: «و این گونه، پیوسته نسلهای بعد، به دنبال پیشینیان در حرکتند، نه مرگ از تباه کردن آنها دست برمی دارد و نه بازماندگان (از سرنوشت پیشینیان عبرت می گیرند و) از گناه و عصیان روی گردان می شوند!» (و كذلك الخلف بعقب السلف، لا تقلع المتیة احتراماً (۱)، و لا یرعوی (۲) الباقون احتراماً (۳)).

آری: «همچون آنان عمل می کنند، و همانندشان گام برمی دارند، تا به پایان جهان برسند، و در مسیر فنا قرار گیرند!» (یحتدون (۴) مثلاً، و یمضون أرسالا (۵)، إلی غایه الانتهاء، و صیور (۶) الفناء).

ص: ۳۵۵

۱- ۱) «اخترام» از ماده «خرم» (بر وزن چرم) به معنای پاره کردن و شکافتن است و در اینجا اشاره به حوادثی است که رشته عمر انسان را پاره می کند و نهال وجود انسان را ریشه کن می سازد.

۲- ۲) «یرعوی» از ماده «رعوم» (بر وزن سهو) به معنای بازگشت از جهل به سوی علم و اصلاح نمودن خویش است و جمله بالا (لا- یرعوی الباقون احتراماً) اشاره به این است که «دیگران درست عبرت نمی گیرند و از گناهان بازگشت نمی کنند و به اصلاح خویش نمی پردازند».

۳- ۳) «اجترام» از ماده «جرم» به معنای گناه کردن است.

۴- ۴) «یجتدون» از ماده «حذو» (بر وزن حذف) به معنای انجام دادن کار مشابه است. به همین دلیل به معنای اقتدا کردن در کارها آمده است و در جمله بالا، اشاره به این است که «باقی ماندگان، همچون پیشینیان به اعمال زشت خویش ادامه می دهند».

۵- ۵) «ارسال» جمع «رسل» (بر وزن غسل) به معنای گله حیوان است و در جمله بالا اشاره به این است که گروهی بدون فکر و مطالعه و اندیشه، چشم و گوش بسته به دنبال دیگران حرکت می کنند.

۶- ۶) «صیور» (بر وزن قیوم) از ماده «صیر» (بر وزن سیل) به معنای انتقال از حالتی به حالت دیگری است و لذا «صیور» به عاقبت و پایان و مسیر هر کار اطلاق می شود. (این واژه، صیغه مبالغه است).

در واقع، در این بیان نورانی، به دو نکته اشاره شده:

نخست این که: مبادا گروهی تصوّر کنند که از این قانون عمومی جهان مستثنا هستند و خود را جاودانه پندارند و زندگی را ابدی فرض کنند.

دیگر این که: به آثار گذشتگان با چشم عبرت بنگرند! «به خوابگاه شهیدان نظری بیفکنند و بی مهری زمانه رسوا را نظاره کنند!»:

این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را

بشکاف خاک را و ببین آنکه بی مهری زمانه رسوا را

از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را

تعبیر به «اخترام» با توجه به این که ریشه این لغت به معنای بریدن و قطع کردن و شکاف دادن است (و لذا بعضی از مفسران نهج البلاغه، «موت اخترامی» را به معنای مرگی که قبل از مدّت طبیعی دامن انسان را می گیرد تفسیر کرده اند.) (۱) گویا اشاره به این نکته است که یکی از مشکلات زندگی دنیا، این است که کمتر کسی به موت طبیعی از دنیا می رود، یعنی تمام استعدادها و وجودی خود را برای بقا، صرف کند و زندگیش پایان گیرد، بلکه غالباً عوامل گوناگونی چه از درون و چه از برون، چه روانی و چه جسمانی، چه حوادث فردی و چه اجتماعی، رشته عمر آدمی را پاره می کنند و به همین دلیل، هیچ کس نمی تواند به حیات خود - حتی در یک روز و یک ساعت آینده - صد در صد امیدوار باشد! اما چرا با این همه، باز امام علیه السلام می فرماید: «باقی ماندگان از گناه باز نمی ایستند» (لا یرعوی الباقون اجتراما).

این نیست مگر به خاطر غفلت و بی خبری و وسوسه های نفس اماره و شیاطین که بر وجود انسان ها چیره می شوند و بر چشم بصیرتشان پرده می افکنند، همچون مرغان بی خبری که دانه ها را می بینند، ولی دام صیّاد را در کنار آن نمی بینند و به دام می افتند.

ص: ۳۵۶

درباره ناپایداری و بی وفایی و زودگذر بودن دنیا، هم در آیات قرآن و هم در روایات اسلامی، سخن بسیار آمده است. قرآن در تشبیه جالبی زندگی دنیا را به بارانی تشبیه می کند که از آسمان نازل می شود و گیاهان رنگارنگ و پَرطراوت و زیبا از آن می روید، اما چند صباحی که گذشت، سیر نزولی آن شروع می شود، آب و رنگ خود را از دست می دهد و پژمرده و خشکیده می شود و تندباد خزان، آن را به هر سو پراکنده می سازد: «وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَا أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ فَأَصْبَحَ هَشِيمًا تَذْرُوهُ الرِّيَّاحُ وَ كَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُّقْتَدِرًا» (۱).

در فراز بالا- از نهج البلاغه نیز، ترسیم بسیار گویایی از بی اعتباری دنیا بیان فرموده که راستی تکان دهنده است و غافل ترین افراد را- هر چند برای مدّت کوتاهی- از خواب غفلت بیدار می سازد و نظیر آن در «نهج البلاغه» فراوان است و شاید این همه تأکیدات به خاطر آن است که عصر امام علیه السلام عصری بود که بر اثر پیشرفت اسلام در جهان و فتوحات عظیم، ثروت زیادی به پایتخت کشور اسلام و مناطق دیگر منتقل شده بود و حتّی آثار سلاطین و شاهان در آن دیده می شد و به خاطر همین سیل ثروت، گروه زیادی به دنیاپرستی کشیده شدند، که آثار بسیار بدی در جامعه اسلامی پیدا کرد. امام علیه السلام این معلّم بزرگ آسمانی، با زهد عملی بی مانندش از یک سو، و با کلمات بیدارگرش از سوی دیگر، در برابر این سیل بنیان کن ایستاد.

شعرا و ادیبان نیز، در هر عصر و زمان، درباره بی اعتباری و بی وفایی دنیا اشعار زیادی سروده و آثار نغزی از خود به یادگار گذاشته اند.

ص: ۳۵۷

ولی عجب این که نه آن آیات و روایات و نه این نظم و نثرها، سبب بیداری کامل دنیاپرستان نشده است و همچنان به راه انحرافی خود ادامه می دهند و پیش می تازند. آری، مؤمنان آگاه و قلبهایی که هنوز نور علم و ایمان از آن برچیده نشده، به اندازه کافی عبرت می گیرند و از این زلال پند و اندرزها، سیراب می گردند و به اصلاح خویش می پردازند:

همّت مردانه ای خواهد گذشتن از جهان یوسفی باید

که بازار زلیخا بشکند!

ص: ۳۵۸

حتّى إذا تصرّمت الأمور، و تقضتّ الدهور، و أزف الثّور، أخرجهم من ضرائح القبور، و أوكار الطّيور، و أوجره السّباع، و مطارح المهالك، سراعاً إلى أمره، مهطعين إلى معاده، رعيلاً - صموتا، قياماً صفوفاً، ينفذهم البصر، و يسمعهم الدّاعى، عليهم لبوس الإستكانه، و ضرع الإستسلام و الدّلّه. قد ضلّت الحيل، و انقطع الأمل، و هوت الأفئده كاظمه، و خشعت الأصوات مهينمه، و ألجم العرق، و عظم الشّفق، و أرعدت الأسماع لزبره الدّاعى إلى فصل الخطاب، و مقايضه الجزاء، و نكال العقاب، و نوال الثّواب.

اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می یابد و زمانها پشت سر هم، سپری می شود و رستاخیز نزدیک می گردد، در این هنگام آنها (انسانها) را از شکاف قبرها و آشیانه های پرندگان و لانه های درندگان و میدان های هلاکت خارج می سازند و با شتاب بسوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می کنند، در حالی که گردن کشیده اند (و نگران سرنوشت خویشند و هنگامی که در دادگاه الهی حضور می یابند) به صورت گروههای خاموش، صف به صف ایستاده، به گونه ای که چشم بخوبی آنها را می بیند و صدای دعوت کننده (الهی) به آنها می رسد، لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع، بر تن پوشیده اند. راههای چاره بسته شده و امید و آرزو قطع گردیده است. قلبها از

کار افتاده و نفس‌ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است. عرق، لجام بر دهان‌ها زده و وحشتی عظیم، همه را فراگرفته است. گوشها از صدای رعد آسای دعوت‌کننده بسوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآید، و همه باید نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را.

شرح و تفسیر

صحنه هولناک محشر!

در این بخش از خطبه که به راستی خطبه‌ای است «غزاء» و درخشان و بیدارگر، امام علیه السلام بعد از حمد و ثنای الهی و توصیه به تقوا و شرح بی‌وفایی و بی‌اعتباری دنیا، به سراغ معاد می‌رود و ترسیمی تکان‌دهنده از صحنه محشر و حال خلائق در آن روز می‌کند، که غافل‌ترین افراد را بیدار می‌سازد و به سوی آن هدف تربیتی که امام علیه السلام از این خطبه دارد، گام به گام نزدیک می‌کند، به گونه‌ای که نشان می‌دهد این طبیب روحانی، برای درمان دردمندان کاملاً حساب شده قدم برداشته و برنامه ریزی می‌کند.

نخست می‌فرماید: «اوضاع این جهان ناپایدار، همچنان ادامه می‌یابد و زمانها پشت سر هم سپری می‌شود و رستاخیز نزدیک می‌گردد» (حتی إذا تصرمت الأمور، و تقضت الدهور، و أظف (۱) التثور).

این سه جمله اشاره‌های روشنی به پایان جهان دارد. در نخستین جمله: به گذشت و فناى همه چیز: عمرها، قدرتها، اموال و ثروتها و... اشاره می‌کند. و در جمله دوم: به پایان گرفتن ماهها و سالها و قرن‌ها و در جمله سوم: که نتیجه آن است نزدیک شدن رستاخیز و آشکار شدن نشانه‌های آن.

در این که پایان جهان با انقلاب‌های هول‌انگیزی خواهد بود- آنچنان که قرآن

ص: ۳۶۰

۱- ۱) «أظف» از ماده «أظف» (بر وزن شرف) به معنای نزدیک شدن است.

مجید در آیات فراوانی بیان کرده است- و دوران برزخ چگونه می گذرد، امام علیه السلام اشاره ای ندارد، بلکه مستقیماً به سراغ رستاخیز مردگان و قیام آنها از قبرها، که قسمت حساس مطلب است، می رود و می فرماید: «(در این هنگام) آنها را از شکاف قبرها و آشیانه های پرندگان و لانه های درندگان و میدان های هلاکت خارج می کنند» (أخرجهم من ضرائح (۱) القبور، و أوكار (۲) الطيور، و أوجره (۳) السباع، و مطارح (۴) المهالك).

گاه انسان به مرگ طبیعی و در میان جمع از دنیا می رود و او را به خاک می سپارند و گاه ممکن است در بیابانی تنها چشم از جهان فروبندد و بدن بی جان او طعمه پرندگان شود، گاه ممکن است حیوان درنده ای او را بخورد و گاه ممکن است در دریا و صحرائی یگانه و تنها دار فانی را وداع کند و بدن او بپوسد و خاک شود و یا در زلزله ها، در زیر آوارها از بین برود. امام علیه السلام می فرماید: خداوند از جایگاه همه آنها، در هر جا باشند، باخبر است و با فرمان رستاخیز، همه را از جایگاهشان به حرکت درمی آورد و برای حساب و کتاب آماده می سازد.

امام علیه السلام در ضمن، اشاره لطیفی به این نکته دارد که هیچ کس نمی داند در پایان عمر، چگونه چشم از دنیا فرو می بندند و قبر واقعی او کجاست و این خود نکته ای است آموزنده و بیدارگر، و به گفته قرآن کریم: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَ مَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ»؛ هیچ کس نمی داند فردا چه می کند و هیچ کس نمی داند در کدامین سرزمین از دنیا می رود. (۵)

این سخن مانند بسیاری از آیات قرآن، معاد جسمانی را به طور صریح بیان

ص: ۳۶۱

۱- ۱) «ضرائح» جمع «ضريح» به معنای قبر، یا شکافی است که در وسط قبر داده می شود.

۲- ۲) «اوکار» جمع «وکر» (بر وزن مکر) به معنای لانه پرندگان است.

۳- ۳) «اوجره» جمع «وجار» به معنای حفره هایی است که بر اثر سیل، در دره ها پیدا می شود و به لانه درندگان نیز اطلاق می گردد.

۴- ۴) «مطارح» جمع «مطرح» به معنای محلی است که چیزی در آن می افکنند.

۵- ۵) سوره لقمان آیه، ۳۴.

می کند، چرا که آنچه در قبرها یا آشیانه پرندگان و لانه های درندگان قرار دارد، خاکها و استخوانهای این بدن است و گرنه روح پس از جدایی از بدن، جایگاهش قبر نیست. شرح بیشتر را در این زمینه در بحث نکات خواهیم داد.

ممکن است در اینجا این سؤال مطرح شود که از بسیاری از آیات قرآن برمی آید که در پایان دنیا، زمین به کلی ویران می شود، با این حال چگونه قبرها به حال خود باقی می مانند؟ پاسخ این سؤال نیز در بحث نکات خواهد آمد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می افزاید: «با شتاب به سوی فرمان (و دادگاه) پروردگار حرکت می کنند، در حالی که گردن کشیده اند (و نگران سرنوشت خویشند و هنگامی که در دادگاه الهی حضور می یابند) به صورت گروههای خاموش، صف به صف ایستاده، به گونه ای که چشم به خوبی آنها را می بیند و صدای دعوت کننده (الهی) به آنها می رسد» سِراعاَ إِلَى أَمْرِهِ، مَهْطَعِينَ (۱) إِلَى مَعَادِهِ، رَعِيلاً (۲) صَمُوتاً، قِيَاماً صَفُوفاً، يَنْفِذُهُمُ الْبَصْرَ، وَيَسْمَعُهُمُ الدَّاعِيَ .

این جمله های کوتاه و پرمعنا، با آهنگ خاصی که دارد، ترسیمی گویا از وضع بندگان در صحنه محشر است، ترسیمی بسیار تکان دهنده و وحشت آفرین! همین تعبیر و تعبيرات مشابهی در قرآن مجید درباره حرکت انسانها در صحنه محشر آمده است، که گاهی تعبیر به «سِراعاً» (۳) شده و گاه تعبیر به «يَنْسِلُونَ» (۴) که آن نیز به معنای شتابان رفتن است و گاه تعبیر به «كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ» (۵) که آن نیز به معنای حرکت سریع است.

حرکت آنها به صورت گروهی و ایستادن آنها در صحنه محشر در صفوف مختلف،

ص: ۳۶۲

۱-۱) «مهطعين» از ماده «هطع» (بر وزن منع) به معنای روی آوردن سریع توأم با ترس است.

۲-۲) «رعيل» به معنای گروهی از سواران یا پیادگان یا پرندگان است.

۳-۳) سوره معارج، آیه ۴۳.

۴-۴) سوره یس، آیه ۵۱.

۵-۵) سوره معارج، آیه ۴۳.

یا به خاطر این است که، مردم به تناسب اعمال و رفتارشان از یکدیگر جدا می شوند و هر کس با همانندش، در یک صف قرار می گیرد و طبعاً سرنوشت مشترکی دارد و یا از این جهت است که هر گروهی که در گورستانی با هم بودند، با هم به حرکت درمی آیند. قرآن مجید نیز می فرماید: «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ نَبَأُ تَوْنٍ أَفْوَاجًا»؛ روزی که در صور دمیده می شود و شما فوج، فوج، وارد صحنه محشر می شوید (۱).

حرکت سریع آنها، نشانه دستپاچگی و وحشت از سرنوشت است و گردن کشیدن به خاطر آن است که هر لحظه در انتظار حادثه ای هستند.

جمله «ينفذهم البصر...» اشاره به این است که، جمعیت آنها با آنکه بسیار عظیم است، امّا به گونه ای در عرصه محشر می ایستند، که همه نمایانند و صدا به گوش همه می رسد.

سپس به ترسیم دیگری از وضع خلاق در عرصه محشر پرداخته، می فرماید:

«(ابهام سرنوشت و ترس از نتیجه دادرسی پروردگار و هول و وحشت محشر چنان است که گویی) لباس نیاز و مسکنت و تسلیم و خضوع بر تن پوشیده اند، و راههای چاره بسته شده، و امید و آرزو قطع گردیده است، قلبها از کار افتاده، و نفس ها در سینه حبس شده و صداها بسیار ضعیف و کوتاه است، و عرق، لجام بر دهان ها زده، و وحشتی عظیم، همه را فرا گرفته است» (عليهم لبوس الإستكانه، و ضرع (۲) الإستسلام و الذّله. قد ضلّت الحيل، و انقطع الأمل، و هوت الأفتنده كاظمه، و خشعت الأصوات مهينمه (۳)، و ألجم العرق، و عظم الشّفق (۴).

هنگامی که راه بازگشت بسته شود و داور خداوند باشد و تمام اعمال کوچک و

ص: ۳۶۳

۱-۱) سوره نبأ، آیه ۱۸.

۲-۲) «ضرع» (بر وزن طمع) به معنای ضعف و خضوع و ذلّت و درماندگی است.

۳-۳) «مهينمه» از مادّه «هينمه» به معنای صدای آهسته است.

۴-۴) «شفق» در اصل به معنای آمیخته شدن نور روز، با تاریکی شب است، به همین سبب در مورد توجّه آمیخته با ترس نسبت به چیزی، اطلاق می شود و گاه نیز صرفاً به معنای ترس می آید.

بزرگ با دقت و موشکافی تمام، مورد محاسبه قرار گیرد و جزای هر کس با قاطعیت به او داده شود و مجازات های دردناک در انتظار بدکاران و آلودگان باشد، بروز و ظهور چنین حالاتی عجیب نیست.

در آیات قرآن مجید نیز، همین اوصاف دیده می شود و در حقیقت خطبه امام علیه السلام برگرفته از آیات است. در یک جا می فرماید: «مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُؤْسِهِمْ لَا يَزْنِدُ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ وَأَفْتَدَتْهُمْ هَوَاءٌ»، در صحنه محشر، گردن ها را کشیده، سرها را به آسمان بلند کرده، حتی پلک چشم هایشان از حرکت باز می ماند و دل هایشان (از اندیشه و امید) خالی می گردد. (۱) و در جایی دیگر می خوانیم: «يَوْمَئِذٍ يَتَّبِعُونَ الدَّاعِيَ لَا عِوَجَ لَهُ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا»، در آن روز همه از دعوت کننده الهی که هیچ گونه انحرافی در کار او نیست، پیروی کرده و همه صداها در برابر عظمت خداوند، خاضع می شود و جز صدای آهسته، چیزی نمی شنوی» (۲).

تعبیر به «ألجم العرق» تعبیر گویایی است که از نهایت گرفتاری حاضران محشر، خبر می دهد، وحشت و اضطراب از یک سو، گرمای محشر از سوی دیگر، فشردگی جمعیت و خستگی مفرط از سوی سوم، چنان دست به دست هم می دهند که آب بدنها به عرق تبدیل می شود و از تمام پیکرشان جاری می گردد، چنان از سر و صورتشان عرق جاری است، که اطراف دهان را احاطه کرده، به گونه ای که اگر لب بگشایند، دهان پر از عرق خواهد شد. امام علیه السلام این حالت را با تعبیر جالب «ألجم العرق» (عرق به دهان آنها لجام زده است!) بیان فرموده است.

سپس امام علیه السلام در ادامه این حالت هولناک، می افزاید: «گوش ها از صدای رعد آسای دعوت کننده به سوی حسابرسی پروردگار، به لرزه درآمده و همه باید

ص: ۳۶۴

۱- ۱) سوره ابراهیم، آیه ۴۳.

۲- ۲) سوره طه، آیه ۱۰۸.

نتیجه اعمال خود را دریابند: مجازات و کیفر الهی، یا نعمت و ثواب را» (و أرعدت الأسماع لזبره (۱) الدّاعی إلی فصل الخطاب، و مقایضه (۲) الجزاء، و نکال (۳) العقاب، و نوال (۴) الثّواب).

در واقع تمام ترس و وحشت، از همین جاست که هیچ کس از سرنوشت خود آگاه نیست و خود را در میان بهشت و دوزخ، و پاداش و عذاب می بیند.

خوف و وحشت، از اینجا ناشی می شود که هیچ کس از میزان خلوص طاعت های خود آگاهی ندارد و از خطاها و لغزش های فراموش شده خود، باخبر نمی باشد، حسابرسی، بسیار دقیق! و حساب رسان از همه چیز آگاهند! هیچ راه بازگشتی وجود ندارد و هیچ کس قادر به دفاع از دیگری نیست.

نکته ها

۱- دورنمایی از معاد جسمانی

گرچه درباره «معاد» و جسمانی یا روحانی بودن آن، در میان جمعی از «فلاسفه» گفتگوست، ولی آیات قرآن و روایات اسلامی، هیچ گونه ابهامی در این امر ندارد که روح و جسم انسانها در جهان دیگر، باز می گردد و معاد به صورت جسمانی و روحانی انجام می گیرد. گروههای متعددی از آیات قرآن و روایات، گواه این مدّعاست. از جمله، آیاتی که تصریح می کند، مردم در قیامت از قبرها بر می خیزند، (۵) بدیهی است آنچه در قبرها موجود است، خاکهایی است که از تن انسانها باقی مانده است.

در این فراز از خطبه بالا نیز، امام علیه السلام با صراحت بیشتری از این موضوع پرده

ص: ۳۶۵

-
- ۱- ۱) «زبره» به معنای صدای شدید توأم با آمریت است.
 - ۲- ۲) «مقایضه» از مادّه «قیض» (بر وزن فیض) به معنای مبادله کردن چیزی، با چیزی است و از آنجا که جزای اعمال در برابر عمل انسانها قرار می گیرد، در عبارت بالا تعبیر به «مقایضه» شده است.
 - ۳- ۳) «نکال» به معنای مجازات و عقوبت، است
 - ۴- ۴) و «نوال» به معنای نعمت است.
 - ۵- ۵) در بحث گذشته، به آیات مربوط به این قسمت اشاره شد.

برداشته می فرماید: «از گورها و لانه پرندگان و جایگاه درندگان و میدان های جنگ برانگیخته می شوند.» و در واقع اگر معاد بخواهد به گونه کامل و عادلانه صورت گیرد، باید چنین باشد چرا که روح و جسم، در یکدیگر تأثیر متقابل دارند و تکامل آنها به هم پیوسته است و هر کدام کنار برود، دیگری ناقص خواهد بود و اینکه می گویند: «شخصیت انسان به روح او است» اشتباه بزرگی است که از پندار استقلال کامل روح، سرچشمه می گیرد.

این بحث یک بحث گسترده و دامنه دار است که تنها در اینجا به اشاره ای بسنده می کنیم. (۱)

۲- شبهه معروف آکل و مأکول

از جمله شبهه‌هایی که بر سر راه معاد جسمانی وجود دارد و نیافتن پاسخ صحیحی از آن، سبب شده که جمعی به نفی معاد جسمانی برخیزند، شبهه معروف و پیچیده «آکل و مأکول» است.

می گویند: اگر فرضاً در زمان قحطی، انسان‌هایی از گوشت انسان‌های دیگر تغذیه کنند، هنگام «معاد» تکلیف بدنی که جزو بدن دیگری شده است، چه خواهد شد؟ اگر به اولی باز گردد، دومی ناقص می شود و اگر با دومی محشور شود، اولی ناقص خواهد شد.

این شبهه را می توان به صورت گسترده تری نیز مطرح ساخت، که در شرایط عادی، بدن بسیاری از انسانها خاک می شود، خاک آنها ممکن است جذب گیاهان و درختان شود و از این طریق، یا از طریق حیواناتی که از گیاهان تغذیه می کنند و

ص: ۳۶۶

۱- ۱) شرح بیشتر این بحث را در جلد پنجم «پیام قرآن» (صفحه ۳۰۷-۳۵۳) مطالعه فرمایید.

انسان از گوشت آنها تغذیه می نماید، جذب بدن انسانها شود، باز همان سؤال سابق تکرار می شود که این اجزای معین با کدامین بدن محشور می شود؟ تعبیری که در خطبه بالا آمده و می فرماید: «از لانه پرندگان و جایگاه درندگان و میدان های جنگ محشور می شود» نیز می تواند این سؤالات را برانگیزد.

پاسخ این سؤال گرچه بحثی طولانی می طلبد و در جای خودش مشروحا بیان شده است، ولی به طور خلاصه چنین است.

آیات و روایات می گوید: آخرین بدن انسان، که تبدیل به خاک شده است، روز قیامت باز می گردد، بنابراین اگر آن بدن به هر طریقی جزو دیگری شده باشد، از او جدا شده و به بدن اول ملحق می گردد و مشکل ناقص شدن بدن دوم کاملاً قابل حل است، چرا که بقیه بدن نمّو می کند و جای خالی را پر می کند. همان گونه که نظیر آن را در دنیا در بسیاری از صدماتی که بر بدن وارد می شود، مشاهده می کنیم که سلولهای اطراف نمّو می کنند و جای خالی را پر می نمایند، البته در آن زمان این جایگزینی به صورت وسیع تری انجام می شود.

در دنیای امروز که مسأله شبیه سازی، جنبه عینی به خود گرفته و با پرورش یک سلول از بدن یک موجود زنده، شبیه او به وجود می آید، حلّ این گونه مسایل بسیار ساده و آسان است و شبیه «آکل و مأکول» نمی تواند سدّ راه معاد جسمانی شود. (۱)

۳- چگونه مردگان از قبرها خارج می شوند؟

در اینجا سؤالی مطرح است و آن اینکه اگر زمین و آسمانها در آستانه قیامت به کلی دگرگون می شوند و همه چیز به هم می ریزد، چگونه قبرها محفوظ می مانند که مردگان از قبورشان محشور شوند؟

ص: ۳۶۷

۱- ۱) شرح مبسوط این موضوع را در جلد پنجم پیام قرآن، صفحه ۳۴۰ تا ۳۴۷ مطالعه فرمایید.

در پاسخ این سؤال می توان گفت که: آنچه در زمین رخ می دهد، طبق آیات قرآن زلزله عظیمی است «إِنَّ زَلْزَلَهُ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» (۱) و هیچ مانعی ندارد که قبور مردگان زیر آوارهای این زلزله عظیم باقی بمانند. و همچنین اگر در مواردی بدن انسانهایی طعمه درندگان بیابان، یا مرغان هوا شده است و آنها نیز پس از مردن مبدل به خاک گردیده اند، آنها و لانه هایشان پس از آن زلزله عظیم، در زیر آوارها باقی می مانند و انسانها در قیامت از آن برمی خیزند. و به تعبیر دیگر: جهان ویران می شود نه اینکه نابود شود! طبعاً خاکهای انسانها در این ویرانی، باقی می مانند.

ص: ۳۶۸

۱-۱. سوره حج، آیه ۱.

عباد مخلوقون اقتدارا، و مربوبون اقتسارا، و مقبوضون احتضارا، و مضمّنون أجداثا، و كائونون رفاتا، و مبعوثون أفرادا، و مدینون جزاء، و ممیزون حسابا، قد أمهلوا فی طلب المخرج، و هدوا سبیل المنهج، و عمّروا مهل المستعب، و كشفت عنهم سدف الرّیب، و خلّوا المضممار الجیاد و روّیه الإرتیاد، و أنه المقتبس المرتاد، فی مدّه الأجل، و مضطرب المهل.

ترجمه

آنها بندگانی هستند که با قدرت (الهی) آفریده شده اند و بی اراده خویش پرورش داده می شوند و برای حضور در پیشگاه خدا، قبض روح می گردند و به قبرها سپرده می شوند و (سرانجام) به استخوان های پوسیده ای مبدّل خواهند شد و (سپس) تک و تنها برانگیخته می شوند و (در برابر اعمالشان) جزا داده خواهند شد، حساب هر یک، از دیگری جداست (ولی به لطف الهی در این دنیا) به آنها مهلت کافی برای جستجوی طرق خروج از مشکلات و مسئولیت ها داده شده، راه وصول به سعادت به آنها ارائه شده است، زمان کافی برای جلب رضایت پروردگار، در اختیار دارند، پرده های تاریک شک و تردیدها (با ارائه دلائل روشن از سوی پروردگار) از مقابل آنها کنار رفته و میدان، برای تمرین و آمادگی آنها و اندیشه بهتر و کسب آرامش (در طریق جستجوی حقیقت) در مدّت زندگی و دوران تلاش، باز گذارده شده است.

از کجا آمده ایم و به کجا می رویم؟

امام علیه السّلام در این فراز، از آخرت، به دنیا بازمی گردد و وضع حال انسانها را در این دنیا تشریح می کند، تا بدانند برای چه آفریده شده اند و به کدام سمت و سو حرکت می کنند، چه امکاناتی برای نجات «یوم المعاد» در اختیار آنها قرار داده شده و چگونه از این امکانات باید بهره برداری کنند.

این بخش از کلام امام علیه السّلام، که مانند دیگر سخنان آن حضرت، بسیار حساب شده است، مشتمل بر «سیزده» جمله می باشد: پنج جمله اول، درباره آفرینش اجباری انسان تا مرگ و سپس مبدل شدن او به خاک است، و سه جمله درباره چگونگی رستخیز انسانها و پنج جمله دیگر درباره اتمام حجت الهی و فرصت هایی است که در این جهان در اختیار دارد.

در قسمت اول می فرماید: «آنها بندگانی هستند که با دست قدرتمند الهی، آفریده شده اند و بی اراده خویش پرورش داده می شوند، و برای حضور (در پیشگاه خدا) قبض روح می گردند، و به قبرها سپرده می شوند و سرانجام به استخوان های پوسیده ای مبدل خواهند شد!» (عباد مخلوقون اقتدارا، و مربوبون اقتسارا (۱)، و مقبوضون احتضارا، (۲) و مضمّنون أجداثا، و کائنون رفاتا (۳)).

بی شک، انسان در افعال خود، مختار و آزاد است، ولی در آفرینش و مرگ چنین نیست! هیچ کس تاریخ تولّد خود را تعیین نمی کند و هیچ کس زمان مرگ طبیعی خود را به میل خود انتخاب نمی نماید، حیات و مرگ از دایره اختیار ما بیرون است، همان گونه که پوسیدن و خاک شدن! و بعضی همین معنا را به عنوان یکی از تفاسیر جمله «الامر بین الامرین» انتخاب کرده اند.

ص: ۳۷۰

۱-۱ «اقتسار» از ماده «قسر» (بر وزن نصر) به معنای مجبور ساختن است.

۲-۲ «اجداث» جمع «جدث» (بر وزن عبث) به معنای قبر است.

۳-۳ «رفات» از ماده «رفت» (بر وزن هفت) به معنای خرد شدن و خرد کردن است.

به هر حال، ما چه بخواهیم و چه نخواهیم این مسیر زندگی و مرگ را باید طبق اراده پروردگار و قوانین تعیین شده الهی بپیماییم، این واقعیتی است که غفلت از آن انسان را از خدا و خویشتن بیگانه می‌سازد و توجه به آن، بیداری و آگاهی و آمادگی می‌بخشد.

در سه جمله بعد، به سراغ رستاخیز انسانها می‌رود که آن نیز از اختیار آدمی بیرون است، می‌فرماید: «آنها تک و تنها برانگیخته می‌شوند، و در برابر اعمالشان جزا داده خواهند شد، و حساب هر یک از دیگری جداست!» و مبعوثون افراد، و مدینون جزاء، و ممیزون حسابا.

بی‌شک، هر کسی به تنهایی سر از لحد بیرون می‌آورد و این منافات با آن ندارد که بعداً به تناسب اعتقادات و اعمالشان به گروههایی تقسیم شوند، همان گونه که در بحث گذشته از آنها تعبیر به «رعیل» به معنای «گروه» شده بود و قرآن از آن تعبیر به «أَفْوَاجاً» (۱) می‌کند.

تعبیر به «ممیزون حسابا» ممکن است اشاره به همان چیزی باشد که در آیه «وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» (۲) آمده است. آری، هیچ کس به گناه دیگری کیفر داده نمی‌شود و حساب هیچ کس را به نام دیگری نمی‌نویسند، هر چند ممکن است رضایت به اعمال دیگران، یا کوتاهی در امر به معروف و نهی از منکر، سبب اشتراک حسابها شود.

در پنج جمله اخیر این فراز، همان گونه که در بالا ذکر شده، به فرصت های الهی و اتمام حجت ها که دارای ابعاد مختلفی است، اشاره کرده، می‌فرماید: «به آنها مهلت کافی برای جستجوی طرق خروج از مشکلات و مسئولیت ها داده شده است». (قد أمهلوا فی طلب المخرج).

ص: ۳۷۱

۱-۱) سوره نبا، آیه ۱۸.

۲-۲) سوره فاطر آیه ۱۸.

«و راه وصول به سعادت به آنها ارائه شده است» (و هدوا سبیل المنهج).

«و زمانی کافی برای جلب رضایت پروردگار در اختیار دارند.» (و عمّروا مهل المستعّتب (۱)).

«و پرده های تاریک شک و تردیدها (با ارائه دلایل روشن از سوی پروردگار) از مقابل آنها کنار زده شده است.» (و کشفتم عنهم سدف (۲) الزّیب).

و سر انجام: «میدان برای تمرین و آمادگی آنها، و اندیشه بهتر، و آرامش (برای جستجوی حقیقت) در مدّت زندگی و دوران تلاش، باز گذارده شده است» (و خلّوا لمضمار الجیاد (۳)، و رویّه الإرتیاد (۴)، و أناه (۵) المقتبس المرتاد، فی مدّه الأجل، و مضطرب (۶) المهل).

در این چند جمله، به ابعاد مختلف اتمام حجّت الهی و طرق آن اشاره شده، از یک سو: مردم زمان کافی برای جلب رضای حق دارند. از سوی دیگر: از طریق کتب آسمانی و ارشادات انبیا و اولیا و هدایت عقل، راههای نجات در برابر دیدگان آنها قرار گرفته. از سوی سوم: توانایی و مهلت، برای جبران خطاها و توبه از گناهان و جلب رضای پروردگار دارند. از سوی چهارم: پرده های ظلمت و تاریکی که بر اثر و سوسه های شیاطین و ایجاد شک و تردید، بر قلب انسان می افتد، به وسیله تابش

ص: ۳۷۲

۱- ۱) «مستعّتب» از ماده «عتب» (بر وزن ثبت) به معنای رضایت و خشنودی است. بنابراین «مستعّتب» به کسی می گویند که در مقام جلب رضایت باشد و بعضی از ارباب لغت گفته اند: ریشه اصلی این لغت «عتاب» به معنای سرزنش است و «إعتاب» به معنای نفی سرزنش است و «استعتاب» به معنای طلب نفی سرزنش که مساوی با طلب خشنودی است، آمده است.

۲- ۲) «سدف» جمع «سدفه» (بر وزن غرفه) به معنای ظلمت است.

۳- ۳) «جیاد» جمع «جواد» در اینجا به معنای اسب با ارزش است.

۴- ۴) «إرتیاد» از ماده «رود» (بر وزن صوت) به معنای طلب کردن چیزی است.

۵- ۵) «أناه» به معنای آرامش وطمأنینه و وقار و حلم است و به معنای درنگ کردن نیز آمده است.

۶- ۶) «مضطرب» (به فتح راء) از ماده «اضطراب» به معنای حرکت نامنظم و گاه به معنای رفت و آمد آمده است و «مضطرب» در اینجا به معنای محل رفت و آمد است.

انوار الهی و هدایت های ریّانی کنار زده می شود و از سوی پنجم: درهای توفیق، برای ریاضت نفس، به کار گرفتن اندیشه، و استفاده از چراغ پر نور معرفت پروردگار، در مدّت نسبتاً طولانی به روی آنها گشوده شده است.

بنابراین، هر کس به مقصد نرسد، یا در دام شیاطین گرفتار شود و یا امواج سهمگین گناه او را در کام خود فرو برد، مقصّر خود اوست و باید به خویشتن نفرین کند! که همه چیز برای سعادت او آماده شده بود، ولی همه را نادیده گرفت و در قعر «چاه طبیعت» باقی ماند و «به کوی حقیقت گذر نکرد». بنابراین، اگر در قیامت به آنها گفته شود: «أَوَلَمْ نَعْمُرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَ جَاءَكُمْ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ»؛ آیا شما را به اندازه ای که هر کس اهل تذکر باشد در آن مدّت متذکر می شود، عمر ندادیم و انذار کننده (الهی) به سراغ شما نیامد؟ اکنون بچشید که برای ظالمان یآوری نیست (۱) جای تعجب نیست.

نکته: دنیا میدان ورزشی و آزمایش است

در گذشته بازار مسابقه اسب سواری مانند امروز، داغ، یا از آن داغتر بود و سوارکاران برای اینکه به پیروزی برسند، ناچار به انجام تمرین های سختی بودند که اسب ها و خود آنها آمادگی کافی برای میدان مسابقه پیدا کنند و از آنجا که این تمرین ها سبب لاغری و ورزشی اسبها می شد، به میدان تمرین در عرف عرب «مضمار» گفته می شد (و «جیاد» نیز به معنای اسب های خوب و باارزش است).

ص: ۳۷۳

در متون اسلامی، گاه دنیا تشبیه به همان میدان تمرین و آمادگی و ریاضت شده است، در برابر قیامت که در واقع میدان مسابقه است، در خطبه بالا- اشاره کوتاهی به این مسأله شده و شرح بیشتر درباره این تشبیه در خطبه ۲۸ گذشت و این، تشبیه بسیار زیبایی است که می تواند واقعیت زندگی دنیا را در برابر آخرت، روشن سازد.

ص: ۳۷۴

اشاره

فیالها أمثالا- صائبه، و مواعظ شافیه، لو صادفت قلوبا زاکیه، و أسماعا واعیه، و آراء عازمه، و ألبابا حازمه! فاتَّقوا الله تقيّه من سمع فخشع، و اقترف فاعترف، و وجل فعمل، و حاذر فبادر، و أيقن فأحسن، و عبّر فاعتبر، و حذّر فحذر، و زجر فازدجر، و أجاب فأجاب، و راجع فتاب، و اقتدى فاحتذى، و أرى فرأى، فأسرع طالباً، و نجا هارباً، فأفاد ذخيره، و أطاب سريره، و عمّر معاده، و استظهر زادا، ليوم رحيله، و وجه سيّله، و حال حاجته، و موطن فاقته، و قدّم أمامه لدار مقامه. فاتَّقوا الله عباد الله جهه ما خلقكم له، و احذروا منه كنه ما حذركم من نفسه، و استحقّوا منه ما أعدّ لكم بالتّجّز لصدق ميعاده، و الحذر من هول معاده.

ترجمه

اوه! چه مثل های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفابخشی، به شرط آن که با قلب های پاک و گوش های شنوا و اراده های قاطع و عقل های دوراندهش روبرو شود.

پس تقوای الهی پیشه کنید! تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی الهی را) بشنود خضوع کند (و در برابر آن) تسلیم شود، و چون گناه کند (عذر تقصیر به پیشگاه خدا آورد و) اعتراف کند (و در مقام توبه برآید) و چون خاشع گردد (به وظایف خود) عمل کند، و چون بیمناک شود به اطاعت حق مبادرت نماید، و چون (به مرگ و لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید، و هر گاه درس عبرت به او دهند، عبرت

پذیرد، و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر دارند، حذر کند، و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، باز ایستد، و آنگاه که (به زبان) اجابت (دعوت حق) کند (در عمل) به سوی او باز گردد و چون باز گردد، توبه کند، و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آنها گام بردارد، و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند. کسی که با سرعت در طلب حق، حرکت کند و از نافرمانی ها بگریزد، در نتیجه از این راه ذخیره ای به دست آورد و باطن خویش را پاکیزه کند و آخرت خود را آباد سازد و توشه ای برای روز حرکت به سوی مقصد و هنگام حاجت و منزلگاه نیاز با خود بردارد و پیشاپیش خود به سرای جاودانیش بفرستد. پس تقوای الهی پیشه کنید ای بندگان خدا! در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده. و از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آنچنان که به شما هشدار داده و بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید که وعده او صادق و قطعی است! و به این طریق، از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید.

شرح و تفسیر

موعظ تکان دهنده!

در این بخش از کلام امام علیه السلام که در واقع تکمیلی است بر بخش گذشته، اشاره به موعظه های نافذ و مؤثر و مثل های روشنگر و اندرزهایی که سبب نجات انسانها است، کرده، چنین می فرماید: «اوه! چه مثل های صائب و رسایی، و چه اندرزهای شفا بخشی، به شرط آن که با قلب های پاک و گوش های شنوا و اراده های قاطع و عقل های دوراندیش روبرو شود» فیا لها أمثالا صائبه، و موعظ شافیه، لو صادفت قلوبا زاکیه، و أسماعا واعیه، و آراء عازمه، و ألبابا حازمه! (۱).

ص: ۳۷۶

۱ - ۱) «حازم» از ماده «حزم» (بر وزن جزم) به معنای تفکر عمیق و صحیح است و به افراد دور اندیش «حازم» گفته می شود و «حزام» (بر وزن کتاب) به معنای کمربند است که از نظر استحکام، تناسبی با معنای اصلی دارد.

این جمله ممکن است، اشاره به مواعظ و مثل‌هایی باشد که در بخش‌های گذشته این خطبه در کلام امام علیه السلام آمد و یا اشاره به مجموعه مثل‌ها و اندرزهایی که از طریق وحی و اولیای الهی به ما رسیده است، به قرینه تعبیراتی که در بخش قبل، راجع به هدایت الهی به طرق نجات و کنار زدن پرده‌های شک و تردید و مهلت کافی برای پرورش انسانهای شایسته و اتمام حجت به تقصیرکاران آمده است.

به هر حال، هدف بیان این نکته است که اگر گوش شنوا و عقل آگاه و دل بیداری باشد، مواعظ هدایتگر، به قدر کافی در اختیار است و به تعبیر دیگر: در فاعلیت فاعل، نقصی نیست، اگر نقصانی باشد در قابلیت قابل است.

تعبیر به «صائبه» در مورد امثال، اشاره به این است که این مثل‌ها دقیقاً مطابق واقع است و تعبیر به «أسماع و اعیه» اشاره به این است که بعد از شنیدن یک سخن، باید آن را در خود نگاه داشت، و برای اندیشه بیشتر آماده ساخت، نه مانند افرادی که مطابق ضرب المثل معروف: «مطالب را از یک گوش می‌شنوند و از گوش دیگر بیرون می‌فرستند.» نسبت به آن بی توجه بود.

تفاوت «آراء عازمه» و «الباب حازمه» ظاهراً در این جهت است که «آراء عازمه» اشاره به تصمیم‌های محکم است، چرا که انسان بدون اراده و تصمیم قاطع، هرگز از مواعظ عالیه و اندرزهای «اولیاء الله» بهره‌ای نمی‌گیرد، هر چند ممکن است تصدیق کند و بپذیرد، اما قدرت بر تصمیم‌گیری - بر اثر ضعف اراده - نداشته باشد و «الباب حازمه» اشاره به اندیشه‌های ژرف و عمیق است که عواقب کار را به خوبی می‌بیند و با دورنگری، جوانب هر مسأله را بررسی می‌کند. آری کسی که دارای فکر عمیق و اراده قوی و گوش شنوا و قلب پاک باشد، بهترین بهره را از مثل‌ها و مواعظ و اندرزها می‌گیرد.

سپس امام علیه السلام امر به تقوا کرده و با جمله‌های کوتاه و بسیار پرمعنا که قریب

«بیست» جمله می شود جلوه های مختلف تقوا را بیان می کند. در حقیقت گمشده ای که بسیاری از راهیان راه قرب پروردگار، درباره کشف حقیقت تقوا دارند، در این جمله ها بیان شده است.

می فرماید: «تقوای الهی پیشه کنید، تقوای کسی که چون (اوامر و نواهی الهی را) بشنود، خضوع کند (و در برابر آن تسلیم شود) (فَاتَّقُوا اللَّهَ تَقِيَةً مِّنْ سَمْعٍ فَخْشَعٍ) «و چون گناه کند (عذر تقصیر به پیشگاه خدا آورد) و اعتراف کند (و در مقام توبه برآید)» (و اقتترف (۱) فاعترف).

«و چون خاشع گردد (به وظایف خود) عمل کند» (و وجل فعمل).

«و چون بیمناک شود، به اطاعت حق مبادرت نماید» (و حاذر فبادر).

«و چون (به مرگ و لقای پروردگار) یقین کند، نیکی نماید» (و أيقن فأحسن).

«و هر گاه درس عبرت به او بدهند، عبرت پذیرد» (و عبّر فاعتبر).

«و هر زمان او را (از اعمال خلاف) بر حذر دارند، حذر کند» (و حذّر فحذر).

«و اگر (از نافرمانی خدا) منعش کنند، باز ایستد» (و زجر فازدجر).

«و آنگاه که به زبان، اجابت (دعوت حق) کند، در عمل به سوی او باز گردد» (و أجاب فأجاب). «و چون باز گردد، توبه کند» (و راجع فتاب).

«و چون تصمیم به پیروی (از پیشوایان دین) گیرد، به دنبال آنان گام بردارد» (و اقتدى فاحتدى (۲)).

«و چون (حقایق را) به او نشان دهند (چشم باز کند و) ببیند» (و أرى فرأى).

ص: ۳۷۸

۱-۱) «اقترف» از ماده «قرف» (بر وزن حرف) به معنای بدست آوردن چیزی است و «اقتراف» در مورد انجام گناه بکار می رود.
۲-۲) «احتذى» از ماده «حذو» (بر وزن حذف) در اصل به معنای برش کفش مطابق الگو و اندازه معین است، سپس به مطابقت چیزی که مانند دیگری صورت گیرد «حذو» و «احتذاء» گفته شده و به کفش «حذاء» می گویند، در خطبه بالا به معنای پیروی کردن و مطابق الگوهای الهی در همه چیز حرکت کردن است.

در این «دوازده» جمله کوتاه و بسیار پرمعنا، جلوه های تقوا به خوبی نشان داده شده است. تقوا تنها ادعا نیست و تنها پرهیز از ناپاکی ها نمی باشد. تقوا از شنیدن سخنان روح پرور منادیان حق، شروع می شود و قلب و جان در برابر آن خاضع می گردد، نخست در مقام توبه برمی آید و به گناهان خویش، در برابر حق اعتراف می کند، سپس خوف الهی او را به سوی عمل می فرستد و با سرعت در این راه گام برمی دارد، به مقام یقین می رسد و آثارش در اعمال او ظاهر می گردد، از حوادث تاریخی و آنچه با چشم خود می بیند، عبرت می گیرد و از هشدارها درس می آموزد، گوش به امر و نهی الهی دارد و دعوت حق را اجابت می کند؛ اگر لغزشی پیدا کند، راه توبه پیش می گیرد و همواره گام در جای گام های رهبران الهی می گذارد، چشم می گشاید و حقایق را که به او در مسیر راه نشان می دهند، به خوبی می بیند.

در ادامه این توصیف جالب و زیبا می فرماید: «کسی که با سرعت در طلب حق حرکت کند، و از نافرمانی ها بگریزد» (فأسرع طالبا و نجا هاربا).

«در نتیجه، ذخیره ای به دست آورد، باطن خویش را پاکیزه کند، آخرت را آباد سازد، توشه ای برای روز حرکت به سوی مقصد، هنگام حاجت، و منزلگاه نیاز، با خود بردارد، و پیشاپیش خود، به سرای جاودانیش بفرستد» (فأفاد ذخیره، و أطاب سریره، و عمّر معادا، و استظهر [\(۱\)](#) زادا، لیوم رحيله، و وجه سبيله، و حال حاجته، و موطن فاقته، و قدّم أمامه لدار مقامه).

در واقع اینها جلوه های دیگری از تقواست که انسان را با شتاب به دنبال حق می فرستد و گناه گریزی را در او زنده می کند و جهت به دست آوردن زاد و توشه، برای منزلگاه ابدی و روز نیاز و درماندگی بسیج می کند.

در ادامه این سخن بار دیگر دعوت به تقوا فرموده و در یک نتیجه گیری روشن

ص: ۳۷۹

۱- ۱) «استظهر» از ماده «ظهر» (بر وزن دهر) به معنای پشت، گرفته شده و «استظهر زادا» به معنای حمل کردن زاد و توشه، بر پشت خویش، یا بر پشت مرکب است.

می فرماید: «ای بندگان خدا! تقوای الهی پیشه کنید در راستای هدفی که شما را برای آن آفریده» (فاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ جِهَهُ مَا خَلَقَكُمْ لَهُ (۱)).

به یقین، آفرینش انسان هدفی داشته: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى»، (۲) آیا انسان گمان می کند بی هدف رها می شود و به یقین دست یابی به هدف آفرینش، بدون تقوا حاصل نمی شود، هدف این بوده که انسان در مسیر بندگی خدا گام بردارد و به جوار قرب الهی برسد و هر روز مشمول رحمت و صاحب کمال تازه ای شود، واضح است پیمودن این راه، تنها با بال و پر معرفت و تقوا میسر است.

سپس توضیح بیشتری داده، می فرماید: «از مخالفت فرمانش بر حذر باشید! آنچنان که به شما هشدار داده» (و احذروا منه کنه (۳) ما حذرکم من نفسه).

تعبیر به «کنه» اشاره لطیفی به این حقیقت است که در برابر هشدارهای الهی تنها به ظواهر قناعت نکنید و صورت را بر معنا مقدم ندارید، بلکه به عمق این هشدارها برسید و رضا و خشنودی خدا را بطلبید.

در پایان آثار پربار تقوا را بیان کرده، می فرماید: «بدین وسیله استحقاق آنچه را به شما وعده داده است، پیدا کنید، که وعده او صادق و قطعی است، و به این طریق از وحشت روز رستاخیز در امان بمانید» (و استحقوا منه ما أعد لكم بالتَّجَزُّ (۴) لصدق میعاده، و الحذر من هول معاده).

تعبیرات امام علیه السلام در اینجا، اشاره به آیاتی مانند آیه «نهم» سوره «مائده» است که می فرماید: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ» خداوند به

ص: ۳۸۰

۱-۱) در اینکه جمله «جهه ما خلقکم له» «ظرف» است یا «مفعول به» برای فعل مقدر، یا «مفعول لأجله» احتمالات متعددی داده شده است، ولی شاید احتمال اول از همه روشن تر باشد.

۲-۲) سوره قیامت، آیه ۳۶.

۳-۳) «کنه» به معنای حقیقت و باطن چیزی است و گاه به معنای سرانجام و پایان وقت چیزی آمده است و در جمله بالا همان معنای اول منظور شده است.

۴-۴) «تنجّز» از ماده «نجز» (بر وزن عجز) به معنای انجام دادن چیزی است و غالباً در مورد وفای به عهد، به کار می رود و «تنجّز» به معنای مطالبه انجام چیزی، یا مطالبه وفای به عهد است.

آنها که ایمان آورده و اعمال صالح انجام داده اند، وعده آمرزش و پاداش عظیمی داده است.» و آنچه در آیه «پانزدهم» سوره «آل عمران» آمده که می فرماید: «لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»، برای کسانی که تقوا پیشه کرده اند، در نزد پروردگارشان باغهایی است از بهشت که نهرها از پای درختانش می گذرد.» و آنچه در آیه ۶۸ سوره «توبه» آمده است: «وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْكَافِرَ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا»، خداوند به مردان و زنان منافق و کفار وعده آتش دوزخ داده که جاودانه در آن خواهند ماند.»

نکته: «ریشه ها» و «شاخه های» تقوا

تقوا، یعنی: بزرگترین افتخار بشر، بهترین وسیله قرب خدا، معیار کرامت انسان و زاد و توشه راهیان راه خدا، ریشه ها و شاخه ها و میوه هایی دارد که در فراز بالا از این خطبه گرانبها، به آن اشاره شده است.

سر چشمه تقوا گوش های شنوا و دل های آگاه و اراده های قوی و افکار نورانی است، که انسان را آماده پیمودن راه تقوا می کند و در آغاز این بخش از خطبه، به آن اشاره شده است و شاخه ها و میوه های این درخت برومند، خشوع در برابر پروردگار و اعتراف به گناهان و توبه از آن و نیکوکاری و عبرت پذیری و اقتدا به پیشوایان الهی است. هنگامی که بذر تقوا در درون دل آماده ای، افشانده بشود و با آب «مراقبه» و «محاسبه» آبیاری گردد، میوه های خوف و خشیت و خشوع و توبه و انابه و بازگشت بسوی حق ظاهر و آشکار می شود.

اشاره

جعل لكم أسماعا لتعي ما عناها، وأبصارا لتجلو عن عشاها، وأشلاء جامعها لأعضائها، ملائمه لأحنائها، في تركيب صورها، ومدد عمرها، بأبدان قائمه بأرفاقها، وقلوب رائده لأرزاقها، في مجللات نعمه، و موجبات مننه، و حواجز عافيته. و قدر لكم أعمارا سترها عنكم، و خلف لكم عبرا من آثار الماضين قبلكم، من مستمتع خلاقهم، و مستفسح خناقهم. أرهقتهم المنايا دون الآمال، و شد بهم عنها تخزم الآجال. لم يمهدوا في سلامه الأبدان، و لم يعتبروا في أنف الأوان.

ترجمه

(خداوند) برای شما گوش هایی قرار داد که آنچه را برایش اهميت دارد، بشنود و حفظ کند، و چشمهائي که تاریکي ها را کنار زند و حقایق را (آن گونه که هست ببیند) و نیز بدنهائي قرار داد که اعضا را در بر گرفته است و در ترکیب بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند، با بدنهائي که تمام امکانات را در بردارد، و دلهايی که جوینده انواع روزی ها (و مواهب الهی) است و برای آن دقیقا برنامه ریزی می کند، تا نعمت های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد، و از آنچه مانع عافیت و سلامت است بپرهیزد، و نیز عمرهائي برای شما مقدر فرمود که مقدار دقیق آن از شما پنهان است، و از آثار گذشتگان درس های عبرت برایتان ذخیره کرده (که مایه بیداری و هوشیاری شماسست): از لذاتی که از دنیا بردند و مواهبي که پیش از گلوگیر شدن مرگ، از آن بهره مند شدند، ولی سرانجام پنجه مرگ، گریبان آنها را گرفت و

میان آنها و آرزوها جدایی افکند و با فرا رسیدن اجل، دامنه آرزوها را برچید، این در حالی بود که به هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند.

شرح و تفسیر: همه غرق احسان اویم!

امام علیه السلام در این بخش از خطبه، اشاره به بخشی از نعمت های مهم الهی می کند، نعمت هایی که توجه به آنها حس شکرگزاری انسان را برمی انگیزد و انگیزه ای برای معرفه الله و پرهیزگاری می شود، می فرماید: «(خداوند) برای شما گوشه‌هایی قرار داد که آنچه را برایش اهمیت دارد بشنود و حفظ کند و چشمهایی که تاریکی ها را کنار زند (و حقایق را آن گونه که هست ببیند) و نیز بدنهایی قرار دارد که اعضا را در بر گرفته است. و در ترکیب بندی و تداوم عمر، هماهنگ با یکدیگرند» جعل لكم أسماعا لتعي ما عناها (۱)، و أبصارا لتجلو (۲) عن عشاها (۳)، و أشلاء (۴) جامعه لأعضائها، ملائمه لأحنائها (۵)، فی ترکیب صورها، و مدد عمرها .

ص: ۳۸۴

۱- ۱) «عنا» از ماده «عنایت» به معنای توجه و اهتمام، نسبت به چیزی است و ضمیر در «عنا» در اینجا ممکن است به خداوند برگردد که اشاره به اهداف الهی است که از طریق گوش به انسان می رسد، یا به خود انسان باز می گردد، که اشاره به اهدافی است که انسان از طریق گوش به آن می رسد و یا به «ما» برگردد، که اشاره است به مطالبی که شنیدن آن برای گوش مهم است.

۲- ۲) «تجلو» از ماده «جلاء» به معنای واضح و آشکار شدن است.

۳- ۳) «عشا» از ماده «عشو» (یا «عشی») به معنای ضعف چشم و ناتوانی آن است و گاه گفته اند: به معنای شب کوری است.

۴- ۴) «اشلاء» جمع «شل» (بر وزن شکل) به معنای عضو و جسد است و در اینجا به معنای جسد آمده، زیرا بعد از آن می گوید: «جامعه لأعضائها» و گاه گفته اند: به معنای قطعه گوشت می باشد که در واقع همان عضلات است. این معنا نیز در خطبه بالا صادق است.

۵- ۵) «احناء» جمع «حنو» (بر وزن حلم) به هر چیزی گفته می شود که نوعی انحاء و پیچیدگی دارد، مانند بسیاری از استخوانهای بدن.

در واقع امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود، از یک سو اشاره به نعمت بزرگ تک تک اعضای بدن کرده و از میان آنها انگشت روی چشم و گوش - که مهمترین وسیله رابطه انسان با عالم خارجند و قسمت عمده معلومات انسان از مسیر این دو، به دست می آید - گذارده، و از سوی دیگر، به هماهنگی اعضای بدن با یکدیگر اشاره می فرماید و از بین آنها سخن از عضلات بدن، به میان آورده که هماهنگ با تمام اعضا، کار می کنند و با اشکال استخوان ها، دقیقا مطابقت دارند.

مسأله هماهنگی اعضای بدن، یکی از جالب ترین پدیده های آفرینش و از مهمترین نعمت های الهی است. در عین این که ظاهرا بسیاری از اعضا مستقل هستند ولی به هنگام پیش آمدهای مختلف، چنان هماهنگی خودجوش در میان آنها پدید می آید، که انسان در شگفتی فرو می رود. مثلا اگر حادثه ای رخ دهد که انسان مجبور باشد از مرکز حادثه به سرعت دور شود و فرار کند، در یک لحظه تمام نیروهای بدن بسیج می شود، ضربان قلب بالا می رود، نفس ها به سرعت رفت و آمد پیدا می کند، تا خون و اکسیژن کافی را به عضلات و ماهیچه ها برساند، هوشیاری بیشتر می شود، چشم و گوش تیزبین تر و دقیق تر می گردد و حتی اگر موانعی از قبیل گرسنگی و تشنگی وجود داشته باشد، ناگهان فراموش می شود، تا انسان بتواند به سرعت خود را از مرکز حادثه دور کند. این هماهنگی نه به میل و اختیار انسان است بلکه از طریق فرمان هایی است که از مغز، به صورت ناخود آگاه به تمام اعضا، صادر می شود. این هماهنگی عجیب، هم از نشانه های قدرت و عظمت پروردگار و هم از نعمت های عظیم او بر ما است، که در جمله های بالا به آن اشاره شده است.

این هماهنگی نه تنها در صورت، که در کنه باطن اعضا، و حتی در مقدار عمر آنها، وجود دارد که امام علیه السلام مخصوصا به آنها اشاره فرموده است. سپس در ادامه این سخن می افزاید: «این نعمت های بزرگ الهی همراه است با بدن هایی که تمام امکانات را (برای ادامه حیات) در بردارد و دل هایی که جوینده انواع روزی ها (و

مواهب الهی) است (و برای آن دقیقاً برنامه ریزی می کند) تا نعمت های فراگیر الهی و مواهب گوناگون او را به دست آورد و از آنچه مانع عافیت و سلامت است، بپرهیزد. بآبدان قائمه بأرفاقها، (۱) و قلوب رانده (۲) لأرزاقها، فی مجللات (۳) نعمه، و موجبات مننه، و حواجز (۴) عافیه.

این بخش از کلام امام علیه السلام تکمیلی است بر آنچه در جمله های قبل در مورد هماهنگی اعضای بدن آمده است. می فرماید: نه تنها اعضا با یکدیگر هماهنگند، بلکه روح و فکر نیز در جلب منافع و دفع مفاسد با این مجموعه ها همکاری تنگاتنگ دارند. و این همکاری روحانی و جسمانی که در سراسر وجود انسان حاکم است، از بدایع شگفت آوری است که هر چه زمان می گذرد و علم پیش می رود، دقایق و ظرافت های تازه ای از آن کشف می شود و به یقین یکی از بزرگترین مواهب الهی و مهمترین آیات عظمت او است.

«مجللات نعمه» از قبیل اضافه صفت به موصوف است و به معنای «نعمه المجلله» [نعمت های فراگیر] است که عموم انسان ها را در بر می گیرد و دوست و دشمن، و کافر و مؤمن از آن بهره می گیرند.

«و حواجز عافیه» به معنای موانع سلامت خداداد است و در اینجا جمله ای در

ص: ۳۸۶

۱- ۱) «ارفاق» جمع «رفق» (بر وزن فکر) به معنای منفعت و ملایمت و مدارا کردن است و به هر چیزی که انسان برای رسیدن به اهداف خود از آن کمک می گیرد، گفته می شود و در خطبه بالا منظور همین معنا است.

۲- ۲) «رانده» از ماده «رود» (بر وزن شوق) در اصل به معنای جستجوی آب و مرتع است، سپس به هر گونه جستجویی و طلب چیزی گفته شده است و از آنجا که معمولاً کاروان ها قبلاً کسی را می فرستادند که محل مناسبی برای توقف کاروان پیدا کند، سپس آن شخص، کاروان را به آن محل هدایت می کرد، واژه «راند» به معنای هدایت کننده نیز به کار می رود.

۳- ۳) «مجللات» از ماده «جلال» در اصل به معنای بزرگ شدن است و از آنجا که بزرگ شدن سبب گسترش و شمول و عمومیت می شود، این واژه به معنای شمول و عمومیت نیز بکار می رود و «مجللات النعم» نعمت هایی است که تمام وجود انسان را فرا می گیرد.

۴- ۴) «حواجز» جمع «حاجزه» به معنای چیزی است که مانع و رادع می شود و «حواجز العافیه» موانع تندرستی است.

تقدیر است و با توجه به آن، معنای این جمله چنین می شود: «خداوند طرق دفع موانع عافیت را به انسان آموخته است» ما یمنع حواجز عافیه « سپس به دو قسمت از نعمت های بزرگ الهی بر انسانها- افزون بر آنچه گذشت- اشاره کرده، می فرماید: «خداوند عمرهایی برای شما مقدر فرموده که مقدار دقیق آن، از شما پنهان است و نیز از آثار گذشتگان در سهای عبرت برایتان ذخیره کرده (که مایه بیداری و هشیاری شماست): از لذاتی که از دنیا بردند و مواهبی که پیش از گلوگیر شدن مرگ، از آن بهره مند شدند، ولی سرانجام پنجه مرگ گریبان آنها را گرفت و میان آنها و آرزوها جدایی افکند و فرا رسیدن اجل، دامنه آرزوها را برچید، این در حالی بود که به هنگام سلامت، چیزی برای خود نیندوختند و در آغاز زندگی (برای پایانش) عبرت نگرفتند.» (و قدّر لكم أعمارا سترها عنكم، و خلف لكم عبرا من آثار الماضین قبلکم، من مستمتع خلاقهم (۱)، و مستفسح خناقهم. (۲) أرهقتهم (۳) المنایادون الآمال، و شدّبهم (۴) عنها تخرم (۵) الآجال. لم یهدوا فی سلامه الأبدان، و لم یعتبروا فی أنف (۶) الأوان).

ص: ۳۸۷

- ۱- ۱) «خلاق» از ماده «خلق» در اصل به معنای تعیین اندازه است و به همین دلیل به نصیب و بهره نیز «خلاق» گفته می شود و «مستمع خلاقهم» که در خطبه بالا آمده، به معنای لذاتی است که از دنیا برده اند.
- ۲- ۲) «خناق» از ماده «خنق» (بر وزن خشم) به معنای خفه کردن است و «خناق» (بر وزن کتاب) به معنای طنابی است که با آن خفه می کنند و «مستفسح خناقهم» در خطبه بالا به معنای مواهبی است که قبل از گلوگیر شدن مرگ، انسان از آن بهره می گیرد.
- ۳- ۳) «أرهق» از ماده «إرهاق» گرفتن چیزی با عجله است و ریشه اصلی آن «رهق» (بر وزن شفق) به معنای ظلم آمده است.
- ۴- ۴) در اینکه «شدّبهم» یک کلمه است یا دو کلمه در میان «مفسّران نهج البلاغه» گفتگوی فراوانی است. آنها که آن را یک کلمه می دانند «شدّب» را از ماده «تشذیب» به معنای بریدن و اصلاح شاخه های درخت می دانند، که با متن خطبه بسیار مناسب است و آنها که آن را دو کلمه دانسته اند (شدّب بهم) «شدّد» را از ماده «شدود» به معنای جدا شدن و انفراد و ندرت یافتن گرفته اند، که آن هم با خطبه بالا مناسب دارد.
- ۵- ۵) «تخرّم» از ماده «خرم» (بر وزن چرم) به معنای پاره کردن است.
- ۶- ۶) «أنف» مفرد است و به معنای آغاز هر چیزی است و لذا «چراگاهی» که هنوز حیوانی در آن نچریده است «أنف» نامیده می شود و همچنین کاسه ای که هنوز کسی از آن، آب نوشیده است.

اما نعمت اول: نعمت عمر است، که در واقع خمیر مایه تمام سعادت‌ها و سرمایه تمام خوشبختی‌ها است. اگر «امیر مؤمنان علی علیه السلام» در «لیله المیت» در بستر «پیامبر صلی الله علیه و آله» خوابید و بزرگترین فضیلت را در برابر این ایثار برای خود فراهم کرد، تنها با بهره‌گیری از یک شب از عمرش بود و اگر ضربه او در روز «خندق» بر پیکر «عمرو بن عبدود» برتر از عبادت جن و انس شد، تنها با استفاده از ساعتی از این عمر بود، و اگر «شهیدان کربلا» بزرگترین حماسه را در تاریخ بشریت آفریدند و اسوه و مقتدایی برای همه امت‌های در بند شدند، تنها با استفاده از یک نصف روز از عمرشان بود. آری اکسیر عمر به قدری گرانبها است که نعمتی برتر و پربارتر از آن نیست.

ولی خداوند، به لطف و حکمتش پایان عمر هر کس را بر او مخفی داشته! چرا که به گفته امام صادق علیه السلام: اگر انسان از مقدار عمر خود، آگاه باشد و ببیند عمرش کوتاه است، پیوسته انتظار مرگ می‌کشد و همان چند صباح زندگی برای او گوارا نخواهد بود و همانند کسی است که اموالش در شرف نابودی است و با تمام وجودش فقر و تنگدستی را احساس می‌کند... و اگر عمر خود را طولانی ببیند در غرور و غفلت و لذات و انواع گناهان غوطه‌ور می‌شود، به این پندار که از همه لذات کام بگیرد و در پایان عمر توبه کند. (۱) بنابراین، هم ساعات و ایام عمر، نعمت است و هم پوشیده بودن مقدار آن.

و امّا نعمت دوم: یعنی درس‌های عبرتی که از پیشینیان در صفحات تاریخ، یا خاطره بزرگسالان و یا در بناها و کاخ‌ها و قبرهایی که از آنها باقی مانده، آن نیز از مهمترین نعمت‌های پروردگار است. زیرا دقت در این آثار و همچنین در صفحات تاریخ آنچنان انسان را در جریان تجارب گذشته می‌گذارد، که گویی عمر جاودان

ص: ۳۸۸

پیدا کرده و از آغاز خلقت، با همه اقوام، زیسته و تلخ و شیرین زندگی آنها را چشیده است.

تاریخ و آثار پیشینیان، مهمترین آینه عبرت است و انسان می تواند تمام سرنوشت آینده خویش را، در این آینه بزرگ و تمام نما ببیند. عوامل پیروزی، اسباب شکست، سرچشمه خوشبختی و بدبختی، و دلایل کامیابی و ناکامی را در آن مشاهده کند و این براستی بزرگترین نعمت خدا بر انسان است. قرآن مجید می گوید:

«لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ» در سرگذشت آنان (پیشینیان) درس عبرتی است برای صاحبان اندیشه. (۱)

چه بسیار کسانی که نقشه های دامنه داری، برای زندگی خود کشیده بودند و در دنیایی از آرزوها غوطه ور بودند، ولی مرگ آمد و دامنه آرزوها را به سرعت برچید و همه نقشه ها را نقش بر آب کرد، و این در حالی بود که آنها نیز، در برابر تاریخ اقوام پیش از خود، قرار داشتند، ولی هوا و هوسهای سرکش، پرده ضخیمی بر چشمان عقل و خرد آنها افکند، و نتوانستند واقعیات این زندگی را ببینند! به همین دلیل، با دست خالی از این جهان، به جهان دیگر شتافتند.

ص: ۳۸۹

اشاره

فهل ينتظر أهل بضاضه الشباب إلا حوانى الهرم؟ و أهل غضاره الصّحه إلا نوازل السقم؟ و أهل مدّه البقاء إلا آونه الفناء؟ مع قرب الزّیال، و أزوف الإنتقال، و عزل القلق، و ألم المضض، و غصص الجرض، و تلفت الإستغائه بنصره الحفده و الأقرباء، و الأعزّه و القرناء!

ترجمه

آیا جوانان شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند، و آیا آنها که برخوردار از نعمت تندرستی کامل هستند، جز انواع بیماری‌ها را چشم به راه می‌باشند؟ و آیا کسانی که از بقاء، برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟ اینها همه در حالی است که هنگام فراق و جدایی و لرزه و اضطراب، و ناراحتی مصیبت، و چشیدن طعم تلخ مصایب، و فروبردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم به اطراف، برای کمک‌خواهی و یاری‌جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان و هم‌قطاران، فرا رسیده است!

شرح و تفسیر: به هوش باشیم، همه نعمت‌ها زوال‌پذیرند!

امام علیه السّلام در این بخش از سخنانش، اشاره به نکته مهمّ دیگری در رابطه با زندگی دنیا و مواهب آن می‌فرماید، که تمام نعمت‌هایش در شرف زوال و اضمحلال است و به همین دلیل، نه قابل اعتماد است و نه شایسته دل‌بستگی! می‌گوید: «آیا جوانان

شاداب، انتظاری جز خمیدگی پیری دارند؟ و آیا آنها که برخوردار از نعمت تندرستی کامل هستند، جز انواع بیماری‌ها را چشم به راه می‌باشند؟ و آیا کسانی که از بقاء، برخوردارند جز لحظات فنا را منتظرند؟» (فهل ينتظر أهل بضاضه (۱) الشباب إلا حوانی (۲) الهرم؟ (۳) و أهل غضاره (۴) الصّحّه إلا نوازل السّقم؟ و أهل مدّه البقاء إلا آونه (۵) الفناء؟).

سپس در تکمیل این سخن می‌افزاید: «اینها همه در حالی است که هنگام فراق و جدایی و لرزه و اضطراب و ناراحتی مصیبت و چشیدن طعم تلخ مصایب و فروبردن جرعه‌های درد و رنج، و گردش چشم به اطراف برای کمک‌خواهی، و یاری‌جستن از فرزندان و نزدیکان و عزیزان و هم‌قطاران فرا رسیده است!» (مع قرب الزیال (۶) و ازوف (۷) الإنتقال، و علز (۸) القلق، و ألم الموض (۹)، و غصص الجرض (۱۰)، و تلتفت (۱۱) الإستغاثه بنصره الحفده (۱۲) و الأقرباء، و الأعزّه و القرناء!).

ص: ۳۹۲

- ۱-۱) «بضاضه» مصدر است و در اصل به معنای پر شدن و شادابی و طراوت است.
- ۲-۲) «حوانی» در اصل به معنای طولانی‌ترین دنده‌های انسان است که در هر طرف، دو عدد وجود دارد و مفرد آن «حانیه» است و در اینجا کنایه از پیری شدید است که قامت انسان را به صورت کمان درمی‌آورد.
- ۳-۳) «هرم» (بر وزن حرم) به معنای منتهای پیری و ضعف و ناتوانی است که از آن در فارسی به «پیر فرتوت» تعبیر می‌شود.
- ۴-۴) «غضاره»، به معنای نعمت و زندگی خوب و آسوده و راحت است.
- ۵-۵) «آونه» جمع «آوان» است که به معنای زمان می‌آید.
- ۶-۶) «زیال» این واژه مصدر است و به معنای دور کردن و زایل نمودن می‌باشد.
- ۷-۷) «ازوف» (بر وزن خضوع) به معنای نزدیک شدن است و به قیامت «آزفه» گفته می‌شود، چون از بندگان دور نیست.
- ۸-۸) «علز» (بر وزن مرض) به معنای لرزشی است که بیماران از شدت درد پیدا می‌کنند و آرام ندارند.
- ۹-۹) «موض» از ماده «مضّ» (به وزن سدّ) به معنای تألم و ناراحتی شدید است.
- ۱۰-۱۰) «جرص» از ماده «جرص» (بر وزن خرج) به معنای فرو بردن آب دهان به زحمت، بر اثر غم و اندوه است.
- ۱۱-۱۱) «تلتفت» از ماده «لفت» (بر وزن هفت) به معنای روی گرداندن و منصرف شدن از چیزی است.
- ۱۲-۱۲) «حفده» از ماده «حفد» (بر وزن هفت) به معنای سرعت و چابکی در عمل و کار است و به دختران و نوه‌ها، گاهی «حفده» گفته می‌شود، به خاطر اینکه در خدمت پدر و مادر، در کارخانه سریع و چابکند.

از ویژگی های این جهان، ناپایداری مواهب و نعمت های آن است که سبب می شود انسان هرگز دل به آنها نبندد و پای بند آنها نشود و دین و تقوا را بر سر آنها نهد.

جوانان، به سرعت به سوی پیری می روند و شادابی جوانی به پژمردگی کهنوت سن، مبدل می شود و بهار عمر، جای خود را به پاییز آن می دهد، سلامت جسم و جان با ورود انواع بیماری ها محو می گردد و با گذشت زمان، نشانه های نزدیک شدن سفر آخرت، آشکار می گردد.

ولی با این همه ویژگی ها و نشانه ها، باز هم کم نیستند کسانی که به آن دل می بندند و همه چیز خود را بر سر آن می نهند و از غیر مواهب مادی، غافل می شوند.

و این به راستی جای بسی تأمل است! که انسان با چشم خود تمام نشانه های فنای دنیا را می بیند، با این حال، دل بر بقای دنیا می بندد.

در «تاریخ بغداد» آمده است: «روزی «سَفَّاح» خلیفه عباسی نگاه در آینه کرد- او از نظر چهره ظاهر، از زیباترین مردم بود- و گفت: خداوند! من سخنی را که «سلیمان بن عبد الملک» (خلیفه اموی) گفت که من پادشاه جوانی هستم، نمی گویم، ولی می گویم: «خداوند! عمر طولانی توأم با سلامت، در طریق اطاعتت به من عنایت کن!» هنوز این سخن تمام نشده بود که شنید یکی از غلامانش، به دیگری در مورد قراردادی که میان آنها بود، می گوید: «مدّت میان من و تو، دو ماه و پنج روز خواهد بود.» «سَفَّاح» با شنیدن این سخن فال بدی در نظرش آمد که اینها دارند خبر از پایان عمر من، بعد از دو ماه و پنج روز می دهند و اتفاقاً همینطور شد، تب سختی کرد و بعد از دو ماه و پنج روز، دیده از جهان فرو بست در حالی که سی و سه سال بیشتر نداشت!» (۱)

ص: ۳۹۳

قرآن مجید با تعبیرات گوناگون بارها از این حقیقت پرده برمی دارد (هر چند در واقع پرده ای بر آن نیست) و در لابه لای مثال های گویا، ناپایداری دنیا را مجسم می سازد، می فرماید: «إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنزِلْنَا مِنْ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنَبِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»، مثل زندگی دنیا همانند آبی است که از آسمان نازل کرده ایم که در پی آن، گیاهان زمین- که مردم و چهارپایان از آن می خورند- می روید، زمانی که زمین زیبایی خود را یافته و آراسته می گردد و اهل آن مطمئن می شوند که می توانند از آن بهره گیرند (ناگهان) فرمان ما شب هنگام، یا در روز، برای نابودی آن فرا می رسد (باد سرد و خشک یا صاعقه ای را بر آن مسلط می سازیم) و آن چنان آن را درو می کنیم که گویی دیروز هرگز چنین کشتزاری نبوده است. این گونه آیات خود را برای آنها که اهل تفکرند، شرح می دهیم.» (۱)

ص: ۳۹۴

فهل دفعت الأقارب، أو نفعت النواحب، و قد غودر في محلّه الأموات رهينا، و في ضيق المضجع وحيدا، قد هتكت الهوامّ جلدته، و أبلت النواهك جدّته، و عفت العواصف آثاره، و محا الحدّثان معالمه، و صارت الأجساد شحبه بعد بضّتها، و العظام نخره بعد قوّتها، و الأرواح مرتنه بثقل أعبائها، موقنه بغيب أنبائها، لا تستزاد من صالح عملها، و لا تستعيب من سيّء زللها! أو لستم أبناء القوم و الآباء، و إخوانهم و الأقرباء؟! تحتذون أمثلتهم، و تركبون قدّتهم، و تطؤون جادّتهم؟! فالقلوب قاسيه عن حظّها، لاهيه عن رشدها، سالكه في غير مضمّارها! كأنّ المعنّى سواها، و كأنّ الرّشد في إحراز دنياها.

ترجمه

آیا آنها (بستگان و نزدیکان) می توانند مرگی را از او دفع کنند و یا ناله و شیون های آنان برای او سودی دارد؟ در حالی که به محلّه مردگان سپرده شده، در تنگنای قبر تنها مانده است، حشرات موذی پوست تن او را از هم می شکافند و سختی های گور بدن او را می پوستاند، تندبادها آثارش را نابود می کند و گذشت شب و روز نشانه های او را از میان برمی دارد، بدنها، پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می شوند و استخوانها بعد از توانایی و قدرت، می پوسند و متلاشی می شوند. این در حالی است که ارواح در گرو مسئولیت سنگین اعمال خویش اند و در آنجا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان، با دیده تردید به آن نگاه می کردند) یقین حاصل

می کنند، (از همه دردناکتر اینکه) نه بر اعمال صالحشان چیزی افزوده می شود و نه از اعمال زشتشان می توانند توبه کنند. آیا شما فرزندان و پدران و برادران همان مردم نیستید؟ شما نیز همان برنامه ها را دنبال می کنید و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جاده گام برمی دارید (و سرانجام به همان سرنوشت گرفتار خواهید شد!) ولی افسوس که دلها از گرفتن بهره خویش سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود، غافل گشته و در غیر طریق حق، گام برمی دارد، گویی غیر آنها مقصود هستند (و مرگ هرگز به سراغ آنها نمی آید) و گویی نجات و رستگاری آنها، در به چنگ آوردن دنیا است.

شرح و تفسیر: سر انجام چهره های پراطوت پزمرده می شود!

امام علیه السلام این معلّم بزرگ اخلاق در جهان انسانیت، در این بخش از خطبه، نخست به این نکته اشاره می فرماید که: آن روز که انسان چشم از جهان برمی بندد نه کسی قدرت دارد مرگ را از انسان دور کند و نه ناله و فریاد بازماندگان مشکلی را حل می کند. امام علی علیه السلام به صورت یک استفهام انکاری می گوید: «آیا آنها (بستگان و نزدیکان) می توانند مرگ را از او دفع کنند و یا ناله ها و شیون های آنان برای او سودی دارد، در حالی که به محلّه مردگان سپرده شده، و در تنگنای قبر تنها مانده است؟» (فهل دفعت الأقبارب، أو نفعت التّوابع، (۱) و قد غودر (۲) فی محلّه الأموات رهینا، و فی ضیق المضجع وحیداً).

گویی دیوار آهنین، به قطر هزاران متر، میان او و بازماندگانش ایجاد شده است

ص: ۳۹۶

۱-۱) «نواحب» جمع «ناحبه» از ماده «نحب» (بر وزن نذر) و «نحیب» در اصل به معنای جدیت در کار است. سپس به معنای گریه کردن شدید و با صدای بلند، به کار رفته است. بنابراین «نواحب» به معنای کسانی است که صدای خود را به گریه بلند می کنند.

۲-۲) «غودر» از ماده «غدر» (بر وزن مکر) به معنای بی وفایی و پیمان شکنی است، سپس به معنای ترک کردن هر چیزی آمده است و در خطبه بالا به همین معنا بکار رفته است.

که عبور از آن غیر ممکن است و ناله‌ها و فریادها تنها می‌تواند گوشه‌ای از آلام فراق را برای بازماندگان تخفیف دهد و گرنه کمترین سودی به حال عزیزان از دست رفته ندارد.

سپس در ضمن «ده» جمله کوتاه، سرنوشت جسم و روح انسان را پس از مرگ با این عبارات تبیین می‌کند: «حشرات موزی، پوست تن او را از هم می‌شکافند و سختی‌های گور، بدن او را می‌پوساند، تندبادها آثارش را نابود می‌کند و گذشت شب و روز، نشانه‌های او را از میان برمی‌دارد، بدن‌ها، پس از طراوت، پژمرده و دگرگون می‌شوند، و استخوان‌ها بعد از توانایی و قدرت، می‌پوسند و متلاشی می‌شوند، این در حالی است که ارواح در گرو مسئولیت سنگین اعمال خویش اند، و در آنجا به اسرار نهان (قیامت که در این جهان با دیده تردید به آن نگاه می‌کردند) یقین حاصل می‌کنند، (از همه دردناکتر اینکه) نه بر اعمال صالحان چیزی افزوده می‌شود و نه از اعمال زشتشان می‌توانند توبه کنند!» (قد هتکت الهوام (۱) جلدته، و أبلت التّواهک (۲) جدّته (۳)، و عفت (۴) العواصف آثاره، و محادثان (۵) معامله، و صارت الأجساد شحبه (۶) بعد بضتها، و العظام نخره (۷) بعد قوتها، و الأرواح مرتنه

ص: ۳۹۷

۱- ۱) «هوام» جمع «هامه» به معنای حشرات موزی است و گاه به خصوص حشراتی که دارای سم کشنده هستند، اطلاق شده است.

۲- ۲) «نواهک» جمع «ناهکه» به معنای چیزی است که بدن انسان را کهنه می‌کند و می‌پوشاند، این تعبیر در مورد کسی که لباس را بپوشد تا کهنه شود به کار می‌رود (گفته می‌شود: نهک التّوب).

۳- ۳) «جدّه» از ماده «جدید» به معنای نو و تازه است.

۴- ۴) «عفت» از ماده «عفو» به معنای محو کردن و از میان بردن و یا پوشاندن است و از آنجایی که «عفو» از خطا، آن را از بین می‌برد و یا می‌پوشاند، در این مورد به کار می‌رود. در خطبه بالا- به معنای از میان بردن آثار انسان بعد از مرگ به وسیله تندبادهاست، البته این در صورتی است که «حدثان» تنیه (با کسر نون) باشد و در صورتی که جمع باشد (با ضم نون) به معنای حوادث ناگوار روزگار است.

۵- ۵) «حدثان» از ماده «حدوث» است که معنای آن روشن است و «حدثان» اشاره به شب و روز است که پشت سر هم حادث می‌شوند.

۶- ۶) «شحبه» از ماده «شحب» به معنای تغییر جسم و لاغر شدن است، در مقابل «بضّه» است که به معنای طراوت و پر بودن است.

۷- ۷) «نخره» صفت مشبّهه از ماده «نخر» (بر وزن ضرر) به معنای پوسیدن و متلاشی شدن است و در خطبه بالا که به عنوان وصف برای «عظام» ذکر شده، اشاره به استخوان‌های پوسیده می‌باشد.

بثقل أعبائها، (۱) موقنه بغیب أنبائها، لا تستزاد من صالح عملها، و لا تستعتب من سیئء زللها!.

تعبیری از این جامعتر و کاملتر، و گویاتر و تکان دهنده تر، درباره وضع جسم و روح آدمی بعد از مرگ تصوّر نمی شود، بدن به سرعت متلاشی می شود و طعمه حشرات زمین می گردد، چهره های زیبا، زبان توانا و عقل های دانا همگی بر باد می روند و جز مشتی استخوان پوسیده و قبرهای ویران شده و گاه به کلی از نظرها محو گشته از آنها باقی نمی ماند.

مصیبت بزرگتر اینجاست که پرونده اعمال به کلی بسته می شود: نمی توان چیزی بر حسنات افزود و نه چیزی از سیئات کاست، آن روز که با یک قطره اشک - اگر از سر ندامت و حسرت و در راه توبه، فرو می ریخت - دریا های آتش گناه، خاموش می شد، گذشت! و آن روز که با گفتن یک «لا - الاله الا الله» درخت جدیدی در سرزمین بهشت برای گوینده اش کاشته می شد، پایان گرفت و تمام راههای بازگشت به طور کامل بسته شده است.

سپس در آخرین قسمت این فراز از خطبه، چنین می فرماید: «آیا شما فرزندان و پدران و برادران همان مردم نیستید؟! (همان مردمی که اکنون در زیر خاک خفته اند و استخوان های آنها در حال پوسیدن است و گذشت سال و ماه، حتی آثار قبور آنها را محو کرده است)» (أ و لستم أبناء القوم و الآباء و إخوانهم و الأقرباء؟).

اشاره به این که گاهی پدران زودتر از فرزندان از دنیا می روند و گاه فرزندان پیش از پدران و گاه برادران قبل از برادران دیگر، هیچ زمان معینی برای پایان عمر هیچ کس وجود ندارد و همه در برابر ورود مرگ یکسانند و بقای هیچ کس تا یک روز و حتی تا یک ساعت، تضمین نشده است! سپس در توضیح و تبیین این معنا می فرماید: «شما نیز همان برنامه ها را دنبال

ص: ۳۹۸

۱- ۱) «اعباء» جمع «عبء» (بر وزن فکر) به معنای بار سنگین است و «اعباء» در خطبه بالا به معنای مسئولیت های سنگین است.

می کنید، و بر همان طریقه سوار هستید و در همان جاّده گام برمی دارید (و سرانجام تندباد اجل می وزد و شما را همچون یک پر کاه با خود می برد و در زیر خروارها خاک دفن می کند و به همان سرنوشت پدران و فرزندان و برادران گرفتار می شوید) «تحتذون أمثلتهم، و ترکیون قدّتهم (۱)، و تطؤون جاّدهم!».

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا وجود دارد که امام علیه السّلام در مقام توبیخ و سرزنش آنها می فرماید: با این که سرنوشت پیشینیان خود را دیده اید، درس عبرت نگرفته اید، باز هم، همان اعمال و همان روش های غلط و گناه آلود را دنبال می کنید در حالی که باید از آنها درس می آموختید و طریقه آنها را رها می کردید.

البته نتیجه هر دو معنا یکی است و آن درس آموختن از سرنوشت گذشتگان است و به گفته آن شاعر عارف:

بشکاف خاک را و بین یکدم بی مهری زمانه رسوا را!

این دشت خوابگاه شهیدان است فرصت شمار وقت تماشا را

از عمر رفته نیز شماری کن مشمار جدی و عقرب و جوزا را

سپس امام علیه السّلام در یک نتیجه گیری به بیان این نکته می پردازد که چرا مردم با دیدن این همه صحنه های عبرت انگیز، پند نمی گیرند و بیدار نمی شوند، می فرماید:

«(ولی افسوس که) دلها از گرفتن بهره خویش، سخت و ناتوان شده و از رشد معنوی خود غافل گشته، و در غیر طریق حق گام برمی دارد، گویی غیر آنها مقصود هستند (و مرگ یا فرمان های الهی هرگز به سراغ آنها نمی آید) و گویی نجات و رستگاری

ص: ۳۹۹

۱- ۱) «قدّه» از ماده «قدّ» (بر وزن سدّ) به معنای پاره شدن و شکافتن از طرف طول است و «قدّه» به جاده گفته می شود که پستی ها و بلندی ها را می شکافد و به پیش می رود و گاه به معنای گروهی که از دیگران جدا شده اند نیز به کار می رود، چون طریقه و روش آنها با دیگر گروهها فرق دارد.

آنها در به چنگ آوردن دنیا است» (فالقلوب قاسیه عن حظها، لاهیة عن رشدها، سالکه فی غیر مضمارها! کَانَ المعنی سواها، و کَانَ الرّشد فی إحراز دنیاها.) در یکی از کلمات امیر مؤمنان علی علیه السّلام می خوانیم که امام علیه السّلام در حال تشییع جنازه بود ناگهان صدی مردی را شنید که بلند می خندد، امام علی علیه السّلام ناراحت شد فرمود: «کَانَ الموت فیها علی غیر ناکتب، و کَانَ الحقّ فیها علی غیرنا و جب، و کَانَ الّذی نری من الأموات سفر عمّا قلیل إلینا راجعون!، گویی مرگ در دنیا بر غیر ما نوشته شده و گویی حق در این جهان بر غیر ما واجب گشته و گویی مردگانی را که می بینیم مسافرانی هستند که به زودی به سوی ما باز می گردند(این چه غفلتی است که شما را گرفته از موقعیت خود در این جهان بی خرید).» (۱)

آری، اگر قساوت و سنگدلی بر انسان مسلط نشود و ابرهای تیره و تار غفلت، آسمان روح او را ترک گوید، یک صحنه از سرنوشت پیشینیان برای بیداری همه انسان ها کافی است، تا چه رسد که هر روز این صحنه ها در برابر دیدگان ما تکرار می شود.

قرآن مجید درباره این گونه افراد می فرماید: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقُّ فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»، سپس دلهای شما بعد از این واقعه، سخت شد همچون سنگ یا سخت تر، چرا که پاره ای از سنگها می شکافند و از آن نهرها جاری می شود و پاره ای از آنها شکاف برمی دارند و آب از آن تراوش می کند و پاره ای از خوف خدا(از فراز کوه) به زیر می افتد(اما)

ص: ۴۰۰

دل‌های شما نه از خوف خدا می‌تپد و نه سرچشمه علم و دانش و عواطف انسانی است) و خداوند از اعمال شما غافل نیست».

(۱)

آری، هنگامی که دنیاپرستی، بر قلب انسان چیره شود، سنگدلی را به همراه می‌آورد و در چنین حالتی انسان راه روشن سعادت را گم می‌کند و در بی‌راهه، گام می‌نهد و چنین می‌پندارد که خطاب‌های الهی درباره نیکوکاران، متوجه اوست و ضمیرها در آیات تهدید و عذاب به دیگران باز می‌گردد و سعادت و خوشبختی او فقط در گردآوری ذخایر دنیاست.

ص: ۴۰۱

۱-۱) سوره بقره، آیه ۷۴.

واعلموا أنّ مجازكم على الصّراط و مزالتق دحضه، و أهاويل زلله، و تارات أهواله، فاتّقوا الله عباد الله تقيّه ذى لبّ شغل التّفكّر قلبه، و أنصب الخوف بدنه، و أسهر التّهجد غرار نومه، و أظماً الرّجاء هواجر يومه، و ظلف الزّهد شهواته، و أوجف الذّكر بلسانه، و قدّم الخوف لأمانه، و تنكّب المخالجات عن وضح السّيبيل، و سلك أقصد المسالك إلى التّهج المطلوب، و لم تفتله فاتلات الغرور، و لم تعم عليه مشتبهات الأمور، ظافرا بفرحه البشرى، و راحه النّعمى، فى أنعم نومه، و آمن يومه. و قد عبر معبر العاجله حميدا، و قدّم زاد الآجله سعيدا، و بادر من وجل، و أكمش فى مهل، و رغب فى طلب، و ذهب عن هرب، و راقب فى يومه غده، و نظر قدما أمامه.

فكفى بالجنّه ثوابا و نوالا، و كفى بالنّار عقابا و وبالالا! و كفى بالله منتقما و نصيرا! و كفى بالكتاب حجيجا و خصيما!

بدانيد عبور شما از صراط و گذرگاه خطرناك مردافكن آن است! معبرى كه قدمها در آن مى لغزد و خطرات هولناكى، پى در پى دامان انسان را مى گيرد، حال كه چنين است، اى بندگان خدا تقواى الهى پيشه كنيد! همچون تقواى خردمندی كه تفكّر،

قلب او را به خود مشغول ساخته و خوف الهی جسمش را خسته کرده، شب زنده داری، خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به تشنگی روزه ایام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا خواهش های نفسانی را از او گرفته است، همان پرهیزگاری که ذکر خدا به سرعت بر زبانش جاری شده و ترس (از خدا) را برای ایمنی رستخیز از پیش فرستاده است، جاذبه های (انحرافی و شیطانی) را از جاده خویش کنار زده و در بهترین و مستقیم ترین راههایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می رساند، گام برداشته، و وسوسه ها و فریب ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص داده است) با مژده (بهشت) و زندگی آسوده، در میان نعمتها، در بهترین جایگاه و ایمن ترین روزها، شاد و مسرور است، این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده و توشه آخرت را توأم با سعادت از پیش فرستاده است، همان پرهیزگاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده و نسبت به آنچه مطلوب (پروردگار) است، رغبت کامل داشته و از آنچه باید بگریزد دوری کرده است، امروز مراقب فردای خویش است و برای آینده خود پیش بینی لازم را نموده است.

همان بس که بهشت، پاداش و عطیه (پرهیزگاران) باشد! و همان بس که آتش دوزخ، کیفر (بدکاران و بی تقویان) باشد و کافی است که خداوند انتقام گیرنده (از اینها) و یاری کننده (آنها) و قرآن مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!

شرح و تفسیر

گذرگاه های هولناکی که در پیش داریم

در این بخش از این خطبه «غزاء» امام علیه السلام به سراغ بعضی از مواقف آخرت و گذرگاههای خطرناک آن می رود و از آن پلی به سوی این دنیا زده، مردم را برای

آماده شدن جهت حضور در صحنه قیامت و عبور از گذرگاه خطرناک صراط، آماده می سازد.

می فرماید: «بدانید عبور شما از صراط و گذرگاه خطرناک مردافکن آن است! معبری که قدمها در آن می لغزد و خطرات هولناکی، پی در پی دامان انسان را می گیرد» (و اعلموا أنّ مجازکم (۱) علی الصراط، و مزالِق (۲) دحضه (۳)، و اهاویل (۴) زلله، و تارات (۵) احواله).

یکی از گذرگاههای قیامت، «صراط» است که در آیات قرآن به طور اشاره و در روایات صریحا و به طور تفصیل، از آن بحث شده است، از مجموع آن روایات، استفاده می شود، صراط پی است بر دوزخ، در مسیر بهشت، که آخرین گذرگاه آدمی است و نیکان و بدان همه بر آن وارد می شوند: صالحان مانند برق از آن می گذرند و به دروازه های بهشت می رسند، ولی افراد بی ایمان و گنهکار، توان عبور از آن را ندارند و از روی آن، به جهنم سقوط می کنند.

عبور از این گذرگاه خطرناک، که تنها راه بهشت است بستگی به ایمان و عمل دارد و حتی سرعت عبور از آن، متناسب با درجات تقوا و ایمان است.

البته «صراط» در دنیا در اشکال دیگری مجسم می شود و یا به تعبیر دیگر:

صراط در قیامت، تجسمی از صراطهای دنیاست، چرا که در توصیف «صراط قیامت»

ص: ۴۰۵

۱- ۱) «مجاز» از ماده «جواز» به معنای سیر و حرکت و عبور است، بنابراین «مجاز» که مصدر میمی است به همین معنا است.

۲- ۲) «مزالِق» جمع «مزلق» به معنای لغزشگاه، از ماده «زلق» (بر وزن دلو) به معنای لغزش است.

۳- ۳) «دحض» در اینجا مصدر یا اسم مصدر است و به معنای لغزش توأم با سقوط آمده است، این واژه گاهی در مورد باطل شدن و یا زوال خورشید از دایره نصف النهار بسوی مغرب به کار رفته است.

۴- ۴) «اهاویل» جمع «اهوال»، و «اهوال» نیز جمع «هول» است، بنابراین «اهاویل» جمع الجمع می باشد و «هول» به معنای ترس و وحشت است.

۵- ۵) «تارات» جمع «تاره» به معنای دفعه در اصل از ماده «تأر» (بر وزن طرد) به معنای نظر تند به کسی کردن است و به معنای زدن با عصا و مانند آن نیز آمده است و از آنجا که این امور در دفعات مختلف واقع می شود. این واژه به معنای دفعه نیز می آید.

«أدق من الشعر، وأحد من السيف، باريكتر از مو و برنده تر از شمشیر است».^(۱)

بی شک، حدّ فاصل میان حق و باطل، ایمان و کفر، اخلاص و ریا، قصد قربت و پیروی از هوا، به همین باریکی و خطرناکی است که عبور از این خطّ فاصل، جز برای خالصان و مخلصان و نیکان و پاکان میسر نیست، که شرح آن، در بحث «نکته ها» خواهد آمد.

به هر حال، یک چنین گذرگاه باریک، لغزشگاههای فراوان دارد که بدون آمادگی کامل، عبور همراه با سلامت از آن ممکن نیست! به همین دلیل، امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «حال که چنین است، ای بندگان خدا تقوای الهی پیشه کنید! همچون تقوای خردمندی که تفکر، قلب او را به خود مشغول ساخته، و خوف الهی جسمش را خسته کرده، شب زنده داری خواب را از چشمش ربوده، امید به رحمت پروردگار، او را به تشنگی روزه ایام گرم (تابستان) واداشته، و زهد در دنیا، خواهشهای نفسانی را از او گرفته است!» (فاتقوا الله عباد الله تقيّته ذی لبّ شغل التّفکر قلبه، و أنصب ^(۲) الخوف بدنه، و أسهر ^(۳) التّهجد غرار ^(۴) نومه، و أظماً الرّجاء هواجر ^(۵) یومه، و ظلّف ^(۶) الرّهد شهواته).

ص: ۴۰۶

۱-۱) بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۶۵.

۲-۲) «أنصب» از مادّه «نصب» (بر وزن سبب) به معنای خسته شدن است. بنابراین «انصب» از باب افعال به معنای خسته کردن آمده است.

۳-۳) «أسهر» از مادّه «سهر» (بر وزن سفر) به معنای شب بیداری است و از آنجا که حوادث وحشتناک، خواب شبانه را از چشم می برد و نیز زمین قیامت، هول انگیز است به هر دو «ساهره» اطلاق می شود.

۴-۴) «غرار» مصدر و اسم مصدر است و به معنای کمی و کسادی است و مفهوم جمله بالا این است که عبادات شبانه، حتّی خواب کم را از آنها می گیرد.

۵-۵) «هواجر» جمع «هاجره» به معنای وسط روزهای گرم و داغ است که مردم به خانه ها پناه می برند، گویی هجرت کرده اند و در اصل از مادّه «هجر» و «هجران» گرفته شده که به معنای ترک چیزی و جدایی از آن است.

۶-۶) «ظلف» از مادّه «ظلف» به معنای بازداشتن از چیزی است و «ظلف» (بر وزن علف) به معنای مکان مرتفع نیز آمده است، گویی انسانها را از رسیدن به خود منع می کند

آری، برای ورود به مرحله تقوا، تقوایی که گذار انسان را از صراط آسان کند، نخست تفکر لازم است! تفکر و اندیشه ای که تمام قلب را به خود مشغول دارد و خوف از خدا را در انسان زنده کند و به دنبال آن تهجد و شب زنده داری و روزه در ایام گرم تابستان و زهد و پارسایی، در وجود انسان ظاهر گردد، چنین تقوایی است که انسان را به سر منزل مقصود می رساند و او را همچون برق، از «صراط خطرناک قیامت» عبور می دهد.

در ادامه این سخن می فرماید: «همان پرهیزگاری که ذکر خدا به سرعت بر زبانش جاری می گردد و ترس (از خدا) را برای ایمنی در رستخیز از پیش فرستاده است، جاذبه ها (ی انحرافی و شیطانی) را از جاده خویش کنار زده و در بهترین و مستقیم ترین راههایی که او را به روش مطلوب (جهت رسیدن به رضای خدا) می رساند، گام برداشته، و وسوسه ها و فریب ها هرگز او را نفریفته، و امور مشکوک بر او پنهان نمانده است، (و به کمک نور تقوا، حق را از باطل تشخیص می دهد)» (و أوجف (۱) الذکر بلسانه، و قدّم الخوف لأمانه، و تنكب (۲) المخالجات (۳) عن (۴) السبیل، و سلک أقصد المسالک إلى النهج المطلوب، و لم تفتله (۵) فأتالات الغرور، و لم تعم علیه مشتبهات الأمور).

ص: ۴۰۷

۱- ۱) «اوجف» از ماده «ایجاف» به معنای تسریع در کاری است، این واژه به معنای ایجاد اضطراب که در بسیاری از موارد، لازمه تسریع است نیز آمده است.

۲- ۲) «تنكب» از ماده «نكب» و «نكوب» به معنای عدول و دوری و انصراف از چیزی است، به همین جهت، هنگامی که دنیا به کسی پشت کند از آن تعبیر به «نکبت» می شود.

۳- ۳) «مخالجات» جمع «مخالج» از ماده «خلج» (بر وزن خرج) به معنای مشغول کردن چیزی است، بنابراین «مخالجات» به معنای امور مشغول کننده و سرگرم کننده است و تعبیر به «خلجان» به ذهن، نیز اشاره به همین معناست و «خلج» را به این جهت خلج گفته اند که گویی بخشی از دریا جدا شده و به سوی خشکی پیش رفته و خشکی را به خود مشغول داشته است.

۴- ۴) «وضح» از ماده «وضوح» به معنای آشکار شدن است و «وضح السبیل» به معنای وسط جاده است.

۵- ۵) «تفتله» از ماده «فتل» (بر وزن قتل) به معنای منصرف ساختن از چیزی است و گاه به معنای تابیدن نیز آمده است و «فتیله» را نیز به همین جهت «فتیله» می گویند.

تا به اینجا امام علیه السلام در بیان اوصاف پرهیزگاران که باید الگو قرار گیرند-علاوه بر تفکر دائم-اوصاف دهگانه ای را بیان می کند که تحت هر کدام، یک دنیا معنا نهفته شده است و جمع آنها در یک انسان، انسان نمونه ای می سازد، که در دنیا و آخرت سربلند و در میدان زندگی پیروز و در سیر الی الله موفق است، تمام این تعبیرات با تشبیهات زیبا و کنایه ها و عبارات دل نشین و پر مغز آمیخته است، به گونه ای که در اعماق جان نفوذ می کند.

آری، پرهیزگاران راستین، هرگز فریب جاذبه های شیطانی را نمی خورند و در امور مشکوک در تاریکی گام بر نمی دارند! نزدیکترین راه را بسوی خدا برمی گزینند و موانع را از سر راه برمی دارند، خوف از خدا و مسئولیتها، مانع انحراف آنهاست و ذکر پروردگار، دائما بر سر زبانشان.

سپس امام علیه السلام به بخشی از نتایج این اوصاف در دنیا و آخرت پرداخته و در ضمن شش جمله، چنین می فرماید: «با مژده (بهشت) و زندگی آسوده در میان نعمتها، در بهترین جایگاهها و ایمن ترین روزها، شاد و مسرور است، این در حالی است که از گذرگاه دنیای زودگذر، با روشی پسندیده عبور کرده، و توشه آخرت را توأم با سعادت، از پیش فرستاده است» (ظافرا بفرحه البشری، و راحة النعمی، (۱) فی أنعم نومه، و قد عبر معبر العاجله حمیدا، و قدّم زاد الاجله سعیدا).

در واقع آنچه سبب بشارت آنان و راحتی و آرامش و امتیّت خاطرشان می گردد، همان عبور شایسته از گذرگاه دنیا و پیش فرستادن توشه آخرت است و مشکل مهمّ اینجاست که انسان در مقابل آن جاذبه های کاذب و زرق و برق های فریبنده و راههای انحرافی، بتواند خود را حفظ کند و از صراط مستقیم الهی خارج نگردد.

سپس در ادامه این سخن، در آخرین اوصافی که برای پرهیزگاران نمونه ذکر

ص: ۴۰۸

۱- ۱) «نعمی» مفرد است و به معنای آرامش و زندگانی آسوده و گسترده است و در واقع «نعمی» مفهومی همانند نعمت دارد که مفهوم آن وسیع است.

می کند، به شش وصف دیگر اشاره کرده، می فرماید: «همان پرهیزگاری که از ترس (آن روز، به عمل صالح) مبادرت ورزیده، و در مهلت (زندگی) با سرعت مشغول (بندگی) بوده، و نسبت به آنچه مطلوب (پروردگار) است رغبت کامل داشته، و از آنچه باید بگریزد، دوری کرده است، امروز مراقب فردای خویش بوده و برای آینده خود، پیش بینی لازم را نموده است» (و بادر من وجل، و اکمش (۱) فی مهل، و رغب فی طلب، و ذهب عن هرب، و راقب فی یومه غده، و نظر قدما أمامه).

در یک کلمه، از فرصت گرانبهای عمر، برای زندگی سعادت‌مندانه در سرای دیگر بهترین بهره گیری را می کند، به آنچه باید روی آورد، روی می آورد و از آنچه باید دوری کند، پرهیز می نماید.

آری، پرهیزگاری که دارای این اوصاف است، سزاوار است الگوی زندگی راهیان راه الله و قدوه و اسوه آنان بوده باشد.

در پایان این فراز، به نتیجه نهایی تقوا و بی تقوایی اشاره کرده، می فرماید: «همان بس، که بهشت پاداش و عطیه (پرهیزگاران) باشد! و همان بس، که آتش دوزخ کیفر و مجازات (بدکاران و بی تقویان) باشد! و کافی است که خداوند انتقام گیرنده (از اینها) و یاری کننده (آنها) و قرآن مدافع (نیکوکاران) و دشمن (بدکاران) باشد!» (فکفی بالجنه ثوابا و نوالا، و کفی بالنار عقابا و وبالا! و کفی بالله منتقما و نصیرا! و کفی بالکتاب حجیجا و خصیما!).

به راستی امام علیه السلام در سخنانش اعجاز می کند، در جمله هایی کوتاه آنچنان تقوا و پرهیزگاری را توصیف می کند که در هیچ کتابی دیده نشده و از هیچ کس شنیده نشده است، تعبیراتی که بی دردترین افراد، از آن احساس درد می کنند و سست ترین انسانها را به حرکت وامی دارد و به راستی نام «خطبه غراء» بر این خطبه بسیار بجاست.

ص: ۴۰۹

۱- ۱) «اکمش» از ماده «کمش» (بر وزن عطش) به معنای تسریع در کاری است و در جمله بالا- اشاره به سرعت در خیرات و طاعات است.

۱- چگونه آسان از صراط بگذریم؟!

در خطبه بالا اشاره به «صراط» شده است، یعنی گذرگاهی که همه انسانها در قیامت باید از آن عبور کنند و در روایات اسلامی درباره آن بحث های فراوانی دیده می شود، هر چند در قرآن مجید، واژه «صراط» در این معنا بکار نرفته است جز در یکی دو مورد، که آن هم احتمال دارد اشاره به جاده حق و باطل در دنیا باشد، ولی تعبیرات دیگری در قرآن مجید به عنوان «مرصاد» و مانند آن آمده که جمعی از مفسران، آن را اشاره به همان «صراط» می دانند.

به هر حال، همان گونه که گفتیم از روایات اسلامی استفاده می شود که «صراط» پلی است بر روی جهنم، بسیار باریک و خطرناک، آنها که از آن عبور کنند به بهشت برین می رسند و آنها که نتوانند عبور کنند در جهنم سقوط خواهند کرد. بلکه از بعضی از روایات استفاده می شود که «صراط» از درون جهنم می گذرد! ولی مؤمنان آنچنان سریع عبور می کنند که کمترین آسیبی به آنان نمی رسد، همانگونه که اگر انسان از درون آتش دنیا، با سرعت زیاد عبور کند کمترین تأثیری روی او نخواهد داشت.

در اوصاف صراط چنین آمده است: «صراط پلی است که بر روی دوزخ در مسیر بهشت قرار گرفته و تنها راه ورود در بهشت، عبور از آن است، گروهی از نیکان و پاکان چنان به سرعت از آن می گذرند که گویی شعاع برقند! گروهی مانند یک اسب سوار تیزرو، گروهی همچون افراد پیاده و گروهی با دست و زانو از این گذرگاه، می گذرند و گروهی که توان عبور ندارند در اثنای راه سقوط می کنند». (۱)

اهمیت عبور از این گذرگاه را با توجه به حدیث معروفی که از رسول خدا نقل

ص: ۴۱۰

(۱- ۱) این سخن مضمون حدیثی است که از امام صادق علیه السلام در کتاب امالی صدوق، مجلس ۳۳ نقل شده است.

شده و در کلام امام صادق علیه السلام نیز آمده است، می توان، دریافت، آنجا که فرمود:

«إِنَّ عَلَى جَهَنَّمَ جَسْرًا أَدَقَّ مِنَ الشَّعْرِ، أَحَدٌ مِنَ السَّيْفِ، بِرِ دُوزَخِ بَلِي كَشِيدَةٍ شَدِيدَةٍ بَارِيكٌ تَرِ از مَوْ وَ تَبِيزُ تَرِ از شَمَشِيرٍ». (۱)

امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (۲) می فرماید:

«قَطْرُهُ عَلَى الصِّرَاطِ لَا يَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمُظْلَمَةٍ، مِرْصَادٌ بَلِيٌّ اسْتَبْرَاطٌ، كَمَا هَرِ كَسٌ حَقٌّ سَتَمِدِيدٌ كَانَتْ بِرِ گَرْدَنِ او بَاشَدُ از آن عُبُورِ نَخَوَاهِدُ كَرْدِ». (۳)

در روایات اسلامی اموری به عنوان وسیله عبور سریع، از صراط ذکر شده است.

از جمله در حدیثی از پیامبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ آمده است:

«أَسْبَغَ الْوُضُوءَ تَمَّرَ عَلَى الصِّرَاطِ مَرَّ السَّحَابِ، وَضُوءٌ رَاحٌ شَادِبٌ وَ بِرِ آبٍ بَغِيرِ دَلِ تَا بِرِ صِرَاطٍ هَمَّجُونِ اِبْرِ بَغْدَرِي». (۴)

و در حدیث دیگری می خوانیم که موسی علیه السلام در مناجاتش به درگاه الهی سؤال کرد: «إِلَهِي مَا جَزَاءُ مَنْ تَلَا حِكْمَتَكَ سِرًّا وَ جَهْرًا؟ قَالَ: يَا مُوسَى! يَمُرُّ عَلَى الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ، خَدَاوَنَدَا پَادَاشِ كَسِي كَه حَكْمَتِ تَوْرَا بِنَهَانِ وَ أَشْكَارِ بِخَوَانَدِ (وَ مَرْدَمِ رَا بَا سَخْنَانَ حَكِيمَانَه تَو، بَه سَوِي حَقِّ دَعْوَتِ كَنَدِ) چيست؟ فرمود: ای موسی! چنین کسی همچون برق از صراط عبور می کند». (۵)

جالب توجه اینکه در روایات متعددی می خوانیم، یکی از شرایط اصلی عبور از صراط، ولایت علی بن ابی طالب، است. این روایت را بسیاری از بزرگان اهل سنت در کتابهای خود از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ نقل کرده اند. از جمله «حافظ بن سَمَّان» در کتاب «موافقه» چنین نقل می کند که پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود:

«لَا يَجُوزُ أَحَدٌ عَلَى الصِّرَاطِ إِلَّا مَنْ كَتَبَ لَهُ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْجَوَازَ، هَيْجِ كَسٌ از صِرَاطِ عُبُورِ نَمِي كَنَدِ، مَگَرِ اَيْنَكِه عَلِي عَلَيْهِ السَّلَامُ اِجَازَه

ص: ۴۱۱

۱-۱) در حدیث امام صادق علیه السلام به جای «جسر» «صراط» آمده است (بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۶۴، این حدیث از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ در کنز العمال شماره ۳۹۳۶، جلد ۱۴، صفحه ۳۸۶، نقل شده است).

۲-۲) سوره فجر، آیه ۱۴.

۳-۳) بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۶۶، حدیث ۶.

۴-۴) کنز العمال، همان.

۵-۵) بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۹۷، حدیث ۳.

عبور برای او بنویسد».^(۱) و در بعضی روایات آمده است:

«إِذَا جَمَعَ اللَّهُ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَنَصَبَ الصِّرَاطَ عَلَى جِسْرِ جَهَنَّمَ مَا جَازَهَا أَحَدٌ حَتَّى كَانَتْ مَعَهُ بَرَاءَةٌ بُولَايَهُ عَلَيَّ بِنَ أَبِي طَالِبٍ، هُنَّ كَمَا مَيَّزَ اللَّهُ خَدَاوَنَدَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ رَأَى فِي رُؤْسِهِ قِيَامَتَ الْغَدْرِ وَصِرَاطَ بَرِّ جَهَنَّمَ كَشِيْدَةً شُوْدَ، هَيْجَ كَسَ مِنْ أَنْ عَبُورَ نَمِي كُنْدَ مَكْرٍ أَيْنَكِهِ بَرَاتِ آزَادِي بِي سَبَبِ وَلاِيْتِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَوْ بَاشِدَ».^(۲) این مضمون با تفاوت مختصری در «مناقب خوارزمی» و «مناقب ابن مغازلی» و «فرائد السمطين» و کتاب «الزِّيَاضُ النَّظْرَةُ» آمده است.^(۳)

همانگونه که در شرح خطبه نیز ذکر شد، صراط در قیامت در واقع تجسیمی است از صراطهایی که در دنیا است که به همان باریکی و خطرناکی است.

۲- نماز شب، کیمیای سعادت است

در این خطبه امام علیه السلام به مسأله شب بیداری و عبادات شبانه، اشاره می فرماید و آن را از ویژگی های پرهیزگاران صفوف مقدم راهیان راه خدا می شمرد.

«تَهَجُّدٌ» از ماده «هَجُودٌ» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای خواب است، ولی هنگامی که به باب «تَفْعِيلٌ» می رود در معنای انتقال از خواب، به بیداری به کار می رود و از آنجا که بیداری شبانه، در عرف پرهیزگاران برای راز و نیاز به درگاه خداست، این واژه (تهجد) به معنای نماز خواندن در دل شب، یا در خصوص نافله شب بکار می رود.

به هر حال، نماز شب، که با آداب خاصی انجام می گیرد، اکسیر اعظم و کیمیای

ص: ۴۱۲

۱- ۱) الغدير، جلد ۲، صفحه ۳۲۳. (مرحوم علامه امینی این روایات را به طور گسترده از منابع اهل سنت با ذکر صفحه، در شرح شعر معروف العبدی: وَ إِلِيكَ الْجَوَازُ تَدخُلُ مِنْ شَتَّى جَنَانًا وَ مِنْ تَشَاءِ جَحِيمًا آورده است).

۲- ۲) الغدير، جلد ۲، صفحه ۳۲۳. (مرحوم علامه امینی این روایات را به طور گسترده از منابع اهل سنت با ذکر صفحه، در شرح شعر معروف العبدی: وَ إِلِيكَ الْجَوَازُ تَدخُلُ مِنْ شَتَّى جَنَانًا وَ مِنْ تَشَاءِ جَحِيمًا آورده است).

۳- ۳) الغدير، جلد ۲، صفحه ۳۲۳. (مرحوم علامه امینی این روایات را به طور گسترده از منابع اهل سنت با ذکر صفحه، در شرح شعر معروف العبدی: وَ إِلِيكَ الْجَوَازُ تَدخُلُ مِنْ شَتَّى جَنَانًا وَ مِنْ تَشَاءِ جَحِيمًا آورده است).

اکبر است که می تواند مس تیره وجود انسان را، به طلای ناب تقوا مبدل کند. قرآن مجید و همه پیشوایان بزرگ اسلام و بزرگان اخلاق، بر انجام این عبادت انسان ساز و آثار تربیتی آن تأکید کرده اند.

همین بس که قرآن مجید به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله خطاب می کند و می گوید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا»، پاسی از شب را از خواب برخیز و قرآن (و نماز) بخوان، این وظیفه اضافی برای توست (اشاره به اینکه نماز شب بر پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله واجب و بر امت مستحب است) تا پروردگارت تو را به مقامی درخور ستایش برساند». (۱)

این تعبیر به خوبی نشان می دهد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله «مقام محمود» را که مقام بسیار والا و برجسته است، در سایه عبادت شبانه پیدا کرد (و به گفته شاعر روشن ضمیر:

«چیزی که مایه نجات او از ظلمات به سوی نور تقوا شد، دعای نیمه شبی بود و گریه سحری»).

از روایات فراوانی که در این زمینه از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله و ائمه هدی علیهم السّلام نقل شده همین بس که در حدیثی پیامبر اکرم به علی علیه السّلام توصیه می کند: «علیک بصلاه اللیل! یکزرها أربعه، بر تو باد که نماز شب را به جای آوری! پیامبر این سخن را چهار بار تکرار کرد». (۲)

در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم که به علی علیه السّلام فرمود:

«یا علی ثلاث فرحات للمؤمن: لقی الإخوان، و الإفطار من الصّیام، و التّهجد من آخر اللیل، سه چیز است که مایه نشاط مؤمن می شود: دیدار دوستان و افطار روزه و نماز در آخر شب». (۳)

از این حدیث استفاده می شود که نماز شب مایه نشاط و شادابی مؤمنان است.

ص: ۴۱۳

۱- ۱) سوره اسراء، آیه ۷۹.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۶۶، صفحه ۳۹۲، حدیث ۶۸.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۷۱، صفحه ۳۵۲، حدیث ۲۲.

در حدیث پرمعنای دیگری از همان حضرت می خوانیم:

«ما اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا إِلَّا لِإِطْعَامِهِ الطَّعَامَ وَصَلَاتِهِ بِاللَّيْلِ وَ النَّاسِ نِيَامٍ؛ خداوند ابراهیم علیه السَّلام را به مقام دوستی خود (و افتخار خلیل اللّهی) نرساند مگر به خاطر اطعام طعام و نماز شبانه هنگامی که مردم در خواب بودند». (۱)

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السَّلام می خوانیم که به یکی از یاران خود تأکید فرمود: «نماز شب و عبادت شبانه را رها مکن که هر کس نماز شب را رها کند، مغبون است»

(لا تدع قیام اللیل فَإِنَّ الْمَغْبُونِ مِنْ غِبْنِ قِيَامِ اللَّيْلِ). (۲)

و جالب اینکه در آیه ۶ سوره مزمل از نماز شب تعبیر به «ناشِئَةَ اللَّيْلِ» شده و آن را بسیار مهم و سبب استقامت شمرده است «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيْلًا» و به گفته بعضی از مفسران: تعبیر «ناشِئَةَ اللَّيْلِ» اشاره به نشئه و نشاط و جذب روحانی و ملکوتی است که در سایه این عبادت برای انسان فراهم می شود.

دلیل این اهمیّت نیز روشن است زیرا «روح عبادت» که انسان را به «مقامات عالی» می رساند دو چیز است: «اخلاص» و «حضور قلب» و این هر دو در شب، مخصوصا در آخر شب، بعد از یک استراحت نسبتا ممتد، در حالی که چشم های بسیاری از مردم در خواب است و جنب و جوش های زندگی مادی موقتا خاموش شده، نه جایی برای روی و ریاست و نه شواغل روز مژه مادی فکر انسان را به خود جلب می کند، حاصل می شود، از این رو، نماز شب عبادتی است خالص و توأم با حضور دل و آمیخته با معنویّت کامل و سرچشمه انواع برکات، به گفته حافظ:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

آثار بی نظیر این عبادت شبانه را، هر کس می تواند با تجربه دریابد و هنگامی که طعم شیرین آن را در مذاق جان احساس کند به آسانی آن را رها نخواهد کرد!

ص: ۴۱۴

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۸۴، صفحه ۱۴۴، حدیث ۱۸.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۸۰، صفحه ۱۲۷.

می صبح و شکر خواب صبحدم تا چند به عذر نیمه شبی کوش و گریه سحری

آری! کلید گنج سعادت و راه رسیدن به معشوق حقیقی همین است:

دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است بدین راه و روش می رو که با دلدار پیوندی

!

ص: ۴۱۵

أوصيكم بتقوى الله العذی أعذر بما أنذر، واحتج بما نهج، وحذرکم عدواً نفذ فی الصدور خفياً، و نفث فی الآذان نجياً، فأصل و أردی، و وعد فمئی، و زین سیئات الجرائم، و هون موبقات العظائم، حتی إذا استدرج قرینته، و استغلق رهینته، أنکر ما زین، و استعظم ما هون، و حذر ما أمن.

شما را به تقوای الهی سفارش می کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود، راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده و حجّت را تمام کرده است و شما را از دشمنی بر حذر داشته است که، مخفیانه در درون سینه های شما نفوذ می کند و آهسته در گوش های شما می دمد و (به این طریق شما را) گمراه می سازد و به هلاکت می کشاند، او نوید می دهد و انسان را به آرزوهای باطل و دور و دراز (سرگرم می کند و گناهان و جرایم را در نظرها زیبا جلوه می دهد و معاصی بزرگ را کم اهمیّت می شمرد) (این وضع همچنان ادامه می یابد) تا به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد (ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می کند و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزرگ می شمرد و از آنچه فریب خوردگان را ایمن ساخته بود، بر حذر می دارد (ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!).

وسوسه های شیاطین، مانع دیگر

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به یکی دیگر از خطرات بسیار مهمی که سعادت انسان را تهدید می کند، اشاره می فرماید و آن خطر، وسوسه های شیطان و توطئه های او است که برای فریب آدمی از مؤثرترین وسایل بهره می گیرد.

امام علیه السلام مقدمتاً برای سومین بار توصیه به تقوا کرده و به اتمام حجت الهی اشاره می فرماید و می گوید: «شما را به تقوای الهی سفارش می کنم! همان خداوندی که با انذار و هشدار خود راه عذر را بسته و با دلایل روشن، طریق هدایت را نشان داده، و حجت را تمام کرده است» (أوصیکم بتقوی الله الذی أعذر بما أنذر، و احتج بما نهج).

روشن است که عدل الهی بدون اتمام حجت کافی، پیاده نمی شود و به همین دلیل، خداوند از طریق رسول ظاهر، که سلسله انبیا و اولیا هستند و رسول باطن، که عقل و خرد آدمی است حق و باطل را تبیین فرموده تا هیچ کس به عذر جهل و نادانی - برای تبرئه خویش در برابر خلاف کاری ها - متوسل نشود.

در واقع جمله «احتج بما نهج» اشاره به ارائه طریق و نشان دادن راه سعادت است و جمله «أعذر بما أنذر» اشاره به خطراتی است که در این مسیر، در برابر انسان کمین کرده است.

شایان توجه این که، خداوند به حداقل اتمام حجت، در برابر بندگان بسنده نمی کند، بلکه حدّ اعلاّی آن را به لطف و رحمتش ارائه می دهد، به همین دلیل، یافته های عقل را که برای اتمام حجت در بسیاری از مراحل کافی است، با یافته های وحی به وسیله انبیا تأکید می کند و برای اصلاح گنه کاران، عوامل هشداردهنده در زندگی آنها می آفریند و مهلت کافی می دهد: «وَ مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَيْثُ يَبْعَثُ فِي أُمَّهَاتِ رُسُلًا - يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَ مَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا - وَ أَهْلُهَا ظَالِمُونَ»، و پروردگار تو

هرگز شهرها و آبادی ها را هلاک نمی کرد، تا این که در کانون آنها پیامبری مبعوث کند که آیات ما را بر آنان بخواند و ما هرگز آبادی ها و شهرها را هلاک نکردیم، مگر آن که اهلش ظالم بودند.» (۱) بعد از ذکر این مقدمه، امام علیه السلام اشاره به خطرات شیطان می کند، می فرماید:

«خداوند شما را از دشمنی بر حذر داشته است که، مخفیانه در درون سینه های شما نفوذ می کند، و آهسته در گوش ها می دمدمد، و (به این طریق شما را) گمراه سازد، و به هلاکت می کشاند.» (و حذرکم عدوًا نفذ فی الصّیدور خفیًا، و نفث فی الآذان نجیًا، فأضلل و أردی).

گرچه در این جمله ها و جمله های آینده نام شیطان برده نشده است، ولی صفاتی که در آن آمده به روشنی نشان می دهد که منظور شیطان است.

اما دشمنی او از آغاز خلقت آدم علیه السلام بر همه کس آشکار شده است، همان گونه که قرآن می گوید: خداوند به آدم علیه السلام خطاب کرد و فرمود: «إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرُؤُوسِكَ فَلَا يُخْرِجُكَمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى»، این ابلیس، دشمن تو و همسر تو است، مراقب باشید شما را از بهشت بیرون نکنند که بیچاره خواهد شد.» (۲)

و در جای دیگر به طور عام می فرماید: «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ»؛ آیا با شما عهد نکردم ای فرزندان آدم علیه السلام که شیطان را نپرستید که او برای شما دشمن آشکاری است.» (۳) البته برای مؤمنان بیدار و سالکان هوشیار، شیطان می تواند وسیله ای برای تکامل و پیشرفت و پرورش باشد، چرا که هر قدر در برابر وسوسه های او مقاومت کنند، قدرت معنوی و روحانی آنها افزوده می شود و مقامشان در پیشگاه خدا بالاتر می رود. در ادامه این سخن، از طرق مختلف وسوسه های شیطان، پرده برمی دارد و به

ص: ۴۱۹

۱-۱) سوره قصص، آیه ۵۹.

۲-۲) سوره طه، آیه ۱۱۷.

۳-۳) سوره یس، آیه ۶۰.

سه نکته اشاره می فرماید و می گوید: «او نوید می دهد و انسان را به آرزوها(ی باطل و دور و دراز) سرگرم کند، و گناهان و جرایم را در نظرها زیبا جلوه می دهد، و معاصی بزرگ را کم اهمّیت می شمرد» (و وعد فمّنی، و زین سیّئات الجرائم، و هوّن مویقات العظائم).

در حقیقت این سه، دام مهمّ شیطان و سه طریق خطرناک نفوذ وی در انسان است، نخست اینکه: انسان را گرفتار آرزوهای طولانی می کند و با مشتی خیالات و اوهامی که مربوط به آینده است، آینده ای که گاه هرگز به آن نمی رسد، او را سرگرم می سازد و تمام وقت و فکر و نیروی او را به خود جذب می کند و به این طریق راه خودسازی و اطاعت پروردگار را به روی او می بندد.

دیگر اینکه: گناهان زشت و تنفرآمیز را، که انسان به فرمان وجدان از آن می گریزد، در نظر او زیبا جلوه می دهد، بی بندوباری را آزادی می داند، آلودگی را از شئون تمدّن می شمرد و سازش با اهل گناه را همزیستی مسالمت آمیز معرفی می کند و خلاصه برای هر کار زشتی، عنوان زیبایی می تراشد و فرمان وجدان را خفه می کند.

از سوی سوم: گناهان بزرگ را که به خاطر عظمتش انسان از آن می گریزد، در نظر او ساده و سبک جلوه می دهد و به عناوینی چون غفّاریت خداوند و اینکه هیچ کس معصوم نیست و هر کسی گرفتار این لغزشها می شود و:

«آنجا که برق عصیان بر آدم صفّی زد ما را چگونه زبید، دعوی بی گناهی»

و اینکه راه توبه به هر حال باز است و شفاعت شافعان و پیامبر و امامان معصوم علیهم السّلام، برای همین قبیل امور، ذخیره شده، او را آلوده بدترین گناهان می کند.

حال بینیم نتیجه این وسوسه ها و نیرنگ ها و دام های شیطان به کجا می رسد.

امام علیه السّلام در ادامه سخن با تعبیرات زیبا و پرمعنایی نتیجه آن را بیان کرده است،

می فرماید: «(این کار ادامه می یابد) تا شیطان به تدریج پیروان خود را فریب داده، درهای سعادت را به روی گروگان خود ببندد(ولی در سرای آخرت که همگی در محضر عدل الهی حاضر می شوند) شیطان آنچه را آراسته بود، انکار می کند، و آنچه را سبک جلوه داده بود، بزرگ می شمرد، و از آنچه فریب خوردگان را ایمن ساخته بود برحذر می دارد(ولی افسوس که زمان جبران سپری شده است!)». (حتی إذا استدرج قرینته، و استغلق رهینته، أنکر ما زین، و استعظم ما هون، و حذر ما آمن).

تعبیر به «استدرج» اشاره به این نکته است که وسوسه های شیطان معمولاً به صورت گام به گام است، تا در افراد کارگر بیفتد، غالباً ناگهانی و دفعی نیست تا افرادی که حتی کمی تقوا در وجودشان است، مقاومت به خرج دهند و شاید تعبیر به «لا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» (پیروی از گامهای شیطان نکنید) که در آیات متعددی از قرآن مجید آمده است (۱) نیز، اشاره به همین نکته باشد.

تعبیر به «قرینته» گویا از آیه شریفه «وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفِيضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ»، هر کس از یاد خدا روی گردان شود، شیطانی را بر او مسلط می کنیم که همواره قرین او باشد» (۲) گرفته شده، در واقع شیطان چنان به پیروان خود نزدیک می شود، که زندگی آنها هرگز از او جدا نیست و قرین و مقارن اویند.

تعبیر به «استغلق رهینته» اشاره به این است که شیطان پیروان خود را به گروگان می گیرد و راههای بازگشت را به روی آنها می بندد.

درست همچون شیاطین انس، که وقتی افرادی را برای فساد به دام می اندازند آنها را از جهات مختلف آلوده و وامدار می کنند، به طوری که نتوانند گامی جز در مسیر اطاعت آنها بردارند.

ولی در قیامت که پرده های نیرنگ و فریب و غرور کنار می رود و هر کس هر چه

ص: ۴۲۱

-
- ۱- ۱) سوره بقره، آیه ۱۶۸ و ۲۰۸، سوره انعام، آیه ۱۴۲ و سوره نور، آیه ۲۱.
 - ۲- ۲) سوره زخرف، آیه ۳۶، شبیه این تعبیر در سوره فصلت آیه ۲۴، نیز آمده است.

دارد، ظاهر و آشکار می شود، شیطان در مقام انکار برمی آید و آنچه را کوچک شمرده بود، بزرگ می شمرد و آنچه را امن و امان دانسته بود، خطرناک می داند، ولی این انکار نه برای او مفید است و نه برای پیروانش، چرا که دوران بازگشت از گناه و توبه و جبران «مافات» سپری شده است.

نکته: انواع دام های شیطان

می دانیم انسان همواره با دو دشمن بزرگ روبروست: دشمنی از درون به نام «نفس اماره» و دشمنی از برون به نام «شیطان» که اعمالی مشابه هم و مکمل یکدیگر دارند.

گرچه همان گونه که گفتیم وجود این دشمن درونی و برونی برای افراد با ایمان سبب هوشیاری بیشتر، آمادگی زیادتر و مبارزه قاطع تر با عوامل گناه است و در نتیجه موجب تکامل روح و جان و قرب الی الله خواهد شد، ولی به هر حال وجود چنین دشمنان خطرناکی، هوشیاری فراوانی می طلبد، به خصوص اینکه آنها هرگز با صراحت انسان را دعوت به گناه نمی کنند، زشتی ها را زیبا جلوه می دهند، گناهان بزرگ را کوچک و طاعات کوچک را بزرگ نشان می دهند و دام های رنگارنگ بر سر راه بشر می نهند و از تمام نقطه های ضعف انسان و راههای نفوذ، در درون جان او بهره می گیرند و زنجیرهای اسارت در چنگال شهوات و مال و مقام و آرزوهای دور و دراز بر دست و پای او می نهند و به همین سبب، گاه یک لحظه غفلت، یک عمر بدبختی بدنبال می آورد.

اینجاست که در اخبار اسلامی هشدارهای زیادی در این زمینه داده شده از،

جمله در حدیثی می خوانیم که خداوند به موسی وحی کرد: «ما لم تسمع بموت ابلیس فلا تأمن مکره، مادامی که خبر مرگ شیطان را نشنوی از مکر او ایمن مباش». (۱)

در همین زمینه در جلد اول این کتاب، ذیل خطبه هفتم شرح بیشتری درباره وسوسه های شیطان و راه نفوذ او در انسان و برنامه ریزی های شیاطین آمده است. (۲)

این سخن را با اشعار پرمعنایی از یکی از شعرای معاصر پایان می دهیم:

ز شیطان بدگمان بودن نوید نیک فرجامی است چون خون در هر رگی باید دواند این بدگمانی را

نهفته نفس سوی مخزن هستی رهی دارد نهانی شحنه ای می باید این دزد نهانی را

ص: ۴۲۳

-
- ۱ - ۱) بهج الصّیباغه، جلد ۱۴، صفحه ۳۵۰، همین مضمون در بحارالانوار، با تفاوت مختصری به عنوان یکی از سفارشهای چهارگانه الهی به موسی آمده است (بحار، جلد ۱۳، صفحه ۳۴۴) (ما دمت لا تری الشّیطان میّتا فلا تأمن مکره).
- ۲ - ۲) پیام امام، جلد ۱، صفحه ۴۶۰ تا ۴۶۷.

اشاره

أم هذا العذی أنشأه فی ظلمات الأرحام، و شغف الأستار، نطفه دهاقا، و علقه محاقا، و جنینا و راضعا، و ولیدا و یافعا، ثم منحه قلبا حافظا، و لسانا لافظا، و بصرا لاحظا، لیفهم معتبرا، و یقصر مزدجرا، حتی إذا قام اعتداله، و استوی مثاله، نفر مستکبرا، و خبط سادرا، ماتحا فی غرب هواه، کادحا سعیا لدنیاه، فی لذات طریبه، و بدوات أربه، ثم لا یحتسب رزیه، و لا یخشع تقیه، فمات فی فتنه غریرا، و عاش فی هفوته یسیرا [اسیرا] لم یفد عوضا [غرضاً] و لم یقض مفترضا.

ترجمه

(اکنون درباره آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می گویم:) همین انسانی که خداوند او را در تاریکی های رحم و در پرده های متراکم، به صورت نطفه ای فرو ریخت، سپس او را به شکل خون بسته و نامشخصی قرار داد و بعد از آن، به صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار و بعد کودک، سپس نوجوانی درآورد و بعد از آن به او عقلی نگاهدارنده و زبانی گویا و چشمی بینا بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد و از بدی ها پرهیزد و این وضع ادامه می یابد تا انسان به حد اعتدال و کمال برسد و بر پای خود بایستد، در این هنگام سرکشی کرده و می گریزد و بی پروا در بی راهه گام می نهد. این در حالی است که سعی دارد به تمام هوس های خود جامه عمل بپوشاند و برای بدست آوردن دنیا، خود را به رنج

و تعب بیفکند و برای لذات آن پیوسته تلاش می کند و هر چه از خواهش های نفسانی در فکرش خطور کند، به آن جامه عمل می پوشاند، او هرگز فکر نمی کند مصیبتی برایش پیش بیاید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی کند، از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می بندد، در حالی که در گمراهی و غرور گرفتار است و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه ور! این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی بدست نیاورده و هیچ یک از وظایف واجب خود را انجام نداده است.

شرح و تفسیر

آغاز و انجام زندگی انسان

در این بخش از خطبه - که به پایان خطبه، کم کم نزدیک می شویم - امام علیه السلام به بحث مهم دیگری پرداخته و آن آفرینش انسان از دوران جنینی تا پایان عمر و سپس چشم پوشیدن از دنیا و حضور در صحنه قیامت است، تا بحث های گذشته را که درباره خطرات شیطان و لزوم فراهم کردن زاد و توشه تقوا بود، تکمیل کند و به تعبیر دیگر: آدمی هوشیار باشد و به وظایف اصلیش بپردازد و از وساوس شیطان برحذر باشد، می فرماید: «(اکنون درباره آفرینش انسان و مراحل زندگی او با شما سخن می گویم: (۱) همین انسانی که خداوند او را در تاریکی های رحم و در پرده های متراکم به صورت نطفه ای فرو ریخت، سپس او را به شکل خون بسته و نامشخصی قرار داد، و بعد از آن به صورت جنین کامل، سپس نوزادی شیرخوار، و بعد کودک،

ص: ۴۲۶

۱- ۱) شارحان نهج البلاغه درباره اینکه «ام» در اینجا چه مفهومی دارد آیا استفهامیه است و متصله، یا منقطعه؟ سخنان بسیاری دارند و قضاوت در این باره مشکل به نظر می رسد، چرا که ظاهر عبارت مرحوم «سید رضی» این است که گلچین هایی از این خطبه طولانی را ذکر کرده است که ممکن است در این گزینش، پیوند عبارات پنهان شده باشد، ما آن را به صورت منقطعه تفسیر می کنیم و در تقدیر چنین است: «بل اذکر کم بحال الإنسان...».

سپس نوجوانی در آورد» (أم هذا الذي أنشأه في ظلمات الأرحام، و شغف (۱) الأستار، نطفه دهاقا (۲)، و علقه محاقا (۳)، و جنینا و راضعا، و ولیدا و یافعا (۴)).

در واقع امام علیه السلام در اینجا به شش مرحله از زندگانی انسان اشاره کرده است، که سه مرحله مربوط به دوران جنین و پیش از تولد و سه مرحله دیگر مربوط به دوران بعد از تولد است.

دورانهایی که با سرعت می گذرد و هر کدام ویژگی خود را دارد، بعضی فوق العاده شگفت انگیز و بعضی عبرت آمیز است. خداوند توانا، بر قطره آبی که هیچ شکل ندارد، در درون ظلمت های متراکم «مشیمه» و «رحم» و «شکم مادر»، صورتگری می کند و علقه محاق (خون بسته شده فاقد شکل) را، زیباترین و جالب ترین شکل می دهد و بعد از نمو کامل جنین، با یک فرمان عجیب، آن را به این جهان می فرستد و در مسیر حیات و مراحل تکامل او را هدایت می فرماید و هر روز در شأن و شرایط و مقامی است.

سپس به ابزار و وسایل مهمی که در اختیار انسان گذارده و او را با جهان خارج مربوط می کند، اشاره کرده و می فرماید: «سپس به او عقلی نگهدارنده، زبانی گویا و چشمی بینا بخشید، تا درک کند و عبرت گیرد، و از بدی ها بپرهیزد» (ثم منحه قلبا حافظا، و لسانا لافظا، و بصرا لاحظا، ليفهم معتبرا، و يقصر مزدجرا).

ص: ۴۲۷

۱- ۱) «شغف» از ماده «شغاف» (بر وزن جواب) به معنای غلاف و پوسته نازک روی قلب است و «شغف» در اینجا به معنای پرده های متعدد می باشد.

۲- ۲) «دهاق» از ماده «دهق» (بر وزن دهر) به معنای شدت فشار است، سپس به معنای فرو ریختن با قوت و فشار آمده است که اینجا اشاره به فرو ریختن نطفه در داخل رحم است.

۳- ۳) «محاق» از ماده «محق» (بر وزن محو) به معنای نقصان تدریجی و محو شدن است و به همین جهت، آخر ماه را «محاق» می گویند و توصیف «علقه» به «محاق» به خاطر آن است که تدریجا زایل و دگرگون می شود و به صورت جنین در می آید و یا به خاطر این است که قیافه ای محو و نامشخصی دارد و هیچ صورتی به خود نگرفته است.

۴- ۴) «یافع» از ماده «یفع» (بر وزن نفع) به معنای بلند شدن و قد کشیدن است و هنگامی که بچه به صورت جوانی نارس و قد کشیده در می آید به او «یافع» می گویند.

خداوند به او عقل داد، تا نیکی و بدی را بشناسد و زبان داد، تا پرس و جو کند و علوم خود را به دیگران منتقل نماید و چشم داد، که حقایق حسی را با آن درک کند و هدف نهایی از این سه موهبت بزرگ، این بود که: فرمانهای الهی را بفهمد و از آنچه در اطراف اوست، درس عبرت بیاموزد و از آنچه شایسته مقام او نیست، پرهیز کند. در واقع سه منبع مهم شناخت، یعنی: عقل و زبان و چشم، که به ترتیب برای درک مطالب فکری و نقلی و عینی و حسی است، در این عبارت کوتاه جمع شده و به انسان دستور داده شده است، که آنها را در مسیر سعادتش بکار گیرد.

سپس می فرماید: «این وضع ادامه می یابد، تا انسان به حد اعتدال و کمال برسد، و بر پای خود بایستد، در این هنگام سرکشی کرده، می گریزد و بی پروا در بیراهه گام می نهد (به خدا و فرمانهای او پشت می کند و به هوا و هوس روی می آورد)» (حتیٰ إذا قام اعتداله، و استوی مثاله، نفر مستکبرا، و خبط سادرا (۱)).

درست است که همه انسانها چنین نیستند، ولی کلام امام علیه السلام ناظر به اکثریتی است که در بسیاری از جوامع، هنگامی که توان یافتند و به قدرت رسیدند، همه چیز را به فراموشی می سپارند و همچنین هشدار می دهند که مراقب حال خویش باشند و شکر نعمت ایمان و تقوا را بجا آورند.

در ادامه این سخن می فرماید: «این در حالی است که سعی دارد به تمام هوس های خود جامه عمل بپوشاند» (ماتحا (۲) فی غرب (۳) هواه).

«و برای بدست آوردن دنیا خود را به رنج و تعب می افکنند، و برای لذات آن پیوسته تلاش می کند، و هر چه از خواهش های نفس در فکرش خطور می کند به آن

ص: ۴۲۸

۱- ۱) «سادر» از ماده «سدر» (بر وزن هدر) به معنای حیرت و سرگردانی است.

۲- ۲) با توجه به اینکه «ماتحا» به معنای کسی است که در بالای چاه ایستاده و سعی دارد تا آنجا که می تواند از چاه آب بکشد

۳- ۳) «غرب» به معنای دلوهای بزرگ است، روشن ترین تفسیر برای جمله بالا- همان است که در بالا- گفته شد و اشاره به کسانی است که سعی دارند، هیچ یک از هوا و هوس های آنها بی پاسخ نماند و به تمام آرزوها و هوس ها برسند.

جامه عمل می پوشاند» (کادحا (۱) سعیا لدنياه، فی لذات طربه، و بدوات (۲) أربه (۳)).

این تعبيرات، اشاره به بی خبرانی است که تمام سعی و تلاش خود را در طریق به چنگ آوردن مال و منال دنیا و لذت های زودگذر و اشباع هوا و هوس ها به کار می گیرند، گویی از آفرینش آنها هیچ هدفی جز این نبوده است، این در حالی است که با چشم خود ناکامی ها و شکست ها، بیماریها و مرگ و میرها را می بینند.

اما همان گونه که امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «او هرگز فکر نمی کند مصیبتی برایش پیش آید و هیچگاه از روی تقوای الهی در پیشگاهش خضوع نمی کند، از این رو، سرانجام چشم از دنیا فرو می بندد، در حالی که در گمراهی و غرور گرفتار است و در میان اشتباهات و خطاهای زندگی کوتاه خود، غوطه ور، این در حالی است که در برابر آنچه از دست داده، عوضی به دست نیاورده، و هیچ یک از وظایف واجب خود را، انجام نداده است (با کوله بار عظیمی از گناه و نامه عملی خالی از حسنات، به سوی آخرت حرکت می کند)» (ثم لا یحتسب رزیه (۴)، و لا یخضع تقیه (۵)، فمات فی فتنه غریرا (۶)، و عاش فی هفوته (۷) یسیرا، لم یفد عوضا، و لم یقض مفترضا).

ص: ۴۲۹

۱- ۱) «کادح» از ماده «کدح» (بر وزن مدح) به معنای تلاش و کوشش و فشار بر کار است و گاه به معنای حرص نیز آمده است.
۲- ۲) «بدوات» جمع «بدأه» (بر وزن غفلت) از ماده «بدو» (بر وزن دلو) به معنای ظاهر و آشکار شدن است با توجه به معنای فوق، «بدوات أربه» به معنای حوائج و لذاتی است، که انسان به فکرش خطور می کند.

۳- ۳) «أرب» به معنای حاجت و شادی و چاره جویی آمده است، با توجه به معنای فوق، «بدوات أربه» به معنای حوائج و لذاتی است، که انسان به فکرش خطور می کند.

۴- ۴) «رزیه» از ماده «رزأ» (بر وزن عضو) در اصل به معنای نقصان است و «رزیه» به معنای مصیبت بزرگ آمده است.

۵- ۵) «تقیه» در اینجا به معنای تقوای الهی است و مفهوم جمله این است که او به خاطر تقوای الهی خضوع و خشوعی در پیشگاه خداوند ندارد (بعضی از شارحان «تقیه» را در اینجا مفعول مطلق نوعی گرفته اند و بعضی ها مفعول له، ولی در مفهوم جمله، تفاوت چندانی ایجاد نمی کند).

۶- ۶) «غریر» در اینجا به معنای مغرور و فریب خورده است.

۷- ۷) «هفوه» از ماده «هفو» در اصل به معنای با سرعت قدم برداشتن است و از آنجایی که تسریع در راه رفتن، در بسیاری از اوقات، سبب لغزش و در نهایت زمین خوردن است، واژه «هفوه» به معنای لغزش و به زمین خوردن آمده است.

چه دردناک است! حال کسی که این گونه در گرداب غرور و غفلت، گرفتار شده، سرمایه عمر را از کف داده و تنها چند روزی به لذات آمیخته با نکبت ها، دل خوش کرده و سرانجام با دست خالی، دنیا را ترک گفته و با نامه سیاه، در محضر عدل الهی حاضر می شود.

نکته: عفو تو و خطای من، بخل من و عطای تو!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به موارد متعددی از نعمت های الهی بر انسان، از دوران آفرینش در رحم مادر گرفته، تا هنگام تولد و سپس پیمودن مراحل تکامل، اشاره می فرماید و نشان می دهد خداوند قادر متعال، چگونه او را در ظلمات رحم و در پشت پرده های تاریک، هر روز خلقتی تازه و نوین بخشید، و بعد از گام نهادن به جهان بیرون، چگونه تمام ابزار شناخت و معرفت را در اختیار او قرار داد، قلبی دانا، چشمی بینا و زبانی گویا به او بخشید، ولی این انسان ناسپاس و نمک نشناس، همین که به قدرت رسید، هدف آفرینش خویش، را فراموش کرد. گویی جز خواب و خور و لذت و شهوت هدفی در کار نبود، همچون حیوان پرواری در این لذات غوطه ور شد و هشدارهای الهی که به صورت مصایب و درد و رنج ها و پایان عمرها، یکی پس از دیگری به او داده می شد، همه را نشنیده و نادیده گرفت، گویی چنین می پنداشت که مرگ، همیشه برای همسایه است و درد و رنج برای بیگانه. گویی چنین فکر می کرد که عمری جاویدان دارد و لذاتی بی پایان، نه امر و نهی الهی شامل او می شود و نه دعوت پیامبران خدا، متوجه اوست.

ولی به سرعت، روزهای عمرش سپری شد و با دستی تهی به سرای دیگر شتافت.

سیلی اجل بر صورت او نواخته شد و در لحظه مرگ، بیدار شد، امّا راهی برای بازگشت نبود و تمام پل ها، در پشت سرش ویران شده بود.

اشاره

دهمته فجعات المّتیّه فی غبر[غبر]جماحه، و سنن مراحه، فضلّ سادرا، و بات ساهرا، فی غمرات الآلام، و طوارق الأوجاع و الأسقام، بین أخ شقیق، و والد شقیق، و داعیه بالویل جزعا، و لادمه للّصّیدر قلّقا، و المرء فی سکره ملهته، و غمره کارته، و آنه موجعه، و جذبه مکره، و سوقه متعبه.

ترجمه

«هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوسهایش پایان نگرفته که) ناراحتی های مرگ، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات خود گام برمی دارد، او را در خود فرو می برد و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی می شود و از شدت بیماری و درد و رنج ها، شب تا به صبح بیدار می ماند (و ناله سر می دهد) این در حالی است، که در میان برادری غمخوار، پدری مهربان (و همسری دلسوز که) گریه و ناله سر داده اند (و مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به سینه می کوبد، قرار گرفته است و با سکرات بی تاب کننده مرگ و شدائد غم انگیز و ناله های دردناک و جان دادن پرمشقت و مرگ رنج آور، دست به گریبان است.

شرح و تفسیر: ناگهان مرگ فرا می رسد!

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به سراغ پایان عمر این انسان غافل مغرور سرکش، می رود که چگونه در چنگال بیماری های جانکاه و داد و فریاد بستگان و

دوستانش، لحظات دردناک احتضار را می گذارند و چنان ترسیمی از این حالت فرموده، که دلها را تکان می دهد. می فرماید: «هنوز تلاش و کوشش او در طریق اشباع هوس ها و نیل به آرزوهایش پایان نگرفته که) ناراحتی های مرگ، در حالی که بقایای سرکشی در او وجود دارد و در مسیر لذات خود، گام برمی دارد، او را در خود فرو می برد، و ناگهان گرفتار حیرت و سرگردانی می شود، و از شدت بیماری و درد و رنج ها، شب تا به صبح بیدار می ماند (و ناله های جانکاه سر می دهد)» (دهمته (۱) فجعات المیتة فی غیبر (۲) جماعه (۳)، و سنن (۴) مراجه (۵)، فضل سادرا (۶)، و بات ساهرا، فی غمرات الآلام، و طوارق الأوجاع و الأسقام).

«این در حالی است که در میان برادری غم خوار و پدیری مهربان (و همسری دلسوز که) گریه و ناله سرداده اند و (مادری دلسوخته که) از شدت ناراحتی به سینه می کوبد، قرار گرفته است.» (بین أخ شقیق، و والد شقیق، و داعیه بالویل جزعا، و لادمه (۷) للصدر قلقا).

آری بستگان و نزدیکانش، از حیات او مأیوس شده و پیش از مرگ او ناله و فغان سرداده اند و هر زمان که از شدت دردش، کاسته شود و به هوش آید، این ناله ها و فریادها، او را شکنجه و آزار می دهد و مرگش را با چشم خود می بیند و دیدگان پر وحشتش به هر سو نگران است.

ص: ۴۳۲

۱- ۱) «دهمته» از ماده «دهم» (بر وزن فهم) به معنای فراگیری و پوشش دادن به چیزی است.

۲- ۲) «غیبر» جمع «غابر» به معنای باقی، یا باقی مانده است.

۳- ۳) «جماع» از ماده «جمح» (بر وزن جمع) به معنای سرکشی و طغیان و هوا پرستی است و حیوان سرکش. را «جموح» می گویند.

۴- ۴) «سنن» مفرد است و به معنای روش و طریقه است و «سنن» (بر وزن سخن) جمع «سنت» می باشد.

۵- ۵) «مراح» از ماده «مرح» (بر وزن فرح) به معنای شدت خوشحالی است که توأم با طغیان و سرکشی و به کار گرفتن نعمت های الهی در مسیر باطل می باشد.

۶- ۶) «سادر» گاه به معنای متحیر و گاه به معنای شخص بی پروا آمده است و معنای اول مناسب جمله بالا- و معنای دوم، مناسب جمله ای است که در فراز قبل گذشت.

۷- ۷) «لادمه» از ماده «لدم» (بر وزن هدم) در اصل به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است و لذا به زنانی که در مصایب، بر سر و صورت و سینه خود می کوبند «لادمه» گفته می شود.

«این در حالی است که با سکرآت بی تاب کننده مرگ و شدايد غم انگيز و ناله های دردناك، و جان دادن پرمشقت، و مرگ رنج آور، دست به گریبان است» (و المرء فی سكره ملهته، (۱) و غمره كارته، (۲) و آنه موجهه، و جذبه مكربه (۳)، و سوجه (۴) متعبه).

راستی، حالت جان دادن و سكرآت مرگ حالت عجیبی است! انسانی که تا دیروز بر تخت قدرت نشسته بود و همه امکانات را در اختیار داشت، از باده غرور سرمست بود و به کائنات فخر می فروخت، امروز در چنگال بیماری های شدید، مانند مرغ مذبوحی دست و پا می زند. اطرافیانش از او مأیوس شده و ناله و فریاد سر داده اند و از هیچ کس، کاری برای او ساخته نیست.

در جای جای تاریخ، سرگذشت هایی از قدرتمندان بزرگ و لحظه های جانکاه احتضار آنها، نقل شده است که به راستی تکان دهنده است.

در حالات «مأمون» خلیفه مقتدر عباسی - که دامنه حکومتش بخش های عظیمی از خاورمیانه را در بر گرفته بود - می نویسند: «وی با لشکر عظیمش از یکی از میدان های نبرد به سوی «طوس» بازمی گشت، به کنار چشمه ای در منطقه خوش آب و هوایی رسید، در آنجا توقف کرد، ماهی بزرگ سفیدی در درون آب توجه او را به خود جلب کرد، دستور داد آن را بگیرند و برای او سرخ کنند، در این حال لرزه ای بدن او را فرا گرفت، به گونه ای که قادر به حرکت نبود، پیوسته می لرزید و هر قدر پوشاک بیشتری روی او قرار می دادند، باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» اطراف او آتش روشن کردند، باز فریاد می زد: «سرما! سرما!» ماهی سرخ شده را برای او آوردند حتی

ص: ۴۳۳

۱-۱) «ملهته» از ماده «لهث» (بر وزن فحص) در اصل به معنای زبان در آوردن سگ، به هنگام تشنگی و ناراحتی است. سپس این واژه به کسانی که شدیداً به دنبال چیزی می روند و به اصطلاح برای آن «له له» می زنند، اطلاق شده است.

۲-۲) «كارته» از ماده «كرث» (بر وزن بحث) به معنای شدت اندوه و غم است، یا اموری که سبب اندوه و غم شدید می شود.

۳-۳) «مكربه» از ماده «كرب» (بر وزن غرب) به معنای گرفتاری شدید در چنگال غم و اندوه است.

۴-۴) «سوجه» در اصل به معنای راندن است، سپس به معنای حالت جان دادن که گویی انسان از انسان این جهان، به سرعت به عالم دیگر رانده می شود، اطلاق شده است.

نتوانست چیزی از آن بچشد. حال او، لحظه به لحظه سخت تر می شد و در سكرات مرگ فرو می رفت، عرق سنگین و چسبنده ای از بدن او بیرون می ریخت، اطمینان مخصوص او در حیرت از این بیماری ناشناخته، فرو رفته بودند، وقتی حالش سخت تر شد، دستور داد: مرا بر جای بلندی ببرید، که لشکریانم را بینم. شب هنگام بود و سرتاسر بیابان از آتش هایی که لشکر افروخته بودند، روشن شده بود، «مأمون» سر به آسمان بلند کرد و این جمله را گفت: «یا من لا یزول ملکه، ارحم من قد زال ملکه، ای خدایی که حکومتت زوال ناپذیر است، رحم کن بر کسی که حکومتش پایان یافته است.» او را به بسترش بازگرداندند، «معتصم» به کسی دستور داد که در کنار بسترش بنشیند و شهادتین را بر زبانش جاری کند. هنگامی که صدای آن مرد بلند شد، «ابن ماسویه» طیب مخصوص مأمون گفت: «فریاد زن! به خدا سوگند! او در این حال، میان پروردگارش و «مانی» (مردی که در ایران باستان به دروغ ادعای نبوت کرده بود) فرق نمی گذارد.» مأمون گویا متوجه شد، چشمش را گشود در حالی که همچون دو کاسه خون شده بود، خواست با دستش ضربه ای به «ابن ماسویه» بزند و سخن عتاب آمیزی بگوید، اما نه دست قادر به حرکت بود و نه زبان یارای نطق داشت! چشم به سوی آسمان دوخت، در حالی که اشک سراسر چشمش را گرفته بود، تنها زبانش به این جمله گشوده شد: «یا من لا یموت ارحم من یموت، ای خدایی که مرگ و فنا برای تو نیست، رحم کن کسی را که در حال مرگ است.» این را گفت و برای همیشه خاموش شد (۱).

آری، آن زمان که قدرت داشت هرگز باور نمی کرد که چنین روزی را در پیش دارد:

دیدي آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود!

ص: ۴۳۴

اشاره

ثم أدرج في أكفانه ملبسا، و جذب منقادا سلسا، ثم ألقى على الأعواد رجيع و صب، و نضو سقم، تحمله حفده الولدان، و حشده الإخوان، إلى دار غربته، و منقطع زورته، و مفرد وحشته، حتى إذا انصرف المشيع، و رجع المتفجع [مفجع] أقعد في حفرة نجيا لبهته السؤال، و عثره الإمتحان.

ترجمه

سپس او را در کفن هایش می پیچند، در حالی که از همه چیز مأیوس شده و همه را به دست فراموشی سپرده است. و او را به آسانی در حالی که کاملا تسلیم است، برمی گیرند و پیکر خسته و رنجیده اش را که بر اثر بیماری ها کاملا لاغر شده، بر چوب های تابوت می افکنند، در حالی که فرزندان و نوه ها و جمع دوستان، تابوت او را بر دوش می کشند و به سوی خانه غربت- که دیدار او در آنجا از همگان قطع می شود و در تنهایی و حشتناکی، فرو می رود- حمل می کنند. این وضع همچنان ادامه می یابد تا تشییع کنندگان (با سپردن جنازه او به آرامگاه ابدیش) باز گردند و گریه کنندگان بی تاب، خاموش شوند (و او را تنها بگذارند) در آن حفرة گورش می نشانند (و از او سؤال می کنند) در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می گوید.

حوادث بعد از مرگ

در این بخش از خطبه، امام علیه السّلام به سرنوشت بسیار عبرت انگیز انسان بعد از مرگ اشاره می کند و بحثی که در بخش قبل درباره حال احتضار آمده است، با آن ادامه می یابد. امام علیه السّلام در جمله های کوتاه و تکان دهنده خود، حال انسانی را ترسیم می کند که بر اثر شدت بیماری، استخوان ها و عضلاتش فرسوده و تکیده شده و تنها مجسمه ای بی روح، از او باقی مانده که برای کفن و دفن و سپردن به گورستان، توسط دوستان و بستگان، آماده می شود. منظره ای که با مقایسه به حال حیات و زمان قدرت، بسیار تکان دهنده است.

می فرماید: «سپس آن انسان را در کفن هایش می پیچند، در حالی که از همه چیز مأیوس شده و همه را به دست فراموشی سپرده است و او را به آسانی در حالی که کاملاً تسلیم است، بر می گیرند و پیکر خسته و رنج دیده اش را، که بر اثر بیماری ها کاملاً لاغر شده است، بر چوبه های تابوت می افکنند، در حالی که فرزندان و نوه ها و جمع دوستان، تابوت او را بر دوش می کشند و به سوی خانه غربت- که دیدار او در آنجا از همگان قطع می شود و در تنهایی و حشتناکی فرو می رود- حمل می کنند!» (ثم أدرج فی أكفانه ملبسا، (1) و جذب منقادا سلسا، (2) ثم ألقى علی الأعواد رجیع (3).

ص: ۴۳۶

۱- ۱) «مبلس» از ماده «ابلاس» در اصل به معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و ناامیدی دست می دهد و به همین جهت، گاهی آن را، به معنای یأس تفسیر می کنند و «مبلس» در خطبه بالا- به معنای مأیوس است و منظور مأیوس شدن بازماندگان از بازگشت مردگان است.

۲- ۲) «سلس» از ماده «سلس» (بر وزن قفس) به معنای سهولت و آسانی است.

۳- ۳) «رجیع» به معنای حیوانی است که پیوسته از سفری به سفری می رود و خسته و ناتوان شده، سپس در مورد انسانهای خسته به کار رفته است.

و صب، (۱) و نضو (۲) سقم، تحمله حفده الولدان، و حشده (۳) الإخوان، إلی دار غربته، و منقطع زورته (۴)، و مفرد وحشته).

آری! نخست، آخرین لباس را بر اندام او می پوشانند، لباسی که از تشریفات و زرق و برق لباس های دنیا- که روزها و گاه هفته ها برای تهیه آن زحمت می کشیدند و با بهای سنگینی تهیه می شد- کاملاً دور است. لباسی که نه نیاز به خیاط چیره دست دارد و نه ابعاد مختلف آن اندازه گیری می شود و نه کسی به دوام و جنس آن توجه دارد و عجیب تر این که شاه و گدا در آن یکسانند و سهم همگان در آن، مساوی است! آری، لباسی است که یک بار مشاهده آن، می تواند همه اسرار زندگی ناپایدار این جهان را، برای افراد تیزبین، فاش کند.

حرکت دادن او، به وسیله تابوت به سوی آرامگاه همیشگی اش صحنه تکان دهنده دیگری است. نه از خود اراده ای دارد، نه پیشنهاد و اعتراضی! به هر کجا که ببرندش، تسلیم است و در هر جا دفنش کنند، کاملاً مطیع! پیکری که گاهی ماه ها یا سال ها در زیر ضربات بیماری های گوناگون فرسوده شده، حتی در روزهای بازپسین حیاتش توان و قدرت و حرکتی نداشت، تا چه رسد به بعد از مرگش.

این همان انسانی است که روزی بر تخت قدرت تکیه کرده بود و با اشاره ای هزاران نفر را به حرکت درمی آورد، با گوشه چشمش کسی را می بخشید و با کمترین خشمش، سر از تن بی گناهی جدا می کرد، امروز به این حال و روز افتاده است! طبق معمول، فرزندان و نواده ها و دوستان و بستگان و برادران، تابوت او را بر

ص: ۴۳۷

۱-۱) «و صب» به معنای درد دائمی و بیماری و سستی بدن است.

۲-۲) «نضو» در اصل به معنای شتر، یا حیوان لاغر است، سپس به انسان لاغر نیز، اطلاق شده است.

۳-۳) «حشده» جمع «حاشد» به معنای جمعیتی است که اجتماع بر انجام کاری می کنند.

۴-۴) «زوره» مصدر است، مانند «زیارت» و به معنای دیدار است.

دوش می گیرند، اما به کجا می برند؟ به جایی که همیشه از آن وحشت داشت و حتی نام آن را بر زبان جاری نمی کرد و اگر از کنارش می گذشت، صورت برمی گرداند، جایی که رابطه او را به طور کامل، از مردم این جهان قطع می کند و خانه ای وحشتناک و فراموش شده است.

در ادامه این سخن می فرماید: «این وضع همچنان ادامه می یابد تا تشییع کنندگان (با سپردن جنازه او به آرامگاه ابدیش) باز گردند و گریه کنندگان بی تاب، خاموش شوند (و او را تنها بگذارند)، در آن حفره گورش می نشانند (و از او سؤال می کنند) در حالی که از ترس و تحیر در برابر سؤال و لغزش در آزمون، آهسته سخن می گوید!» حتی إذا انصرف المشیع، و رجع المتفجع، أقعد فی حفرته نجیاً لبهته (۱) السؤال، و عثره الامتحان).

آری، همراهی بازماندگان و سوگواران بسیار کوتاه است! به مجرد این که او را به قبرش بسپارند، همگی با او وداع گفته و باز می گردند و تنهای تنهایش، می گذارند.

اشک های چشمشان را پاک می کنند و ناله هایشان خاموش می شود و بی تابی، جای خود را به آرامش می دهد و به تدریج او را به فراموشی می سپارند، در حالی که او سخت ترین لحظات را طی می کند، باید خود را آماده پاسخ پرسش های فرشتگان الهی کند، پرسش هایی که گرچه پاسخش روشن است، اما اظهار آن پاسخ، نیاز به آمادگی روحی و اعتقادی و عملی دارد و از قدرت بسیاری از مردم بیرون است و همین جا است که لغزش امتحان، آشکار می شود.

در حقیقت جمله «أقعد فی حفرته نجیاً» اشاره روشنی به سؤال و جواب قبر دارد که در بحث نکات، به طور مشروح خواهد آمد و تعبیر به «نجیاً» که از ماده «نجوی» به معنای سخنان آهسته، گرفته شده، یا اشاره به مناجات با پروردگار است، که در

ص: ۴۳۸

۱- ۱) «بهته» از ماده «بهت» به معنای حیرت آمیخته با وحشت است.

آن لحظه حسّاس، دست به دامان لطف او می زند، و یا سخن گفتن آهسته است، از ترس عدم توانایی بر پاسخ به سؤالات و مردود شدن در این امتحان بزرگ.

نکته ها

۱- لحظات عبرت انگیز وداع زندگان با مردگان!

هنگامی که انسان چشم از این جهان می پوشد، وضع او به کلی دگرگون می شود.

تا آن لحظه که زنده بود، همگام و همرنگ با محیط و سایر زندگان بود، اما اکنون حسابش به کلی جدا شده، باید هر چه زودتر این موجود ناهمرنگ، از میان جمع خارج شود و به آنجا که رابطه اش با جامعه انسانی به کلی قطع می گردد، سپرده شود.

لحظاتی است بسیار عبرت انگیز! نه از خود اراده ای دارد، نه چیزی با خود می برد، نه کسی می تواند برای او کاری انجام دهد، نه ناله ها و فریادها و گریه ها سودی برای او دارد و نه نزدیکترین دوستان، کاری از دستشان ساخته است. جنازه او را به سرعت برمی دارند و دور می کنند و در گوری سرد و خاموش، زیر خروارها خاک، پنهان می سازند. تنها چیزی که در ظاهر همراه او می فرستند، همان چند قطعه پارچه بسیار کم ارزش و ندوخته است که آخرین لباس او را تشکیل می دهد. نه از تخت و تاج شاهی خبری است، و نه از زر و زیورها، و نه از کاخ ها و قصرها! اینجاست که امیر مؤمنان علی علیه السّلام همانند بسیاری از پیشوایان بزرگ اسلام، توصیه می کند که برای مهار زدن نفس طغیانگر، به یاد این لحظات بیفتید و بسیار از آن یاد کنید! چگونه از چیزی غافل می شوید که او از شما غافل نمی شود؟ و می فرماید: بهترین واعظ برای شما، همین جسم بی جان مردگانی است، که هر روز بر دوش زندگان به سوی آرامگاه جاویدان می روند، از سرای «مألوف» که پیوسته به

آن علاقه داشته اند، جدا می شوند و در جایی که همیشه از آن وحشت داشته اند، سکونت اختیار می کنند و از همه ناراحت کننده تر اینکه، پرونده اعمال آنها به کلی بسته می شود: نه چیزی می توانند بر حسناتشان بیفزایند و نه چیزی از سیئاتشان کم کنند. (۱)

به راستی، هم لحظه تولد و ورود در دنیا، عبرت انگیز است و هم لحظه خروج از دنیا! هر دو بی اختیار انجام می شود و در هر دو حال، دست انسان از همه چیز خالی است و اگر انسان همه روز کمی به این دو بیندیشد به یقین در فاصله آن دو، گرفتار غرور و طغیان و نسیان و فراموشی نخواهد شد.

در یکی از اشعار منسوب به امیرمؤمنان علی علیه السلام نکته بسیار لطیفی دیده می شود، می فرماید:

و فی قبض کفّ الطّفّل عند ولاده دلیل علی الحرص المرکّب فی الحیّ

و فی بسطها عند الممات مواعظ ألا فانظرونی قد خرجت بلا شیء

شاعر توانمند معاصر، شهریار در ترجمه اشعار فوق چنین سروده است:

با مشت بسته چشم گشودی در این جهان یعنی به غیر حرص و غضب نیست حالیم!

با مشت باز هم روی آخر به زیر خاک یعنی بین که می روم و دست خالیم!

۲- سؤال قبر چیست!؟

در این بخش از خطبه بالا، اشاره روشنی به مسأله سؤال قبر آمده است که هم در روایات اسلامی بازتاب گسترده ای دارد و هم در کلمات علمای عقاید.

ص: ۴۴۰

۱- ۱) اقتباس از خطبه ۱۸۸، که شرح آن به خواست خدا در آینده خواهد آمد.

«محقق خویی» در «منهاج البراعه» (شرح نهج البلاغه) می گوید: مسلمانان اتفاق نظر دارند که سؤال قبر، حق است، بلکه می توان آن را از ضروریات دین شمرد، تنها گروه اندکی از ملحدان به مخالفت با آن برخاسته اند... در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است:

«لیس من شیعتنا من أنکر ثلاثه: المعراج و سؤال القبر و الشفاعة، کسی که سه چیز را انکار کند از پیروان ما نیست: معراج، سؤال قبر و شفاعت».^(۱)

روایات فراوان دیگری نیز در منابع اسلامی در این زمینه وارد شده و در آنها آمده است: هنگامی که انسان را در قبر می گذارند، دو فرشته به سراغ او می آیند و از اصول عقاید او، توحید و نبوت و ولایت امامان علیهم السلام پرسش می کنند و حتی مطابق بعضی از این روایات، از چگونگی صرف عمر و طریق کسب اموال و صرف آنها نیز پرسش می کنند، چنانچه از مؤمنان راستین باشد، به خوبی از عهده پاسخ برمی آید و مشمول رحمت و عنایات الهی می شود و اگر از گنهکاران منحرف، باشد در پاسخ این سؤالات در می ماند و گرفتار عذاب دردناک برزخی می شود.

این نکته قابل توجه است که از قراین موجود در روایات استفاده می شود که سؤال و جواب قبر، یک سؤال و جواب ساده معمولی نیست، که انسان مطابق میل خود پاسخ گوید و خود را نجات دهد، بلکه سؤالی است که پاسخ آن از درون جان انسان و متن عقاید و اعمال او برمی خیزد. گویی جوابی است از عمق تکوین و باطن انسان و در حقیقت این نخستین دادگاه عدل الهی است که در آغاز ورود او به عالم برزخ، انجام می گیرد.

به تعبیری دیگر: حادثه سنگین مرگ، به قدری عظیم است که انسان را به کلی از خود بی خود می کند و روح او گویی محتوایش را از دست می دهد، مگر این که در چیزی، آن چنان ثابت قدم باشد، که در برابر چنین حادثه ای نیز به فراموشی سپرده نشود.

ص: ۴۴۱

مرحوم «علامه مجلسی» می گوید: مشهور در میان متکلمان امامیه این است که سؤال قبر جنبه عمومی ندارد، بلکه مربوط به کسانی است که در درجات بالای ایمان، یا کفر قرار داشته باشند، ولی مستضعفین و کودکان و دیوانگان سؤال قبر ندارند.

مرحوم «علامه خویی» بعد از نقل این کلام می گوید: «اخبار متعددی در کتاب «کافی» و غیر آن وارد شده، که گواهی بر این معنا می دهد. (۱)» در اینجا یک پرسش باقی می ماند: آیا سؤال قبر از این بدن جسمانی خواهد بود و پاسخ نیز از سوی همین بدن داده می شود؟ یا این که پرسش و پاسخ از روح انسان در عالم برزخ است، که در کنار بدن قرار می گیرد؟ و به تعبیر دیگر: سؤال از روح، در قالب مثالی است، یا از همین جسم مادی عنصری؟ در اینجا نظرهای گوناگونی بیان شده، بعضی معتقدند روح به طور موقت، به جسم باز می گردد (البته نه به طور کامل بلکه به مقداری که قادر به پاسخ سؤال باشد) و از سوی فرشتگان خدا، مورد سؤال قرار می گیرد و پاسخ می گوید.

ولی مرحوم «علامه مجلسی» در تحقیقی که پیرامون احادیث این باب دارد، در یکی از سخنانش چنین می گوید: «المراد بالقبر فی اکثر الأخبار ما یکون الروح فیه فی عالم البرزخ، مراد به قبر در اکثر اخبار، چیزی است که روح در آن در عالم برزخ قرار دارد (یعنی قالب مثالی نه این جسم مادی عنصری)» سپس می افزاید: «این در صورتی است که ما روح را مجرد از ماده بدانیم، ولی اگر برای روح نوعی جسم لطیف قایل شویم، بدون نیاز به قالب مثالی، مسأله سؤال و جواب قبر، حل می شود». (۲)

از اینجا پاسخ شبهه ای که بعضی از ناآگاهان مطرح می کنند که، ما اگر دهان مردگان را علامت گذاری کنیم و بعد از گذشتن یکی دو روز، قبر را بشکافیم، هیچ

ص: ۴۴۲

۱- ۱) منهاج البراعه، جلد ۶، صفحه ۴۲.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۶، صفحه ۲۷۱.

اثری که نشان دهد آنها سخن گفته اند، مشاهده نمی شود، روشن می گردد، زیرا سؤال و جواب از این بدن و با این دهان مادی نیست، تا دنبال چنین اثری باشیم.

از جمله اموری که بر صحت کلام «علامه مجلسی» گواهی می دهد آیه شریفه «رَبَّنَا أُمَّتَنَا اِثْنَيْنِ وَ اٰحْيَيْنَا اِثْنَيْنِ»؛ پروردگارا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی» (۱) می باشد، این سخن را گنهکاران در قیامت در پیشگاه خدا می گویند و نشان می دهد که «احیا» دو مرتبه بیشتر صورت نگرفته: یکی در دنیا و دیگری در قیامت. اگر این بدن جسمانی در قبر پاسخگو باشد، باید حیات موقتی نیز در قبر پیدا کند و در نتیجه، انسان صاحب سه حیات و سه مرگ خواهد شد: (حیات در دنیا و حیات در قبر و حیات در قیامت، و مرگ قبل از حیات در دنیا، و مرگ در پایان عمر، و مرگ بعد از حیات در قبر).

به این ترتیب، نباید تردید کرد که سؤال و جواب از روح انسان، در قالب برزخی صورت می گیرد و اگر در خطبه شریفه بالا آمده است: «أَقْعَدُ فِي حَفْرَتِهِ، او را در قبر می نشانند.» اشاره به همین معنا است و گرنه بسیاری از قبرها، مخصوصاً قبرهای بدون لحد، گنجایش نشستن انسان را ندارد.

ص: ۴۴۳

اشاره

و أعظم ما هنالك بليته نزول الحميم، و تصليه الجحيم، و فورات السِّعير، و سورات الزِّفير، لا فتره مريحه، و لا دعه مزيجه، و لا قوه حاجزه، و لا موته ناجزه، و لا سنه مسلّيه، بين أطوار الموتات، و عذاب السّاعات! إنا باللّٰه عائذون!

ترجمه

و بزرگترین بالا- در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنّم و شعله های برافروخته و نعره های آتش آن است. نه فترتی آرام بخش در عذاب او است و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد. نه قدرتی که مانع کیفر او شود، نه مرگی که او را از این همه مصایب برهاند، و نه خوابی که به او تسکین دهد، بلکه در میان انواع کیفرهای مرگبار و عذاب های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می بریم! (از چنین سرنوشتی)

شرح و تفسیر: قبر، باغی از بهشت یا حفره ای از دوزخ است!

امام علیه السّلام در این بخش از سخنانش به حوادث عالم برزخ و گرفتاری هایی که گنهکاران با آن دست به گریبانند، اشاره می کند. چرا که مسأله ثواب و عقاب، تنها مربوط به عالم قیامت نیست، بلکه در جهان برزخ که واسطه ای است بین عالم دنیا و عالم قیامت نیز، بخشی از آن دامنگیر گروه زیادی می شود و حدیث معروف:

«القبر

ص: ۴۴۵

روضه من ریاض الجنه، او حفره من حفر التیران، قبر، باغی از باغهای بهشت است یا حفره ای از حفره های دوزخ» (۱) اشاره روشنی به این معنا است.

به تعبیر دیگر: آنچه در عالم قیامت است به شکل محدودی در برزخ نیز وجود دارد.

می فرماید: «بزرگترین بلا در آنجا، آب سوزان دوزخ و ورود در جهنم و شعله های برافروخته و نعره های آتش آن است.» (و اعظم ما هنالك بلیه نزول الحمیم (۲)، و تصلیه (۳) الجحیم، و فورات (۴) السعیر، و سورات (۵) الزفیر (۶)).

این همان جهنم برزخی است که گوشه هایی از جهنم سوزان قیامت را منعکس می کند و اصحاب گناهان بزرگ، در کام آن فرو می روند. همان گونه که قرآن مجید درباره آل فرعون می گوید: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ»، کیفر آنها آتش است که هر صبح و شام بر آن عرضه می شوند و آن روز که قیامت برپا می شود دستور می دهد: آل فرعون را در سخت ترین عذابها وارد کنید.» (۷) از این تعبیرات هولناک، به خوبی استفاده می شود که عذاب برزخی نیز شدید و وحشتناک است. آتشش فریاد می زند و شعله هایش زبانه می کشد و آب سوزانش سخت جانکاه است.

ص: ۴۴۶

۱- ۱) این حدیث را «ترمذی» در «صحیح» خود از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است (جلد ۴، کتاب صفة القيامة، حدیث ۲۴۶۰) و علامه مجلسی در بحار الانوار (جلد ۶، صفحه ۲۱۴ و ۲۱۸) نقل کرده است.

۲- ۲) «حمیم» از ماده «حم» (بر وزن غم) به معنای گرمی است و به معنای آب بسیار داغ و سوزان نیز آمده و در عبارت بالا اشاره به همین معنا است. قرآن مجید می گوید: «فَسَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ»، آنگاه از آب سوزان می نوشند (سوره واقعه، آیه ۵۴).

۳- ۳) «تصلیه» از ماده «صلی» (بر وزن سعی) است و «صلی» هم به معنای سوزاندن و هم به معنای داخل آتش شدن آمده است، ولی «تصلیه» معنای متعددی دارد، یعنی تنها به معنای سوزاندن می آید.

۴- ۴) «فورات» جمع «فوره» به معنای جوشش است.

۵- ۵) «سورات» جمع «سوره» به معنای خشم و غضب است.

۶- ۶) «زفیر» صدای آتش، هنگام زبانه کشیدن است.

۷- ۷) سوره غافر آیه، ۴۶.

راستی اگر انسان در دنیا، بعد از آن همه فراز و نشیب ها و درد و رنج ها و ناکامی ها و مصایب، هنگامی که چشم از آن می پوشید، وارد باغی از باغهای بهشت می شد، مشکلی وجود نداشت و تمام آن مصایب و درد و رنج ها، جبران شده بود.

بلای عظیم آن است که بعد از آن همه بدبختی ها، به خاطر اعمال زشت و شومی که از پیش فرستاده است، گرفتار بدبختی های عظیم تر شود.

درست است که کلام امام علیه السلام در اینجا مطلق است، ولی بدیهی است که ناظر به دنیا پرستان و خود کامگان و ظالمان و آلودگان به گناه است و در فرازهای گذشته اشارات روشنی به این مطلب وجود داشت، مانند: (نفر مستکبر، و خبط سادرا، ماتحا فی غرب هواه، کادحا سعیا لدنياه...).

سپس می افزاید: «(مشکل و بلای عظیم تر اینجا است که) نه فترتی آرام بخش در عذاب اوست، و نه آرامشی که از درد جانکاه او بکاهد، نه قدرتی که مانع کیفر او شود، نه مرگی که او را از این همه مصایب برهاند، و نه خوابی که به او تسکین دهد، بلکه در میان انواع کیفرهای مرگبار و عذاب های مداوم گرفتار است! و ما به خدا پناه می بریم! (از چنین سرنوشتی)» (لا فتره مریحه، و لا - دعه (۱) مزیحه، (۲) و لا - قوه حاجزه، و لا - موته ناجزه، (۳) و لا - سنه (۴) مسلّیه، (۵) بین أطوار الموتات، و عذاب الساعات! إنا بالله عائدون!).

این جمله های کوتاه و پرمعنا و تکان دهنده، که از آیات قرآن مجید برگرفته شده، به خوبی نشان می دهد که از یک سو عذاب الهی برای این گونه اشخاص، در عالم برزخ بسیار دردناک است و از سویی دیگر، هیچ راه فراری از آن وجود ندارد، چرا که با مرگ، پرونده اعمال بسته می شود و تغییر و دگرگونی در آن ممکن نیست،

ص: ۴۴۷

۱-۱) «دعه» از ماده «ودع» (بر وزن منع) به معنای آرامش و استراحت است.

۲-۲) «مزیحه» از ماده «ازاحه» به معنای زایل کردن و دور نمودن است.

۳-۳) «ناجزه» از ماده «نجز» به معنای پایان گرفتن است.

۴-۴) «سنه» به معنای آغاز خواب است.

۵-۵) «مسلّیه» از ماده «تسلّیت» به معنای بر طرف ساختن و به فراموشی سپردن است.

مگر اینکه لطف خداوند شامل حال کسی شود و آن لطف هم بی حساب نخواهد بود.

آنچه در این بخش از خطبه آمده است، در واقع هماهنگ است با آیات قرآن مجید، که پیرامون مجازات های دوزخ سخن می گوید. در مورد شعله های سوزان آتش دوزخ در آیه ۶ و ۷ سوره ملک می خوانیم: «وَلِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَهِيَ تَفُورٌ»؛ برای کسانی که به پروردگارشان کافر شدند، عذاب دوزخ است و بدفرجامی است، هنگامی که در آن افکنده شوند صدای وحشتناکی از آن می شنوند و این در حالی است که دوزخ پیوسته می جوشد.» درباره فریادهای آتش دوزخ در آیه ۱۲ سوره فرقان می خوانیم: «إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفيراً»؛ هنگامی که این آتش، آنان را از مکانی دور ببیند، صدای وحشتناک و خشم آلودش را که با نفس زدن شدید همراه است، می شنوند.» در مورد عدم آرامش برای دوزخیان در آیه ۷۵ سوره زخرف می فرماید: «لَا يَمْتَرُونَ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ»؛ هرگز عذاب آنها تخفیف نمی یابد و در آنجا از همه چیز مأیوسند.

در مورد عدم وجود یار و یاور در برابر آن بلاهای عظیم، در آیه ۱۰ سوره طارق می فرماید: «فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ»؛ او هیچ نیرو و یآوری نیست.» و در مورد عدم امکان دستیابی به مرگ آرام بخش در آیه ۷۷ سوره زخرف می فرماید: «وَنَادُوا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَأْكُوثُونَ»؛ آنها فریاد می کشند: ای مالک دوزخ (ای کاش) پروردگارت ما را بمیراند (تا آسوده شویم) می گوید: شما در اینجا ماندنی هستید.

و آیات دیگر...، اینها به خوبی نشان می دهد که سخنان امام علیه السلام در سایه وحی آسمانی حرکت می کند.

اشاره

عبادالله، أین المذین عمّروا فنعّموا، و علّموا ففهموا، و أنظروا فلهوا، و سلّموا فنسوا! أمهلوا طویلا، و منحوا جمیلا، و حدّروا ألیما، و عدوا جسیما، [جمیلا]! احذروا الذّنوب المورّطه، و العیوب المسخّطه.

ترجمه

ای بندگان خدا! کجا هستند کسانی که عمر طولانی به آنها داده شد و در ناز و نعمت به سر می بردند (امّا قدر آن را ندانستند) و آنها که تعلیم داده شدند و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا به اصلاح اعمال خویش پردازند) ولی به بیهوده کاری پرداختند و آنها که سلامت نصیبشان شد، ولی این نعمت بزرگ را فراموش کردند (و هیچ گاه شکر آن را به جا نیاوردند). (آری) به آنها برای مدّت طولانی مهلت داده شد و نعمت های زیبا در اختیارشان قرار گرفت. آنان را از کیفر گناهانشان بر حذر داشتند (تا از آن پرهیزند) و پاداش های بزرگ (در برابر اطاعت فرمان خدا) به آنها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند) بترسید از گناهانی که انسان را به هلاکت می افکند! و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!

در این بخش از خطبه- که به پایان آن نزدیک می شویم- امام علیه السلام لحن سخن را تغییر داده و تمامی بندگان خدا را مخاطب ساخته و آنها را به مطالعه حال پیشینیان و پایان زندگی آنان دعوت می کند. می فرماید: «ای بندگان خدا! کجا هستند کسانی که عمر طولانی به آنان داده شد و در ناز و نعمت به سر می بردند، (اما قدر آن را ندانستند) و آنها که تعلیم داده شدند و فهمیدند (ولی هرگز به آن عمل نکردند) و کسانی که به آنان مهلت داده شد (تا به اصلاح اعمال خویش پردازند) ولی به بیهوده کاری پرداختند و آنها که سلامت نصیبشان شد، ولی این نعمت بزرگ را فراموش کردند (و هیچ گاه شکر آن را به جا نیاوردند).» (عباد الله، این المذین عمّروا فنعموا، و علّموا ففهموا، و أنظروا فلهوا، و سلّموا فنسوا!) به راستی، اگر تاریخ را ورق بزنیم، یا به زندگی گذشته خودمان در این عمر کوتاهمان بیندیشیم و به خاطر بیاوریم: چه افراد قدرتمند و مشمول انواع نعمت های الهی، در جامعه ما و جوامع دیگر زندگی کردند، ولی نه از نعمت های الهی بهره گرفتند، نه به آگاهی های خویش عمل کردند و نه در روز سلامتی، به بیماری اندیشیدند و نه در حال قدرت به ناتوانی! سرانجام با دست خالی، از این جهان، رخت بر بستند و به سوی سرنوشت تاریکشان حرکت کردند.

آری، اگر به این امور بیندیشیم به یقین بیدار خواهیم شد و آینده خویش را با چشم خود، در زندگی آنان تماشا خواهیم کرد. سپس امام در ادامه این سخن می افزاید: (آری) «به آنها برای مدّت طولانی مهلت داده شد و نعمت های زیبا در اختیارشان قرار گرفت، آنان را از کیفر گناهان بر حذر داشتند (تا از آن بپرهیزند) و پاداشهای بزرگ (در برابر اطاعت فرمان خدا) به آنها وعده داده شد (ولی آن را نیز به فراموشی سپردند)!» (أمهلوا طویلا، و منحوا جمیلا، و حدّروا ألیما، و وعدوا جسیما!)

آری! نه آن مهلت طولانی مایه بیداری آنها شد و نه نعمت های گوناگون الهی وجدان خفته آنها را برای شکر منعم، بیدار کرد، نه وعده عذاب الهی آنها را از گناهان بازداشت و نه وعده پادشاهای بزرگ، حرکتی به سوی اطاعت در آنان ایجاد کرد! در پایان این بخش می فرماید: «بترسید از گناهایی که انسان را به هلاکت می افکند و از عیوبی که موجب خشم پروردگار است!» (احذروا الذنوب المورّطه، و العیوب المسخّطه).

قرآن مجید در این زمینه می گوید: «كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْكُمْ قُوَّةً وَ أَكْثَرَ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا فَاسْتَمْتَعُوا بِخَلْقِهِمْ فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلْقِكُمْ كَمَا اسْتَمْتَعَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ بِخَلْقِهِمْ وَ خُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»، (شما) همانند کسانی هستید که قبل از شما بوده اند، (و راته نفاق و خطا پیمودند، بلکه) آنها از شما نیرومندتر و اموال و فرزندانشان بیشتر بود. آنها از بهره خود (از مواهب الهی در راه گناه و هوس) استفاده کردند، شما نیز از بهره خود (در این راه) استفاده کردید، همان گونه که آنها استفاده کردند، شما (در کفر و نفاق و استهزای مؤمنان) فرو رفتید، همان گونه که آنها فرو رفتند، (ولی سرانجام) اعمالشان در دنیا و آخرت نابود شد، و آنها همانند زیانکارانند (۱).» همیشه پیشوایان بزرگ دین و علمای اخلاق، غافلان بی خبر را به این نکته توجه داده اند که اندکی درباره اقوامی که پیش از آنها می زیستند، بیندیشند. درباره پادشاهان بزرگ، سرداران نیرومند، قهرمان های تاریخ و ظالمان و ستمگران روزگار،

ص: ۴۵۱

بینند سرانجام، سرنوشت آنها به کجا رسید، به کجا رفتند و چه چیز از این دنیا با خود بردند و چه از آنها باقی مانده است. قبرستان هایی خاموش، استخوان هایی پوسیده، قصرهایی ویران شده، و اموال و ثروت هایی که به دست دیگران افتاده است. چنان فراموش شده اند که گویی هرگز در این دنیا نبوده اند، به گفته شاعر:

که آگه است که کاووس و کی کجا رفتند

ص: ۴۵۲

اشاره

أولى الأبصار و الأسماع، و العافيه و المتاع، هل من مناص أو خلاص. أو معاذ أو ملاذ، أو فرار أو محار! أم لا؟ «فأنتى توفكون!» أم أين تصرفون! أم بماذا تغترون! أو إنما حظ أحدكم من الأرض، ذات الطول و العرض، قيد قدّه، متعفراً على خدّه!

ترجمه

ای صاحبان چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات و متاع دنیا! آیا هیچ راه گریز یا خلاص و پناهگاه و قلعه محکم، و یا فرار و بازگشتی وجود دارد، یا نه؟ حال «چگونه» (از راه حق) منحرف می شوید! یا به کجا می روید! یا به چه چیز مغرور می شوید؟! این در حالی است که بهره هر یک از شما از زمین، با این طول و عرضش، تنها به اندازه قامت او است، در حالی که گونه اش بر خاک ساییده می شود!

شرح و تفسیر: چشم و گوش خود را باز کنید!

امام علیه السلام آن معلم بزرگ آسمانی، در این بخش از خطبه، باز بندگان خدا را مخاطب می سازد، ولی به صورتی دیگر و با بیانی دیگر، می فرماید: «ای صاحبان چشم و گوش بینا و شنوا، و ای دارندگان عافیت و امکانات و متاع دنیا! آیا هیچ راه گریز، یا خلاص و پناهگاه و قلعه محکم، و یا فرار و بازگشتی وجود دارد یا نه؟»

(أولى الأبصار و الأسماع، و العافيه و المتاع، هل من مناص (١) أو خلاص. أو معاذ أو ملاذ، (٢) أو فرار أو محار! (٣) أم لا؟).

در اینجا مخاطب کسانی هستند که چشم بینا و گوش شنوا دارند و از سلامت جسم و جان و نعمت دنیا برخوردارند. امام علیه السلام می فرماید بالاخره عاقبت کار شما چیزی جز مرگ و وداع با دنیا نیست، نه راه گریزی وجود دارد و نه راه خلاص، نه پناهگاهی که به آن پناه ببرید و از مرگ در امان باشید و نه قلعه محکم، نه می توانید از مرگ فرار کنید و نه بار دیگر به این دنیا باز گردید. در واقع شش راه فرار از چنگال مرگ را، امام علیه السلام بیان فرموده و تأکید کرده که تمام این راهها بر روی شما بسته خواهد شد. مسیری است که همه باید آن را ببینند و سرنوشتی است که هیچ استثنایی ندارد. و اگر مخاطب تنها صاحبان چشم و گوش اند به خاطر این است که غافلان و بی خبران از این گونه مسائل چیزی نمی فهمند و به راستی اندکی اندیشه درباره مرگی که در سرنوشت همه ما از روز نخست رقم زده شده است، کافی است که ما را بیدار کند و به راه راست هدایت نماید.

لذا در ادامه سخن می فرماید: «حال» چگونه (از راه حق) منحرف می شوید! یا به کجا رو می آورید؟ یا به چیز مغرور می شوید؟! این در حالی است که بهره هر یک از شما از زمین، با این طول و عرضش تنها به اندازه قیامت او است، در حالی که گونه اش بر خاک ساییده می شود» (فأنتی توفکون! (٤) أم این تصرفون! أم بماذا

ص: ٤٥٤

١- ١) «مناص» از ماده «نوص» (بر وزن قوس) به معنای دور شدن و جدا گشتن از چیزی است. بعضی گفته اند این واژه به معنای پناهگاه و فریادرس است و از آنجا که وقتی انسان در جستجوی چنین چیزی است، از محلی که در آن است، دور می شود و فرار می کند، به معنای دور شدن و فرار کردن آمده است.

٢- ٢) «ملاذ» از ماده «لوذ» (بر وزن موز) به معنای پنهان شدن و به قلعه ای پناه بردن است و لذا «ملاذ» به پناهگاه و قلعه، اطلاق می شود و با «معاذ» تفاوت مختصری دارد زیرا «معاذ» از ماده «عوذ» (بر وزن حوض) به معنای پناه گرفتن است و مفهوم «استتار» در آن نیست.

٣- ٣) «محار» اسم مکان از ماده «حور» (بر وزن جور) در اصل به معنای نقصان است، سپس به معنای بازگشت آمده است.

٤- ٤) «توفکون» از ماده «افک» (بر وزن فکر) به معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین جهت واژه «افک» به تهمت و دروغ نیز اطلاق می شود.

تَغْتَرُونَ! وَإِنَّمَا حِطُّ أَحَدِكُمْ مِنَ الْأَرْضِ، ذَاتِ الطُّولِ وَالْعَرْضِ، قَيْدٌ قَدَّه (۱)، متعفراً علی خدّه!) ممکن است کسانی صدها باغ و بستان و زمین کشاورزی و دهها کاخ آباد داشته باشند، ولی به هنگام وداع با این دنیا، سهم آنها همان است که درویش کوخ نشین دارد، یعنی قطعه زمینی به اندازه طول و عرض قامتش، به اضافه چند قطعه کفن که حداقل پوشش تن عریان او است.

تعبیر «متعفراً علی خدّه» (این در حالی است که گونه ها بر خاک ساییده می شود) ممکن است اشاره به این باشد که لطیف ترین قسمت بدن در آنجا بر خاک تیره قرار می گیرد و یا اشاره به این باشد که انسان حتی به اندازه عرض بدنش سهمیه ای از این زمین ندارد، چرا که او را در قبر روی طرف راست می خوابانند و معمولاً -لحد، گنجایش خوابیدن او را به طوری که صورت به آسمان باشد، ندارد:

هر که را خوابگه آخر ز دو مшти خاک است گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را!

ص: ۴۵۵

۱-۱) «قید» (به کسر و فتح قاف) به معنای مقدار است و به همین جهت، به طنابی که به دست و پای انسان یا حیوان می بندند و او را محدود به حدّ معینی می کنند، قید (به فتح قاف) گفته شده است. و «قدّ» به معنای قامت است.

اشاره

الآن عباد الله و الخناق مهمل، و الزوح مرسل، فی فینه الإرشاد، و راحه الأجساد، و باحه الإحتشاد، و مهل البقیه، و أنف المشیه، و إنظار التوبه، و انفساح الحوبه، قبل الضنک و المضیق، و الزوع و الزهوق، و قبل قدوم الغائب المنتظر، و إخذه العزيز المقتدر.

ترجمه

ای بندگان خدا! هم اکنون که ریسمان مرگ بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای بدست آوردن کمالات) آزاد است و بدن‌ها راحت، و می‌توانید با کمک یکدیگر مشکلات را حل کنید و هنوز مهلتی دارید و فرصت برای تصمیم گرفتن باقی است و راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت‌های گرانبها استفاده کنید!) پیش از آنکه در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار گیرید و پیش از فرا رسیدن مرگی که در انتظار است و قبل از آنکه دست قدرت خداوند قوی مقتدر، شما را بگیرد (آری پیش از همه اینها، فرصت را مغتنم بشمرید و زاد و توشه بگیرید).

شرح و تفسیر: آخرین سخن!

امام علیه السلام در آخرین بخش از خطبه، بار دیگر همه بندگان خدا را مخاطب ساخته و با جمله‌های کوتاه و زیبا و پرمعنا، برای از دست ندادن فرصت‌ها، پیش از پایان گرفتن زندگی، هشدار می‌دهد و می‌فرماید: «ای بندگان خدا! هم اکنون که ریسمان مرگ بر گلوی شما نیفتاده و روح (برای بدست آوردن کمالات) آزاد است، و بدن‌ها

راحت، و می توانید با کمک یکدیگر مشکلات را حل کنید، و هنوز مهلتی دارید، و فرصت برای تصمیم گرفتن باقی است و راه توبه و بازگشت از گناه باز است (از این فرصت های گرانبها استفاده کنید). پیش از آنکه در سختی و تنگنا و ترس و نابودی قرار گیرید و پیش از فرا رسیدن مرگی که در انتظار است و قبل از آنکه دست قدرت خداوند قوی مقتدر، شما را بگیرد (آری پیش از همه اینها فرصت را مغتنم بدانید و زاد و توشه سفر آخرت را از این جهان برگیرید که اگر این فرصت ها از دست برود، نه راه بازگشتی وجود دارد و نه پشیمانی سودی!) «(الآن عباد الله و الخناق (۱) مهمل، و الزّوح مرسل، فی فینه (۲) الإرشاد، و راحه الأجساد، و باحه (۳) الإحتشاد (۴)، و مهل البقیه، و أنف المشیّه، و إنظار التّوبه، و انفساح الحوبه (۵)، قبل الضّنك (۶) و المضیق، و الزّوع و الزّهوق (۷)، و قبل قدوم الغائب المنتظر، و إخذه العزيز المقتدر).

آنچه امام علیه السّلام در جمله های بالا- فرمود، ابعاد مختلف فرصت هایی است که انسان در دست دارد: باقی بودن عمر، آرامش روح، راحتی جسم، امکان کسب کمالات، امکان اجتماع و مشورت، بقاء فرصت برای تصمیم گیری، توانایی بر توبه و بازگشت از گناه. هر یک از اینها بخشی از فرصت های عظیم و گرانبهای آدمی را تشکیل می دهد که با وجود آن، همه کار می توان کرد و هر خیر و سعادت قابل اکتساب است، در حالی که ممکن است یک روز دیگر همه اینها از دست برود و تمام

ص: ۴۵۸

-
- ۱- ۱) «خناق» از ماده «خنق» (بر وزن سنگ) به معنای خفه کردن آمده است و «خناق» به معنای طنابی است که با آن خفه می کنند و «ضیق خناق» (تنگی طنابی که بر گلو است) کنایه از تنگنا و گرفتاری شدید است.
- ۲- ۲) «فینه» (بر وزن ضربه) به معنای زمان و وقت است.
- ۳- ۳) «باحه» از ماده «بوح» (بر وزن قول) به معنای ظهور و اشتها گرفته شده است و «باحه» به معنای صحن و سرای خانه و آب فراوان و نخل بسیار به جهت ظهور و بروز آن است و در جمله بالا به همان معنای اول، یعنی «صحن و سرا» است.
- ۴- ۴) «احتشاد» به معنای اجتماع برای انجام کار مشترک است.
- ۵- ۵) «حوبه» (بر وزن توبه) در اصل به معنای احتیاج و نیازی است که انسان را به گناه می کشاند و به همین دلیل، در قرآن مجید و استعمالات دیگر به معنای گناه آمده است.
- ۶- ۶) «ضنک» به معنای سختی و تنگی است و «معیش ضنک» به معنای زندگی توأم با سختی هاست.
- ۷- ۷) «زهوق» (بر وزن حقوق) به معنای نابود شدن و از بین رفتن است.

سرمایه های سعادت انسان، نابود گردد و چه غافلند کسانی که به این واقعیتها توجه ندارند و همچون گوسفندان، در این چراگاه زندگی به لذات زودگذر سرگردمند و از گرگ اجل، که یکایک از این گله می برد، بی خبرند و آسوده می چرند.

مرحوم «سید رضی» در پایان این خطبه در چند جمله کوتاه و بسیار پرمعنا چنین می گوید: «و فی الخبر: أنه لما خطب بهذه الخطبه إقشعرت لها الجلود، و بكت العيون، و رجفت القلوب. و من التماس من یسمی هذه الخطبه: «الغراء»، در خبر آمده است هنگامی که امام علیه السلام این خطبه را ایراد فرمود، بدنهای لرزه در آمد و اشکها سرازیر و دلها ترسان شد و بعضی از مردم این خطبه را (به خاطر فصاحت و بلاغت عجیبش) خطبه «غراء» (درخشان) نامیده اند.»

به راستی-همان گونه که مرحوم سید رضی در این روایت آورده است- این خطبه از خطبه های عجیب و تکان دهنده است که می تواند غافلترین افراد را تکان دهد و از خواب غفلت بیدار کند. فصاحتش بی نظیر و بلاغتش بی مانند است و اگر در «نهج البلاغه» جز این خطبه نبود، برای پی بردن به مقام و عظمت علی علیه السلام و گرفتن بهترین پندها و اندرزها و عالیترین درس اخلاق و خودسازی کافی بود.

امام علیه السلام در این خطبه با مهارت عجیبی به سراغ تمام اموری رفته که بیدار کننده و غفلت زاست و این هدف بزرگ را از ابعاد مختلف دنبال نموده است، خطبه ای است که انسان هرگز از خواندن آن سیر نمی شود و با گذشت زمان، کهنه نخواهد شد.

«ابن ابی الحدید» نیز، در پایان این خطبه چنین می گوید: «بدان! ما هیچ شکی در این مسأله نداریم که علی علیه السلام فصیح ترین کسانی بود که در تمام طول تاریخ به لغت عرب سخن گفته اند (البته بعد از کلام خدا و کلام رسول خدا) و این به خاطر آن است که امتیاز سخنران و نویسنده در سخنرانی و نوشته هایش بر دو پایه استوار است: مفردات الفاظ، و ترکیب بندی جمله ها، اما مفردات: باید سهل، ساده، روان، مانوس و خالی از هر نوع پیچیدگی باشد و الفاظ امیر مؤمنان علی علیه السلام عموماً چنین است و اما ترکیب بندی جمله ها: باید محتوا زیبا و به سرعت فهمیده شود و از

ویژگی‌هایی که به خاطر آن، بعضی از سخنان بر بعضی دیگر، ترجیح دارند، برخوردار باشد و این همان چیزی است که علمای «بدیع» از آن به: «مقابله»، «مطابقه»، «حسن تقسیم»، «بازگرداندن پایان سخن، به آغاز آن»، «ترصیع»، «تسهیم»، «توشیح»، «مماثلت»، «استعاره»، «استعمال مجاز لطیف»، «موازنه»، «تکافؤ»، «تسمیط» و «مشاکله»، نام برده اند (اینها اصطلاحات مخصوصی است که علمای علم بدیع، برای زیبایی و فصاحت و بلاغت جمله‌ها، در جای خود ذکر کرده اند).

بی شک، تمام این ویژگی‌ها در خطبه‌ها و نامه‌های علی علیه السلام موجود است و در سطح کلام آن حضرت، گسترده شده است. و این زیبایی کامل مفردات، و ترکیب بندی جمله‌ها را، تنها در کلام علی علیه السلام می‌توان یافت و در کلام هیچ شخص دیگری، به این صورت کامل مشاهده نمی‌شود... به همین دلیل، آن حضرت در سخن خویش شگفتی‌ها و عجایبی آفریده و باید امام و پیشوای مردم در این امر باشد، چرا که ابتکاراتی آورده که از هیچ کس قبل از او شنیده نشده است و جالب اینکه (در بسیاری از اوقات) این سخنان را به صورت ارتجالی (بدون هیچ گونه سابقه ذهنی و بالبداهه) بیان می‌فرمود، آنجا که طبع آن حضرت به هیجان می‌آمد و بدون هیچ گونه مطالعه قبلی، این سخنان عمیق را ایراد می‌فرمود، راستی عجیب است! راستی عجیب است!! (۱)

ص: ۴۶۰

و من خطبه له عليه السلام في ذكر عمرو بن العاص

(۱)

در این خطبه، امام رحمه الله سخنی (جالب و جامع) درباره «عمرو بن عاص» بیان فرموده است.

خطبه در یک نگاه

همان گونه که از عنوان خطبه، نمایان است امام علیه السلام می خواهد «عمرو بن عاص» را معرفی کند، همان کسی که از دستیاران معروف «معاویه» بود، بلکه می توان گفت:

ادامه خلافت معاویه و پیروزیهای ظاهریش، در سایه شیطنت های او صورت گرفت و نفر دوم، یا به تعبیری، نفر اول در آن حکومت غاصب جبار، محسوب می شد.

با اینکه عبارات خطبه که در دست ما است، بسیار فشرده و کوتاه است، ولی

ص: ۴۶۱

۱-۱) سند خطبه: این خطبه را پیش از «سید رضی» جمعی از مشاهیر علمای اسلام در کتابهای خود نقل کرده اند: از جمله «ابن قتیبه» (با کمی تفاوت) در کتاب «عیون الاخبار» و «ابو حیان توحیدی» در کتاب «الأمّاتع و المؤمنسه» و «بیهقی» در کتاب «المحاسن و المساوی» و «ابن عبد ربّه» در کتاب «عقد الفرید» و «بلاذری» در «أنساب الاشراف» آورده اند و بعد از «سید رضی» مرحوم «شیخ طوسی» در «امالی» از «مرزبانی» که پیش از تنظیم نهج البلاغه می زیسته است و «ابن عقده» و «زبیر بن بکار» و «ابن اثیر» در «نهایه» نقل کرده اند (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۱۹).

امام علیه السّلام چنان ترسیم گویایی از این مرد خطرناک گمراه و گمراه کننده، ارائه فرموده که تقریباً همه روحیات و تاریخ زندگی این مرد را می توان در این آئینه دید و همچنین از راز و رمز همکاری تنگاتنگ او با «معاویه» آگاه شد.

این نکته قابل ذکر است که امام علیه السّلام این سخن را به بهانه گفتاری که «عمرو عاص» درباره آن حضرت بیان کرده و او را مزاح و شوخ طبع معرفی کرده، ایراد فرموده است.

ص: ۴۶۲

عجبا لابن النابغه! يزعم لأهل الشام أنّ فيّ دعا به، و أنّي امرؤ تلعا به:

أعافس و أمارس! لقد قال باطلا، و نطق آثما. أما- و شرّ القول الكذب- إنّه ليقول فيكذب، و يعد فيخلف، و يسأل فيخجل، و يسأل فيلحف، و يخون العهد، و يقطع الإلّ، فإذا كان عند الحرب فأبى زاجر و أمر هو! ما لم تأخذ السيوف مآخذها، فإذا كان ذلك كان أكبر مكيدته أن يمنح القرم [قوم] سبته. أما و الله إنّي ليمنعني من اللّعب ذكر الموت، و إنّه ليمنعه من قول الحقّ نسيان الآخرة، إنّه لم يبايع معاويه حتّى شرط أن يؤتیه أتيه، و يرضخ له على ترك الدّين رضيخه.

ترجمه

از «ابن نابغه» (پسر آن زن بد نام- اشاره به عمرو عاص است-) در شگفتم! او برای مردم شام چنین وانمود می کند که من بسیار اهل مزاح و مردی شوخ طبعم، که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می کنم. او سخنی باطل و کلامی به گناه، گفته است- و بدترین سخنان گفتار دروغ است- او پیوسته دروغ می گوید. وعده می دهد و تخلف می کند. اگر چیزی از او درخواست شود، بخل می ورزد و اگر خودش از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می کند. در پیمان‌ش خیانت می نماید. (حتّی) پیوند خویشاوندی را قطع می کند. هنگام نبرد لشکریان را امر و نهی می کند (و سر و صدای زیاد راه می اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تا زمانی است که دست‌ها به قبضه شمشیر نرفته است و هنگامی که چنین شود، او برای رهایی جان‌ش، بالاترین تدبیرش این است که جامه اش را کنار زند و عورت خود را نمایان

سازد(تا کریمان از کشتنش چشم بیوشند). آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می دارد، ولی فراموشی آخرت او را از سخن حق بازداشته است. او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، مگر اینکه عطیه و پاداشی از او بگیرد(و حکومت مصر را برای او تضمین نماید) و در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت نماید.

شرح و تفسیر: این مرد دروغو را بشناسید!

امام علیه السلام سخن خود را از دروغ و تهمتی که «عمرو بن عاص» نسبت به ساحت مقدّسش گفته بود، آغاز می کند و به دنبال تکذیب آن، معرّفی گویایی نسبت به این عنصر کثیف تاریخ اسلام، می آورد.

دروغ این بود که: امام علیه السلام بسیار شوخ طبع و مزّاح و -نعوذ بالله- اهل هزل و باطل است، تا به این بهانه، عدم شایستگی آن حضرت را برای امر خلافت -به زعم خود- ثابت کند.

می فرماید: «از ابن نابغه» (پسر آن زن بدنام) در شگفتم! او برای مردم شام چنین وانمود می کند که من بسیار اهل مزاح و مردی شوخ طبعم، که مردم را با شوخی و هزل، پیوسته سرگرم می کنم.» (عجبا لابن النّابغه! (۱) یزعم لأهل الشّام أنّ فیّ دعابه (۲)، و أنّی امرؤ تلعبه (۳): أعافس (۴) و أمارس! (۵))

ص: ۴۶۴

۱-۱ «نابغه» از مادّه «نبوغ» به معنای ظهور و شهرت است و عرب، زنان مشهور به فساد را «نابغه» می گفته همانطور که ما، در فارسی «زن معروفه» می گوئیم، ولی از سوی دیگر به افرادی که به خاطر استعداد فوق العاده، مشهور و معروف می شوند، نابغه اطلاق می شود.

۲-۲ «دعابه» به معنای مزاح کردن (یا بسیار مزاح کردن) است.

۳-۳ «تلعبه» از مادّه «لعب» به معنای شخصی است که بسیار مردم را با سخنان، یا حرکات خود، سرگرم می سازد.

۴-۴ «اعافس» از مادّه «معافسه» به معنای زیاد شوخی کردن است.

۵-۵ «امارس» از مادّه «ممارسه» به معنای سرگرم چیزی شدن می باشد و در اینجا به معنای سرگرمی به مزاح و شوخی است.

تعبیر به «ابن النابغه» درباره «عمرو عاص» از یک سو، اشاره به وضع زشت و ننگین خانواده اوست، چرا که رسم عرب این بود اگر کسی مادرش مشهور به شرافت و یا مشهور به پستی بود، او را به مادرش نسبت می دادند، به جای اینکه به پدرش نسبت دهند. و از سوی دیگر، تعبیر به «نابغه» از ماده «نبوغ» در اصل به معنای ظهور و بروز است، ولی هنگامی که درباره زنی بکار برده می شد، اشاره به شهرت او به فساد بود و این واژه به خاطر فساد اخلاقی مادر «عمرو» تدریجا لقب مادر او شد، در حالی که اسم اصلیش «سلمی» یا «لیلی» بود. در تواریخ آمده است که این زن مشهور به فساد، به طور نامشروع، با چند نفر از جمله «ابو سفیان» همبستر شد و هنگامی که «عمرو» متولد گردید، آنها بر سر او اختلاف کردند، ولی «نابغه» ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بداند و این به خاطر کمک های مالی بیشتری بود که عاص نسبت به او داشت. از «ابوسفیان» نقل شده است که همواره می گفت من تردید ندارم که «عمرو» فرزند من است و از نطفه من منعقد شده است. (۱) و این تعبیر امام علیه السلام در واقع مقدمه ای است برای سخنی که بعد از آن آمده. یعنی از چنین انسانی نباید تعجب کرد که نسبت به پاکان و نیکان جهان، تهمت بزند و درباره آنها دروغ بگوید.

تعبیر به «دعابه» اشاره به شوخی بی حد و حساب است و «تلعابه» به معنای کسی است که مردم را با سخنان هزل سرگرم می کند و «اعافس» و «امارس» تقریبا به یک معنا است و در اصل به معنای سرگرم کردن زنان، با شوخی های مختلف است، سپس به معنای وسیعتر و گسترده تری، یعنی: «هر نوع سرگرمی هزل آمیز نسبت به هر کس» آمده است، در واقع امام علیه السلام تمام نسبت های دروغ «عمرو بن عاص» درباره خودش را در این چند جمله گویا خلاصه فرموده، تا مقدمه ای باشد برای پاسخ گویی به آن.

ص: ۴۶۵

۱- ۱) ربيع الابرار زمخشری (به نقل از ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، جلد ۶، ص ۲۸۳).

جالب اینکه دشمنان مولا امیر مؤمنان علیه السلام هنگامی که نمی توانستند کوچکترین نقطه ضعفی در مورد شایستگی های او برای امر خلافت بیابند، یا مقام علمی و تقوا و زهد و پارسایی و شجاعت و تدبیر او را انکار کنند، به مسائلی از قبیله آنچه در بالا آمده، متشبّث می شدند، که چون آن حضرت بسیار مزاح می کند، پس شایسته خلافت نیست و این خود می رساند که شایستگی های امام علیه السلام به حدّی روشن بود که هیچ کس نمی توانست انگشت انکار بر آن بگذارد، به همین دلیل، طبق مثل معروف «ألغریق یتشبّث بکلّ حشیش» به این بهانه های واهی متشبّث می شدند.

البته، در مورد مزاح و این که تا چه حدّ سنجیده و قابل قبول و در چه حدّ ناپسند و مذموم است، در نکات ذیل خطبه، به خواست خدا، بحث کافی خواهیم کرد.

سپس امام علیه السلام به پاسخ سخنان دروغ و تهمت آمیز «عمرو بن عاص» پرداخته، می فرماید: «او سخنی باطل و کلامی به گناه گفته است و بدترین سخنان، گفتار دروغ است» (لقد قال باطلا، و نطق آثما. أما و شرّ القول الکذب) چه کسی است که بتواند مزاح های لطیف و خالی از هر گونه باطل و خلاف و افراط و زیاده روی را انکار کند؟ و چه کسی است که بتواند جدّی بودن علی علیه السلام را در سخنان و نامه ها و کلمات قصارش، نادیده بگیرد؟! او از همه جدّی تر بود و در مدیریت، اراده ای آهنین داشت، هر چند، گاهی برای زدودن گرد و غبار غم و اندوه از دل دوستان، از لطف سخن و مزاح لطیف استفاده می کرد، کاری که در زندگی پیشوای او، یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کاملاً نمایان است. امّا دشمنی که دستش از همه جا کوتاه شده است و دنبال بهانه جویی است، به هر چیز دست می زند و دروغ های زیادی می بافد و بر آن می افزاید.

در ادامه این سخن، در شش جمله کوتاه، شش صفت از اوصاف رذیله این مرد زشت سیرت یعنی «عمرو عاص» را بیان می فرماید، می گوید: «او پیوسته دروغ می گوید، وعده می دهد و تخلف می کند، اگر چیزی از او درخواست شود، بخل

می ورزد، و اگر خودش از دیگری تقاضایی داشته باشد، اصرار می کند. در پیمانش خیانت می نماید. (حتی) پیوند خویشاوندی را قطع می کند.» (إنه ليقول فيكذب، و يعد فيخلف، و يسأل فيبخل، و يسأل فيلحف (۱)، و يخون العهد، و يقطع الإل (۲)).

هر کس حالات «عمرو بن عاص» و تاریخچه سیاه زندگی او را مطالعه کند، وجود این رذایل اخلاقی شش گانه را به خوبی در آن می بیند. در یک کلام، او مردی دنیاپرست بود و برای رسیدن به زندگی پست دنیایی اش، از هیچ دروغ و تهمت ابا نداشت. در آنجا که به نفعش بود، وعده می داد و در آنجا که به زیانش بود، تخلف می کرد. کسی از مال و ثروت بی حساب او بهره نبرد و برای رسیدن به خواسته هایش -مخصوصاً در برابر معاویه- تا آنجا که می توانست، اصرار می ورزید و «معاویه» را در فشار قرار می داد و او چون نیاز به «عمرو» داشت، در برابر خواسته های نامشروعش تسلیم می شد. خیانت او در عهد و پیمان، در امر «حکمین» بر همه آشکار شد و حتی به خویشاوندان خود نیز رحم نمی کرد.

به گفته بعضی از مورخان، وی حدود ۹۰ سال در دنیا زندگی کرد و به گفته «یعقوبی» هنگامی که مرگ او فرا رسید، به فرزندش گفت: «ای کاش پدرت در غزوه «ذات السیلاس» (در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله) مرده بود! من کارهایی انجام دادم، که نمی دانم در نزد خداوند چه پاسخی برای آنها دارم. نگاهی به اموال سرشار خود کرد و گفت:

ای کاش به جای اینها، مدفوع شتری بود. ای کاش سی سال قبل مرده بودم!! دنیای معاویه را اصلاح کردم و دین خودم را بر باد دادم! دنیا را مقدم داشتم و آخرت را رها نمودن. از دیدن راه راست و سعادت نابینا شدم، تا مرگم فرا رسید. گویا می بینم که معاویه اموال مرا می برد و با شما بد رفتاری خواهد کرد.» (۳)

ص: ۴۶۷

-
- ۱- ۱) «یلحف» از ماده «الحاف» به معنای اصرار و پافشاری کردن است و اصل آن از «لحاف» است که به معنای همان پوشش مخصوص و معروف می باشد و از آنجا که اصرار کننده، سخت به کسی می پیچد، این واژه در مورد او به کار رفته است.
 - ۲- ۲) «ال» به معنای عهد و پیمان است و به معنای خویشاوندی نیز آمده است.
 - ۳- ۳) تاریخ یعقوبی (مطابق نقل الغدير، جلد ۲، صفحه ۱۷۵).

به هر حال، وجود این صفات رذیله در شخصی مانند «عمرو عاص» با آن تاریخ زندگانی ننگینش، بر کسی پوشیده نیست.

سپس امام علیه السلام به یک از زشت ترین کارهای دوران حیات «عمرو» اشاره می کند، کاری که در تاریخ، شبیه و نظیر نداشت و آن اینکه در جنگ «صفین» هنگامی که خود را در چنگال قدرت علی علیه السلام دید و یقین پیدا کرد علی علیه السلام با یک، یا چند ضربه شمشیر، به حیات آلوده او پایان خواهد داد، خود را برهنه کرد، چرا که می دانست کرامت و حیای مولا، ایجاب می کند که در چنین شرائطی روی از او برگرداند و او هم از این فرصت استفاده کند و فرار را بر قرار اختیار نماید. این ماجرا در همه جا پیچید و در میان عرب «ضرب المثل» شد که: «عمرو در پناه عورتش از مرگ نجات یافت».

می فرماید: «هنگام نبرد، لشکریان را امر و نهی می کند (و سر و صدای زیاد راه می اندازد که مردم شجاعش پندارند) ولی این تا زمانی است که دستها به قبضه شمشیر نرفته است، هنگامی که چنین شود، او برای رهایی جاننش، بالاترین تدبیرش این است که جامه اش را کنار زند و عورت خود را نمایان سازد (تا کریمان از کشتن او چشم ببوشند).» (فإذا كان عند الحرب فأى زاجر و أمر هو! ما لم تأخذ السيف مأخذها، فإذا كان ذلك، كان أكبر مكيدة أن يمنح القرم (1) سبته (2)).

به گفته «ابن ابی الحدید» این داستان عجیب را تمام مورخان مخصوصا کسانی که درباره «صفین» سخن گفته اند، نوشته اند (3).

داستان چنین است: «یکی از یاران علی علیه السلام به نام «حارث بن نصر» اشعاری در

ص: ۴۶۸

۱ - ۱) «قرم» به معنای جنس نر است و به معنای شخص بزرگوار و آقا نیز آمده است و در خطبه بالا - به همین معنا است، زیرا «عمرو بن عاص» در برابر بزرگواری چون علی علیه السلام قرار گرفت و می دانست اگر پیراهن را بالا زند و کشف عورت کند، امیرمؤمنان علیه السلام روی برمی گرداند.

۲ - ۲) «سبته» از ماده «سب» (بر وزن شق) به معنای بدگویی کردن و دشنام دادن است و به معنای هر چیزی که ذکر آن ناپسند است، آمده و در اینجا اشاره به «عورت» است.

۳ - ۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۱۲.

مذمت «عمرو بن عاص» گفت و او را به خاطر ضعف و زبونی اش در برابر شمشیر آتشبار علی علیه السلام نکوهش کرد. اشعار «حارث» در میان مردم پخش شد و به گوش «عمرو» رسید، او گفت اکنون که چنین است به خدا سوگند! من در میدان نبرد، به مقابله با علی علیه السلام خواهم رفت، هر چند هزار بار کشته شوم! هنگامی که در «صفین» صفوف لشکر حمله عمومی را آغاز کردند، «عمرو» هم نیزه ای برداشت و به سوی علی علیه السلام آمد، تا ننگ جین را از خود بشوید، مولا با شمشیر به او حمله کرد، عمرو که خود را همانند گنجشکی در چنگال عقابی بلند پرواز دید، عقب نشینی کرد، خود را از اسب به زیر انداخت و پاهای خود را بلند کرد و عورتش را نمایان ساخت، امیرمؤمنان علیه السلام صورت از او برگرداند و برگشت (و او فرصت را غنیمت شمرد و فرار کرد). این سخن در میان مردم منتشر شد و به عنوان یکی از بزرگواریهای علی علیه السلام اشتهار یافت. (۱) در تاریخ آمده است: «هنگامی که «معاویه» بر تخت قدرت تکیه کرد، روزی به «عمرو عاص» گفت: من هر وقت تو را می بینم خنده ام می گیرد! «عمرو» سؤال کرد برای چه؟ گفت به یاد آن روز می افتم که علی در «صفین» به تو حمله کرد، تو این داغ ننگ را بر خود گذاردی که عورت خود را نمایان کنی، تا نجات یابی. عمرو گفت:

من هنگامی که تو را می بینم، بیشتر می خندم، چرا که به یاد روزی می افتم که علی تو را در میدان مبارزه، دعوت به نبرد تن به تن کرد، ناگهان نفست در سینه حبس شد و زبانت از کار افتاد و آب دهان، گلویت را گرفت و تمام اندامت به لرزه درآمد و امور دیگری که من نمی خواهم بگویم. «معاویه» گفت: درست است ولی این تمامش نبود (و ماجرا بیش از این بود)... و سپس به «عمرو بن عاص» گفت: بیا شوخی را بگذار و به سراغ جدی برویم، ترسیدن و فرار کردن از دست علی برای هیچ کس عیب نیست (إن الجبن و الفرار من علی لا عار علی أحد فیهما)» (۲).

ص: ۴۶۹

۱- ۱) کتاب «صفین» از «نصر بن مزاحم»، صفحه ۲۲۴ (طبق نقل الغدیر، جلد ۲، صفحه ۱۵۸).
۲- ۲) ابن ابی الحدید این سخن را از «واقدی» مورخ معروف نقل می کند (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۱۷).

سپس امام علیه السلام در ادامه این بحث، به پاسخ از نسبت دروغ «عمرو بن عاص» پرداخته و با معرفی بیشتری از صفات و وضع ایمان و اعمال او، خطبه را پایان می دهد، می فرماید: «آگاه باشید! به خدا سوگند، یاد مرگ مرا از سرگرم شدن به بازی و شوخی باز می دارد.» (أما والله إنني ليمنعني من اللعب ذكر الموت).

من همواره مرگ را در مقابل چشم خود می بینم. چرا که قانونی است برای همه خلایق و هیچ تاریخی برای آن تعیین نشده و استثنایی در آن راه ندارد و نیز می دانم مرگ، پایان همه لذات و همه سرگرمی هاست! من هرگز آن را فراموش نمی کنم و صبح و شام به یاد آن هستم. آیا ممکن است مثل منی، با این وصف، سرگرم بازی ها و شوخی ها شود و در هوا و هوس غرق گردد؟ غیر ممکن است. «ولی فراموشی (مرگ و) آخرت او را از سخن حق بازداشته است.» (وإنه ليمنعه من قول الحق نسيان الآخره).

اگر او دروغ می گوید و تهمت می زند و برای رسیدن به اهداف دنیوی و نائل شدن به هوسهایش، هر کاری را برای خود مجاز می شمرد، به خاطر این است که مرگ و آخرت را به دست فراموشی سپرده، و انسانی که مرگ و دادگاه عدل الهی را فراموش کند، موجود خطرناکی می شود که از هیچ کاری ابا ندارد و حتی شرف و آبروی خود را نیز بر سر این کار می نهد.

سپس شاهد روشن و دلیل گویایی برای این سخن بیان می فرماید و می گوید: «او حاضر نشد با معاویه بیعت کند، تا اینکه عطیه و پاداشی از او بگیرد (و به تعبیر دیگر: در مقابل از دست دادن دینش، رشوه اندکی دریافت دارد.) (إنه لم يبایع معاوية حتى شرط أن يؤتیه أتیة، (۱) ویرضخ له علی ترک الدین رضیخه). (۲)

ص: ۴۷۰

۱- ۱) «أتیة» به معنای عطیه و بخشش است و در اصل از «ایتاء» به معنای اعطاء و بخشش می باشد.

۲- ۲) «رضیخه» از ماده «رضخ» (بر وزن رزم) به معنای چیز کمی را بخشیدن و «رضیخه» به معنای عطیه ناچیز است و در خطبه بالا اشاره به این است که «عمرو عاص» دین خود را در برابر مقامات دنیا، که نسبت به آن، متاع ناچیز و کم ارزش است، فروخت، به خصوص اینکه مدت کوتاهی از این مقام بهره گرفت.

امام علیه السّلام در این سخن، به داستان معروفی اشاره فرمود که در میان مردم شهرت داشت و به همین دلیل، به یک اشاره گذرا بسنده می کند. شبیه همین معنا در خطبه ۲۶ آمده است و در آنجا شرح آن را بیان کردیم و ماجرا به طور خلاصه چنین بود: «هنگامی که فتنه «جمل» با پیروزی امام علیه السّلام و شکست مخالفان فرونشست، امام علیه السّلام «جریر بن عبدالله» را برای گرفتن بیعت از «معاویه» به شام فرستاد، «معاویه» که مایل نبود با امام بیعت کند، در این باره به مشورت پرداخت و نامه ای برای «عمرو بن عاص» نوشت و از او کمک خواست و گفتگوهای زیادی میان او و «معاویه» در گرفت و «عمرو» به او فهماند که فاقد افتخاراتی است که علی علیه السّلام دارد.

سرانجام گفت: اگر من با تو بیعت کنم و تمام خطرات آن را بپذیرم، چه پاداشی برای من قرار خواهی داد؟ معاویه گفت: هر چه خودت بگویی، عمرو گفت: حکومت مصر را بعد از پیروزی به من واگذار کن! معاویه تأملی کرد و گفت: من خوش ندارم که مردم درباره تو بگویند: «به خاطر اغراض دنیوی، با من بیعت کردی!» عمرو گفت: این حرفها را کنار بگذار (تو خودت رئیس دنیاپرستانی! مطلب همین است که من می گویم، من حکومت مصر را می خواهم) سرانجام معاویه تسلیم شد و این قرارداد را با او بست. (۱) ولی عجب! که دنیا به او هم وفا نکرد و چند سالی بیشتر در رأس حکومت مصر نبود و همان گونه که در بالا آوردیم، در پایان عمر از کرده خود پشیمان بود و به خودش بد می گفت، ولی راهی برای نجات از آن گرداب هولناک نبود (۲)

ص: ۴۷۱

۱- ۱) شرح ابن ابی الحدید، جلد ۲، صفحه ۶۱ (با تلخیص).

۲- ۲) در مورد تاریخ مرگ «عمرو» میان مورخان گفتگو است، ولی به گفته «علامه امینی» در «الغدیر» و «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» (جلد ۶، صفحه ۳۲۱) صحیح تر آن است که در سال ۴۳ هجری طومار زندگانی ننگینش پایان یافت و اگر حکومتش از سال ۳۹ شروع شده باشد، دوران آن بیش از پنج سال نبود.

۱- عمرو عاص کیست؟

همه ما با نام این مرد آشنا هستیم و هر کس گوشه‌ای از شیطنت‌های او و نقش تخریبی‌اش را در تاریخ اسلام شنیده است و معروفترین داستانی که همه از او به خاطر دارند، داستان سرنیزه کردن قرآن‌هاست که در جنگ «صفین» هنگامی که لشکر «معاویه» در آستانه شکست قرار گرفت، او با یک نیرنگ عجیب، لشکر را از شکست نجات داد، دستور داد قرآن‌ها را بر سر نیزه کنند و بگویند ما همه پیرو قرآنیم و باید به حکمیت قرآن، تن در دهیم و دست از جنگ بکشیم. این نیرنگ، چنان در گروهی از ساده لوحان از لشکر امیرمؤمنان علی علیه السلام مؤثر افتاد که مولا را سخت در فشار قرار دادند، تا دست از جنگ بکشند و تن به حکمیت دهد.

به هر حال، او تقریباً سی و چهار سال، قبل از بعثت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تولد یافت.

پدرش «عاص بن وائل» از دشمنان سرسخت اسلام بود که قرآن مجید در نکوهش او می‌فرماید: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ»؛ دشمن تو، بریده نسل و بی عقب است. (۱) او پیوسته خوشحالی می‌کرد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرزندی که از او یادگار بماند، ندارد و بعد از وفاتش همه چیز پایان می‌گیرد و لذا آیه فوق در حق او نازل شد. مادرش - طبق تصریح مورّخین - بدنام‌ترین زن در «مکه» بود، به گونه‌ای که وقتی «عمرو» متولد شد، پنج نفر مدعی پدری او بودند، ولی مادرش ترجیح داد که او را فرزند «عاص» بشمرد، چرا که هم شباهتش به او بیشتر بود و هم «عاص» بیشتر از دیگران به او کمک مالی می‌کرد و لذا بعضی از مورّخان، از او به عنوان فرزندی نامشروع یاد کرده‌اند و حتی شاعر معروف «حسان بن ثابت» در قصیده‌ای که هجو او را می‌کند، به همین معنا اشاره کرده است.

ص: ۴۷۲

هنگامی که جمعی از مسلمانان مکه بر اثر فشار شدید مشرکان قریش، به «حبشه» مهاجرت کردند، او از طرف بت پرستان با شخص دیگری به نام «عمار» مأموریت یافت به حبشه برود و اگر بتواند «جعفر» رئیس مهاجران را به قتل برساند و یا حکومت حبشه را بر ضد آنها بشویراند، او سرانجام در «حبشه» ظاهر مسلمان شد، در حالی که شاید می خواست از این طریق، ضربات بیشتری بر اسلام وارد کند.

بعضی نیز معتقدند که سفر «عمرو عاص» به حبشه در جریان جنگ «خندق» بود که به جمعی از دوستانش گفت: من معتقدم بهتر این است به حبشه برویم، اگر قوم ما پیروز شدند، بازمی گردیم و اگر محمد پیروز شد در «حبشه» می مانیم، زیرا اگر تحت حکومت نجاشی باشیم، بهتر از این است که تحت حکومت محمد باشیم! هنگامی که به «حبشه» وارد شد، هنوز «جعفر بن ابی طالب» و گروهی از مسلمین در «حبشه» بودند. «عمرو» و یارانش هدایایی برای «نجاشی» آورده بودند، که مورد توجه او واقع شد، از فرصت استفاده کردند و از او تقاضا کردند اجازه کشتن «جعفر» را به آنها بدهد. «نجاشی» که در باطن اسلام آورده بود، سخت بر آشفت و به آنها هشدار داد، «عمرو» که چنین انتظاری را نداشت، اظهار کرد: «من نمی دانستم محمد چنین مقامی را دارد، هم اکنون مسلمان می شوم» و او در ظاهر مسلمان شد.

هنگامی که او به عنوان یک مسلمان به مدینه بازگشت، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان تشویق، او را فرمانده لشکر کوچکی کرد و به «ذات السلاسل» فرستاد، سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را به عنوان والی «عثمان» (در شام) تعیین کرد و او تا پایان عمر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا بود و در زمان «عمر بن خطاب»، «فلسطین» و «اردن» در اختیار او قرار گرفت، سپس «عمر» تمام «شامات» را در اختیار «معاویه» قرار داد و به «عمرو بن عاص» دستور داد، بسوی مصر برود. «عمرو بن عاص» به «مصر» رفت و آنجا را فتح کرد. «عمرو» چهار سال از دوران «عثمان» والی مصر بود. سپس «عثمان» او را عزل کرد و دیگری را به آنجا فرستاد و از اینجا اختلاف بین «عمرو» و «عثمان» پیدا شد و «عمرو» با خانواده اش به «فلسطین» منتقل شد و هنگامی که «معاویه» در

«شام» شورش کرد، از «عمرو بن عاص» دعوت نمود که به او بپیوندد، او دعوت «معاویه» را پذیرفت، مشروط بر اینکه اگر غلبه کند حکومت «مصر» را به او واگذارد و او چنین کرد و «عمرو بن عاص» تا پایان عمرش در رأس حکومت «مصر» بود، ولی چند سالی بیشتر بعد از پیروزی «معاویه» زنده نبود. سرانجام در سال ۴۳، روز عید فطر که روز شادی مسلمین بود، چشم از دنیا فرو بست، در حالی که ۹۰ سال از عمرش می گذشت.

او مردی بسیار باهوش بود و هشیاری او در میان مردم، زبانزد بود، هر چند تمام قدرت فکری خود را در شیطنت بکار گرفت و همانطور که سابقا هم نقل کردیم، در هنگام مرگ به شدت اظهار پشیمانی می کرد، که چرا دینم را به دنیای معاویه فروختم.

بعضی گفته اند: او در زمان جاهلیت به شجاعت معروف بود، هر چند در جنگ «صفین» در برابر علی علیه السلام به قدری مرعوب شد که برای نجات جان خود تنها راه را، پناه بردن به عورت خود دانست، پیراهن خود را کنار زد و عورت خود را نمایان ساخت، زیرا می دانست علی علیه السلام بزرگوار است و در چنین شرائطی از او چشم می پوشد و برمی گردد. (۱)

مرحوم «علامه امینی رحمه الله» در شرح حال «عمرو بن عاص» می گوید: «ما هیچ تردیدی نداریم که او هرگز اسلام و ایمان را نپذیرفته بود، بلکه هنگامی که برای کشتن «جعفر بن ابی طالب» و یارانش به «حبشه» رفت و از یک سو خبرهای تازه ای از پیشرفت پیامبر صلی الله علیه و آله در حجاز به گوش او رسید و از سوی دیگر حمایت صریح «نجاشی» را نسبت به مسلمانان «حبشه» مشاهده کرد، به ظاهر اسلام آورد و هنگامی که به حجاز بازگشت، منافقانه در میان مسلمانان می زیست، به این امید که به مقامی برسد و سخن امیرمؤمنان علی علیه السلام درباره او (و امثال او) کاملاً صادق است،

ص: ۴۷۴

«وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَبَرَأَ النَّسْمَةَ، مَا أَسْلَمُوا وَ لَكِنِ اسْتَسْلَمُوا، وَ أَسْرَوْا الْكُفْرَ، فَلَمَّا وَجَدُوا أَعْوَانًا، رَجَعُوا إِلَى عِدَاؤِ تَهْمِ مَنَّا، بِه خدَا سَوَّكُنْد! أَنَهَا هِرْكَزِ مَسْلَمَانِ نَشْدَنْد بَلَكِه اِظْهَارِ اسْلَامِ كَرْدَنْد وَ كُفْرَ رَا دَر بَاطِنِ، پَنَهَانِ سَاخْتَنْد وَ هِنْكَامِي كِه يَارَانِي پِيدَا كَرْدَنْد (كُفْرِ دَرُونِي خُودِ رَا أَشْكَارِ نَمُودَنْد وَ) بِه دَشْمَنِي بَا مَا (خَانْدَانِ پِيَامْبَرِ) بَازِ گَشْتَنْد (۱)».

او برای رسیدن به مقصد خود، یعنی: ابراز دشمنی و عداوت با علی علیه السلام از هیچ چیز ابا نداشت. می گویند: «روزی به «عایشه» گفت: «ای کاش در روز جنگ «جمل» کشته شده بودی!» «عایشه» (تعجب کرد و) گفت: «و لم لا أبا لك، چرا؟ ای بی پدر!» «عمر» گفت: «تو به مرگ الهی می مردی و داخل بهشت می شدی! او ما (بعد از مسئله پیراهن عثمان) مرگ تو را، بزرگترین وسیله برای مذمت «علی بن ابی طالب» قرار می دادیم. (۲)».

اگر بخواهیم تمام جوانب زندگی تاریک و پر از مکر و فسون و جنایت «عمر» را شرح دهیم، سخن به درازا می کشد، لذا با بیان یک نکته تاریخی دیگر، این بحث را پایان می دهیم:

«ابن ابی الحدید» در شرح خطبه مورد بحث می گوید: «عمر بن عاص، از کسانی بود که در «مکه» پیامبر را آزار و دشنام می داد و در مسیر او سنگ می ریخت تا آسیبی به پیامبر برسد، زیرا آن حضرت در شب های تاریک از منزل بیرون می آمد و طواف کعبه می کرد و «عمر بن عاص» یکی از کسانی بود که هنگامی که «زینب» دختر «رسول الله» به قصد هجرت به «مدینه»، از «مکه» خارج شد، به تعقیب او پرداختند و او را چنان تهدید کردند و ترساندند، که جنین خود را ساقط کرد، هنگامی که این سخن به گوش پیامبر رسید، بسیار ناراحت شد و تمام آن گروه را لعن و نفرین کرد. (۳)»

۱-۱) الغدير، جلد ۲، ص ۱۲۶.

۲-۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۲۲.

۳-۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۲۸۲.

شکی نیست که روح انسان در مشکلات زندگی، زنگار می گیرد و اگر از طریق تفریح و سخنان زیبا و لطیف، صیقل نیابد، فعالیت های آینده برای انسان مشکل می شود، به همین دلیل، عقل و منطق و فطرت، ایجاب می کند که انسان، گه گاه مسایل خشک و پرزحمت و جدی را رها کند و به مزاح و لطائف رو بیاورد و اگر این کار در حد اعتدال صورت گیرد، نه تنها نکوهیده نیست، بلکه بسیار پسندیده و گاهی لازم و واجب می شود و بخشی از مسئله حسن خلق و گشاده رویی و اخلاق فاضله محسوب می شود.

از سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امامان و بزرگان دین، -بلکه همه عقلا نیز- استفاده می شود که آنها در عمل، در طول زندگی خود، مزاح را به طور معتدل داشتند.

ولی بی تردید، اگر این کار از حد اعتدال خارج شود و یا آمیخته با گناه و غیبت و سخریه و استهزا گردد و وسیله انتقامجویی و آبروریزی شود و کینه هایی را که انسان نمی تواند با کلمات جدی، اظهار کند، از طریق شوخی ابراز نماید، یکی از بدترین رذایل اخلاقی و صفات نکوهیده خواهد بود.

اگر می بینیم در منابع اسلامی از مزاح گاهی به عنوان یک فضیلت و گاه به عنوان یک صفت رذیله یاد شده، اشاره به این دو جنبه است.

برای تکمیل این بحث، به سراغ روایات اسلامی می رویم و گلچینی از آن را به صورت فشرده از نظر می گذرانیم:

۱- در حدیثی از امام کاظم علیه السلام می خوانیم که یکی از یارانش سؤال کرد: «گاهی در میان مردم سخنانی ردّ و بدل می شود و مزاح می کنند و می خندند (اشکالی دارد؟) امام علیه السلام فرمود:

«لا بأس ما لم یکن، مانعی ندارد مادامی که نباشد (اشاره به اینکه به گناه آلوده نشود)...» سپس فرمود:

«إن رسول الله کان یأتیہ الأعرابی، فیهدی له الهدیہ ثم یقول مکانہ، أعطنا ثمن ہدیّتنا! فیضحک رسول الله، وکان إذا اغتمّ، یقول: ما فعل الأعرابی؟ لیتہ أتاننا، رسول خدا صلی الله علیه و آله گاه، مرد عربی نزد او می آمد و هدیه ای به او

می داد، سپس عرض می کرد: «پول هدیه را محبت فرمائید» و رسول خدا می خندید و گاه هنگامی که غمگین می شد، می فرمود: اعرابی کجاست؟ ای کاش می آمد (و سروری در دل غمدیده ما وارد می کرد). (۱)» ۲- در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم که فرمود:

«المؤمن دعب لعب، و المنافق قطب غضب، مؤمن شوخ و مزاح است و منافق ترشو و خشمگین است» (۲).

۳- در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«ما من مؤمن إلا وفيه دعابه، قلت: و ما الدعابه؟ قال: المزاح، در هر مؤمنی دعابه است، راوی می گوید:

پرسیدم: دعابه چیست؟ فرمود: مزاح است» (۳).

۴- حتی در روایات می خوانیم که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله مزاح می کردند، از جمله در حدیث معروفی آمده است که: «پیر زنی از طائفه انصار خدمت پیامبر آمد و از حضرت تقاضا کرد که برای او دعا کند تا اهل بهشت باشد، پیغمبر فرمود: «پیر زنان وارد بهشت نمی شوند!» فریاد پیرزن بلند شد. پیامبر تبسمی فرمود و این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أُبْكَارًا»، (۴) ما به آنها آفرینش جدیدی بخشیدیم و آنها را دوشیزه قرار دادیم» (پیرزن خوشحال شد) (۵). و روایات دیگر...

در عین حال، روایاتی در نکوهش مزاح آمده است که تعداد آنها نیز کم نیست. از جمله در حدیثی از علی علیه السلام می خوانیم:

«المزاح يورث الضغائن، مزاح سبب کینه و عداوت است». (۶) و در حدیث دیگری از همان حضرت می خوانیم:

لكل شيء بذر و بذر العداوة المزاح، هر چیزی بذری دارد و بذر دشمنی مزاح است» (۷).

و در تعبیرات دیگری آمده است که: «مزاح عقل را کم می کند و آفت هیبت و

ص: ۴۷۷

۱-۱) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۳.

۲-۲) تحف العقول، صفحه ۴۱ (باب مواعظ النبوی)

۳-۳) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۶۳.

۴-۴) سوره واقعه، آیه ۳۵-۳۶.

۵-۵) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۰.

۶-۶) تحف العقول، صفحه ۸۶.

۷-۷) میزان الحکمه، جلد ۴، شماره ۱۸۸۶۹

ابتهت انسان، و دشمن کوچک است.» (۱) و نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لا يبلغ العبد صريح الإيمان حتى يدع المزاح والكذب، بنده خدا به ایمان خالص نمی رسد، مگر زمانی که مزاح و دروغ را کنار بگذارد» (۲).

روشن است که این دو گروه از روایات، کمترین منافاتی با یکدیگر ندارند، چرا که گروه اول، از اصل مزاح سخن می گوید و گروه دوم از افراط و بی بند و باری در آن، یا به تعبیر دیگر: گروه اول ناظر به مزاح های سنجیده و خالی از هر گونه غرض و مرض و آزار و کینه توزی است و گروه دوم، ناظر به مزاح های آلوده به گناه است. شاهد این سخن حدیثی است که از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل شده است، فرمود:

«إني أمزح ولا أقول إلا حقا، من مزاح می کنم، ولی جز حق نمی گویم» (۳).

شاهد دیگر اینکه در بسیاری از روایات، «کثرت مزاح» به عنوان یک کار نکوهیده ذکر شده است.

در حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام می خوانیم:

«كثرة المزاح تذهب البهاء و توجب الشحناء، کثرت مزاح وقار انسان را می برد و سبب عداوت و دشمنی می شود» (۴).

در بعضی از روایات تعبیر به «افراط در مزاح» شده است.

از مجموع روایات بالا- که بسیاری از آنها از علی علیه السلام نقل شده- به خوبی می توان دریافت که اگر آن حضرت گاه شوخی و مزاح می فرموده، روی حساب و برنامه بوده است و جزء فضایل آن حضرت محسوب می شود که انسانی خوشرو و خوش مجلس و دارای جاذبه فوق العاده اخلاقی بود، ولی دشمن کینه توز و بی منطق، از صفات خوب نیز تعبیرهای زشتی می کند و از آن دستاویزی برای تبلیغات سوء خود می سازد و نمونه آن، همان است که در این خطبه آمده است.

ص: ۴۷۸

۱-۱) میزان الحکمه، جلد ۴، باب ذمّ المزاح.

۲-۲) میزان الحکمه، جلد ۴، شماره ۱۸۸۷۷.

۳-۳) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۰.

۴-۴) غرر الحکم.

امام علیه السّلام در واقع «کثرت مزاح» را در این خطبه از خود نفی می کند، نه مزاح خردمندانه و ممدوح را، که مایه صفای روح و نشاط قلب و ادخال سرور در قلوب مؤمنین است.

این سخن را با حدیث لطیفی پایان می دهیم و آن اینک: «روزی حضرت یحیی علیه السّلام، حضرت مسیح علیه السّلام را ملاقات کرد، در حالی که مسیح علیه السّلام، متبسّم و خندان بود، یحیی علیه السّلام گفت: «چرا تو را بی خیال می بینم، گویی خود را در امن و امان (از عذاب الهی) می شمری؟» مسیح علیه السّلام در جواب گفت: «چرا تو را عبوس و ترشرو می بینم، گویی از رحمت خدا مأیوس هستی؟» در این حال گفتند (برای درک واقعیت ها) در انتظار وحی الهی می نشینیم، خداوند به آنها وحی فرستاد: «أحبّکمما إلیّ، الطّلق، البسّام، أحسنکمما ظنّابی، محبوب ترین شما نزد من، آن کس است که خوشرو و متبسّم و بیشترین حسن ظنّ را به من داشته باشد. (۱)».

ص: ۴۷۹

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۳۳.

و من خطبه له علیه السلام و فیها صفات ثمان من صفات الجلال

(۱)

در این خطبه هشت صفت از صفات جلال خداوند آمده است (به اضافه، اشاراتی که به مسأله مرگ و درجات و مقامات معنوی دارد).

خطبه در یک نگاه

در این خطبه امام علیه السلام به سه مسأله مهم اشاره فرموده است: نخست: بخشی از صفات جلال و جمال پروردگار است که با تعبیراتی کوتاه و پرمعنا ذکر شده است.

دوم: توجه دادن مردم به درس های عبرت برخاسته از حوادث مختلف زندگی، مخصوصا مرگ و میرها که در انتظار همه انسان ها است. در بخش سوم: اشاره به درجات و مقامات بهشتی «اولیاء الله» و نعمت های بی پایان آن شده، که همیشگی و جاودانی است.

ص: ۴۸۱

۱- ۱) سند خطبه: «ابو نعیم اصفهانی» در کتاب «حلیه الأولیاء» که قبل از «نهج البلاغه» نوشته شده است، قسمت هایی از این خطبه را نقل کرده است و «سبط بن جوزی» که بعد از سید رضی می زیسته در کتاب «تذکره الخواص» و «محمّد بن طلحه شافعی» در «مطالب السؤل» بخشهایی از آن را ذکر کرده اند. (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲۲).

تعبیرات «سید رضی» در این خطبه که با کلمه «منها» آنها را از یکدیگر جدا نموده، نشان می دهد خطبه وسیعتر و گسترده تر از اینها بوده و «سید رضی» مانند همیشه، گلچینی از این خطبه را بیان نموده است.

ص: ۴۸۲

و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له:الأوّل لا شيء قبله،و الآخر لا غايه له،لا تقع الأوهام له على صفه،و لا تعقد القلوب منه على كفيته،و لا تناله التجزئه و التبعض،و لا تحيط به الأبصار و القلوب.

گواهی می دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست. یگانه است و همتایی ندارد.

سرآغازی است که پیش از او چیزی نبوده و آخری است که پایانی ندارد. اندیشه های دور پرواز، کنه صفاتش را درک نکنند و عقل ها به چگونگی ذاتش پی نبرند، تجزیه و تبعض در او راه ندارد و چشم ها و اندیشه ها به او احاطه نمی یابد (چشم ها او را نمی بیند و عقل ها به کنه ذاتش نمی رسد).

علمای عقاید، صفات ذات خدا را به دو بخش تقسیم می کنند: صفات جمال و صفات جلال. «صفات جمال» به صفاتی می گویند که جنبه اثباتی دارد، مانند: علم و قدرت، و «صفات جلال» را به صفاتی می گویند که جنبه نفی دارد، مانند: نداشتن شریک و شبیه، و چون از هشت وصفی که در بخش اول این خطبه آمده است، بعضی جنبه اثباتی دارد و بعضی جنبه نفی، معلوم می شود آنچه در عنوان این خطبه، به

عنوان «هشت صفت از صفات جلال» آمده، بر طبق اصطلاح علمای عقاید نیست، بلکه جلال در اینجا به معنای لغوی و اشاره به عظمت این صفات است، خواه جنبه نفی داشته باشد، خواه اثبات.

به هر حال، از آنجا که معرفت خداوند و شناخت صفات جمال و جلال او، سرچشمه هر خیر و خوبی و ریشه تمام فضایل اخلاقی و اعمال صالح است، امام علیه السلام در آغاز بسیاری از خطبه‌ها به گوشه‌ای از صفات پروردگار، اشاره می‌نماید و دلها را متوجه عظمت ذات پاک او و اوصاف جمال و جلال او می‌فرماید و در این بخش از خطبه-همان طور که در بالا آمد- به هشت صفت اشاره می‌کند.

نخست می‌فرماید: «گواهی می‌دهم که معبودی جز ذات پاک او نیست، یگانه است و همتایی ندارد.» (و أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له).

درست است که در این جمله، سه وصف برای خدا ذکر شده: نفی معبودی جز خدا، یگانگی او، و نداشتن شریک و همتا، ولی پیدا است که این هر سه وصف، به یک حقیقت باز می‌گردد و آن یگانگی او است در ذات و صفات و عبودیت. و از آنجا که اساس صفات خداوند، توحید است، قبل از همه، به سراغ توحید رفته و چنان که خواهیم دید، صفات هفت گانه دیگر، از همین وصف توحید، سرچشمه می‌گیرد.

در دومین وصف می‌فرماید: «همان مبدأ نخستینی که پیش از او، چیزی نبوده است.» (الأول لا شيء قبله).

این یکی از نشانه‌های بی‌همتایی او است، چرا که او وجودی است بی‌نهایت و چنین وجودی، ازلی است و وجود ازلی قبل از هر چیز بوده و بعد از هر چیز خواهد بود، چرا که اگر چیزی قبل از آن باشد، ازلیت او نفی می‌شود.

در سومین صفت می‌فرماید: «او آخری است که پایانی ندارد.» (و الآخر لا غاية له).

همان گونه که در بالا اشاره شد، این نتیجه بی‌پایان بودن ذات او است و به تعبیر دیگر: بی‌همتایی او.

روشن است که وصف دوم و سوم جنبه اثباتی دارد: اولیّت او در ازل، و آخر بودن او در ابد.

در چهارمین صفت می فرماید: «اندیشه ها، کنه صفاتش را درک نکنند.» (لا تقع الأوهام (1) له علی صفة).

می دانیم عقل ما محدود است و جز امور محدود را درک نمی کند، بنابراین، ذات بی پایان خدا و صفات نامحدودش که عین ذات او است نیز، در وهم نمی گنجد و به تعبیر دیگر: اگر ما به صفات او آگاهی داریم، از قبیل علم اجمالی است و الّا علم تفصیلی درباره ذات و صفاتش برای مخلوقات، امکان پذیر نیست.

از آنچه در بالا گفته شد، معلوم شد که «اوهام» در اینجا به معنای اندیشه ها است منتهی در آنجایی که اندیشه، نارسایی پیدا می کند از آن تعبیر به «وهم» می شود.

در پنجمین و ششمین وصف اشاره به نفی «کیفیت» و «کمیت» از ذات پاک پروردگار می کند و می فرماید: «عقلها به چگونگی ذاتش پی نبرند، و تجزیه و تبعیض در او راه ندارد.» (و لا تعقد القلوب منه علی کیفیه، و لا تناله التّجزئه و التّبعیض).

«کیفیت» عبارت است از هیئتی که اشیاء به خود می گیرند، خواه این هیئت دیدنی باشد، یا شنیدنی، یا لمس کردنی. بدیهی است «کیفیت» مربوط به اموری است که اوصافش زائد بر ذات آن است، اما کسی که صفتش عین ذات اوست و ذاتش خالی از هر گونه دوگانگی و چندگانگی است «کیفیت» در او راه نمی یابد.

به تعبیر دیگر: «کیفیت» ها ناشی از محدودیت هاست و ذات نامحدود پروردگار، خالی از هر گونه کیفیت است.

ص: ۴۸۵

۱ - ۱) «اوهام» جمع «وهم» (بر وزن فهم) در لغت به معنای خطورات قلبی آمده است و در استعمالات روزمره ما در فارسی، به معنای پندارهای باطل یا مشکوک است، ولی قراین نشان می دهد که در خطبه بالا و مانند آن، به معنای اندیشه های دور پرواز است که آن هم به کنه ذات و صفات خدا نمی رسد و به تعبیر دیگر: «آخرین حرکت عقل که از آن به عنوان و هم در اینجا یاد شده» به کنه ذات او نمی رسد.

همچنین دارا بودن جزء و بعض، مربوط به اجسام است. به همین دلیل «کمیت» را از عوارض جسم شمرده اند و از آنجا که خداوند متعال، جسم نیست، اجزاء و ابعاض ندارد و «کمیت» در ذات پاکش راه ندارد.

به تعبیر دیگر: «کمیت» در جایی گفته می شود، که افزایش و نقصان می پذیرد، وجود بی پایان خداوند که افزایش و نقصانی در آن راه ندارد، کمیت هم ندارد.

مطابق آنچه در بالا آمد، تجزیه و تبعیض دو لفظ مترادف است که هر دو یک معنا را می رسانند، ولی بعضی از «شارحان نهج البلاغه» احتمال داده اند که تجزیه اشاره به اجزای عقلیه (مانند جنس و فصل منطقی) و تبعیض اشاره به اجزای خارجیه است و در هر حال، مفهوم آن این است که ذات پاک خداوند، مرکب از اجزایی نیست، نه در خارج و نه در عقل، چرا که اگر اجزایی داشته باشد در وجود خود نیازمند به آنهاست، در حالی که او از همه چیز، بی نیاز و غنی بالذات است و چیزی که نیازمند است، ممکن الوجود است، نه واجب الوجود.

در هفتمین و هشتمین وصف می فرماید: «چشمها و اندیشه ها به او احاطه نمی یابد (چشمها او را نمی بیند و عقلا نیز به کنه ذاتش نمی رسد)» (و لا تحیط به الأبصار و القلوب).

اینکه می فرماید: چشم او را نمی بیند، دلیلش روشن است، زیرا انسان با چشم، رنگ ها و نورها را می بیند و به تبع آنها اجسام را، و چون رنگ و نور از خواص جسم است و جسم دارای زمان و مکان و اجزاء است، نتیجه آن، نیازمند بودن و ممکن الوجود بودن است و خداوند برتر و بالاتر از آن است. هر چند جمعی از علمای اهل سنت به خاطر بعضی از روایات - که یا سندش مخدوش است و یا دلالتش - معتقدند، خداوند با همین چشم ظاهر در قیامت دیده می شود، که این سخنی است بسیار زننده و شرک آلود، زیرا مفهومش آن است که: خداوند جسم باشد و زمان و

مکان و جهت و رنگ داشته باشد و ما به پیروی از امامان اهل بیت علیهم السّلام معتقدیم که محال است که خداوند دیده شود، نه در این جهان و نه در جهان دیگر، و دلائل عقلی که در بالا به گوشه ای از آن اشاره شد، این حقیقت را ثابت کرده. و دلیل عقلی هم استثنا بردار نیست. (۱)

اما عدم احاطه عقل ها به ذات پاک او، به خاطر آن است که کنه ذاتش نامحدود است و عقل محدود، قادر به درک نامحدود نیست، به همین دلیل، در بالا گفتیم:

علم ما به ذات پاک خداوند و صفات او، علم اجمالی است، نه علم تفصیلی.

جالب اینکه امام علیه السّلام در مورد نفی رؤیت بوسیله چشم و همچنین مشاهده عقلیه تعبیر به «عدم احاطه» کرده است، که در واقع به منزله دلیل بر مطلوب است، زیرا لازمه رؤیت، یا مشاهده عقلی، احاطه پیدا کردن به چیزی است و یک وجود نامحدود و بی پایان «محاط» به چیزی نمی شود.

در اینجا سؤالی پیش می آید و آن اینکه خود امام علیه السّلام در یکی دیگر از کلماتش می فرماید: «لا- تدرکه العیون بمشاهده العیان، و لکن تدرکه القلوب بحقائق الإیمان، چشمها هرگز او را آشکارا نمی بینند، اما عقلها با نیروی حقیقت ایمان، وی را درک می کنند» (۲).

آیا این سخن، با آنچه در این خطبه آمده است، منافات ندارد؟ با توجه به یک نکته، جواب این سؤال روشن می شود و آن اینکه: منظور از عدم احاطه عقل به ذات او، که در خطبه محلّ بحث آمده، نفی ادراک کنه ذات و به تعبیر

ص: ۴۸۷

۱- ۱) شرح بیشتر را درباره نفی رؤیت خداوند، در جلد اول همین کتاب، صفحه ۱۰۵ به بعد و کتاب «پیام قرآن» جلد ۴، صفحه ۲۳۲ تا ۲۵۱ مطالعه فرمایید.

۲- ۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹.

دیگر: علم تفصیلی است، اما آنچه در خطبه ۱۷۹ آمده که خداوند با چشم دل دیده می شود، اشاره به علم اجمالی است.

در حدیث پرمعنایی از امام جواد علیه السلام می خوانیم که فرمود:

«أوهام القلوب أدقّ من أبصار العيون، أنت قد تدرک بوهمک السّند و الهند و البلدان الّتی لم تدخلها ولا تدرکها ببصرک، فأوهام القلوب لا تدرک، فكيف أبصار العيون؟، اندیشه های انسانی از دید چشم ها دقیق تر (و عمیق تر) است، چرا که انسان گاه شهرهایی را که هرگز با چشم ندیده و در آن وارد نشده است، مانند: «سند» و «هند» به قوت اندیشه، می تواند در ذهن خود حاضر کند، با این حال، هنگامی که اندیشه ها قادر بر درک کنه ذات پروردگار نیست، چگونه چشم ها توان این کار را دارد؟» (۱) به هر حال، توصیفی که امام علیه السلام در این جمله های - کوتاه در فراز اول این خطبه - از ذات و صفات خداوند بیان کرده، اوج توانایی انسان را در معرفه الله نشان می دهد، چیزی که بالاتر از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست و این گونه توصیف جز از زبان امام معصوم و انسان آگاهی چون علی علیه السلام هرگز شنیده نشده است.

این سخن را با گفته هایی، از «ابن ابی الحدید» در این زمینه پایان می دهیم. او در ذیل این فراز از خطبه، چنین می گوید:

«بدان که توحید و عدل و مباحث شریف الهی (و معارف عقیدتی) جز از کلام این مرد بزرگوار (علی علیه السلام) شناخته نشده و کلمات بزرگان صحابه - غیر از او - هیچ چیز از این حقایق را تبیین نمی کنند. اصولاً هرگز این مفاهیم به فکر آنها خطور نمی کرد، چرا که اگر چنین بود، بیان می کردند و این فضیلت به نظر من بزرگترین فضایل علی علیه السلام است. (۲)»

ص: ۴۸۸

۱-۱) میزان الحکمه، جلد ۳، صفحه ۱۸۹۳ (حدیث ۱۲۳۱۶).

۲-۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۴۶.

نکته: چگونه معرفت انسان نسبت به ذات خدا

این مسأله از دقیق ترین و باریک ترین مسائل عقیدتی است و جایی است که قلم ها و قدم ها در آن می لغزد و گروهی به راه افراط و گروهی به راه تفریط رفته اند.

گروهی آن چنان از «معرفه الله» فاصله گرفته اند که به اصطلاح، قائل به «تعطیل» معرفت شده اند و می گویند ما از ذات پاک پروردگار و صفات او هیچ چیز مثبتی نمی دانیم و تنها بر یک سلسله امور منفی تکیه می کنیم. می گوییم: خدا معدوم نیست، عاجز و جاهل نیست و اگر بخواهیم در طریق اثبات گام برداریم، فضا در مقابل ما کاملاً تاریک است. این گروه را طرفداران «تعطیل» می شمرند.

گروه دیگری درست در نقطه مقابل قرار گرفته اند و خدا را در حد «جسمیت» تنزل داده و برای او بدن و اعضا، قائل شده اند و آنها را قائلین به «تشبیه» یا «مشبّهه» می نامند.

در میان تعطیل و تشبیه، که هر دو خطا و گمراهی است و با قرآن و تعلیمات اسلام بیگانه است، راه سومی وجود دارد و آن معرفت اجمالی ذات و صفات است، بی آن که کسی به کنه ذات و صفات پی ببرد.

به تعبیر واضحتر: هنگامی که نگاهی به عالم هستی می کنیم و آثار علم و حکمت و قدرت عظیمی را در همه جا می نگریم، به خوبی درک می کنیم که این نظامات پیچیده عجیب و این همه ظرافت ها و لطافت ها و قوانین منسجم و حساب شده از مبدی سرچشمه گرفته که دارای علم و قدرتی بی پایان است و از همین جا، به ذات پاک او به صورت یک معرفت اجمالی، پی می بریم.

از سوی دیگر، هنگامی که در ذات او اندیشه می کنیم که حقیقت او چیست؟ نور است؟ مافوق نور است؟ هستی بسیط و خالص است؟ نمی توانیم دقیقاً بفهمیم که او

چیست! می دانیم او بالاتر از جسم و جسمائیت و برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم است و از هر چه دیده ایم و خوانده ایم و نوشته ایم فراتر است. او دارای علم و قدرتی بی پایان است، اما علم او، و قدرت او چگونه است، برای ما مشخص نیست.

هر چه ما بخواهیم او را در فکر خود جای دهیم و به حقیقت ذاتش برسیم می بینیم در فکر ما نمی گنجد و به گفته آن شاعر عرب: «هر زمان یک وجب به حقیقت ذات او نزدیک می شویم، به اندازه یک میل عقب نشینی می کنیم» و غیر از این هم نمی تواند باشد، چرا که ما موجودی کوچک و محدودیم و او بزرگ و نامحدود.

به فرموده امام صادق علیه السلام:

«فهذه الشمس خلق من خلق الله فإن قدرت أن تملأ عينيك منها فهو كما تقول، این خورشید یکی از مخلوقات خدا است (تو نمی توانی به آن نگاه کنی) هر گاه توانستی کاملاً به خورشید نگاه کنی، همان است که تو می گویی (اشاره به اینکه در این صورت آفریننده خورشید را نیز می توانی ببینی)». (۱) در واقع مقصود امام علیه السلام این است که محدود بودن قدرت دید و فکر و اندیشه ما را، در برابر نامحدود بودن ذات پاک او مشخص کند.

اینجا است که باید در پیشگاه خداوند زانو بزنیم و دست به جانب در گاه او برداریم و همان سخنی را که امام هادی علیه السلام در پیشگاهش عرضه می دارد، عرض کنیم:

«إلهي تاهت أوهام المتوهمين، وقصر طرف الطّارفين، وتلاشت أوصاف الواصفين، و اضمحلت أقاويل المبطلين عن الدّرك لعجيب شأنك، أو الوقوع بالبلوغ إلى علوّك، فأنت في المكان الّذي لا- يتناهي و لم تقع عليك عيون بإشارة و لا- عبارة، هيهات! ثم هيهات، معبود! اندیشه های دور پرواز اندیشمندان، حیران شده و نگاه بینندگان کوتاه گشته و توصیف توصیف کنندگان، متلاشی شده و سخنان

ص: ۴۹۰

بیهوده گویان، ناتوان شده از این که شگفتی های ذات پاکت را درک کنند، یا به مقام والای تو دست یابند. تو در موقعیت غیر متناهی قرار داری، هرگز چشم ها نمی تواند تو را ببیند، یا به ذات پاکت اشاره کند، یا توصیف نماید. آری بسیار دور است! بسیار دور است!» (1) ولی هرگز اینها بدان معنا نیست که ما از معرفت و شناخت اجمالی محروم باشیم، چرا که آثار ذات و صفات او تمام جهان و درون و بیرون وجود ما را، پر کرده است.

ص: ۴۹۱

و منها: فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع، و اعتبروا بالآسى السواطع، و ازدجروا بالنذر البوالغ، و انتفعوا بالذكر و المواعظ، فكأن قد علقتم مخالبا المتيه، و انقطعت منكم علائق الأمتيه، و دهمتكم مفضعات الأمور، و السيقاه إلى الورد المورد، ف «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ»: سائق يسوقها إلى محشرها، و شاهد يشهد عليها بعملها.

ای بندگان خدا!! از درسهای سودمند عبرت آمیز، پند بگیرید، و از آیات روشن الهی (در تکوین و تشریح) عبرت بیاموزید و اندازهای رسا و گویای الهی را پذیرا شوید، و از تذکرات و مواعظ بهره بگیرید، گویا (می بینم) چنگال مرگ در پیکر شما فرو رفته، و علاقه و آرزوهای از شما رخت بر بسته، شدائد و سختی های مرگ و برزخ به شما روی آورده و حرکت به سوی رستاخیز آغاز شده است، و هر یک از شما وارد صحنه محشر می شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی» است: فرشته ای که او را به سوی محشر می راند و شاهدی که بر اعمال او گواهی می دهد.

امام علیه السلام در ادامه سخن، دست مخاطبان را گرفته و همراه خود به گذشته تاریخ و حوادث عبرت آمیز زندگی بشر برده و سرنوشت خودشان را در آینه تاریخ به آنها نشان می دهد، می فرماید: «ای بندگان خدا! از درس های سودمند عبرت آمیز، پند بگیرید!» (فَاتَّعظُوا عِبَادَ اللَّهِ بِالْعِبَرِ النَّوَافِعِ).

قدرتمندان تاریخ، کبکبه پادشاهان بزرگ، ثروت عظیم ثروتمندان پیشین و زندگی پر ناز و نعمت آنها را به خاطر بیاورید! که چگونه «از نسیمی دفتر ایام بر هم خورد» و «ورق برگردانی لیل و نهار» طومار زندگانی آنها را در هم پیچید، چنان که از قصرهای مجلل آنها، جز ویرانه ای، و از اندام پر قدرت آنها، جز استخوان پوسیده ای باقی نماند، همگی رفتند و فراموش شدند! در هشدار دیگری می افزاید: «از آیات روشن الهی (در تکوین و تشریح) عبرت بیاموزید!» (آیاتی که در پهنه آفرینش و آیاتی که در کتب آسمانی انبیا است).» (و اعتبروا بالآی السواطع (۱)).

در سومین هشدار می فرماید: «انذارهای رسا و گویای الهی را پذیرا شوید!» (و از دجروا بالذکر البوالغ).

همان انذارهایی که با تعبیرات تکان دهنده، در جای جای قرآن مجید آمده است. گاه عذاب های در هم کوبنده ای را که بر اقوام سرکش و ستمگر پیشین نازل شد، شرح می دهد و گاه از مجازات های دردناک آخرت سخن می گوید و گاه انسان ها را به تفکر و اندیشه در سرنوشت خود وامی دارد و از گناهان و معاصی بر حذر می نماید.

ص: ۴۹۴

۱ - ۱) «سواطع» جمع «ساطعه» به معنای نور گسترده است. این واژه در مورد امور معنوی مانند آیات درخشانده قرآن مجید، یا شخصیت های برجسته جهان اسلام نیز، به کار می رود.

و بالاخره در چهارمین هشدار می فرماید: «از تذکرات و مواظب بهره بگیرید!» (که اینها همه برای شما و به سود شما است).» (و) انتفعوا بالذکر و المواظب).

تفاوت میان این چهار هشدار این است که: در هشدار اول، امام علیه السلام همه را به حوادث تاریخی عبرت آموز گذشته و حال توجه می دهد که اندرزهای گرانمایی در بردارد، در هشدار دوم، به نشانه های پروردگار در عالم هستی یا آیات قرآنی که بیدارگر است، اشاره فرموده؛ در هشدار سوم، به اندازها و سخنان بیم دهنده از سوی اولیاء الله اشاره می کند و در هشدار چهارم، به اندرزها و نصیحت های این مردان الهی توجه شده است که مجموعه این هشدارها برای بیداری آنان که کمترین آمادگی دارند، کافی است، تا چه رسد به آمادگان برای پذیرش.

سپس در ادامه سخن به لحظات دردآور مرگ و جان دادن و حالاتی که هر بیننده ای را تکان می دهد و در فکر فرو می برد، توجه فرموده، چنین می گوید: «گویا می بینم چنگال مرگ در پیکر شما فرو رفته، و علاقه و آرزوها از شما رخت بر بسته، شداید و سختی های مرگ و برزخ به شما روی آورده، و حرکت به سوی رستخیز آغاز شده است و هر یک از شما وارد صحنه محشر می شود، در حالی که همراه او «سائق» و «شاهدی» است: فرشته ای که او را به سوی محشر می راند و شاهدی که بر اعمال او گواهی می دهد.» (فكأن قد علقتم (۱) مخالب (۲) المتيه، و انقطعت منكم علائق الأمتيه، و دهمتكم (۳) مفضعات (۴) الأمور، و السيقاه إلى الورد المورود، ف«كل نفس معها سائق

ص: ۴۹۵

۱- ۱) «علقتم» از ماده «علق» (بر وزن فلق) در اصل به معنای رابطه شدید و علاقه به چیزی است. این واژه در مورد حیوان درنده ای که گلوی صید خود را با دندان می فشارد و خون او را می مکد و یا با چنگالش او را می درد، به کار می رود. در جمله بالا، مرگ به چنین حیوان درنده ای تشبیه شده است.

۲- ۲) «مخالب» جمع «مخلب» (بر وزن محور) به معنای چنگال حیوانات است که از ماده «خلب» (بر وزن قلب) به معنای دریدن پوست است.

۳- ۳) «دهمتکم» از ماده «دهم» (بر وزن فهم) به معنای پوشاندن است. این واژه در جایی که چیزی غلبه بر دیگری کند و به آن احاطه پیدا نماید، به کار می رود و در عبارت بالا منظور همین است. این واژه در مورد سیاهی و تاریکی شب که احاطه بر اشیا پیدا می کند، به کار می رود و به سبز پررنگ نیز اطلاق شده است و «مُيْدَهَامَتَانِ» در سوره الرحمن آیه ۶۴، به معنای «دو باغ سرسبز» است که گیاهش از سبزی و سیراب شدن، به رنگ تیره درآمده است.

۴- ۴) «مفضعات» از ماده «فطع» (بر وزن جزع) به معنای ترساندن و بزرگ شمردن است و «مفضعات الأمور» به حوادث بزرگ و وحشتناکی گفته می شود که انسان را در خوف فرو می برد.

و شهید: «سائق یسوقها إلی محشرها، و شاهد یشهد علیها بعملها».

از آنجا که مرگ در انتظار همه انسان ها است و هیچ تاریخ و زمان مشخصی برای آن وجود ندارد و هر لحظه ممکن است به سراغ انسان بیاید، امام علیه السّلام آن را به صورت یک امر انجام شده، مطرح می فرماید و می گوید: گویا می بینم که در چنگال مرگ گرفتارید. سکر موت شما را در امواج وحشتناکش فرو برده و پیوندهای شما با آرزوهایی که همچون خواب و خیال و سراب، در برابرتان قرار داشت، به کلی قطع شده و در آستانه انتقال از این دنیا، به جهان دیگر و سپس حضور در محشر، با دو مأمور الهی قرار گرفته اید.

شبهه همین تعبیرات در «خطبه ۲۰۴» نیز آمده است. این تعبیر امام علیه السّلام مرگ را به حیوان درنده ای تشبیه می کند که چنگال در گلو و اندام انسان انداخته و او را طعمه خود ساخته است، در حالی که قدرتی بر دفاع از خویشتن ندارد. به راستی ضعف انسان در مقابل قدرت مرگ، همین گونه است.

جمله (و السّیاقه إلی الورد المورود) اشاره به آیه شریفه ۹۸ سوره «هود» است که می فرماید: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَ بئْسَ الْوِرْدُ الْمَوْرُودُ»، فرعون روز قیامت در پیشاپیش قومش خواهد بود و آنها را وارد دوزخ می کند و آتش دوزخ چه بدآبخوری است که بر آن وارد می شوند».

«ورد» به معنای راهی است که در کنار نهرهای بزرگ- که ساحل آن با آب فاصله دارد- به صورت سرایشی درست می کنند، تا افراد به آسانی بتوانند دسترسی به آب پیدا کنند، چنین محلی را در فارسی «آبخور» و در عربی «ورد» می گویند و

«مورود» به معنای محلی است که تشنگان بر آن وارد می شوند و در حقیقت اشاره به این است که گنهکاران محروم از آبهای زلال نهرهای بهشتی، به آبشخور دوزخ وارد می شوند، که جز آتش سوزان در آنجا چیزی نیست و جمله «كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ» برگرفته از آیه شریفه ۲۱ سوره «ق» است که می فرماید: «وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ».

در این مورد که «سائق» و «شهید» اشاره به چیست؟ تفسیرهای گوناگونی در کلمات «مفسران قرآن» و «شارحان نهج البلاغه» دیده می شود. بعضی «سائق» را فرشته نویسنده حسنات و «شهید» را فرشته نویسنده سیئات می دانند و نیز بعضی گفته اند «سائق» فرشته الهی است و «شهید» اعضای تن انسان یا نامه اعمال او است که به گردنش آویخته می شود.

این احتمال نیز داده شده که «سائق» و «شهید» یک فرشته است که دو کار می کند، هم انسان را به صحنه محشر می راند و هم گواه اعمال او است. و نیز گفته اند: که «سائق» فرمان الهی است که انسان را به سوی محشر، برای حساب و جزا می راند و «شاهد» پیامبران و علماء، یا عقل انسان و اعضای او است.

ولی غالب این تفسیرها بعید به نظر می رسد و ظاهر این است که اشاره به دو فرشته الهی باشد که یکی مأمور سوق دادن انسان به عرصه محشر، و دیگری گواهی دهنده بر اعمال او است.

و منها فی صفة الجنة بخش دیگری از این خطبه است که بهشت را توصیف می کند.

درجات متفاوت، و منازل متفاوتات، لا ینقطع نعیمها، و لا یظعن مقیمها، و لا یهرم خالدها، و لا یبأس ساکنها.

ترجمه

در آنجا درجاتی است که یکی از دیگری برتر و منزل گاه هایی است که با هم متفاوت است. نعمت هایش جاودان است و هرگز قطع نمی شود و ساکنانش از آن کوچ نمی کنند و آنان که در آن جای دارند، پیر نمی شوند و گرفتار شداید نمی گردند.

شرح و تفسیر: درجات بهشتی

در بخش پایانی این خطبه، امام علیه السلام به دنبال اشاره های بیم دهنده ای که در بخش سابق بود، سخن از نعمت های روح پرور بهشت و عنایات پایدار پروردگار نسبت به بهشتیان می کند، تا انداز را با بشارت پیامیزد و اسباب خوف و رجا را در کنار هم قرار دهد، تا در نتیجه، انگیزه های حرکت به سوی کمالات و سیر الی الله از هر نظر کامل گردد. می فرماید: «در آنجا درجاتی است که یکی از دیگری برتر و منزل گاه هایی است که با هم متفاوت است» (درجات متفاوت، و منازل متفاوتات).

این سخن را بدان جهت می فرماید که هر انسانی در هر درجه ای از کمال باشد به آن بسنده نکند و پیوسته به سوی کمالی بالاتر و مقاماتی والا تر حرکت کند، بر علم و عمل بیافزاید و در خودسازی و تهذیب نفس، پیش برود. بدیهی است هر قدر ایمان و عمل و معرفت و اخلاق کامل تر باشد، به همان اندازه، سهم انسان از مواهب معنوی و مادی الهی در آن سرا، بیشتر است.

در قرآن مجید نیز به این درجات (پله هایی که به سوی کمالات بالا می رود) بارها اشاره شده است، می فرماید: «وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا»، برای هر یک از آنها درجاتی است، به خاطر اعمالی که انجام داده اند» (۱).

در جای دیگر می فرماید: «نَزَفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ»، درجات هر کس را بخواهیم (و شایسته بدانیم) بالا می بریم» (۲).

در آیات دیگر قرآن، شرح این درجات آمده است، مانند: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»، پیشگامان پیشگام، مقربان در گاه الهی هستند، در باغهای پر نعمت بهشت جای دارند» (۳).

«وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ مَا أَصْحَابُ الْيَمِينِ» و اصحاب یمن (خجستگان) چه اصحاب یمن (و خجستگانی) هستند» (۴).

در پایان سوره «واقع» نیز بار دیگر به این دو گروه ممتاز که یکی از دیگری ممتاز تر است اشاره کرده، می فرماید: «فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ الْيَمِينِ»، اما اگر او (کسی که در آستانه مرگ قرار دارد) از مقربان باشد در راحتی و گل و بهشت پر نعمت است، و اگر از اصحاب یمن باشد (به او گفته می شود) سلام بر تو از سوی دوستانت که آنها نیز از اصحاب یمنند» (۵).

ص: ۵۰۰

۱-۱) سوره انعام، آیه ۱۳۲.

۲-۲) سوره انعام، آیه ۸۳.

۳-۳) سوره واقع، آیات ۱۰-۱۲.

۴-۴) همان سوره، آیه ۲۷.

۵-۵) همان سوره آیات، ۸۸-۹۱.

در دیگر آیات قرآن، جایگاه گروهی از مؤمنان صالح را «جَنّاتِ عدن» و گروهی را «جَنّاتِ مأوی» و گروهی را «جَنّاتِ فردوس» و گروهی را «جَنّاتِ نعیم» شمرده که هر کدام می‌تواند اشاره ای به مقامات گوناگون بهشتیان باشد. (۱)

در حدیثی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله چنین می‌خوانیم:

«الْجَنَّةُ مِثْلُ دَرَجَةٍ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ كَمَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ، الْفَرْدُوسُ أَعْلَاهَا دَرَجَةٌ، مِنْهَا تَفْجُرُ أَنْهَارُ الْجَنَّةِ الْأَرْبَعَةِ، فَإِذَا سَأَلْتُمُو اللَّهَ، فَاسْأَلُوهُ الْفَرْدُوسَ، بَهْشْتٌ، يَكْصِدُ دَرَجَةً اسْتِ كَمَا بَيْنَ هَرِّ دَرَجَةٍ أَيْ بِأَدْرَجَةٍ دَرَجَةٍ، فَاصِلَةٌ أَيْ هَمْچُونِ فَاصِلَةٌ مِیَانِ زَمِیْنِ وَ آسْمَانِ اسْتِ وَ بِالْأَدْرَجَاتِ دَرَجَاتِ آن، فَرْدُوسِ اسْتِ، أَنْجَا نَهْرَهَايِ چَهَارِ گَانَه بَهْشْتِ سَرچَشْمَه مِی گِیْرِد، پَس هَنْگَامِی كَه از خَدَاوَنْد تَقَاضَا مِی كَنْیِد، فَرْدُوسِ رَا تَقَاضَا كَنْیِد!» (۲) در خبر دیگری می‌خوانیم:

«إِنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لِيُرَوْنَ أَهْلَ عَلِّيِّينَ كَمَا يَرَى النُّجْمُ فِي أَفْقِ السَّمَاءِ، أَهْلُ بَهْشْتِ سَاكِنَانِ عَلِّيِّينَ رَا هَمْچُونِ سِتَارِ گَانِی بَرِ فِرَازِ آسْمَانِ مِی بِنِنْد» (۳).

طبیعی است هنگامی که مؤمنان صالح در ایمان و عمل با هم متفاوت باشند، باید مقامات بهشتی آنان نیز متفاوت باشد و شاید عدد «صد» که در حدیث بالا آمد عدد تکثیر باشد و تفاوت مقامات از نظر تعداد، بسیار بیش از اینها باشد و نیز ممکن است درجات اصلی یکصد درجه باشد که هر کدام از آنها نیز به درجات متعددی تقسیم شود، لذا قرآن مجید می‌فرماید: «وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى»، و هر کس در حالی که با ایمان باشد و نزد او آید، درجات عالی دارد (۴) (اشاره به اینکه درجات عالی نیز متفاوت است).

در حدیث دیگری از امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام آمده است که:

«خَدَاوَنْد دَرَجَاتِ بَهْشْتِ رَا بَه اَنْدَازَه آيَاتِ قُرْآنِ قَرَارِ دَاده اسْت. كَسَانِی كَه قُرْآنِ مِی خَوَانَنْد بَه آنْهَا كَفْتَه مِی شُود: بَخَوَانِیْد وَ بِالَا رَوِيْد (۵)».

ص: ۵۰۱

۱-۱) برای آگاهی بیشتر به «پیام قرآن»، جلد ششم، صفحه ۳۴۵ تحت عنوان «مقامات بهشتی» مراجعه شود.

۲-۲) بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۸۹.

۳-۳) منهاج البراعه، جلد ۶، صفحه ۱۱۹.

۴-۴) سوره طه، آیه ۷۵.

۵-۵) بحار الانوار، جلد ۸، صفحه ۱۳۳.

امام علیه السلام در ادامه سخن، چهار وصف برای بهشت و درجات آن بیان فرموده که هر کدام از دیگری جالب تر است. نخست می فرماید: «نعمت های بهشتی جاویدان است و هرگز قطع نمی شود.» (لا- ینقطع نعیمها) نه همچون نعمت های دنیا که گاه آفت می پذیرد و کم و زیاد، یا نابود می شود، همان گونه که در آیه ۳۵ سوره «رعد» آمده: «أُكُلُهَا دَائِمٌ وَ ظِلُّهَا».

در وصف دوم می فرماید: «ساکنانش از آن کوچ نمی کنند.» (و لا یظعن [\(۱\)](#) مقیمها).

یعنی هم نعمت هایش جاویدان است و هم سکونت ساکنانش.

در توصیف سوم اشاره به عدم ظهور عوارض پیری با گذشت زمان کرده، می فرماید: «و ساکنانش پیر نمی شوند.» (و لا یهرم خالدها).

در توصیف چهارم اشاره به عدم شداید و سختی ها شده است، می افزاید: «و آنان که در آن جای دارند، گرفتار شدائد نمی گردند.» (و لا یبأس [\(۲\)](#) ساکنها).

در مجموع محیطی است مملو از نور و برکت، و خالی از هر گونه مشکلات و نکبت.

ص: ۵۰۲

۱-۱) «یظعن» از ماده «ظعن» (بر وزن طعن) به معنای کوچ کردن است.

۲-۲) «یبأس» از ماده «بأس» به معنای فقر و شدت نیاز است.

و من خطبه له علیه السلام

و فيها بيان صفات الحق جل جلاله ثم عظه الناس بالتقوى و المشوره

(۱)

در این خطبه، بخشی از صفات خداوند متعال بیان شده، سپس موعظه مردم به تقوا و مشورت. (۲)

خطبه در یک نگاه

این خطبه، در واقع از پنج بخش تشکیل یافته است، در قسمت اول: همان گونه که در بسیاری از خطبه های نهج البلاغه دیده ایم- به بیان اوصاف پروردگار پرداخته شد، صفاتی که توجه به آن، تأثیر عمیق تربیتی در انسان دارد و او را از گناهان باز می دارد و به نیکی ها دعوت می کند.

ص: ۵۰۳

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه به طور متفرق در کتابهای دیگری که عموماً قبل از نهج البلاغه تألیف شده، آمده است و علت جدا کردن بخش های آن در این کتابها، این بوده است که هر یک از مؤلفین آنها، تنها بخش مورد نظر خود را ذکر کرده اند. این کتابها عبارتند از: «اخبار الطوال ابو حنیفه دینوری»، «تحف العقول حرّانی»، «محاسن برقی»، «مجالس شیخ مفید»، «مشکاه الانوار طبرسی» و «غرر الحکم آمدی» (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۲۷).

۲- ۲) در نسخه های «نهج البلاغه صبحی صالح» که متون این کتاب از آن گرفته شده و نسخه نسبتاً صحیح و درستی است- چنانکه ملاحظه می کنید- در عنوان این خطبه سخن از موعظه مردم به تقوا و مشورت آمده است و به نظر می رسد که این عنوان را خود او به این خطبه داده است، در حالی که در این خطبه کمترین سخنی از مشورت به میان نیامده و بعید نیست که نامبرده آن را با یکی دیگر از خطبه های نهج البلاغه، اشتباه کرده باشد.

در بخش دوم: مردم را موعظه می کند که در این دنیای زودگذر، به تهیّه زاد و توشه برای آخرت پردازند و هدف آفرینش خویش را فراموش نکنند.

در بخش سوم: به اهمیّت قرآن می پردازد که خداوند در آن اتمام حجت کرده و گفتنی ها را در هر زمینه گفته است.

در بخش چهارم: به مردم هشدار می دهد تا از خواب غفلت برخیزند و در باقی مانده عمر خویش، به جبران گذشته پردازند و مراقب وسوسه های شیاطین بوده باشند.

و سرانجام در آخرین بخش: به چند قسمت از صفات رذیله اشاره کرده و مردم را از آن برحذر می دارد و بهترین انسان ها را با ذکر اوصافی معرفی می فرماید.

مجموعه این بخش های پنج گانه، نسخه شفابخشی را برای بیمار دلان و غافلان مغرور تشکیل می دهد.

قد علم السرائر، و خبر الضمائر، له الإحاطه بكلّ شيء، و الغلبه لكلّ شيء، و القوّه على كلّ شيء.

خداوند از درون همه کس آگاه است و باطن همه انسانها را آزموده و از آن با خبر است، به هر چیزی احاطه دارد و بر همه اشیا غالب و پیروز است و به هر کاری قدرت دارد.

شرح و تفسیر: از اسرار درون شما آگاه است

امام علیه السلام در آغاز این خطبه، اشاره به پنج وصف از اوصاف پروردگار می کند که توجه و باور کردن آن، زمینه را برای پذیرش حرف حقّ و خودسازی، کاملاً فراهم می سازد.

نخست می فرماید: «خداوند از درون همه کس آگاه است» (قد علم السرائر).

سپس می افزاید: «و باطن همه انسانها را آزموده و از آن با خبر است» (و خبر الضمائر).

«به هر چیز احاطه دارد» (له الإحاطه بكلّ شيء).

«و بر همه اشیا غالب و پیروز است» (و الغلبه لكلّ شيء).

«و به هر کاری قدرت دارد» (و القوّه على كلّ شيء).

جمعی از «مفسران نهج البلاغه»، جمله اول و دوم را به یک معنا تفسیر کرده اند و از قبیل جملات مترادف دانسته اند و می گویند: هر دو بر این معنا تأکید دارد که خداوند از اسرار درون همه کس آگاه است. این در حالی است که بعضی گفته اند:

«خبر» (به فتح باء) به معنای آزمودن و «خبر» (به کسر باء) به معنای آگاه بودن است و «خبر» (به فتح باء) در جای دیگر «نهج البلاغه» به معنای آزمودن آمده است: «إِنَّمَا مِثْلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا...، مِثْلُ كَسِيٍّ كَمَا دُنْيَا رَا أَرْمُودَهْ اسْتِ مَانِد...» (۱).

با توجه به اینکه اصل این است که هر جمله ای معنای جدیدی را بیان کند، سخن کسانی که آن را به آزمودن تفسیر کرده اند، مناسب تر به نظر می رسد، هر چند آزمایش ها سبب آگاهی هاست و حتی گاهی آزمودن چیزی، کنایه از آگاه بودن بر آن می باشد.

در هر حال، هدف آن است که همه توجه داشته باشیم خداوند به تمام اسرار و ضمائر ما آگاه است. حتی ما را بهتر از خود ما می شناسد، نیات شوم و پلید و ریا و شرک و اغراض سوء را به خوبی می داند و ظاهر و باطن برای او یکسان است.

جمله «لَهُ الْإِحْاطَةُ بِكُلِّ شَيْءٍ» در واقع از قبیل ذکر عام، بعد از خاص است، چرا که در جمله های قبل، سخن از احاطه علمی خداوند به اسرار درون انسانها به میان آمده و در این جمله سخن از آگاهی او بر همه اشیا عالم است، همانگونه که جمله چهارم، و پنجم از قدرت مطلقه خداوند سخن می گوید، با این تفاوت که جمله چهارم، ناظر به غلبه و قاهریت و پیروزی او بر هر چیز است، در حالی که در جمله پنجم، قدرت او را بر انجام هر چیز و هر کاری بیان می دارد.

ص: ۵۰۶

بعضی گفته اند: تفاوت میان این دو چنین است که قوه بر هر کار، به معنای قدرت بر ایجاد آن است و غلبه، به معنای سیطره بعد از وجود می باشد. یعنی چنان نیست که اشیا بعد از وجودشان از تحت فرمان خداوند، کنار برود.

به هر حال، این صفات پنج گانه، شرحی بر علم و قدرت مطلقه خداست که توجه به آن، عالم بازدارنده قوی در برابر گناه، و انگیزه نیرومندی بر اطاعت فرمان حق است.

ص: ۵۰۷

فليعمل العامل منكم في أيام مهله، قبل إرهاق أجله، و في فراغه قبل أوان شغله، و في متنفسه قبل أن يؤخذ بكظمه، و ليمهد لنفسه و قدمه، و ليتزود من دار ظعنه لدار إقامته. فالله الله أيها الناس، فيما استحفظكم [احفظكم] من كتابه، و استودعكم من حقوقه، فإن الله سبحانه لم يخلقكم عبثا و لم يترككم سدى، و لم يدعكم في جهاله و لا عمى، قد سمي آثاركم، و علم أعمالكم، و كتب آجالكم.

آن کس که اهل عمل است، باید در مدتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آنکه اجلش فرا رسد (و فرصتها از دست برود) و در ایام فراغتش پیش از آنکه گرفتار شود تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آنکه راه گلو بسته شود (و قدرت نفس کشیدن را از دست دهد)، کوشش نماید و برای خویشتن و آینده اش چیزی آماده کند، و زاد و توشه ای از سرایی که باید از آن کوچ کند، برای سرای ابدی برگیرد. ای مردم! خدا را، خدا را در نظر آرید! در آنچه حفظ آن را درباره کتاب خود، از شما خواسته است و حقوقی را که نزد شما به ودیعت گذارده است، زیرا خداوند شما را عبث و بیهوده نیافریده و مهمل نگذاشته و در جهل و نابینایی رها ننموده است،

بلکه وظایف شما را دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر داشته است.

شرح و تفسیر: زاد و توشه بگیرید!

امام علیه السلام در بخش آغازین این خطبه، هشداری درباره علم و قدرت خداوند و آگاهی او بر اسرار کائنات و سرایر و ضمائر افراد می‌دهد و در واقع مقدمه‌ای است برای هشدار دومی که در بخش دوم این خطبه آمده است: هشداری که همه انبیاء و اولیاء الله نسبت به مردم داده و می‌دهند، می‌فرماید: «آن کس که اهل عمل است باید در مدتی که مهلت دارد عمل کند، پیش از آنکه اجلش فرا رسد (و فرصت‌ها از دست برود) و در ایام فراغتش پیش از آنکه گرفتار شود، تلاش کند و در روزگار آسودگی، قبل از آنکه راه گلو بسته شود (و قدرت نفس کشیدن را از دست دهد) کوشش نماید!» (فلیعمل العامل منکم فی ایام مهله (۱)، قبل إرهاب (۲) أجله، و فی فراغه قبل أوان شغله، و فی متنفسه (۳) قبل أن یؤخذ بکظمه (۴)).

سپس در بیان هدف و جهت‌گیری این تلاش و عمل، چنین می‌فرماید: «و برای خویشتن و آینده‌اش، چیزی آماده کند، و زاد و توشه‌ای از سرایی که باید از آن کوچ

ص: ۵۱۰

-
- ۱-۱) «مهلت» (بر وزن اجل) در اصل به معنای مدارا نمودن و مهلت دادن است.
 - ۲-۲) «ارهاب» از ماده «رهب» (بر وزن شفق) به معنای پوشانیدن چیزی است و از آنجا که وقتی اجل فرا می‌رسد گویی تمام وجود انسان را می‌پوشاند، این تعبیر در جمله بالا در مورد «اجل» بکار رفته است.
 - ۳-۳) «متنفس» از ماده «تنفس» در اصل به معنای نفس کشیدن است، ولی از آنجا که انسان به هنگام آسودگی، نفس‌های عمیق و آرام می‌کشد و از «متنفس» به معنای روزگار آسودگی بکار رفته است.
 - ۴-۴) «کظم» (بر وزن قلم) به معنای گلوگاه و محلّ نفس کشیدن است و «کظم» (بر وزن هضم) معنای مصدری دارد یعنی: نفس را حبس کردن، که گاه کنایه از خویشتن داری به هنگام خشم و مانند آن آمده است.

کند، برای سرای ابدی برگیرد.» (و لیمهد لنفسه و قدمه، و لیتزود من دار طعنه لدار إقامته).

در واقع، در جمله های نخست، سخن از اصل تلاش و عمل است و در دو جمله اخیر، مسیر و جهت آن را تعیین می کند.

قابل توجه اینکه: تعبیر به (أَيَّام مهله) (در ایامی که انسان مهلت دارد) تعبیر سربسته ای است که سه جمله بعد، تفسیرش می کند، در جمله نخست (قبل إرهاق أجله) اشاره به اصل نعمت زندگی و عمر شده است و در جمله دوم (و فی فراغه..) اشاره به نعمت فراغت، در برابر گرفتاری کسب و کار و همسر و فرزندان، و در جمله سوم (و فی متنفسه...) به نعمت سلامتی، و نداشتن شدايد و تنگناها و دشواریهای گلوگیر، اشاره شده است.

جمله (و لیمهد...) اشاره به آماده ساختن سرای آخرت است، در حالی که جمله (و لیتزود) اشاره به برگرفتن زاد و توشه می باشد، همان گونه که انسان در این دنیا، نخست به تهیه خانه و وسایل زندگی می پردازد (و به هنگام سفر، مرکب تهیه می کند) آنگاه سراغ زاد و توشه می رود.

سپس در ادامه این سخن امام علیه السّلام هشدار سومی به همه مردم می دهد و می فرماید: «ای مردم! خدا را، خدا را، در نظر آرید! در آنچه حفظ آن را درباره کتاب خود از شما خواسته است و حقوقی را که نزد شما به ودیعت گذارده، حفظ کنید.» (فالله الله أيها الناس، فيما استحفظكم من كتابه، و استودعكم من حقوقه).

روشن است که منظور از این کتاب، قرآن مجید است که مردم موظف به حفظ آن و احکام آنند و منظور از حقوقی که به ودیعت نزد بندگان گذارده، احکام و

دستورات و حلال و حرام اوست، که هر گونه کوتاهی در حفظ آن کتاب و این حقوق، مسئولیت عظیم الهی را در پی دارد (۱).

سپس به بیان دلیلی برای این هشدار مهم پرداخته، می‌فرماید: «این به دلیل آن است که خداوند شما را عبث و بیهوده نیافریده، و مهمل نگذاشته، و در جهل و نابینایی رها ننموده است، بلکه وظایف شما را دقیقاً تعیین فرموده و اعمال شما را می‌داند و سرآمد عمرتان را مقرر داشته است!» (فَإِنَّ اللَّهَ سَبْحَانَهُ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا، و لَمْ يَدْعُكُمْ فِي جِهَالَةٍ وَلَا عَمَى، قَدْ سَمَى آثَارَكُمْ، و عِلْمَ أَعْمَالِكُمْ، و كِتَابَ آجَالِكُمْ).

در واقع در هر یک از این شش جمله کوتاه که مجموعاً دلیلی برای هشدار پیش است، معنا و مفهوم آموزنده‌ای نهفته است که آیات قرآنی نیز شاهد و گواه آن است.

نخست، اشاره به هدفدار بودن آفرینش انسان می‌کند.

سپس، از وجود برنامه برای زندگی انسان، سخن به میان آمده است.

در مرحله سوم، از وجود رهبران و اسباب علم و آگاهی به انسانها سخن می‌گوید.

در مرحله چهارم، بحث از تبیین وظایف آنهاست.

در جمله پنجم، از علم خدا به اعمال بشر، پرده برمی‌دارد.

و در جمله ششم، سخن از محدود بودن عمر انسان و پایان پذیری آن است.

بدیهی است، اگر انسان به این امور توجه کند و با تمام وجودش آنها را باور داشته باشد، در حفظ «کتاب الله» و «ودایع و احکام الهی» تا آنجا که توان دارد، خواهد کوشید.

به هر حال، مهم آن است انسان هدف آفرینش خویش را دریابد و از امکاناتی که خداوند در اختیار او قرار داده است، بهره بگیرد و خدا را در همه حال حاضر و ناظر

ص: ۵۱۲

۱-۱) ضمیر «کتابه» و «حقوقه» هر دو به «الله» باز می‌گردد و اینکه بعضی احتمال داده اند، ضمیر «حقوقه» به «کتابه» برگردد، مناسب سیاق کلام نیست.

۲-۲) «سدى» (بر وزن شما) به معنای مهمل و بیهوده و بی‌هدف است. این واژه در مورد شتری که بدون ساربان رها شده و در هر جا می‌چرد نیز، بکار می‌رود.

اعمال خویش بداند و فراموش نکند که زندگی او در این جهان، محدود و پایان گرفتنی است. به یقین، توجه به این حقایق تأثیر بسیار مثبت و سازنده ای در اخلاق و رفتار انسانها دارد.

قرآن مجید نیز در همین زمینه می فرماید: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ»، آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریده ایم و بسوی ما باز نمی گردید» (۱).

در جای دیگر می فرماید: «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا»، دلائل روشن از طرف پروردگارتان برای شما آمد، کسی که (در پرتو آن، حق را) ببیند به خود اوست و کسی که از دیدن آن چشم ببوشد، به زیان خودش می باشد» (۲).

و در ذیل آیه ۳۰ سوره «محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله» می فرماید: «وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ»، و خداوند از اعمال شما آگاه هست. و نیز می فرماید: «فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ»، هنگامی که سرآمد زندگی آنها فرا رسد، ساعتی تأخیر نمی کنند و ساعتی پیشی نمی گیرند» (۳).

ص: ۵۱۳

۱- ۱) سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

۲- ۲) سوره انعام، آیه ۱۰۴.

۳- ۳) سوره اعراف، آیه ۳۴.

اشاره

و أنزل عليكم «الكتاب تبييناً لكل شيء» و عمّر فيكم نبيّه أزماناً، حتّى أكمل له و لكم-فيما أنزل من كتابه-دينه الّذى رضى لنفسه، و أنهى إليكم-على لسانه-محاّبته من الأعمال و مكارهه، و نواهيه و أوامره، و ألقى إليكم المعذره، و اتّخذ عليكم الحجّه، و قدّم إليكم بالوعيد، و أنذرکم بين یدی عذاب شدید.

ترجمه

خداوند کتاب(قرآن)را بر شما نازل کرده است، که بیانگر همه چیز است(و تمام اموری که به هدایت و سعادت و نجات انسانها مربوط است در آن بیان شده)و پیامبرش را، آن مقدار در میان شما عمر داده که برای او و شما آیینی را که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی اش نازل کرده، کامل نماید و بر زبان پیامبرش اعمالی که محبوب، یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و نواهی و اوامرش را بیان کرده و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجّت را تمام نموده و اعلام خطر کرده و پیش از فرا رسیدن عذاب شدید، شما را انذار نموده و بیم داده است.

در بخش گذشته از این خطبه، اشاره ای به مسأله اتمام حجت الهی نسبت به بندگان آمده بود. امام علیه السلام در این بخش، آن را به صورت گسترده، بیان می کند و شرح می دهد، می فرماید: «خداوند کتاب (قرآن) را بر شما نازل کرده است، که بیانگر همه چیز است (و تمام اموری که به سعادت و نجات انسانها مربوط است، در آن بیان شده است) و پیامبرش را، آن مقدار در میان شما عمر داده که برای او و شما، آیینی که مورد رضای اوست و در کتاب آسمانی اش نازل کرده، کامل نماید» و آنزل علیکم «الکتاب تبیاناً لكل شیء» و عمر فیکم نبیه أزمانا، حتی أکمل له و لکم فیما أنزل من کتابه - دینه الذی رضی لنفسه .

آری، هم کتاب آسمانی جامعی نازل کرد که تمام معارف الهیه و برنامه های سازنده معنوی و مادی در تمام امور زندگی انسانها را در بردارد، همان گونه که در آیه ۸۹ سوره «نحل» می فرماید: «وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدًى وَ رَحْمَةً وَ بُشْرَى لِّلْمُسْلِمِينَ»، و ما این کتاب را بر تو نازل کردیم که بیانگر همه چیز و مایه هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است.» و هم به پیامبرش فرصت کافی داد که همه گفتنی ها را بگوید و دین و آیین خدا را کامل گرداند، همان گونه که در آیه ۳ سوره «مائده» آمده است: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا»، امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را به عنوان آیین (جاودان) شما پذیرفتم.»

سپس برای توضیح بیشتر، انگشت روی موارد خاصی گذارده، می فرماید:

«خداوند با زبان پیامبر، اعمالی را که محبوب، یا ناخوش داشته، به شما رسانیده و

نواهی و اوامرش را بیان کرده، و به این ترتیب، راه عذر را بر شما بسته و حجت را تمام نموده و اعلام خطر کرده است، و پیش از فرا رسیدن عذاب شدید، شما را انداز نموده و بیم داده است» (و آنهی (۱) إِلَيْكُمْ عَلَى لِسَانِهِ مُحَابَه (۲) مِنَ الْأَعْمَالِ وَ مَكَارِهِ، وَ نَوَاهِيهِ وَ أَوْامِرِهِ، وَ أَلْقَى إِلَيْكُمْ الْمَعْذِرَةَ، وَ اتَّخَذَ عَلَيْكُمْ الْحُجَّةَ، وَ قَدَّمَ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ، وَ أَنْذَرَ كَمَ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ).

امام علیه السّلام با این تعبیرات، نشان می دهد که با حضور قرآن و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و تعلیماتی که از این دو منبع سرچشمه می گیرد، دیگر هیچ عذری برای کسی باقی نمی ماند که بگوید: «آگاهی نداشتم» و یا «نمی دانستم» و یا «تمام حجت کافی نشده بود»! در واقع مصداق روشن کلام خداست که می فرماید: «قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ» بگو خداوند حجت کافی دارد. (۳)

نکته

۱- هر چه بخواهید در قرآن است!

جمله «و أنزل عليكم الكتاب تبياناً لكلّ شيء» که برگرفته از آیه ۸۹ سوره نحل است، حقیقت مهمی را در بردارد که برای همه قابل دقت است.

مسلم است که منظور از این جمله، این نیست که قرآن دایره المعارف بزرگی است که تمام جزئیات علوم مختلف از ریاضیات و جغرافیا و شیمی و فیزیک گرفته

ص: ۵۱۷

۱ - ۱) «آنهی» از ماده «إنهاء» به معنای اعلام و ابلاغ چیزی است و در جمله بالا- نیز همین مفهوم را می رساند و می گوید: «خداوند بر زبان پیامبر آنچه را لازم بوده به شما اعلام و ابلاغ نموده است».

۲ - ۲) «محاب» جمع «محَب» اسم مکان، یا مصدر میمی است و در اینجا به معنای موارد محبت الهی، یا محبوب های خداوند است و نقطه مقابل «مکاره» می باشد.

۳ - ۳) سوره انعام، آیه ۱۴۹.

تا علوم انسانی و مکاتب مختلف فلسفی را بیان کرده است، بلکه منظور این است قرآن، تمام آنچه را به خاطر آن نازل شده است و هدف اصلی این کتاب آسمانی را تشکیل می دهد- که همان مسأله انسان سازی و سعادت بشر در تمام زمینه هاست- در بر دارد: معارف دینی، حقایق مربوط به مبدأ و معاد، وظایف انسان در پیشگاه خدا، وظایف انسانها در برابر یکدیگر، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی و نیازهای اقتصادی، همه را بیان کرده، گاه انگشت روی جزئیات گذاشته و تمام ریزه کاری ها را بیان نموده (مانند احکام مربوط به قراردادهای مالی و اسناد بدهکاری که در طولانی ترین آیه قرآن (آیه ۲۸۲ بقره) هیجده حکم درباره آن بیان شده) و گاه به بیان اصول کلی و قواعد عامه که از قبیل «باب یفتح منه ألف باب، دری است که هزار در از آن گشوده می شود» بسنده کرده است.

این تعبیر قرآنی که در خطبه بالا و روایات معصومین روی آن تکیه شده، به مسلمانان گوشزد می کند که هر هدایتی را می خواهند، در قرآن جستجو کنند.

پاسخ به یک پرسش

در اینجا سؤالی پیش می آید که با وجود قرآن مجید- با این اوصاف- دیگر چه نیازی به سنت پیامبر و جانشینان معصوم اوست؟ پاسخ این سؤال روشن است و آن اینکه بسیاری از آیات، نیاز به شرح و تفسیر و بیان شرایط و ذکر موارد استثنا دارد و یا متشابهاتی است که باید در پرتو محکومات به وسیله معصومین علیهم السلام تفسیر شود.

فی المثل، قرآن سخن از «زکات» به میان آورده و تنها اصناف هشتگانه مستحقین را بر شمرده، ولی اجناسی که زکات به آنها تعلق می گیرد و مقدار نصاب و

شرایط مربوط به گذشت سال و شرایط مستحقین و نحوه جمع آوری و چگونگی پرداخت اینها، نیاز به تفسیرهایی است که نزد پیشوایان معصوم است.

به علاوه، گذشت زمان مسائل تازه ای را می آفریند که باید برای استنباط احکام آنها، به ریشه ها و اصولی که در «کتاب الله» هست، مراجعه کرد و برای اینکه از هرگونه اشتباه در امان بمانیم، باید این کار با راهنمایی معصوم صورت گیرد.

این نکته نیز قابل توجه است که قرآن دعوت کلی و عمومی به سوی همه علوم و دانش ها کرده و مراجعه به اهل اطلاع را در هر مسأله ای از مسائل مورد نیاز، لازم شمرده است.

ص: ۵۱۹

فاستدرکوا بقیه ایامکم، و اصبروا لها أنفسکم، فإنها قليل في كثير الأيام التي تكون منكم فيها الغفله، و التشاغل عن الموعظه، و لا ترخصوا لأنفسکم، فتذهب بکم الرخص مذاهب الظلمه، و لا تداهنوا فيهم بکم الإدهان علی المعصیه.

ترجمه

حال که چنین است (و فرصت ها با سرعت می گذرد) باقیمانده عمر خویش را دریابید و به خاطر آن صبر و استقامت پیشه کنید! (زیرا باقیمانده عمر) در برابر ایام زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم است و به خود، بیش از حد، آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید، که استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار خواهد داد (نسبت به خود یا دیگران) ظاهر سازی و فریب کاری نکنید، که شما را به معصیت می کشاند.

شرح و تفسیر: فرصت را غنیمت بشمرید!

به دنبال هشدارهایی که امام علیه السلام در بخش پیشین این خطبه، درباره اتمام حجت الهی بر همه انسانها داد، این بخش به نتیجه گیری مفید و مهمی پرداخته،

می فرماید: «حال که چنین است، باقیمانده عمر خویش را دریابید و به خاطر آن، صبر و استقامت پیشه کنید! (صبر و استقامت در برابر عوامل گناه و مشکلات اطاعت).» (فاستدر کوا بقیه ایامکم، و اصبروا لها أنفسکم).

سپس در مقام استدلال برآمده، می افزاید: «زیرا باقیمانده عمر، در برابر ایام زیادی که از شما به غفلت گذشته است و به پند و موعظه توجه نشده، بسیار کم است» (فإنها قليل في كثير الأيام التي تكون منكم فيها الغفلة، و التَّشاغل عن الموعظه).

واقعیت نیز چنین است که اگر ساعات و روزهای توجه و بیداری عمر انسان محاسبه شود، در برابر ایامی که به غفلت و بوالهوسی گذشته و انسان خود را به دنیا و شهوات سرگرم ساخته است، چیز اندکی است، حال که چنین است، باید باقیمانده عمر را از خطر غفلت و بی خبری نجات داد و شرط آن، استفاده از سلاح صبر و استقامت است، چرا که هم حفظ هوشیاری، صبر می طلبد و هم پای مردی در طریق اطاعت و پرهیز از معصیت. به همین دلیل در روایات اسلامی «صبر در برابر ایمان، به منزله سر در برابر تن» شمرده شده است. (۱)

تعبیر به «تکون منکم فیها الغفلة» به صورت فعل مضارع، اشاره به این است که نه تنها در گذشته چنین غفلت هایی از شما صادر شده، در آینده نیز زمینه آن وجود دارد، گذشته عمر از دست رفت، بکوشید آینده را نجات دهید و گذشته را در سایه آن، جبران کنید.

سپس به دو نکته مهم، که در واقع دو راه از راههای خطرناک نفوذ شیطان است اشاره می کند، نخست می فرماید: «به خود بیش از حد آزادی (در استفاده کردن از مباحات) ندهید! که استفاده افراطی از مباح و آزادی، شما را در طریق ظالمان قرار

ص: ۵۲۲

۱ - ۱) علی علیه السلام می فرماید: «و علیکم بالصبر فإنَّ الصبر من الإيمان كالرأس من الجسد» (نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۸۲).

خواهد داد» (و لا ترخصوا لأنفسكم، فتذهب بكم الرخص مذاهب الظلمه).

تجربه های فراوان نیز نشان داده است، آنها که بیش از حد بر آزادی ها و استفاده از مباحات تکیه می کنند، سرانجام در پرتگاه محرّمات سقوط خواهند کرد. تشبیه جالبی در احادیث متعدّد آمده است، که محرّمات الهی را به غرقگاه و منطقه ممنوعه ای تشبیه کرده که مرزهای معینی دارد، سپس نفس آدمی را به گوسفندی تشبیه می کند که از آخرین منطقه آزاد استفاده می کند و لب مرز قرار می گیرد و چیزی نمی گذرد که علف های ظاهرا شاداب آن طرف مرز، به او چشمک می زند و او را به سوی خود می کشاند.

انسان نیز چنین است، هنگامی که تا آخرین مرز آزادی پیش رفت، نفس سرکش، او را فریب می دهد و هنگامی بیدار می شود که در میان گناهان غوطه ور است. امام علی علیه السلام می فرماید:

«و المعاصی حمی الله، فمن يرتع حولها يوشك أن يدخلها، گناهان مناطق ممنوعه الهی است، هر کس به آن نزدیک شود، بیم آن می رود که وارد آن شود. (۱)» (همان گونه که اگر گوسفندان را در چراگاه، به نزدیک مناطق ممنوعه ببرند، بیم آن می رود که به خطر بیفتند، یا وارد مرتع دیگران شوند).

تعبیر لطیفی که در قرآن مجید درباره بعضی از گناهان آمده و می فرماید به آن نزدیک نشوید، نظیر: «و لا تقربوا مال الیتیم» ، به اموال یتیمان نزدیک نشوید (۲)، و لا تقربوا الزنا، به زنا نزدیک نگردید. (۳) و «و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن» به کارهای زشت نزدیک نشوید، آشکار باشد یا پنهان. (۴) نشان می دهد که برای مصون ماندن از آلودگی به گناه، بهتر است انسان به مرز گناهان نزدیک نشود و هر

ص: ۵۲۳

۱-۱) وسائل الشیعه، جلد ۱۸، ص ۱۱۸، حدیث ۲۲، باب ۱۲، از ابواب صفات قاضی.

۲-۲) سوره انعام، آیه ۱۵۲.

۳-۳) سوره اسراء، آیه ۳۲.

۴-۴) سوره انعام، آیه ۱۵۱.

چیزی که نام «مباح» بر آن گذارده شده است، تا آخرین درجه برای خود، عملاً مجاز نشمرد.

نکته دوم، این است که می فرماید: «ظاهرسازی و فریبکاری (نسبت به خود و دیگران) نکنید، که شما را به معصیت می کشاند» (و لا تدهنوا [۱](#)) فیهجم بکم الإدهان إلی المعصیه).

منظور از «مداهنه» در اینجا این است که انسان نسبت به اهل گناه نرمش و انعطاف نشان بدهد و ظاهرسازی نفاق آلود داشته باشد، که این گونه نرمش و ظاهرسازی، سرانجام انسان را به انواع گناهان آلوده می سازد. و یا خود را فریب دهد و برای خود ظاهرسازی نماید.

یکی از مصادیق بارز آن، درست کردن کلاه های شرعی و راه حل های ظاهری و دروغین برای انجام گناهان است، که سرانجام انسان را به گناهان صریح و آشکار می کشاند و این یکی از راههای نفوذ شیطان است.

آری، گاه انسان در مقام فریب خویش برمی آید و خود را به گناه می کشاند و گاه در مقام فریبکاری با دیگران، و از آن طریق آلوده به گناه می شود و هر دو «مداهنه» نام دارد.

امام علیه السلام در این چند جمله، به طور دقیق انگشت روی مواضع آسیب پذیر گذاشته است و راههای نفوذ شیطان را به روی پیروان راستین خود، می بندد.

ص: ۵۲۴

۱- ۱) «تدهنوا» از ماده «مداهنه» گرفته شده و در اصل از ماده «دهن» به معنای روغن است و به معنای نرمش و انعطاف مذموم و منافقانه بکار می رود و نیز نرمش و انعطاف، به معنای صرف نظر کردن از بخشی از فرمانهای الهی را نیز شامل می شود و از آنجا که از روغن، برای نرم کردن پوست استفاده می شود، کلمه «ادهان» به معنای مدارا کردن و عدم برخورد جدی آمده است، خواه با دیگران باشد و خواه با هوای نفس.

در این بخش از خطبه، امام علیه السّلام به نکته مهمی اشاره کرده و طرق نفوذ شیطان در قلوب انسانها را نشان می دهد و از میان آنها روی دو موضوع انگشت می گذارد.

نخست، استفاده بیش از حد از آزادی ها و مباحات است، چرا که پاره ای از آزادی ها و مباحات، درست، دیوار به دیوار گناهان بزرگ اند که اگر انسان تا آنجا پیش برود، خطر لغزش و سقوط در درّه گناه کم نیست. امام علیه السّلام در اینجا به همگان هشدار می دهد که در این گونه موارد زیاد پیش نروید! زیرا بیم آن می رود که در طریق ظالمان قرار بگیرید، همان گونه که امروز در تعیین مرزهای کشورها، معمولاً یک کمر بند امتیّتی قرار می دهند و افراد مجاز نیستند از چند کیلومتری مرزها جلوتر بروند، زیرا رفتن به نقطه اصلی مرز، ممکن است وسوسه عبور از مرز را در افراد ایجاد کند. اضافه بر این، انسان هنگامی که به مرزهای گناهان می رسد، ممکن است گناه در نظر او ساده جلوه کند و هوای نفس در یک لحظه او را غافلگیر سازد و به آن طرف مرز بکشانند.

دیگر اینکه، سر و کار داشتن با اهل گناه و نرمش و انعطاف با آنها و یا درست کردن کلاههای شرعی و راه حل های دروغین برای انجام گناهان، یکی دیگر از طرق نفوذ شیطان در آدمی است. اهل گناه، گناهان را در نظر انسان کوچک نشان می دهند و استفاده از کلاههای شرعی، ابّهت گناه را می شکنند و حجابهایی را که میان انسان و ابتلای به گناهان است، کنار می زنند و انسان، بدون دفاع در مقابل هجوم گناه قرار می گیرد. در حدیثی از امیر مؤمنان علیه السّلام می خوانیم:

«من داهن نفسه هجمت به علی المعاصی المحرّمه، کسی که با نفس خویشتن مداهنه کند، او را مورد هجوم گناهان بزرگ قرار می دهد (۱)».

ص: ۵۲۵

عباد الله، إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعَهُمْ لِرَبِّهِ، وَإِنَّ أَعْشَاهُمْ لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ، وَالْمَغْبُوتُ مِنَ غَبْنِ نَفْسِهِ، وَالْمَغْبُوتُ مِنَ سَلْمِ لَه دینه، «و السَّعِيدُ مِنَ وَعْظِ بَغِيرِهِ». وَ الشَّقِيُّ مِنَ انْخِدَاعِ لَهْوَاهُ وَ غُرُورِهِ.

ترجمه

ای بندگان خدا! آنها که خالصانه تر و خیرخواهانه تر، با خود برخورد می کنند، از همه در برابر پروردگار مطیع ترند و کسی که از همه بیشتر خود را می فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می شود و مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد و کسی مورد غبطه خواهد بود، که دینش سالم بماند و سعادت مند آن کس است که از سرنوشت دیگران پند و اندرز گیرد و شقاوتمند و محروم از سعادت کسی است که فریب هوا و هوس و غرور خویش را بخورد.

شرح و تفسیر: سعادت مند کیست؟

امام علیه السَّلام در ادامه این خطبه، پس از هشدارهایی که نسبت به طرق نفوذ شیطان در آدمی داشت، دستورالعملهایی در شش جمله کوتاه و پرمعنا در ارتباط با آن هشدارها، بیان می کند و آن را کامل تر می سازد.

نخست می گوید: «ای بندگان خدا! آنها که خالصانه تر و خیرخواهانه تر با خود

برخورد می کنند، از همه در برابر پروردگار مطیع ترند.» (عباد الله! إِنَّ أَنْصَحَ النَّاسِ لِنَفْسِهِ أَطْوَعَهُمْ لِرَبِّهِ).

معنای این سخن آن است که انسان خود را نفریبد و به خویشتن دروغ نگوید، نقاط ضعف خود را، نقاط قوت به خودش معرفی نکند و بر عیوب خویش پرده نیفکند، بلکه خالصانه و مخلصانه به نقد خویشتن پردازد، چنین کسی به یقین در طریق اطاعت پروردگار گام برمی دارد (۱).

و در جمله دوم، دقیقاً اشاره به عکس آن می فرماید و می گوید: «کسی که از همه بیشتر خود را می فریبد، از همه بیشتر مرتکب معصیت پروردگار می شود.» (و إِنَّ أَغْشَّهْمَ (۲) لِنَفْسِهِ أَعْصَاهُمْ لِرَبِّهِ).

بدیهی است آن کس که خویشتن را می فریبد و عیوب خود را پنهان می سازد، گناه در نظرش مباح و حتی گاهی به صورت یک امر واجب جلوه می کند و به این ترتیب، زمینه ارتکاب هر گونه گناه را برای خود، فراهم می سازد.

در سومین جمله می فرماید: «مغبون واقعی کسی است که خویشتن را مغبون سازد» (و المغبون من غبن نفسه) اشاره به اینکه، گاه شخص دیگری بر سر انسان کلاه می گذارد و او را مغبون می کند. و سرمایه اش را از دستش می گیرد و گاه انسان درباره خویشتن دست به چنین کاری می زند و با خود فریبی، سرمایه های وجودی خویش را از کف می دهد، سرمایه هایی که می توانست در سایه آن، سعادت دنیا و آخرت را به چنگ آورد.

در چهارمین جمله می فرماید: «کسی مورد غبطه خواهد بود، که دینش سالم بماند» (و المغبوط من سلم له دینه).

ص: ۵۲۸

۱- ۱) توجه داشته باشید که «أنصح» از ماده «نصح» در اصل به معنای اخلاص است و از این رو به خیرخواهی های خالصانه اطلاق شده است و «نصیحت» نیز همین مفهوم را دارد.

۲- ۲) «أغشّ» از ماده «غشّ» در اصل به معنای ضعف و ناتوانی و کمبود است و به همین مناسبت به اشیای غیر خالص، مغشوش اطلاق می شود و سپس به همین مناسبت واژه «غشّ» به خیانت و هر گونه ناخالصی اطلاق شده است.

می دانیم «غبطه» آن است که انسان آرزو کند، نعمت های مهمی که نصیب دیگری شده، نصیب او هم بشود. بنابراین، «مغبوط» صاحب نعمتی است که مردم به حال او غبطه می خورند و از آنجا که اگر انسان بتواند در فراز و نشیب های زندگی و کشاکش روزگار، دین و ایمان خود را حفظ کند، بزرگترین نعمت الهی شامل حال او شده، سزاوار است که همگان به حال او غبطه خورند و طبق قاعده ادبی که «تقدیم خیر بر مبتدا، مفید حصر است» تعبیر جمله بالا نشان می دهد که تنها نسبت به کسی باید غبطه خورد، که دین و ایمانش در برابر طوفانهای زندگی محفوظ بماند، نه به کسانی که به مقام های زودگذر و اموالی که در مسیر فناست و یا سایر امکانات زندگی مادی، دست یافته اند.

در پنجمین جمله می فرماید: «سعادتمند آن کسی است که از سرنوشت دیگران پند و اندرز گیرد.» (و السَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بغيره).

بی شک، حوادث تلخ زندگی و تجربه های دردناک، وسیله هوشیاری و مایه پند و اندرز انسان است، ولی چه بهتر اینکه انسان به جای آنکه خودش اشتباهات را تجربه کند و به نتایج تلخ آن برسد، از سرنوشت دیگران که وضع مشابهی با او داشته اند، عبرت گیرد و تجربه بیندوزد. چنین کسانی به فردی می مانند که خانه ای در مجاورت باغ بزرگی دارند، مشکلات نگاهداری باغ، بر عهده دیگری است، ولی هوای لطیفش نصیب او می شود. و از آنجا که سرنوشت افراد در زندگی، غالباً شبیه هم است و به تعبیر دیگر: «تاریخ همواره تکرار می شود!» هر کسی می تواند بخش هایی از سرنوشت خود را در آینه زندگی دیگران تماشا کند. بنابراین، نمی توان کسی را پیدا کرد که مشمول جمله بالا نشود و از زندگی دیگران عبرت نگیرد.

بعضی از مفسران نهج البلاغه «جمله «و السَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بغيره» را جزو

ضرب المثل های معروف عرب، شمرده اند (۱) در حالی که «ابن ابی الحدید» آن را یکی از مثل های نبوی می شمرد، که از زبان آن بزرگوار تراوش کرده است. (۲)

سرانجام در ششمین جمله، به نقطه مقابل آنچه در جمله قبل آمده، پرداخته، می فرماید: «شقاوتمند و محروم از سعادت کسی است که فریب هوا و هوس، غرور خویش را بخورد.» (و الشَّقِيُّ من انخدع لهواه و غروره).

بدیهی است هر گاه کسی فریب دیگری را بخورد، مورد ملامت است، اما اگر فریب هوا و هوس های نفس خویش را بخورد، در خور سرزنش و ملامت شدیدتری است! چرا که با دست خود، سرمایه های سعادت خویش را آتش زده است.

نکته: سرچشمه سعادت در درون شماست

از پیام های مهمی که در این بخش از خطبه به گوش جان می رسد، این است که علی علیه السلام می فرماید: عوامل خوشبختی و بدبختی انسان، بیش از آنچه از بیرون به سراغ او می آید، از درون جانش برمی خیزد. اوست که خود را فریب می دهد، اوست که خود را مغبون می سازد، اوست که خویشتن را سعادت مند می کند و بالاخره اوست که بر اثر پیروی از هوا و هوس و کبر و غرور، اسباب بدبختی خویش را آماده می سازد.

این سخن، هم درباره یک فرد صادق است، هم درباره یک جامعه، غالب مردم

ص: ۵۳۰

۱-۱) شرح نهج البلاغه ابن میثم، جلد ۲، صفحه ۲۸۵.

۲-۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۵۶، مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار» آن را در تاریخ پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله در باب حوادث جنگ تبوک، ضمن یکی از خطبه های آن حضرت آورده است (جلد ۲۱، صفحه ۲۱۱).

مخصوصاً در عصر و زمان ما، عوامل بدبختی خود را در بیرون جامعه خویش جستجو می کنند و غالباً خود را فریب می دهند و راه چاره را به روی خود می بندند، در حالی که باید اسباب مشکلات را در روحیات خود، در پیوندهای اجتماعی، در هوا و هوسها، در اختلاف و نفاق، در حسادتها و هواپرستی ها جستجو کرد و اگر در این خطبه، چیزی جز این پیام نباشد، برای زندگی سعادت‌مندانه انسان کافی است.

ص: ۵۳۱

اشاره

واعلموا أنّ «يسير الرّياء شرك» و مجالسه أهل الهوى منسأه للإيمان، و محضره للشيطان. جانبوا الكذب فإنّه مجانبا للإيمان. الصادق على شفا منجاه و كرامه، و الكاذب على شرف مهواه و مهانه. و لا تحاسدوا، فإنّ الحسد يأكل الإيمان» كما تأكل النّيار الحطب»، و لا- تبأغضوا فإنّها الحالقه»، و اعلموا أنّ الأمل يسهى العقل، و ينسى الذّكر، فأكذبوا الأمل، فإنّه غرور، و صاحبه مغرور.

ترجمه

آگاه باشید! ریاکاری هر چند کم باشد، شرک است و همنشینی با هواپرستان ایمان را از انسان دور می کند و شیطان را به حضور می کشاند. از دروغ برکنار باشید، چرا که دروغ از ایمان برکنار است. راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، اما دروغگو بر لب پرتگاه هلاکت و پستی است و حسد نوزید که حسد ایمان را نابود می کند، آن گونه که آتش هیزم را می خورد و خاکستر می سازد و کینه یکدیگر را در دل نگیرید که خیر و برکت را از میان می برد و بدانید آرزوهای دور و دراز، خرد را به غفلت (از واقعیت ها) و اوا می دارد و یاد خدا را به فراموشی می سپارد، بنابراین، به آرزوهای اعتنا نکنید، که فریبنده است و صاحبش فریب خورده.

در این بخش، که آخرین بخش از خطبه ۸۶ می باشد، امام علیه السلام نسبت به شش صفت، از صفات رذیله شدیداً هشدار می دهد (ریا، هم نشینی با هواپرستان، دروغ، حسد، عداوت و دشمنی، و آرزوهای دور و دراز) و در کنار هر یک از این صفات، اشاره پرمعنایی به زیانهای آن فرموده است.

نخست می فرماید: «آگاه باشید! ریاکاری هر چند کم باشد، شرک است.» (و اعلموا أن یسیر الریاء شرک).

زیرا شخص ریاکار، یک عمل الهی را برای رضای بندگان و تظاهر به نیکی و جلب توجه آنان انجام می دهد و در حقیقت، به جای اینکه عزت را از خدا بخواهد که مصداق واقعی «تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدِلُّ مَنْ تَشَاءُ» (۱) است، از بندگان ضعیف و ناتوان می طلبد و این نوعی شرک و دوگانه پرستی است که با «توحید افعالی» در تضاد می باشد.

به همین دلیل، در روایات اسلامی آمده است که روز قیامت، شخص ریاکار را به این عناوین مخاطب می سازند و او را صدا می زنند که:

«یا کافر! یا فاجر! یا غادر! یا خاسر! حبط عملک و بطل أجرک، فلا خلاص لک الیوم، فالتمس أجرک ممّن کنت تعمل له، ای کافر! ای فاجر! ای حيله گر! ای زیانکار! عملت نابود شد و اجرت از میان رفت و امروز راه نجاتی برای تو نیست، پاداش خود را از کسی بطلب که برای او عمل می کردی.» (۲)

اضافه بر این، شخص ریاکار به خاطر دوگانگی ظاهر و باطن، در زمره منافقان است و این نفاق سبب می شود که اعمالش بی روح و تهی از محتوا و بی اثر باشد.

ص: ۵۳۴

۱-۱) سوره آل عمران، آیه ۲۶.

۲-۲) وسائل الشیعه، جلد ۱، باب ۱۱، از ابواب مقدمات عبادات، حدیث ۱۶.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«سیأتی علی الناس زمان تخبث فیہ سرائرهم، و تحسن فیہ علانیتهم، طمعا فی الدنیا، لا یریدون به ما عند ربهم، یکون دینهم ریاء، لا یخالطهم خوف، یعمهم الله بعقاب، فیدعونه دعاء الغریق، فلا یرتجیب لهم؛ زمانی بر مردم فرا می رسد که باطن آنها زشت و آلوده و ظاهر آنها زیباست، این کار را به خاطر دنیاپرستی انجام می دهند و پادشاهای الهی را طلب نمی کنند، دین آنها، ریاکاری است و خوف الهی در وجودشان نیست، کیفر عظیم الهی آنها را فرا می گیرد و آنها (به در خانه خدا می روند و) همچون غریق دعا می کنند، ولی خداوند دعای آنها را مستجاب نمی کند». (۱)

در قیامت اسرار درون مردم آشکار می گردد، رسواترین مردم ریاکارانند:

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد!

در مورد دومین صفت رذیله می فرماید: «بدانید که هم نشینی با هواپرستان، ایمان را از انسان دور می کند و شیطان را به حضور می کشاند». و مجالسه أهل الهوی منسأه (۲) للإیمان، و محضره (۳) للشیطان .

زیرا هواپرستی حدّ و مرزی ندارد و تمام وجود انسان را پر می کند و فکر او را به خود مشغول می دارد و جایی برای ایمان، باقی نمی گذارد و طبیعی است که چنین مجلسی، محضر شیاطین است.

این مسأله به قدری مهم است که در حدیث معروفی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است:

«ألمرء علی دین خلیله و قرینه، انسان بر دین دوست و هم نشین خویش است». (۴) و در «ضرب المثل» معروف آمده است: «قل لی من تعاشر، أقل لك من أنت، به من بگو با چه کسی معاشرت داری، تا بگویم تو کیستی (۵)».

ص: ۵۳۵

۱-۱) همان مدرک، باب ۱۱، حدیث ۴.

۲-۲) «منسأه» از مادّه «نساء» (بر وزن نصب) به معنای ترک کردن و به تأخیر انداختن است.

۳-۳) «محضره» اسم مکان از مادّه «حضور» است و به معنای جایگاهی است که کسی، یا چیزی در آن حضور می یابد.

۴-۴) شرح نهج البلاغه خویی، جلد ۶، صفحه ۱۳۶.

۵-۵) فی ظلال نهج البلاغه، جلد ۱، صفحه ۴۲۷.

تو اوّل بگو باکیان زیستی پس آنکه بگویم که تو کیستی.

در سومین مرحله، نسبت به دروغگویی هشدار می دهد و می فرماید: «از دروغ بر کنار باشید، چرا که دروغ از ایمان بر کنار است» (جانباوا الکذب فإِنَّهٗ مجانب للإیمان).

تعبیر به «جانباوا» نشان می دهد که دروغ به قدری خطرناک است که انسان باید از آن فاصله بگیرد و به آن نزدیک نشود، مبادا وسوسه ها او را به پرتگاه بکشاند.

و تعبیر به «مجانباوا للإیمان» نشان می دهد که دروغ نه تنها با ایمان سازگار نیست، بلکه بسیار با آن فاصله دارد. چرا که دروغگو معمولاً برای جلب منافع، یا دفع ضررها و یا هوای نفس، دروغ می گوید، در حالی که انسان مؤمن می داند همه چیز به دست خدا است و نیز می داند هواپرستی نوعی بت پرستی است.

شاهد این سخن، جمله های دیگری است که امام علیه السلام در تعقیب و تأکید جمله بالا- بیان فرموده است، می فرماید: «راستگو بر ساحل نجات و کرامت است، امّا دروغگو بر لب پرتگاه هلاکت و پستی قرار دارد» (الصّیادق علی شفا [\(۱\)](#) منجاه و کرامه، و الکاذب علی شرف مهواه [\(۲\)](#) و مهانه).

به صدق کوش! که خورشید زاید از نفست که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

[\(۳\)](#) در چهارمین هشدار می فرماید: «حسد نورزید که حسد ایمان را نابود می کند، آن گونه که آتش هیزم را می خورد و خاکستر می سازد» (و لا تحاسدوا، فإنّ الحسد يأکل الإیمان كما تأکل التّار الحطب).

ص: ۵۳۶

۱ - ۱) «شفا» به معنای لبه چیزی است و در اصل به کناره چاه، یا خندق و مانند آن گفته می شود و اطلاق «شفه» بر «لب» نیز ممکن است به همین مناسبت باشد.

۲ - ۲) «مهواه» از مادّه «هوی» به معنای میل به چیزی است و واژه «مهواه» اسم مکان است و به معنای پرتگاه و فاصله میان دو کوه آمده که گاه انسان را متمایل به سقوط می کند.

۳ - ۳) شعر از «حافظ» است و منظور از «صبح نخست» صبح کاذب است، که پس از روشنایی کوتاه، سیاهی جای آن را می گیرد، ولی صبح صادق در آستانه طلوع خورشید است.

زیرا حسود، در واقع دشمن نظام آفرینش و مخالف مواهب و اکرام الهی نسبت به بندگان است و چنین امری با ایمان کامل، سازگار نیست. اضافه بر این، او نباید سعادت خود را در سلب نعمت از دیگران ببیند، بلکه اگر ایمان راسخ به خدا دارد، باید همانند آن نعمت‌ها، یا افزون بر آنها را، از پروردگار بطلبد.

در پنجمین مرحله نسبت به عداوت و دشمنی هشدار می‌دهد، می‌فرماید: «کینه یکدیگر را در دل نگیرید، که خیر و برکت را از میان می‌برد» و لا تباغضوا فإِنَّها الحالقه (۱).

تعبیر به «تباغضوا» اشاره به این است که خصومت‌ها و عداوت‌ها معمولاً دو جانبه است و پاسخ خصومت، خصومت است.

تعبیر به «حالقه» که از ماده «حلق» به معنای تراشیدن است (با توجه به اینکه متعلق آن نیز حذف شده) نشان می‌دهد، خصومت‌ها هر گونه خیر و سعادت را از بیخ و بن بر می‌کند، چرا که ریشه هر خیر و سعادت، تعاون و همدلی و همکاری افراد جامعه با یکدیگر است و این کار بدون محبت و دوستی، میسر نیست.

در ششمین و آخرین مرحله، نسبت به خطرات آرزوهای دراز هشدار می‌دهد، می‌فرماید: «بدانید آرزوهای دور و دراز، خرد را به غفلت (از واقعیت‌ها) وا می‌دارد و یاد خدا را به فراموشی می‌سپارد، بنابراین، به آرزوها اعتنا نکنید که فریبنده است و صاحبش فریب خورده!» (و اعلموا أنَّ الأمل یسهی العقل، و ینسی الذکر، فأکذبوا الأمل فإِنَّه غرور، و صاحبه مغرور).

در واقع آرزوهای دور و دراز، که انسان را غرق در عالمی از خیال و پنداری می‌کند که بر محور امور مادی دور می‌زند، یکی از خطرناکترین موانع راه سعادت

ص: ۵۳۷

۱ - ۱) «حالقه» از ماده «حلق» در اصل به معنای تراشیدن موی سر، یا بدن است و «حالقه» به سال قحطی و پر مشقت که خیر و برکت را از میان می‌برد، اطلاق شده و به مرگ و مانند آن، که همه چیز را از میان می‌برد نیز، گفته شده است.

انسان است، که هم رسول الله و هم امیر مؤمنان در آن سخن معروفشان، آن را در کنار هواپرستی، خطرناکترین سدّ راه خوشبختی انسان معرفی فرموده اند و تجربیات تاریخ و روزانه نشان می دهد، غالب کسانی که آلوده جنایات بزرگ می شوند، افرادی هستند که گرفتار همین آرزوهای دور و دراز مادی می باشند.

نکته: اندرزهای گویا و رسا

با اندکی دقت در این خطبه کوتاه و پرمحتوا، مشاهده می کنیم که امام علیه السلام همه گفتنی ها را در این خطبه بیان فرموده است. از توحید و خداپرستی و توجه به کتاب جاویدان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله (قرآن مجید) و نکات مهم و سازنده ای که در قرآن آمده، گرفته، تا هشدارهای تکان دهنده ای که ناظر به سرنوشت انسان در این جهان است و سپس به مسایل اخلاقی مهمی که اساس سعادت معنوی و مادی انسان را تشکیل می دهد، مانند: ترک شرک و دروغ و حسد و کینه و عداوت و آرزوهای دور و دراز، اشاره فرموده، و در هر مورد، با ذکر دلیل و برهان منطقی، در عبارتی کوتاه و بسیار پرمعنا، به بیان خویش عمق بیشتری بخشیده. اگر انسان هر روز در آغاز پرداختن به برنامه های روزانه، یک بار این خطبه شریفه را مرور کند و در آن کمی بیندیشد و تصمیم بر اجرای آن بگیرد، به یقین اهل نجات خواهد بود.

خطبه ۸۷: صفات پرهیزکاران و فاسقان و آگاه سازی نسبت به موقعیت اهل بیت در میان مردم

اشاره

و من خطبه له علیه السلام و هی فی بیان صفات المتّقین و صفات الفسّاق و التنبیه الی مکان العتره الطیبه و الظنّ الخاطیء لبعض الناس.

(۱)

این خطبه درباره صفات پرهیزکاران و فاسقان و آگاه سازی نسبت به موقعیت اهل بیت در میان مردم و نیز گمانهای نادرستی که برای بعضی پیدا شده، سخن می گوید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع دارای پنج بخش است که چهار بخش آن کاملاً بهم پیوسته است، ولی بخش پنجم مفهومی جداگانه دارد و نشان می دهد که مرحوم «سید رضی» قسمتهایی از اواخر خطبه را حذف کرده است.

ص: ۵۳۹

۱-۱) سند خطبه: از قرائتی که نشان می دهد این خطبه در منابع دیگری غیر از «نهج البلاغه» نیز نقل شده است، سخن «ابن ابی الحدید» در پایان این خطبه است که می گوید: این خطبه طولانی بوده و مرحوم «سید رضی» بخشهای زیادی از آن را حذف کرده است (سپس ابن ابی الحدید بعضی از بخشها را نقل می کند) «زمخشری» نیز در کتاب «ربیع الابرار» در باب «عزّ و شرف» فصلی از این خطبه را با کمی تفاوت آورده است و سخن او چنین نشان می دهد که آن را از منبعی غیر از نهج البلاغه بدست آورده است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۳۳).

بهر حال بخش های پنجگانه، به شرح زیر است:

در آغاز: امام علیه السلام به بیان صفات عالمان راستین می پردازد، همانها که با امدادهای الهی توانسته اند روح تقوا را در خود زنده کنند و هواپرستی را از خود دور سازند و در سایه این خودسازی، کلید درهای هدایت را بدست آورند.

در بخش دوم: به نقطه مقابل این گروه پرداخته و عالم نمایانی را معرفی می کند که جهالت هایی را از دیگران گرفته و امور باطلی را از سوی خود، به آن افزوده و مردم را به گمراهی کشانده اند.

در بخش سوم: در تکمیل بخش های گذشته به مردم هشدار می دهد که با وجود اهل بیت و عترت پیامبر که سرچشمه زلال علم و آگاهی اسلامی هستند، چرا به سراغ افراد جاهل و بی خبر و ناآگاه می روند؟! در چهارمین بخش: به بعضی از سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله و پاره ای از نکته های حساس در مورد اهل بیت و معرفی خویشان اشاره فرموده و «حدیث ثقلین» را که در میان همه مسلمانان معروف و مشهور است، به عنوان گواه سخن خود ذکر می کند.

سرانجام در آخرین بخش: یعنی: بخش پنجم، به توهمات و پندارهای بی اساس برخی مردم که گمان می کردند دنیا برای همیشه در کام بنی امیه خواهد بود، اشاره کرده و قاطعانه خبر از زوال و سقوط حکومت کوتاه آنها می دهد. همان گونه که در بالا اشاره شد، این بخش، از بخش های چهارگانه بالا از نظر محتوا جدا است و پیدا است که مطالب دیگری در میان بوده که مرحوم «سید رضی» آنها را نیاورده است.

ص: ۵۴۰

عباد الله! إنَّ من أحبَّ عباد الله إليه عبدا أعانه الله على نفسه، فاستشعر الحزن، و تجلبب الخوف، فزهر مصباح الهدى في قلبه، و أعدَّ القرى ليومه النَّازل به، فقرب على نفسه البعيد، و هون الشَّدِيد. نظر فأبصر (فاقصر)، و ذكر فاستكثر، و ارتوى من عذب فرات سهَّلت له موارد، فشرَّب نهلا، و سلك سبيلا جددا. قد خلع سراويل الشهوات، و تخلَّى من الهموم، إلَّا همَّا واحدا انفرد به، فخرج من صفه العمى، و مشاركه أهل الهوى، و صار من مفاتيح أبواب الهدى، و مغالِق أبواب الرَّذى. قد أبصر طريقه، و سلك سبيله، و عرف مناره، و قطع غماره، و استمسك من العرى بأوثقها، و من الجبال بأمتنها، فهو من اليقين على مثل ضوء الشَّمس.

ای بندگان خدا! از محبوب ترین بندگان نزد خداوند، کسی است که او را در راه پیروزی بر (هوس های سرکش) نفسش یاری کرده است، از این رو حزن و اندوه را شعار [لباس زیرین] او ترس از خدا را جلباب [لباس رویین] خود قرار داده است. در نتیجه، چراغ هدایت، در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی روزی را که در پیش دارد (روز مرگ و رستاخیز)، برای خود فراهم ساخته است.

او، دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان نموده است (با دیده حق بین) نگاه کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را) دیده است، به یاد خدا بوده و به همین

دلیل، اعمال نیک فراوان به جا آورده است. از آب گوارایی که به آسانی (با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یکباره آن را سرکشیده است و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است. جامه شهوات را از تن برون کرده و از تمام هم و غم ها-جز یک اندوه-خود را تهی ساخته و تنها به آن می اندیشد (هم و غم او، تنها وصال محبوب و قرب پروردگار است).

این زهد و اخلاص، او را از ناینمایی ها رهایی بخشیده و از زمره هوا پرستان خارج ساخته است، (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده.

راه هدایت را با بصیرت دریافته و در آن گام نهاده و نشانه های این راه را به خوبی شناخته و از امواج متلاطم شهوات، گذشته است. از میان دستگیره های هدایت، به مطمئن ترین آنها چنگ زده و از رشته های (نجات) به محکم ترین آنها متمسک شده است، به همین دلیل، در مقام یقین به آنجا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می بیند.

شرح و تفسیر: محبوبترین بندگان خدا

امام علیه السلام در آغاز این خطبه-همان گونه که در گذشته نیز اشاره شد-صفات اولیاء الله و پرهیزگاران و سالکان الی الله را به عالی ترین وجهی توصیف کرده است، به گونه ای که «ابن ابی الحدید» در «شرح نهج البلاغه» خود می گوید: «اصحاب طریقت و حقیقت، علم و دانش را از این خطبه امام علیه السلام گرفته اند که حال عارف کامل را در آن بیان فرموده است» (۱).

بعضی معتقدند که امام علیه السلام در واقع خود را در این بخش از خطبه معرفی فرموده،

ص: ۵۴۲

چرا که این صفات والا، جز در امثال او پیدا نمی شود. ولی بهتر آن است که گفته شود، بیان امام علیه السلام شرح حال و تبیین صفات کلی از عارفان کامل و رهروان راستین راه حق است، که او و همسرش و فرزندان معصومش، بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بارزترین مصداق آن می باشند.

به راستی دقت در این بخش از خطبه، نشان می دهد که امام علیه السلام هیچ نکته مهمی را در تبیین حال این انسان های کامل، فروگذار نمروده است و جالب اینکه حدود «چهل صفت» از صفات آنها را در این بیان فشرده، ذکر فرموده است.

نخست، روی سخن را به همه رهروان این راه کرده، می فرماید: «ای بندگان خدا! محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که او را (در راه پیروزی بر هوس های سرکش) نفسش یاری کرده است» (عباد الله! إن من أحبّ عباد الله إليه عبدا أعانه الله على نفسه).

این جمله که در آغاز این کلام مهم آمده است، اشاره به این نکته دقیق است که پیمودن این راه-جز به یاری خدا-برای هیچ کس ممکن نیست، چرا که خطرات و پرتگاهها، آنقدر زیاد است که آدمی با نیروی محدود خویش، نمی تواند از این راه به سلامت بگذرد، جز اینکه توکل بر خدا کند و خود را به او بسپارد و از دریای بی کران لطف و قدرتش کمک بگیرد. همان گونه که قرآن با صراحت می گوید: «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا»، و اگر فضل و رحمت الهی بر شما نبود، هرگز احدی از شما پاک نمی شد». (۱)

ناگفته پیداست که هدایت ها و حمایت ها و اعانت های الهی بی حساب نیست، باید سر تا پا تسلیم شد و با قلبی مملوّ از عشق به پروردگار، به در خانه او رفت.

سپس امام علیه السلام به بیان نتیجه این اعانت الهی پرداخته، می افزاید: «آن کس، حزن

ص: ۵۴۳

و اندوه را شعار [لباس زیرین] و ترس از خدا را جلباب [لباس رویین] خود قرار داده است» (فاستشعر الحزن، و تجلبب الخوف).

«استشعر» از ماده «شعار» به معنای «لباس زیرین» است و قرار دادن حزن و اندوه، به منزله لباس زیرین، به این معنا است که این گونه افراد با ایمان، در درون خویش، از ایام گذشته عمر که تلاش و کوشش کافی در اطاعت معبود نکرده اند، اندوهگین اند، اندوهی سازنده که آنها را به حرکتی جبران کننده در آینده وامی دارد.

«تجلبب» از ماده «جلباب» به معنای «چادر» یا «لباس رویین» است و قرار دادن خوف و ترس را به منزله لباس رویین، اشاره به این است که این افراد مخلص و مؤمن، پیوسته مراقب خویش اند و از این بیم دارند که لغزشهایی از آنها سرزند، یا اعمالی انجام دهند که نام آنها را از طومار «مخلصان» و «سعدا» حذف کند.

این احتمال نیز وجود دارد که غم و اندوهشان برای فراق محبوب و ترسشان از عدم وصال باشد.

سپس امام علیه السلام به نتیجه آن حزن و خوف سازنده پرداخته، می فرماید: «در نتیجه، چراغ هدایت در قلبش روشن شده و وسیله پذیرایی، برای روزی را که در پیش دارد، (روز مرگ و رستاخیز) برای خود فراهم ساخته است» (فهر مصباح الهدی فی قلبه، و أعدّ القرى (۱) لیومه التازل به).

روشن شدن چراغ هدایت، اشاره به تابش انوار معارف الهیه بر آینه قلب آنها است، که به مصداق: «وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمُ اللَّهُ» ، تقوا را پیشه کنید و خداوند به شما تعلیم می دهد» (۲) میوه شیرینی است که از این درخت، می چینند.

تعبیر به «قری» که به معنای «وسیله پذیرایی از میهمان» است، نشان می دهد که

ص: ۵۴۴

۱- ۱) «قری» مصدر و اسم مصدر و به معنای چیزی است که برای پذیرایی مهمان آماده می کنند و لذا «مقراه» به ظرف بزرگی گفته می شود که طعام مهمان را در آن می گذارند.

۲- ۲) سوره بقره، آیه ۲۸۲.

روز مرگ، یا روز رستاخیز، که از هولناک ترین روزها است، برای آنان به اندازه ای دلپذیر است که همچون روزی است که میهمان شایسته ای در سرای میزبان کریمی وارد می شود. گویی مقام آنها همچون مقام شهدا است که میهمان خدا هستند و از خوان احسان او، روزی می گیرند. «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (۱).

سپس به صفات دیگری از این بنده محبوب الهی اشاره کرده، می افزاید: «او دور را برای خود نزدیک و سختی را آسان نموده است» (فَقَرَّبَ عَلَيَّ نَفْسَهُ الْبَعِيدَ، وَ هَوَّنَ الشَّدِيدَ) اشاره به این که، پایان عمر و قیامت را که بسیاری دور می پندارند، نزدیک می بیند و به همین دلیل، تحمّل شداید و سختی های اطاعت و ترک گناه در این راه برای او آسان می شود.

در ادامه این سخن، به پنج نکته دیگر، که هر کدام حاوی وصفی از اوصاف این بندگان مخلص و عارف است اشاره کرده، می فرماید: «او (با دیده حق بین) نگاه کرده و (حقایق هستی و عظمت پروردگار را در همه جای جهان) دیده است. به یاد خدا بوده و به همین دلیل، اعمال نیک فراوان بجا آورده است، و از آب گوارای که به آسانی (با امدادهای الهی) در اختیارش قرار گرفته، سیراب گشته و یکباره آن را سرکشیده است، و راه هموار و مستقیمی را (که خدا به او نشان داده) پیموده است». (نظر فأبصر، و ذکر فاستكثر، و ارتوى (۲) من عذب فرات (۳) سهلت له موارد، فشرّب نهلا (۴)، و سلک سیلا جددا (۵)).

ص: ۵۴۵

۱-۱) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲-۲) «ارتوى» از ماده «رى» (بر وزن طى) به معنای سیراب شدن است.

۳-۳) «فرات» به معنای آب گوارا، یا بسیار گوارا است.

۴-۴) «نهل» به معنای نخستین نوشیدن است، زیرا معمول عرب این بوده که شتر را یک بار به آبگاه می آورده و هنگامی که سیراب می شده است، به محلّ خود باز می گردانده، بار دیگر آن را به آبگاه می آورده و نوشیدن دوم را «علل» می نامیده، سپس آن را به چراگاه می برده است. این واژه (نهل) به هنگامی که نوشیدنی را یک باره سر بکشند نیز، بکار می رود، چون تمام آن، به اصطلاح «شرب اول» است.

۵-۵) «جدد» از ماده «جدّ» به معنای قطع کردن و نیز پیمودن زمین های صاف و محکم است و «جدد» و «جاده» به راه صاف و محکمی گفته می شود که پای انسان در آن فرو نمی رود، و «لباس جدید» به لباس نوی گفته می شود که تازه آن را بریده اند و دوخته اند و از آنجا که موجودات با عظمت، از دیگر موجودات ممتاز و جدایند، این واژه به معنای عظمت نیز آمده است و پدر بزرگ را به همین جهت «جدّ» می گویند.

در این جمله های کوتاه و پر معنا از یک سو، اشاره به اهمیت تفکر و نظر در جهان هستی و مسایل زندگی می کند که سبب بصیرت کامل و معرفه الله می شود و از سوی دیگر، اشاره به تداوم یاد خدا می نماید، که سبب احیای قلوب و آرامش دلهاست:

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (۱) سپس اشاره به سیراب شدن از سرچشمه وحی و کلمات پر بار معصومین می کند که به لطف الهی در اختیار بندگان قرار گرفته و اولیاء الله بی دغدغه و بدون تردید از این شراب طهور، سیراب می شوند و لا جرعه آن را سر می کشند و سرانجام در جاده ای که مستقیم و استوار است، گام می نهند و به سوی قرب الهی و معرفت محبوب پیش می روند و «در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق» همچنان درس می آموزند «تا کیمیای سعادت را بیابند و زر شوند» و به گفته شاعر:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی!

گر نور عشق حق به دل و جان اوفتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی!

سپس امام علیه السلام در شش وصف دیگر، به برنامه های خودسازی این بندگان مخلص پرداخته و نتایج درخشان آن را نیز شرح می دهد، می فرماید: «این بنده مخلص خدا» جامه شهوات را از تن بیرون کرده و از تمام هم و غم ها - جز یک اندوه - خود را تهی ساخته و تنها به آن می اندیشد (هم و غم او تنها وصال محبوب و قرب پروردگار

ص: ۵۴۶

اوست) و این زهد و اخلاص، او را از نابینایی‌ها رهایی بخشیده و از زمره هواپرستان خارج ساخته است، (بدین سبب) کلید درهای هدایت و قفل درهای ضلالت گردیده. «(قد خلع سراويل الشهوات، و تخلى من الهموم إلا همًا واحدًا انفرادًا، فخرج من صفة العمى، و مشاركه أهل الهوى، و صار من مفاتيح أبواب الهدى، و مغاليق أبواب الردى).

آری، رها کردن شهوات و دل مشغولی‌ها و چشم دوختن به آن نقطه واحدی که مبدأ عالم هستی است، سبب بینایی چشم جان انسان می‌گردد و نه تنها رهرو راه حق می‌شود، که رهبر دیگران می‌گردد، لطف الهی، کلید درهای هدایت را در دست او می‌نهد و قفل درهای جهنم را به او می‌سپارد، که نخستین را باز کند و دیگری را ببندد.

در ادامه این سخن، باز به شش وصف دیگر، که اوصاف پیشین را تکمیل می‌کند اشاره می‌فرماید و می‌گوید: «(این بنده خالص) راه هدایت را با بصیرت دریافته، و در آن گام نهاده و نشانه‌های این راه را به خوبی شناخته، و از امواج متلاطم شهوات گذشته است و از میان دستگیره‌های هدایت، به مطمئن‌ترین آنها چنگ زده و از رشته‌ها (ی نجات) به محکمترین آنها متمسک شده است، به همین دلیل، در مقام یقین به آنجا رسیده که (حقایق را) همانند نور آفتاب می‌بیند. «(قد أبصر طريقه، و سلک سبيله، و عرف مناره، و قطع غماره، (۱) و استمسک من العری (۲) بأوثقها، و من الحبال بأمتنها، فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس).

در واقع در صفات پیشین بیشتر روی جنبه‌های عملی تکیه شده بود و در اینجا روی جنبه‌های علمی و عقیدتی تکیه شده، خارج شدن از صفت نابینایی و کنار زدن

ص: ۵۴۷

-
- ۱- ۱) «غمار» از ماده «غمر» (بر وزن امر) به معنای پوشاندن است و از آنجایی که آب فراوان، زمین‌های زیادی را می‌پوشاند به آن «غمر» می‌گویند که جمع آن «غمار» است.
- ۲- ۲) «عری» جمع «عروه» به معنای دستگیره است.

حجاب های هواپرستی و پیدا کردن راه و شناخت علامت ها و نشانه ها و عبور از دریای متلاطم شهوات و چنگ زدن به محکمترین دستگیره های هدایت که قرآن مجید و کلمات معصومین و راسخان در علم است، سبب می شود که این بنده خالص به مقام «حقّ الیقین» برسد، چشم حق بینش گشوده شود و جهان غیب را با چشم دل، همچون آفتاب ببیند و این بالاترین افتخار و موهبتی است که نصیب انسانی می شود و برترین پاداشی است که به راهیان راه حق داده می شود.

در قسمت قبل، سخن از سلوک راههای صاف و محکم (سلک سببلا جددا) و گشودن چشم، به روی حقایق بود (نظر فأبصر) و در این بخش نیز هر دو، با تعبیر دیگری تکرار شده است و فرمود: (قد أبصر طریقه و سلک سببلا)، ولی همان گونه که در بالا گفته شده، در بخش سابق از جنبه های عملی سخن می گوید و در این بخش، از جنبه های علمی، یعنی شناخت راه و گام نهادن در طریق روشن و مطمئن، در هر دو قسمت لازم است.

نکته: برترین موهبت الهی

امام علیه السلام در این بخش از سخنان خود، به چیزی اشاره فرموده که خمیر مایه تمام سعادت ها است و نیروی محرک انسان به سوی همه خوبی ها است، تحمّل شداید را بر انسان، آسان می دارد و او را به یک وجود شکست ناپذیر مبدّل می کند، در یک جا با تعبیر «فظهر مصباح الهدی فی قلبه» (چراغ هدایت در قلبش روشن شده) و در تعبیر دیگر با جمله «فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس» (ایمان او همانند نور

آفتاب است) به آن اشاره فرموده و آن رسیدن به مقام یقین است که آن هم مراتبی دارد که در «قرآن مجید» تحت عنوان «علم یقین» و «عین یقین» و «حقّ یقین» به آن اشاره شده است و آخرین مرحله آن (حقّ یقین) همان مرحله شهود کامل است که انسان، جهان غیب را همچون نور آفتاب ببیند و به مرحله

«لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا، اگر پرده ها کنار برود، چیزی بر ایمان من افزوده نمی شود» (۱) برسد.

در حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«ألا إنَّ النَّاسَ لَمْ يَعْطُوا فِي الدُّنْيَا شَيْئًا خَيْرًا مِنَ الْيَقِينِ وَالْعَافِيَةِ، فَاسْئَلُوهُمَا اللَّهَ، آغَاةً بِأَشْيَاءٍ! كَمَا أَنَّ خَيْرَ شَيْءٍ مِنَ الْيَقِينِ وَالسَّلَامَةِ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا دَعَا بِهِ، فَاسْئَلُوهُمَا اللَّهَ، آغَاةً بِأَشْيَاءٍ! كَمَا أَنَّ خَيْرَ شَيْءٍ مِنَ الْيَقِينِ وَالسَّلَامَةِ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا دَعَا بِهِ، فَاسْئَلُوهُمَا اللَّهَ، آغَاةً بِأَشْيَاءٍ! كَمَا أَنَّ خَيْرَ شَيْءٍ مِنَ الْيَقِينِ وَالسَّلَامَةِ إِلَى الْإِنْسَانِ مَا دَعَا بِهِ، فَاسْئَلُوهُمَا اللَّهَ، آغَاةً بِأَشْيَاءٍ!» (۲) امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید:

«ما أعظم سعادة من بوشر قلبه ببرد اليقين، چه بزرگ است سعادت کسی که قلبش با یقین در تماس است» (۳).

بدیهی است برای رسیدن به این مقام والا، انسان باید راه طولانی پرفراز و نشیبی را بپیماید و تقوای الهی در حدّ بالا داشته باشد و پیوسته به خودسازی ادامه دهد و دست به دامان اولیاء الله بزند و آنها را در پیشگاه حقّ، به شفاعت طلبد و پیوسته با زبان حال، یا زبان قال، این جمله های دعای شعبانیه را تکرار کند:

«إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک، و أنر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک، حتّی تخرق أبصار القلوب حجب التّور، فتصل إلی معدن العظمه، و تصیر أرواحنا معلّقه بعزّ قدسک، خداوند! کمال انقطاع به درگاہت را به من ببخش و دیده دلهای ما را به تابش نظرش بر تو روشن کن، تا دیده های قلوب، پرده های نور را بشکافد و به معدن

ص: ۵۴۹

۱- ۱) بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۵۳.

۲- ۲) کنز العمال، جلد ۳، صفحه ۴۳۸، حدیث ۷۳۳۴.

۳- ۳) بحار الانوار، جلد ۴۰، صفحه ۱۵۳.

عظمت ذات پاکت برسد و ارواح ما به مقام عزت و قدست وابسته گردد.» سخن درباره یقین بسیار است، این بحث را با حدیث دیگری از امیرمؤمنان علیه السلام که راه تحصیل یقین را به ما می آموزد، پایان می دهیم، فرمود:

«أین الموقنون؟ الذین خلعوا سراویل الهوی، و قطعوا عنهم علائق الدنیا، کجا هستند ارباب یقین؟ آنان که جامه های هواپرستی را از تن به در کرده و علاقه های دنیاپرستی را بریده اند» (۱).

ص: ۵۵۰

۱- ۱). غررالحکم، حدیث شماره ۳۹۱.

قد نصب نفسه لله - سبحانه - في أرفع الأمور، من إصدار كلِّ وارد عليه. و تصيير كلِّ فرع إلى أصله، مصباح ظلمات، كشاف عشوات [خشوات] مفتاح مبهمات، دفع معضلات، دليل فلوات، يقول فيفهم، و يسكت فيسلم، قد أخلص لله فاستخلصه، فهو من معادن دینه، و أوتاد أرضه. قد ألزم نفسه العدل، فكان أول عدله نفي الهوى عن نفسه، يصف الحق و يعمل به، لا يدع للخير غايه إلا أمها، و لا مظنه إلا قصدها، قد أمكن الكتاب من زمامه، فهو قائده و إمامه، يحلّ حيث حلّ ثقله، و ينزل حيث كان منزله.

او خود را برای خداوند سبحان، در بالاترین امور (برای انجام رسالت ها و وظایف) قرار داده (و عزم خود را بر این کار جزم کرده است) که به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول بازگرداند. او چراغ روشن تاریکی ها و بر طرف کننده نابینایی ها و کلید حلّ مبهمات و دور کننده مشکلات و راهنمای گم شدگان بیابان زندگی است. آنجا که لازم است، سخن می گوید و (حق را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می کند و آنجا که لازم نیست، سکوت می کند و سالم می ماند. خویش را برای خدا خالص کرده و خداوند، خلوص او را پذیرفته (و خالصترش ساخته است) از این رو، او از معادن و گنجینه های دین خدا است و از ارکان زمین اوست. خود را ملزم به

عدالت نموده و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوا و هوس از دل خویش است.

حق می گوید و به حق عمل می کند. هیچ کار خیری نیست جز آنکه (در برنامه زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می کند و در هیچ جا گمان خیری نمی رود، جز اینکه بسوی آن گام برمی دارد و تا به آخر نرسد از تلاش نمی ایستد، زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن رهبر و پیشوای اوست، هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همانجا افکند و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.

شرح و تفسیر

ویژگی های بندگان خالص خدا

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به سراغ نکته مهمی می رود که بخش گذشته را تکمیل می کند و آن اینکه بنده مخلص خداوند - که موضوع سخن در بخش های سابق است - بعد از آگاهی و خودسازی و تهذیب نفس و رسیدن به مقامات عالیه در علم و عمل و تقوا، کمر همت برای هدایت خلق می بندد و همچون چراغ روشنی فرا راه مردم می شود و آنها را از ظلمات جهل و وهم و گمراهی رهایی می بخشد و در واقع بعد از پایان «سیر إلى الحق» و «فی الحق»، مرحله «سیر إلى الخلق» او شروع می شود و به ادای رسالتی همچون رسالت انبیا می پردازد.

می فرماید: «او خود را برای خداوند سبحان در بالاترین امور (برای انجام رسالت ها و وظایف) قرار داده (و در حقیقت عزم خود را بر انجام این وظیفه الهی جزم کرده است).» (قد نصب نفسه لله - سبحانه - فی أرفع الأمور).

سپس به شرح این وظایف پرداخته، با جمله های کوتاه و پرمعنا روی نقاط حساس تکیه می کند، می فرماید: «به هر مشکلی پاسخ گوید و فروع را به اصول

بازگرداند» (من إصدار كلّ وارد عليه، و تصییر كلّ فرع إلى أصله).

این سخن، به این نکته مهم اشاره می کند که این بنده آگاه و مخلص، از نظر احاطه به مبانی معرفت دینی و احکام آن، آنچنان تواناست که آمادگی برای پاسخ به هر سؤالی و حلّ هر مشکلی را دارد.

در ضمن، این نکته را نیز خاطر نشان می کند که در اسلام هیچ سؤالی بدون پاسخ نیست و هیچ مشکلی در معارف الهیه و احکام فرعیّه، بدون راه حل نمی باشد و این همان چیزی است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در حجّه الوداع در خطبه تاریخی اش بیان فرمود و گفت:

«يا أيها الناس! والله ما من شيء يقربكم من الجنة، ويباعدكم من النار، إلا وقد أمرتكم به، وما من شيء يقربكم من النار، ويباعدكم من الجنة، إلا وقد نهيتكم عنه، أي مردم به خدا قسم هر آنچه شما را به بهشت (و سعادت) نزدیک می کند و از آتش دوزخ (و بدبختی ها) دور می سازد، شما را به آن امر کردم و هر آنچه شما را به دوزخ نزدیک می کند و از بهشت دور می سازد، شما را از آن نهی نمودم.» (۱) و این همان چیزی است که در فقه پیروان اهل بیت علیهم السّلام به عنوان «خالی نبودن هیچ واقعه ای از حکمی» از آن یاد می شود.

جمله «تصییر كلّ فرع إلى أصله» در واقع اشاره به همان تعریفی است که بزرگان دین، برای اجتهاد و استنباط ذکر کرده اند و می گویند: حقیقت اجتهاد «ردّ الفروع إلى الأصول» است. یعنی با در دست داشتن قواعد و اصول کلی که از کتاب و سنّت و دلیل عقل، استفاده شده، به هر فرعی پاسخ گفته شود و مجتهد کسی است که بداند هر فرعی به کدام اصل باز می گردد. در ضمن این جمله «گشوده بودن باب اجتهاد» را در هر عصر و زمان روشن می سازد، در حالی که شرایط مجتهد را، از نظر علم و عمل در بخش های گذشته این خطبه، بیان فرموده است.

ص: ۵۵۳

سپس می افزاید: «او چراغ روشن تاریکی ها، و بر طرف کننده نابینایی ها و کلید حلّ مبهمات و دور کننده مشکلات و راهنمای (گمشدگان) بیابانهای زندگی است.» (مصباح ظلمات، کشاف عشوات، (۱) مفتاح مبهمات، دفاع معضلات، دلیل فلوات (۲) امام علیه السّلام با این پنج وصفی که باین نموده، نشان می دهد که این بنده آگاه و با تقوا چگونه پرده های ظلمانی جهل را می شکافد و چشمان نابینایان معرفت را باز می کند، قفل هایی که بر درهای مبهمات است، می گشاید و مشکلات مردم را حل می کند و در بیابان زندگی، که بیم گمراهی و سرگردانی و اسارت در چنگال دزدان و درندگان می رود، مردم را به شاهره حق و نجات، هدایت می کند.

سپس امام علیه السّلام در ادامه این سخن، به پنج وصف دیگر از این عالم ربّانی اشاره کرده، می فرماید: «او آنجا که لازم است سخن می گوید و (حقّ را به مخاطبان، به خوبی) تفهیم می کند و آنجا که لازم نیست، سکوت می کند و سالم می ماند» (يقول فيفهم، و يسكت فيسلم).

آری، سخن گفتن او، هدف مهمی را دنبال می کند و سکوتش هدفی دیگر، آنجا که باید روشنگری کند، داد سخن می دهد و مطالب لازم را تفهیم می کند و آنجا که در سخن گفتن بیم گناه و خطر آلودگی به معاصی است، سکوت را ترجیح می دهد، هر دو برای خدا است و هر دو در طریق رضای او است.

افرادی را می شناسیم که در گفته ها و نوشته های خود سعی در پیچیدگی و اغلاق دارند، شاید به این منظور که مقام علمی خود را نشان دهند، در حالی که خواننده،

ص: ۵۵۴

۱ - ۱) «عشوات» جمع «عشوه» به معنای کماری است که انسان از روی نادانی به آن اقدام می کند، بدیهی است نتیجه چنین کاری، معمولاً پشیمانی است و «کشاف عشوات» کسی است که پرده های جهل را کنار زند و گمراهان را نجات دهد.

۲ - ۲) «فلوات» جمع «فلات» به معنای صحرای وسیع و گسترده است که اگر انسان گرفتار آن شود، راه را گم می کند و گاه بر اثر گرسنگی یا تشنگی هلاک می شود و «دلیل فلوات» کسی است که به این بیابانها آگاهی دارد و سبب نجات گم گشتگان می شود.

یا شنونده جز مفاهیم مبهم چیزی بدست نمی آورد، ولی عالمان مخلص، طبق گفته امام علیه السلام گرفتار این اوهام و ریاکاری ها نمی شوند، آنها سخن را آن گونه ادا می کنند، که مخاطب بفهمد، سکوت آنها نیز برای فرار از مسئولیت و عافیت طلبی نیست، بلکه آن هم برای سلامت و رهایی از چنگال معصیت هوا و هوسها، و معصیت خدا است.

سپس به مقام اخلاص این عارف الهی اشاره کرده، می افزاید: «خویش را برای خدا خالص کرده و خدا خلوص او را پذیرفته (و خالصترش ساخته است).» (قد أخلص لله فاستخلصه).

این تعبیر، ممکن است اشاره به نکته لطیفی باشد و آن اینکه ناخالصی های روحی و اخلاقی انسان دو گونه است: بخشی از آن برای او قابل رؤیت می باشد و در سایه خودسازی و جهاد اکبر می تواند آن را برطرف سازد، ولی بخشی از این ناخالصی ها به آسانی به چشم نمی آید. خداوند کسانی را که در مرحله اول پیروز شوند، یاری می دهد و قسم دوم ناخالصی های وجود آنها را برطرف می سازد. در روایات اسلامی آمده است:

«إِنَّ الشَّرْكَ أَخْفَى مِنْ دَيْبِ التَّمَلِّ، عَلَى صَفَاهِ سُودَاءِ، فَيُؤَلِّهُ لَيْلَةَ ظُلْمَاءِ، شَرِّكَ وَ تَوَجَّهَ بِهِ غَيْرَ خَدَا (در عمل انسان) مخفی تر است از حرکت مورچه، بر سنگ سیاه، در شب تاریک و ظلمانی». (۱) بیدیهی است، پاکسازی اعماق دل از چنان شرکی، جز به امداد الهی امکان پذیر نیست.

سپس به دنبال بیان این سه وصف، نتیجه گیری فرموده و به دو وصف دیگر اشاره می کند، می فرماید: «از این رو، او از معادن و گنجینه های دین خدا است و از ارکان زمین او!» (فهو من معادن دینه، و أوتاد أرضه).

آری، آن کس که وجودش از هر نظر خالص شده و کار او تعلیم و تربیت است، به

ص: ۵۵۵

منزله معدن فناپذیری است که دائماً جواهرات و فلزات گرانبها از آن استخراج می کنند و در برابر طوفانهای شرک و گناه، و وسوسه های شیاطین جنّ و انس، که به سوی جامعه انسانی می وزد، همچون کوهی است که در قرآن مجید «میخ زمین» شمرده شده، زیرا کوهها از یک سو، طوفانها را در هم می شکنند و مردمی را که در پناه آنها هستند، در امان می دارند و از سوی دیگر، در برابر زلزله ها که دائماً از درون زمین برمی خیزد، مقاومت می کنند و پوسته زمین را -جز در موارد نادری- از لرزه های مداوم، محفوظ نگه می دارند. قرآن مجید به هنگام بیان نکات توحیدی در جهان آفرینش می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا»، آیا زمین را گاهواره و استراحتگاه و کوهها را میخ های زمین قرار ندادیم». (۱)

به یقین، اگر کوهها نبودند و ریشه های آنها همچون حلقه های به هم پیوسته زره، اطراف زمین را فرامی گرفت، زمین گاهواره و استراحتگاه انسان نمی شد، به علاوه طوفان های شن، محیط زندگی انسان را همچون درون کویرها، غیر قابل زیست می نمود و آرامش را به کلی سلب می کرد. از این گذشته، آبیاری زمین های خشک که توسط ذخایر کوه ها (برف هایی که بر آنها انباشته می شود و چشمه هایی که درون آنها است) صورت می گیرد، از میان می رفت و مطلقاً آرامشی وجود نداشت.

تشبیه این عالم ربّانی و بنده مخلص پروردگار، به کوه هایی که میخ های زمین هستند، نشان می دهد که برکات وجود آنها در جامعه اسلامی بسیار زیاد است. آنها هستند که جامعه بشری را از تنش ها و لرزش ها و طوفان های انحراف، نگه می دارند.

سپس امام علیه السّلام در ادامه این سخن، به چهار وصف دیگر از اوصاف برجسته این عالم ربّانی اشاره کرده، می فرماید: «او خود را ملزم به عدالت نموده، و نخستین گام عدالتش، بیرون راندن هوا و هوس، از دل خویش است» (قد أَلْزَمَ نَفْسَهُ الْعَدْلَ، فكَانَ

ص: ۵۵۶

أَوَّلُ عَدْلِهِ نَفْيُ الْهَوَىٰ عَنِ نَفْسِهِ).

می دانیم حقیقت عدالت اخلاقی، آن است که تمام اوصاف انسان، در حدّ اعتدال باشد. از جمله، علاقه های افراطی که او را به هواپرستی می کشد و همچنین خمول و انزوا و سستی، که او را به بیگانگی از دنیا دعوت می کند، در او وجود نداشته باشد. حلال را بپسندد، حرام را نفی کند و در خطّ اعتدال گام بردارد.

تعبیر به (أَوَّلُ عَدْلِهِ...) به این حقیقت اشاره می کند که او عدالت را از خویشتن شروع می کند، آن هم از درون جان و زوایای روحش، و تا چنین نباشد به یقین سخنش در دیگران، برای پیمودن جاژه عدل، اثر نمی گذارد.

در توصیف دوم می افزاید: «او کسی است که حق می گوید و به حق عمل می کند» (يُصِفُ الْحَقَّ وَيَعْمَلُ بِهِ).

اگر طرفدار حق است، تنها در زبان و سخن نیست، بلکه در رفتار و عمل نیز هست، چرا که سخنی که از اعتقاد برخیزد، در رفتار انسان منعکس می شود و اگر انعکاسی نداشت، نشانه عدم ایمان گوینده، به آن سخن است.

سپس به بیان وصف سوم پرداخته، می فرماید: «هیچ کار خیری نیست، جز آن که (در برنامه زندگی او قرار دارد و) آهنگ آن می کند، و در هیچ جا گمان خیری نمی رود، جز این که به سوی آن گام برمی دارد (و تا به آخر نرسد از تلاش نمی ایستد)». (لَا يَدْعُ لِلْخَيْرِ غَايَةً إِلَّا أُمَّهَاتُهَا، وَلَا مَظَنَّةً إِلَّا قَصْدَهَا).

او طالب هر خیر و نیکی و سعادت است. او حتّی مواردی را که گمان می رود در آنجا خیری یافت شود، به سراغ آن می رود. او عاشق و دلباخته خیرات است و همچون شخصی که گمشده گرانمایی دارد، همه جا به دنبال آن می گردد. از هر کسی سراغش را می گیرد و در هر محفلی آن را جستجو می کند.

در چهارمین صفت می فرماید: «زمام اختیار خود را به دست قرآن سپرده و قرآن

ص: ۵۵۷

رهبر و پیشوای او است. هر جا قرآن فرود آید، او بار خویش را همانجا افکند، و هر جا قرآن منزل کند، آن را منزلگاه خویش سازد.» «قد أمکن الکتاب من زمامه، فهو قائده و إمامه، یحلّ حیث حلّ ثقله، (۱) و ینزل حیث کان منزله».

به این ترتیب، این بنده مخلص و آگاه که مطابق فراز گذشته این خطبه، خود را موظف به هدایت گم گشتگان بیابان زندگی می بیند، اصلاحات را از خویشتن شروع می کند، هواپرستی را از درون جاننش ریشه کن می سازد، پیوسته حقّ می گوید و به حقّ عمل می کند و همواره دنبال نیکی هاست، هر جا دسترسی به آن پیدا کند، آن را در برمی گیرد و در آغوش می فشارد و از همه برتر اینکه، در همه جا و در هر زمان و در همه چیز، قرآن، راهنما و پیشوای اوست، زمام اختیار خود را به کلام حق سپرده و حرکات و سکناتش هماهنگ با اوست.

نکته ها

۱- گشوده بودن درهای اجتهاد

پیروان مکتب اهل بیت علیهم السّلام معتقدند که درهای اجتهاد و استنباط احکام الهی از کتاب و سنّت و اجماع و دلیل عقل، برای همیشه به روی دانشمندان امت گشوده است و همین امر، سبب پویایی و نوآوریها، در فقه اسلامی و تکامل این علم شریف نزد آنها شده است، در حالی که می دانیم گروهی از امت اسلامی باب اجتهاد را به روی خود بسته و آن را تنها در اختیار «چهار امام» از ائمه فقه خود گذارده اند! با

ص: ۵۵۸

۱- ۱) «ثقل» (بر وزن اجل) معانی مختلفی دارد، گاه به معنای اثاث مسافر و گاه به معنای شیء گرانبهای آمده است، و «حلّ» به معنای منزل گرفتن و بارانداختن است و جمله بالا کنایه از این است که مؤمن مخلص، در پرتو قرآن حرکت می کند، همچون کسی که در سفر، دنبال قافله سالاری حرکت می کند، هر کجا او بار بیندازد او هم تبعیت می کند و هر کجا منزل گزیند، او نیز منزل می گزیند.

اینکه افکار و استعداد‌های قوی تر و درخشان تر از آنان در امت اسلامی کم نبوده و نیستند و در واقع، هیچ دلیل قانع کننده‌ای برای محصور کردن اجتهاد، در این چهار نفر وجود ندارد.

امام علیه السلام در خطبه بالا که سخن از یک مسلمان نمونه آگاه و مخلص، به میان آورده و اوصاف او را بر شمرده، یکی از اوصاف بارزش را، مسئله اجتهاد در احکام دین شمرده و می‌فرماید: «او قادر است به هر سؤالی پاسخ گوید و هر فرعی از فروع دین را به اصل و مبنایش بازگرداند و به همین سبب می‌تواند چراغ تاریکی‌ها و بر طرف کننده نابینایی‌ها و کلید حلّ مبهمات و دفع معضلات بوده باشد.» در ضمن صفات یک مجتهد آگاه و فقیه با تقوا را در جای جای همین خطبه، بیان فرموده و نشان می‌دهد که فقیه، تا رابطه خالصانه‌ای با خدا نداشته باشد، به این مقصد نائل نمی‌شود.

درباره اهمیت اجتهاد و گشوده بودن درهای آن به روی علما، و زیان‌هایی که از ناحیه انسداد باب اجتهاد از سوی گروهی از فقهای اهل سنت، دامن گیر امت شده و می‌شود، بحث مشروحی در ذیل خطبه «هیجدهم» در جلد اول آمده است.

۲- قرآن دستور العمل کامل زندگی

امام علیه السلام در «نهج البلاغه»، بارها درباره اهمیت قرآن، مطالب فراوانی بیان فرمود و در هر مورد، ناظر به یکی از ابعاد آن است. در این بخش از خطبه بالا، که درباره آدم مخلص و پیشوای با تقوا سخن می‌گوید، یکی از ویژگی‌های او را تسلیم بی قید و شرط در برابر «کلام الله» می‌شمرد، به گونه‌ای که قرآن را امام و رهبر خود ساخته و به طور دقیق، در پشت سر آن حرکت می‌کند و هر جا را قرآن منزلگاه خود سازد، او منزلگاه خویش می‌کند.

به تعبیر دیگر: او به قرآن، به عنوان یک دستورالعمل تمام عیار زندگی نگاه می کند، نه یک وسیله برای توجیه عقاید و افکار خویش، به عکس آن گروهی که، دم از پیروی قرآن می زنند، ولی همیشه تلاش می کنند آیاتی را بیابند که با خواسته آنها بهتر می سازد و به مصداق «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ» (۱) آنچه را با تمایلات آنها سازگار نیست، به کلی فراموش می کنند و اگر ظاهر قرآن مطابق میلشان نیست، رو به باطن قرآن (البته باطن از دیدگاه خودشان) می آورند، و اگر باطن، هماهنگ با خواسته آنان نباشد، رو به ظاهر می آورند، اینان منحرفانی هستند که هرگز به قرآن، به عنوان یک کتاب هدایت و رهبر و راهنما ایمان نیاوردند، آنها در واقع خداپرست نیستند، بت پرست اند! یعنی هوا و هوسها و افکار انحرافی خویش را، پرستش می کنند، «تفسیر به رأی» که در روایات اسلامی، شدیداً از آن نهی شده، نیز شاخه ای از بت پرستی و شرک خفی است، اینها کجا و عالم مخلص کجا؟ آن عالمی که تمام وجودش، در اختیار قرآن، و دلباخته و دلداده قرآن است.

ص: ۵۶۰

اشاره

و آخر قد تسمى عالما و ليس به، فاقتبس جهائل من جهال، و أضاليل من ضلال، و نصب للناس أشراكا من حبائل [حبال] غرور، و قول زور، قد حمل الكتاب على آرائه [رأيه]، و عطف الحق على أهوائه، يؤمن الناس من العظام، و يهون كبير الجرائم، يقول: أقف عند الشبهات، و فيها وقع، و يقول: أعتزل البدع، و بينها اضطجع، فالصوره صورته إنسان، و القلب قلب حيوان. لا يعرف باب الهدى فيتبعه، و لا باب العمى فيصده عنه. و ذلك ميت الأحياء!

ترجمه

دیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست. او یک سلسله از نادانی ها را از جمعی نادان، اقتباس کرده و مطالبی گمراه کننده، از گمراهانی آموخته است و دام هایی از طناب های فریب و گفته های باطل، بر سر راه مردم نصب کرده است (تا نا آگاهان را به دام افکند) قرآن را بر امیال و خواسته های خود تطبیق داده و حق را مطابق هوس های خویش تفسیر کرده است. مردم را در برابر گناهان بزرگ ایمنی می بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می دهد. ادعا می کند که من از شبهات اجتناب می ورزم، در حالی که در آن غوطه ور است! و می گوید من از بدعتها دوری می کنم، در حالی که در میان آنها آرمیده است! بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان. راه هدایت را نمی شناسد، تا از آن پیروی

کند و طریق گمراهی را درک نمی کند، تا از آن پرهیزد. (در حقیقت) او مرده ای است در میان زندگان!

شرح و تفسیر

عالمان مخلص و عالم نمایان!

در بخش های گذشته این خطبه، سخن از عالمان مخلصی بود که چراغ راه هدایت و کلید حل مبهمات و پناهگاه ضعیفان اجتماعند و امام علیه السلام صفات آنها را به بهترین صورتی، تبیین فرمود، اما در این بخش، از عالم نمایان گمراهی سخن می گوید، که دام ها بر سر راه خلق خدا افکنده و با سخنان باطل و حيله و تزویر، به گمراهی آنان و بهره گیری از احساسات معنوی آنها برای منافع مادی خود، مشغولند. امام علیه السلام در این بخش، بیش از «ده وصف»، از اوصاف آنها را برشمرده و داد سخن در معرفی آنان داده است، نخست می فرماید: «و دیگری خویش را عالم خوانده، در صورتی که عالم نیست» (و آخر قد تسمی عالما و لیس به).

تعبیر به «تسمی» به صورت «فعل معلوم» نشان می دهد که مردم آگاه، او را عالم نمی دانند و در پیشگاه خدا نیز عالم نیست، بلکه او خودش را، به زعم خویش! عالم می شمرد و گروهی از جهال را با ادعاهای دروغین به دنبال خویش می کشاند.

در دومین وصف می فرماید: «او یک سلسله نادانی ها را، از جمعی نادان فرا گرفته و مطالبی گمراه کننده از گمراهانی آموخته است» (فاقتبس جهائل من جهال، و أضالیل من ضلال).

به کار بردن جمله «إقتبس» که در اینجا به معنای فراگیری و آموختن است، اشاره به این است که این عالم نما، رمز و راز - و به اصطلاح - فوت و فن گمراه سازی را از کسانی که در این کار سابقه دارند، فرا می گیرد و به جای اینکه، این زحمت و تلاش

را در طریق علم و دانش صرف کند، در این مسیر انحرافی به کار می گیرد و این بزرگترین بدبختی اوست.

تفاوت میان «جهائل» و «أضالیل»، شاید از این نظر است که «جهائل» (جمع جهاله) به معنای جهل مرکب است، یعنی در عین اینکه جاهل است، از جهل خویش آگاه نیست (و نمی داند که نمی داند!) ولی «أضالیل» (جمع أضلوله) به معنای امور گمراه کننده ای است که آگاهانه به سراغ آن می رود.

در سومین وصف، می افزاید: «او دامهایی از طناب های فریب و گفته های باطل بر سر راه مردم نصب کرده است (تا از این طریق، صیدهای خود را به دام افکند).» (و نصب للناس أشراکا (۱) من حیائل غرور، و قول زور).

چه تعبیر زیبایی! آری او همانند صیادی که دانه می پاشد و پرندگان و حیوانات ناآگاه را اسیر و گرفتار می کند و آنها را می فروشد و یا از گوشت آنها تغذیه می کند، همین بلا را بر سر مردم ساده لوح می آورد و تنور منابع مادی خویش را، از این طریق داغ می کند.

این موضوع، مصداق های زیادی در طول تاریخ و در هر عصر و زمان داشته است که با دام دین، افراد را فریب داده اند، همان گونه که علی علیه السلام در خبری درباره «عبد الله بن زبیر» می فرماید:

«ینصب حباله الدین لإصطیاد الدنیا، او دین خدا را دام کرده، تا دنیا را صید کند.» (۲) (امام این سخن را زمانی فرمود، که هنوز ماهیت عبد الله بن زبیر کاملاً آشکار نشده بود).

در چهارمین وصف می فرماید: «این عالم نمای گمراه قرآن را بر امیال و خواسته های خود، تطبیق داده و حق را مطابق هوسهای خویش تفسیر کرده است» (قد حمل الكتاب علی آرائه، و عطف الحق علی أهوائه).

ص: ۵۶۳

۱- ۱) «أشراک» جمع «شرك» (بر وزن نمک) به معنای دام صیادی است.

۲- ۲) الکنی و الالقب، جلد ۱، صفحه ۲۹۴.

درست بر خلاف عالم مخلصی که اوصاف او در فراز قبل از این خطبه آمده بود، که تمام وجودش تسلیم قرآن بود و زمام اختیار خود را به آن سپرده و در سایه آن حرکت می کرد، خواست او خواست قرآن و اراده او تابع آیات حق بود. در واقع برای شناخت عالمان مخلص، از عالم نماهای حیلہ گر و فریب کار، نشانه ای بهتر از این نیست. آن کس که «قرآن را پیشوای خود قرار داده» در صف «علمای مخلص» است و آن کس که «خود را پیشوای قرآن قرار می دهد» و سعی دارد با «تفسیر به رأی» و توجیہات باطل، قرآن را برخواسته های دل خویش تطبیق دهد، «عالم نمایی» است خطرناک و فریبکار.

در حدیث معروف پیامبر صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«من فسر القرآن برأیه فلیتبوء مقعده من النار، کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، جایگایش را از آتش برگزیند» (۱).

در حدیث دیگری آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از خداوند متعال چنین نقل می کند:

«ما آمن بی من فسر برأیه کلامی، کسی که قرآن را مطابق میل خود تفسیر کند، به من ایمان نیاورده است» (۲).

دلیل آن هم روشن است، کسی که عقیده به خدا دارد، می داند حق همان است که خدا بیان کرده و اگر او خلاف آن را حق می داند، در خطا و اشتباه است.

در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام آمده است:

«من فسر برأیه آیه من کتاب الله فقد كفر، کسی که یک آیه از قرآن را به میل خود تفسیر کند، کافر شده است» (۳).

در پنجمین وصف می فرماید: «او مردم را در برابر گناهان بزرگ، ایمنی می بخشد و جرایم سنگین را در نظرها سبک جلوه می دهد» (یؤمن الناس من العظام و یهون کبیر الجرائم).

به این وسیله افراد گنه کار و بی بند و بار را - که گاهی اکثریت جوامع را تشکیل

ص: ۵۶۴

۱-۱) عوالی اللثالی، جلد ۴، صفحه ۱۰۴.

۲-۲) بحار الانوار، جلد ۸۹، صفحه ۱۰۷، حدیث ۱.

۳-۳) تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۹.

می دهند-علاقه مند به خود می سازد و بر حمایت و آرای آنها تکیه می کند.

به تعبیر دیگر: در هر جامعه ای گروه عظیمی هستند که می خواهند ظاهرا دیندار باشند، ولی در باطن آزاد، دنبال کسی می گردند که گناهان بزرگ را کوچک بشمرد و در مسأله دینداری، تنها به تشریفات و پوسته ها قناعت کند. اینجاست که عالم نمایان فریبکار، با درک این معنا به سراغ بهره برداری از آن گروه می روند.

در ششمین وصف می فرماید: «(این عالم نمای گمراه) ادعا می کند که من از شبّهات اجتناب می ورزیم، در حالی که در آن غوطه ور است» (يقول: أقف عند الشّبّهات، و فیها وقع).

این ریا کار شیاد، در برابر توده مردم چنان ابراز تقوا و پاکی می کند که می گوید:

«نه تنها از حرام پرهیز دارم، که از شبّهات نیز بیزارم»، در حالی که زندگی او مملوّ از شبّهات و فراتر از آن، محرّمات آشکار است.

گاه در تفسیر این جمله گفته می شود که گرفتاری او در ظلمات شبّهات، به خاطر جهل و نادانی اوست، جاهلان پر ادعا غالبا گرفتار جهل مرکّب می شوند، گمراهی خود را هدایت و آلودگی خویش را تقوا می پندارند. بدیهی است که جاهلان شیاد هر دو وصف را دارند. جمع میان این دو در تفسیر جمله بالا، بی مانع است (زیرا استعمال لفظ در اکثر از معنا اشکالی ندارد).

«شبّهات» به اموری گفته می شود که به طور دقیق شناخته شده نیست، آیا حرام است یا حلال؟ و به تعبیری که در روایت نبوی آمده است:

«حلال بین، و حرام بین، و شبّهات بین ذلك، بعضی از امور آشکارا حلال، و بعضی از امور آشکارا حرام است، و شبّهات، در میان این دو قرار دارد (و در واقع، شبّهات مرز گناهان است)». (۱)

به همین دلیل، کسانی که می خواهند از گناه در امان بمانند، باید به این مرز،

ص: ۵۶۵

نزدیک نشوند و گرنه آگاهانه، یا ناخودآگاه در پرتگاه گناهان سقوط می کنند که خاصیت نزدیکی به پرتگاه، همواره همین است. لذا در ادامه حدیث بالا می خوانیم:

«فمن ترك الشبهات نجا من المحرمات، و من أخذ بالشبهات ارتكب المحرمات، و هلك من حيث لا يعلم».

در هفتمین وصف می افزاید: «او ادعا می کند من از بدعتها دوری می کنم، در حالی که در میان آنها آرمیده است!» (و يقول: أعتزل البدع، و بينها اضطجع (۱)).

این ادعا نیز ممکن است از سر فریبکاری، یا جهل مرکب باشد و اصولاً ابزار کار عالم نمایان گمراه و فریبکار، چنگ زدن به دامن بدعتها و ترک سنت هاست، تا هوای نفس خویش و هوس های شیطانی را در لباس دین به خورد مردم بدهند و این کار جز از طریق بدعت گذاری، میسر نیست.

حقیقت «بدعت» آن است: «چیزی را که جزء دین نیست داخل دین نمایند و یا چیزی که برنامه مسلم دین است از آن خارج سازند.» بدعت حرام، هرگز به معنای نفی نوآوری ها در مسائل زندگی، اعم از علمی و صنعتی و آداب اجتماع نیست.

بدعت آن است که کاری را به عنوان برنامه دینی معرفی کنند، در حالی که در دین نباشد، یا عکس آن. عدم درک حقیقت بدعت سبب شده است که گروهی از جاهلان و ناآگاهان، در این مسئله گرفتار افراط و تفریطهایی شوند.

در هشتمین و نهمین و دهمین وصف که در واقع به منزله جمع بندی صفات پیشین است (و لذا با فاء تفریع ذکر شده) می فرماید: «بنابراین، چهره او چهره انسان است، ولی قلبش قلب حیوان، راه هدایت را نمی شناسد تا از آن پیروی کند و طریق گمراهی را درک نمی کند تا از آن بپرهیزد (و دیگران را از آن باز دارد) و او (در حقیقت) مرده ای است در میان زندگان!» (فالصورة صورة إنسان، و القلب قلب

ص: ۵۶۶

۱- ۱) «إضطجع» از ماده «ضجع» (بر وزن زجر) به معنای به پهلو خوابیدن است.

حیوان، لا یعرف باب الهدی فی تبعه، و لا باب العمی فی صد عنه، و ذلك میت الأحياء! .

تعبیری از این گویاتر و شفافتر درباره این عالمان گمراه و اغواگر پیدا نمی شود.

آری، واقعا چهره انسان، بلکه انسانهای کامل و آگاه و پاکدامن به خود گرفته اند، در حالی که تمام وجودشان در جهل مرکب غوطه ور است و اگر روزی به فکر هدایت بیفتند، بر اثر آلودگی به جهل و گناه، نه راه هدایت را می یابند که در آن گام نهند و نه طریق ضلالت را می شناسند که از آن باز ایستند. آری، آنها در صف زندگان قرار دارند، حالی آنکه آثار حیات انسانی در وجود آنها مرده است! نه طراوتی، نه برگی، نه گلی و نه سایه ای دارند! در واقع آنها مصداق این آیه شریفه اند که می فرماید: «إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَى وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ» ، مسلماً تو نمی توانی سخت را به گوش مردگان برسانی و نمی توانی کران را هنگامی که روی برمی گردانند و پشت می کنند فراخوانی». (۱)

یا آیه دیگر، که می گوید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» ؛ به یقین گروه بسیاری از جن و انس را، برای دوزخ آفریدیم، آنها دلها [عقلها] بی دارند که با آن (اندیشه نمی کنند، و) نمی فهمند، و چشمانی که با آن نمی بینند، و گوشهایی که با آن نمی شنوند، آنها همچون چهارپایانند، بلکه گمراهتر! اینان همان غافلانند! (چرا که با داشتن همه گونه امکانات هدایت، باز هم گمراهند) (۲)».

ص: ۵۶۷

۱- ۱) سوره نمل، آیه ۸۰.

۲- ۲) سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

۱- دانشمندان گمراه!

خطر عالم گمراه بر کسی پوشیده نیست و فجایع عظیم را در سطح جهان، جاهلان انجام نمی دهند، بلکه ریشه تمام آنها به عالمان گمراهی برمی گردد، که با خدا و دین به کلی بیگانه اند و یا دین را ملعبه دنیای خویش ساخته اند. امیرمؤمنان علی علیه السلام در بخش بالا از این خطبه، این گروه را به دقیق ترین وجهی توصیف کرده است، سرمایه باطنی آنها را مشتی جهالت ها و اشتباهات و توهمات، و سرمایه ظاهری آنها را تفسیر به رأی و توجیه حقایق بر وفق امیال و هوسهای خویش می داند. برنامه آنها ریاکاری و تکیه بر بدعتها و آزاد گذاردن هواپرستان در گناه و چراغ سبز نشان دادن به گنهکاران است، از انسانیت فقط «صورتی» دارند، اما از نظر «سیرت»، یک حیوان تمام عیارند.

با توجه به عظمت خطرات این گروه، آیات قرآن و روایات اسلامی هشدارهای فراوانی نسبت به آنها داده است، و مردم را از افتادن در دام آنها بر حذر داشته است.

در حدیثی از امیرمؤمنان علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«و إنَّ أهل النَّار لیتأذون من ریح العالم التَّیارک لعلمه، دوزخیان از بوی بد عالمی که علمش را رها ساخته (و بدان عمل ننموده) ناراحت می شوند».

خود او نیز گرفتار بدترین ندامتها است که در ادامه همان حدیث آمده است:

«و إنَّ أشدَّ أهل النَّار ندامه و حسره، رجل دعا عبداً إلى الله، فاستجاب له، و قبل منه، فأطاع الله، فأدخله الله الجنَّة، و أدخل الدَّاعی النَّار بترک علمه، و أتباعه الهوی، و طول الأمل، پشیمان ترین دوزخیان کسی است که بنده ای را به سوی خدا دعوت نموده و او اجابت کرده و پذیرفته و اطاعت خدا نمود و خداوند او را وارد بهشت ساخته، و

دعوت کنندۀ را به خاطر عمل نکردن به علم و پیروی از هوا و هوس ها و آرزوهای دراز، داخل جهنم کرده است!» (۱) در حدیث دیگری از امام صادق علیه السلام می خوانیم که خداوند به داود وحی فرستاد:

«لا تجعل بيني و بينك عالما مفتونا بالدنيا، فيصدك عن طريق محبتي، فإن أولئك قطاع طريق عبادي المریدين إليّ، إن أدنى ما أنا صانع بهم، أن أنزع حلاوه مناجاتي من قلوبهم، در میان من و خودت عالم دنیاپرستی را قرار مده که تو را از راه محبت من باز می دارد، آنها راهزنان بندگان می اند! همان بندگانی که قصد مرا دارند، کمترین کاری که درباره آنها انجام می دهم، این است که لذت مناجاتم را از دل آنها بر می کنم» (۲).

نشانه این نمایان گمراه در احادیث اسلامی آمده است که مهمترین آنها ترك عمل به علم خویش است. همان گونه که در حدیث پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«لا يكون المرء عالما حتى يكون بعلمه عاملا، انسان عالم نخواهد بود، مگر زمانی که به علم خویش عمل کند» (۳).

و نشانه های بارز دیگر آنها گرایش به بدعتها و توجیه خلافتکاری ها و عشق به دنیا و ادعاهای واهی و غرورآمیز است.

۲- تفسیر به رأی، دام بزرگ شیطان

یکی از بزرگترین موانع راه خداپرستی و حق جوئی و حق طلبی «تفسیر به رأی» است. کاری که ارزش تمام آیات و روایات اصیل را از میان می برد و آن را به بازیچه ای برای توجیه هوسها و مقاصد سوء گمراهان تبدیل می کند.

ص: ۵۶۹

۱- ۱) کافی، جلد ۱، صفحه ۴۴، باب استعمال العلم، حدیث ۱.

۲- ۲) علل الشرایع، صفحه ۳۹۴.

۳- ۳) منهاج البراعه، جلد ۶، صفحه ۱۸۵.

به تعبیر دیگر: آیات الهی و روایات معصومین را به صورت مومی درمی آورد که به هر شکلی بخواهد آن را نشان می دهد و از آنها برای توجیه گمراهی ها و بدعت ها استفاده می کند.

«تفسیر به رأی» را در یک جمله کوتاه می توان این چنین تعریف کرد: «کلمات و جمله ها را از معنای واقعی تهی کردن و به شکل دلخواه در آوردن.» پر واضح است که آیات و روایات در سایه شوم «تفسیر به رأی»، نه تنها هدایت گری خود را از دست می دهند بلکه وسیله ای برای توجیه گمراهی ها خواهند شد، به همین دلیل، در روایات اسلامی شدیداً از «تفسیر به رأی» منع شده است که نمونه ای از آن را در بحثهای گذشته دیدیم و نیز دیدیم که امیرمؤمنان علی علیه السلام یکی از ویژگی های عالم نمایان گمراه را همین مسئله «تفسیر به رأی» شمرده است، تعبیری که در حدیث معروف

«من فتنیر برأیه، آیه من کتاب الله فقد كفر» (۱) آمده است، نشان می دهد که «تفسیر به رأی» زمینه ای است برای گرایش به کفر، و نیز آنچه در حدیث دیگری آمده که می فرماید:

«من فسر القرآن برأیه، إن أصاب لم یوجر، وإن أخطأ خرّ أبعد من السماء، کسی که قرآن را به رأی خود تفسیر کند، اگر به واقع هم برسد اجر و پاداشی ندارد و اگر خطا کند، بیش از فاصله آسمان به زمین، سقوط می کند.» (۲)

خطرات تفسیر به رأی بسیار زیاد است که فهرست وار چنین است:

۱- ایجاد هرج و مرج در فهم آیات و روایات.

۲- تبدیل وسایل هدایت و معیارهایی که برای اصلاح اشتباهات فکری مردم به دست داده شده، به عاملی برای تشدید اشتباهات.

۳- تولید اختلاف و نفاق و دامن زدن به تحزب در مسایل عقیدتی و دینی.

ص: ۵۷۰

۱- ۱) تفسیر برهان، جلد ۱، صفحه ۱۹.

۲- ۲) وسائل الشیعه، جلد ۱۸، صفحه ۱۴۹، ابواب صفات قاضی، باب ۱۳، حدیث ۶۶.

۴- فرود آمدن کتاب و سنت از مقام رهبری و قرار گرفتن در مقام یک پیرو.

۵- تطبیق قوانین آسمانی بر خواسته های انحرافی محیطهای آلوده.

۶- تنزل مفاهیم نامحدود و جاودانی کلمات وحی و تبدیل آنها به افکار محدود و نارسای انسان ها.

۷- فراهم نمودن دستاویزهای زیاد برای افراد گمراه و گمراه کننده.

بدیهی است تفسیر آیات و روایات به عقل، ارتباطی با تفسیر به رأی ندارد.

«تفسیر به عقل» آن است که: «از قرائن قطعیه عقلیه برای فهم معنای آیات و روایات استفاده شود» مثلاً آنجا که می فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (۱) قرائن قطعیه عقلیه می گوید «ید» در اینجا کنایه از قدرت است، نه به معنای دستی همچون دست انسان، که جسم است و از گوشت و پوست و استخوان ترکیب یافته است.

«تفسیر به رأی» آن است که: «از قرائن ظنیه یا وهمیه و خیالیه، یا حتی بدون قرینه، آیات و روایات را به میل خود معنا کند و بر خواسته های دل خویش تطبیق نماید.» به هر حال، این کار یا از جهل و نادانی سرچشمه می گیرد و یا از شیطنت ها و هوا و هوس ها! از آنچه گفتیم روشن می شود، آنهایی که برای توجیه گمراهی خویش، «تفسیر به رأی» را یک امر ضروری می دانند، حتی در تفسیر معنای «تفسیر به رأی» گرفتار «تفسیر به رأی» شده اند! و «تفسیر به رأی» را به «رأی» خود تفسیر کرده اند! یعنی با این جمله که: «هر کس مفاهیم کتاب و سنت را بر اساس تئوری ها و پیش داوری های خود معنا می کند»، خواسته اند راه را برای تفسیرهای دل خواه از کتاب و سنت، هموار کنند.

ص: ۵۷۱

در حالی که اگر منظور از تئوری‌ها و پیش‌فرض‌ها، فرضیه‌های غیرمسلم و آرای ظنی و گمان و تخمین بوده باشد، این کار سبب از میان رفتن اصالت وحی و هرج و مرج در تبیین مسایل الهی خواهد شد و «نور مبین بودن» قرآن و «کشتی نجات بودن» معصومان را، به کلی مخدوش می‌کند.

و اگر منظور از تئوری‌ها و پیش‌فرض‌ها، اصول مسلم علمی و عقلی است، اینها را نمی‌توان «تفسیر به رأی» نامید، اینها «تفسیر به عقل» است، ولی افسوس که فرصت طلبان، حتی مسأله «تفسیر به رأی» را به میل خود تفسیر می‌کنند، تا منابع وحی را ابزاری برای توجیه خواسته‌های خود سازند.

۳- بدعت‌ها، سرچشمه انحرافات

امام علیه السلام در بیان صفات عالم نمایان گمراه، یکی از ویژگی‌های آنها را در این خطبه، مسأله بدعت گذاری شمرده است. او مدعی است، که من از بدعت دورم در حالی که در لابه لای بدعت‌ها غوطه ور است.

می‌دانیم «بدعت» آن است که: «انسان چیزی را که در دین نیست به عنوان دین معرفی کند» و یا «چیزی که از دین است خارج از دین بشمارد». ولی نوآوری‌ها در مسایل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و زندگی روزمره، هرگز بدعت نیست. یا به تعبیری دیگر: بدعت گاه در دین است، گاه در غیر دین، آنچه حرام و ممنوع است و خطرناک، بدعت در دین است و آنچه ارزشمند و پسندیده است، نوآوری‌ها در مسایل مختلف زندگی است، بی آن که لطمه‌ای به احکام دین بزنند. مثلاً پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به یقین حج تمتع به جا آورد، یعنی: بعد از ادای عمره، از احرام درآمد و سپس برای حج، با مقداری فاصله، احرام بست و نیز عقد ازدواج موقت را

مجاز شمرد، حال اگر کسی بگوید: من حج تمتع را نمی پسندم و باید حج و عمره با هم متصل باشد، یا عقد ازدواج موقت پیامدهایی دارد و مطابق میل من نیست، چنین شخصی در دین خدا بدعت گذارده است.

بی شک، مذمت و نکوهش شدیدی که در روایات از «بدعت گذار» شده است تا آنجا که در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله می خوانیم:

«أهل البدع، شرّ الخلق و الخلیقه، بدعت گذاران بدترین مخلوق خدا هستند.» (۱) و در حدیث دیگری از همان بزرگوار آمده است:

«من تبسّم فی وجه مبتدع، فقد أغان علی هدم دینه، کسی که در چهره بدعت گذاری تبسم کند، کمک به نابودی دین خود کرده است.» (۲) به خاطر خطراتی است که بدعت برای اصالت دین دارد و اگر باب بدعت، در دین خدا گشوده شود و مردم با افکار نارسای خود و سلیقه های مختلف، دین خدا را تغییر دهند، بعد از مدتی چیزی از دین خدا باقی نمی ماند و راه تغییرات برای هواپرستان و سودجویان گشوده می شود و آیین حق همچون بازیچه ای در دست این و آن، پیوسته دستکاری خواهد شد. به همین دلیل، در حدیثی از امام صادق علیه السلام می خوانیم که در جواب این سؤال که کمترین چیزی که انسان با آن کافر می شود، چیست؟ فرمود:

«أن یتبدع شیئاً، فیتولّى علیه، و یرء ممّن خالفه، این است که بدعتی در دین خدا بگذارد و موافقان آن را دوست بدارد و از مخالفانش براءت جوید.» (۳) و اگر در تاریخچه ادیان باطل و شاخه های گوناگونی که در ادیان آسمانی پیدا شد دقت کنیم، خواهیم دید که غالب آنها از بدعت ها، سرچشمه گرفته است.

ص: ۵۷۳

۱- ۱) کنز العمال، حدیث ۱۰۹۵ (جلد ۱، صفحه ۲۱۸).

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۴۷، صفحه ۲۱۷، حدیث ۴.

۳- ۳) سفینه البحار، ماده «بدع» و بحار الانوار، جلد ۶۹، صفحه ۲۲۰.

«فأین تذهبون»؟ «وَأَنْتِ تَوَفِّكُون»! و الأعلام قائمه، و الآيات واضحه، و المنار منصوبه. فأین یتاه بكم! و کیف تعمهون، و بینكم عتره نیبكم! و هم أزمه الحق، و أعلام الدین، و ألسنه الصدق! فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن، و ردوهم ورود الهيم العطاش.

ترجمه

كجا می روید؟ و رو به کدام طرف می کنید! در حالی که پرچم های حق برپاست، نشانه های آن آشکار و چراغ های هدایت نصب شده است؟! شما را به کدام وادی گمراهی می برند و چگونه سرگردان می شوید، در حالی که عترت پیامبران در میان شماست؟! آنان زمامدار حق اند و پرچم های دین، و زبان های گویای صدق و راستی.

حال که چنین است، آنها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می کنید (در درون جان و روحتان) قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به سرچشمه های (زالال علوم) آنان روی آورید.

شرح و تفسیر: با وجود عترت، گمراهی چرا؟

امام علیه السلام در بخش های پیشین این خطبه، عالم مخلص آگاه و عالم نمای منحرف

گمراه راه، با اوصافی معرّفی فرمود. در این بخش برای شناخت گروه اوّل، از گروه دوم و نیز برای الگو گرفتن نسبت به گروه اوّل، به سراغ اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و موقعیت آنها در جامعه اسلامی می رود، ولی قبلاً مسئله را به صورت کلی بیان فرموده، می گوید: «کجا می روید؟ و رو به کدام طرف می کنید! در حالی که پرچم های حق برپاست، نشانه های آن آشکار است، و چراغ های هدایت نصب شده.» (فأین تذهبون؟ و أئی تؤفکون (۱)!) و الأعلام قائمه، و الآیات واضحه، و المنار منصوبه).

نگوئید: در زمانی زندگی می کنیم که هر گروهی ما را به سویی دعوت می کند و در میان جامعه ای هستیم که داعیان حق و باطل، در آن به هم آمیخته و شناخت این دو، از یکدیگر بسیار مشکل است.

نه! چنین نیست، همه چیز روشن است و همه معیارها واضح است و هیچ عذری از کسی مسموع نیست! برای راهنمایی رهروان جاده های پرپیچ و خم، گاه از پرچمهایی که در نقاط مختلف جاده نصب می شود، استفاده می کنند و گاه نشانه هایی در پیچ و خم ها می نهند و گاه در بلندی ها در مسیر صحیح، چراغ روشن می کنند (مخصوصاً برای شبها). یکی از این دلایل سه گانه برای پیدا کردن راه کافی است، حال اگر هر سه با هم باشد، نهایت کمال مطلوب و اوج هدایت است. امام علیه السّلام می فرماید: خدا با شما چنین معامله کرده است.

سپس این کلی را بر مصداق روشنش تطبیق کرده و از عام به خاص پرداخته، تا نگویند: ذکر این کلیات مشکلی را برای ما حلّ نمی کند. دیگر بار می فرماید: «شما را به کدام وادی گمراهی می برند، و چگونه سرگردان می شوید در حالی که عترت

ص: ۵۷۶

۱ - ۱) «تؤفکون» از ماده «افک» (بر وزن فکر) به معنای انحراف و دگرگون شدن است و به همین جهت به دروغ و تهمت «افک» گفته می شود.

پیامبرتان در میان شماست؟! (فاین یتاه (۱) بکم! و کیف تعمهون (۲)).

کسانی در بیابان های زندگی گمراه می شوند که، نشانه های حق را در دست نداشته باشند و افرادی حیران و سرگردان هستند که دلایل روشن و معیارهای شناخت در اختیارشان نیست، امّا شما با داشتن عترت پیامبر در میان خود، هرگز نباید به چنین سرنوشتی گرفتار شوید.

سپس برای معرفّی بیشتر می افزاید: «آنان زمامداران حقّ اند، و پرچم های دین، و زبان های گویای صدق و راستی.» (و هم ازمّه الحقّ، و أعلام الدّین، و ألسنه الصّدق).

کسانی که خود را به آنها تسلیم کنند، آنان را به سوی حق می برند و آنها که در کنارشان باشند، از زبان صدق آنان بهره می گیرند و آنان که از دور به آنها بنگرند، همانند کسی که از دور به پرچم های هدایت می نگرد، هدایت می یابند. هر کدام به مقدار شناخت و تسلیمشان بهره می گیرند.

مفهوم تحت اللفظی جمله «هم ازمّه الحقّ» این است که: «آن بزرگواران خودشان زمام های حقّ اند.» و همچنین می شود آن را کنایه از زمامداری حق دانست و در هر دو صورت مفهومش این است که: «حق به دنبال آنها در حرکت است.» شبیه حدیث معروفی که می فرماید:

«علیّ مع الحقّ، و الحقّ مع علیّ یدور معه حیثما دار، علیّ، با حق است و حق با علیّ، که به هر طرف او بگردد، حق با او می گردد» (۳).

تعبیر به «ألسنه الصّدق» اشاره به این معنا است که وجود آن بزرگواران زبانی

ص: ۵۷۷

-
- ۱- ۱) «یتاه» از مادّه «تیه» (بر وزن شیء) و «تیه» (بر وزن پیه) به معنای گم کردن راه و حیرت و سرگردانی است.
 - ۲- ۲) «تعمهون» از مادّه «عمه» (بر وزن فرح) به معنای تحیّر و سرگردانی است. بعضی گفته اند «عمی» در لغت عرب به معنای نابینایی چشم ظاهر است و «عمه» نابینایی چشم باطن. (البته عمی به صورت مجازی در فقدان بصیرت نیز به کار می رود).
 - ۳- ۳) این حدیث را «علاّمه امینی» با سندهای مختلف، از منابع اهل سنّت نقل می کند (الغدیر، جلد ۳، از صفحه ۱۷۶ به بعد).

است، که بیانگر فرمانهای الهی و ترجمان وحی است، همان گونه که زبان، چیزی از خودش نمی گوید، بلکه ترجمان دل و روح انسان است.

این احتمال نیز در تفسیر جمله بالا- داده شده است که «زبان آن بزرگواران، جز به صدق و راستی گردش نمی کند» چه در اموری که از خدا و پیامبر نقل می کنند و چه در سخنانی که از وجودشان می جوشد، همه صدق است و همه راستی! البته این دو تفسیر با هم تضادی ندارد و می تواند در معنای جمله، جمع باشد.

در آخرین جمله از این فراز می فرماید: «حال که چنین است، آنها را در بهترین جایی که قرآن را در آن حفظ می کنید (در درون جان و روحتان) قرار دهید و همچون تشنگان، برای سیراب شدن، به سرچشمه های (زلزال علوم) آنان روی آورید.» (فأنزلوهم بأحسن منازل القرآن، ووردوهم ورود الهیم (۱) العطاش) :

قرآن، گاه بر زبان انسان جاری می شود و گاه در عمل او ظاهر می گردد و گاه در عمق روح و جان او، جای می گیرد و تمام وجودش را روشن می کند؛ بهترین جایگاه قرآن از این سه محل، همان جایگاه اخیر است، جمله بالا می گوید: «محبّت اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را در عمق روح و جان خود پذیرا شوید! همان گونه که بهترین جایگاه قرآن روح و جان شماست.» این جمله، در حقیقت تأکیدی است بر «حدیث ثقلین» که عترت را در کنار قرآن قرار می دهد و عموم مسلمانان را به پیروی از هر دو دعوت می نماید و بر عدم جدایی آن دو از یکدیگر، تا دامنه قیامت، تأکید می کند.

تفسیر دیگری برای این جمله نیز ذکر شده است و آن اینکه: «آنها را در بهترین جایگاهی که قرآن توصیه می کند جای دهید» و آن، جایگاه امامت و پیشوایی خلق است، که در آیاتی همچون آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» (۲) و آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...» ۱ و آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» ۲ و مانند آن آمده است. ۳

ص: ۵۷۸

۱- ۱) «هیم» جمع «اهیم» در اصل به معنای شتر تشنه است، به شن های خشکی که آب را به درون خود می بلعد و گویی تشنه است نیز این واژه اطلاق می شود.

۲- ۲) سوره مائده، آیه ۵۵.

تفسیر دیگری برای این جمله نیز ذکر شده است و آن اینکه: «آنها را در بهترین جایگاهی که قرآن توصیه می کند جای دهید» و آن، جایگاه امامت و پیشوایی خلق است، که در آیاتی همچون آیه «إِنَّمَا وَثِّقْتُكُمُ اللَّهُ»^۲ و آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...»^(۱) و آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى»^(۲) و مانند آن آمده است. ^(۳)

البته تفسیر اول مناسب تر است.

تعبیر به «الهميم العطاش» (شتران تشنه) اشاره لطیفی است به این نکته که وجود آن بزرگواران، همچون چشمه آب حیات است و شما در نهایت به آنچه نزد آنهاست شدیداً نیازمندید، باید بدون تردید و با سرعت و جدیت و به صورتی مشتاقانه و عاشقانه به سوی آنها بیایید و از چشمه فیاض وجودشان بهره گیرید، بدیهی است هنگامی که بهترین منزلگاههای قرآن را برای آنها قائل شویم، باید از علوم آنان این گونه سیراب گردیم.

نکته: مقامات والای اهل بیت علیهم السلام

آنچه در این فراز از خطبه خوانده اید، این حقیقت را به عالی ترین بیانی تبیین می کند، که با وجود «اهل بیت» و «عترت پیامبر» در میان مسلمانان و پیروی مردم از سخنان آنان، هرگز خطر گمراهی آنها را تهدید نمی کند، آنها زمامداران حق و چراغهای هدایت و پرچمهای دین و ترجمان قرآن و وحی اند، و اگر در روایاتی که در منابع شیعه و اهل سنت وارد شده، این همه تأکید بر محبت آنان می بینیم، به خاطر آن است که این محبت، انگیزه ای بر پیروی از آنان، و پیروی از آنان مایه هدایت می گردد. از جمله، «فخر رازی» در «تفسیر کبیر» خود از «زمخشری» در «کشاف» این حدیث نورانی و پرمعنا را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل می کند که فرمود:

«من مات علی حبّ آل محمد، مات شهیداً».

ص:

۱-۱) همان، آیه ۶۷.

۲-۲) سوره شوری، آیه ۲۳.

۳-۳) برای آگاهی به این آیات و سخنان مفسران شیعه و اهل سنت درباره آن، به کتاب «پیام قرآن» جلد نهم مراجعه فرمایید.

«ألا و من مات على حبِّ آلِ مُحَمَّد، مات مغفورا له».

«ألا و من مات على حبِّ آلِ مُحَمَّد، مات تائبا».

«ألا و من مات على حبِّ آلِ مُحَمَّد، مات مؤمنا مستكمل الإيمان».

«ألا و من مات على حبِّ آلِ مُحَمَّد، بشره ملك الموت بالجنه».

«ألا و من مات على حب آلِ مُحَمَّد، جاء يوم القيامة مكتوبا بين عينيه: آئس من رحمه الله...»

«هر کس با محبت آل محمد بمیرد، شهید است».

«آگاه باشید! هر که بر محبت آل محمد بمیرد، آمرزیده است».

«آگاه باشید! هر که بر محبت آل محمد بمیرد، توبه اش پذیرفته است».

«آگاه باشید! هر کس بر محبت آل محمد بمیرد، با ایمان کامل مرده است».

«آگاه باشید! هر که با محبت آل محمد بمیرد، فرشته مرگ او را بشارت به بهشت می دهد».

«آگاه باشید! هر کسی بر عداوت آل محمد بمیرد، روز قیامت در حالی بر محشر وارد می شود که بر پیشانی او نوشته شده است: «مأیوس از رحمت خدا!» (۱) در حدیث دیگری از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است که فرمود:

«أنا أول وافد على العزيز الجبار يوم القيامة، و كتابه، و أهل بيتي، ثم أمّتي، ثم أسألهم: ما فعلتم بكتاب الله و بأهل بيتي؟، من نخستین کسی هستم که به پیشگاه خداوند قادر توانا، در روز قیامت حاضر می شود و همچنین کتاب خدا و اهل بیت حضور می یابند، سپس امّتم حاضر می شوند و بعد از آن، از آنها سؤال می کنم شما با قرآن و اهل بیت چه کردید؟» (۲) احادیث درباره ولای اهل بیت و محبت آنان و تمسک به هدایت‌هایشان از طرق شیعه و اهل سنت فراوان است و آنچه در بالا آمد، تنها نمونه ای از آن بود.

ص: ۵۸۰

۱- ۱) تفسیر فخر رازی، جلد ۲۷، صفحه ۱۶۵، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

۲- ۲) اصول کافی، جلد ۲، صفحه ۶۰۰، حدیث ۴.

أَيُّهَا النَّاسُ اخذوها عن خاتم النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّهُ يَمُوتُ مِنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ، وَ يَبْلَى مِنْ بَلَى مِنَّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ» فَلَاحِذُوا بِمَا لَاحِذُوا تَعْرِفُونَ، فَإِنَّ أَكْثَرَ الْحَقِّ فِيمَا تَنْكُرُونَ، وَ اعْذَرُوا مِنْ لَاحِجَةٍ لَكُمْ عَلَيْهِ - وَ هُوَ أَنَا -، أَلَمْ أَعْمَلْ فَيْكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ! وَ أَتْرَكْتُ فَيْكُمْ الثَّقَلَ الْأَصْغَرَ! قَدْ رَكَرْتُ فَيْكُمْ رَايَةَ الْإِيمَانِ، وَ وَقَفْتُكُمْ عَلَى حُدُودِ الْحَلَالِ وَ الْحَرَامِ، وَ أَلْبَسْتُكُمْ الْعَافِيَةَ مِنْ عَدْلِي، وَ فَرَشْتُكُمْ الْمَعْرُوفَ مِنْ قَوْلِي وَ فَعْلِي، وَ أَرَيْتُكُمْ كِرَائِمَ الْأَخْلَاقِ مِنْ نَفْسِي، فَلَا تَسْتَعْمَلُوا الرَّأْيَ فِيمَا لَا يَدْرِكُ قَعْرَهُ الْبَصَرُ، وَ لَا تَتَغَلَّغَلْ إِلَيْهِ الْفِكْرُ.

ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله بگیرید که فرمود: «کسانی که از ما می میرند، در حقیقت نمرده اند و آن کس که از ما جسدش کهنه شده، در واقع کهنه نشده.» پس آنچه را نمی دانید، نگوئید، چرا که بسیاری از حقایق در اموری است که انکار می کنید و کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید، - و آن کس منم - آیا من به ثقل اکبر [قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم، و آیا در میان شما، ثقل اصغر [عترت پیامبر صلی الله علیه و آله] را باقی نگذازدم (و پاسداری نمودم). پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و پایه های آن را محکم نمودم و شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم، و جامه عافیت را به عدل خود، بر شما پوشاندم، و بساط کارهای

نیک را با سخن و عمل خود، در میان شما گسترده، و فضایل اخلاقی را از سوی خود، به شما نشان دادم. بنابراین، وهم و گمان خود را در آنجا که چشم، ژرفای آن را نمی بیند و فکر، توانایی جولان در آن را ندارد، به کار نبرید.

شرح و تفسیر: پرچم های هدایت

در این بخش از خطبه، امام علیه السلام به عنوان تأکید بر آنچه در بخش پیشین درباره عترت و اهل بیت علیهم السلام آمده بود، می افزاید: «ای مردم! این حقیقت را از خاتم پیامبران صلی الله علیه و آله بگیرید که فرمود: «کسانی که از ما می میرند، در حقیقت نمرده اند و آن کس که از ما (جسدش) کهنه شده، در واقع کهنه نشده است». (أَيُّهَا النَّاسُ! خذوها عن خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم: «إنَّه يموت من مات منا و لیس بمیت، و یلی من بلی منّا و لیس ببال»).

در این که ضمیر «خندوها» در اینجا به چه چیز برمی گردد، در میان مفسران «نهج البلاغه» گفتگو است، ولی ظاهر این است که به «حقیقت» یا «سخن حق» باز می گردد، که از قراین کلام معلوم می شود، هر چند در عبارات پیشین نیامده است و مفهوم جمله این است که: «این سخن حق را درباره اهل بیت، از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بگیرید».

اینکه در جمله بالا- می فرماید: مردگان ما مرده نیستند و با گذشت زمان، آثار کهنگی در آن ظاهر نمی شود، گاه به معنای حقیقی تفسیر شده است که واقعا جسد «اولیاء الله» در قبرها تر و تازه می ماند و آنها از نوعی حیات و زندگی بهره مندند، به این گونه که سخن گویندگان را می شنوند و به سلام آنها پاسخ می گویند و حیاتی شبیه حیات شهیدان راه خدا دارند، که قرآن درباره آنها فرموده: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»، ای پیامبر! هرگز گمان مبر

کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند، بلکه آنها زنده اند، نزد پروردگارشان روزی داده می شوند»
(۱) بنابراین، جمله «یَموت» به معنای مرگ ظاهری است و جمله «لیس بمیت» به معنای عدم مرگ واقعی است و همچنین جمله های «ییلی» و «ولیس بیال» .

بعضی نیز گفته اند: منظور از «حیات» و «عدم کهنگی» در اینجا معنای مجازی آن است، یعنی آثار و تعلیمات آن بزرگواران در میان مردم، تا پایان دنیا وجود دارد، گویی آنها همیشه زنده اند، شبیه آنچه در روایت «کمیل» در اواخر «نهج البلاغه» آمده، که درباره علمای راستین می فرماید: «أعیانهم مفقوده، و أمثالهم فی القلوب موجوده، شخص آنان از میان مردم می روند، اما وجود معنوی آنها در درون دلها است» (۲).

این احتمال نیز داده شده است که منظور از «حیات» در اینجا همان حیات برزخی است، که ارواح، در قالب های لطیف مثالی در جهان برزخ وجود دارند، ولی با توجه به اینکه این مسئله مخصوص امامان و نخبگان از اولیاء الله نیست، بعید به نظر می رسد.

از میان این چند احتمال، احتمال اول صحیح تر به نظر می رسد و البته این نوع حیات چیزی فراتر از حیات شهیدان می باشد، چرا که به مصداق

«تسمع کلامی و تردّ سلامی» (۳) آنها همواره سخنان ما را می شنوند و به سلام ما پاسخ می گویند و رابطه آنها با این جهان برقرار است.

سپس امام علیه السلام برای تأکید مطلب بالا می افزاید: «آنچه را آگاهی ندارید، نگویند، چرا که بسیاری از حقایق، در اموری است که انکار می کنید!» (فلا تقولوا بما

ص: ۵۸۳

۱-۱) سوره آل عمران، آیه ۱۶۹.

۲-۲) نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۴۷. (از حسن اتفاق این بخش از خطبه، درست در زمانی نوشته می شود که یازدهمین سالگرد ارتحال امام خمینی قدس سرّه الشریف است).

۳-۳) بحار الانوار، جلد ۹۷، صفحه ۲۹۵.

لا تعرفون، فإن أكثر الحق فيما تنكرون).

اشاره به اینکه، معلومات انسانها بسیار محدود است و حقایق جهان، بسیار گسترده است، با چنین حالتی عقل می گوید: «هر چیزی را که انسان نمی داند نباید انکار کند»، مثلاً اگر از زنده بودن «اولیاء الله» اطلاعی ندارد، نباید لب به انکار بگشاید. چرا که این موضوع، تنها چیزی نیست که بسیاری از انسانها از آن بی خبرند، هزاران هزار، و میلیونها میلیون از واقعیت ها، در خارج تحقیق دارد، در حالی که ما آن را درک نمی کنیم و به گفته بعضی از دانشمندان: «واقعیت های جهان هستی به منزله کتاب قطوری است که اگر تمام علوم انسانها را از اولین تا آخرین، جمع کنند، یک صفحه آن را تشکیل نمی دهد!».

سپس در ادامه این سخن، پرده از روی حقیقتی برمی دارد که ناگوار و دلخراش و در عین حال آموزنده و بسیار پرمعنا است، می فرماید: «کسی را که دلیلی بر ضد او ندارید، معذور دارید و آن کس منم!» (و اعذروا من لا حجه لکم علیه - و هو أنا) -.

اشاره به اینکه من تمام وظایفی را که بر عهده داشتم، درباره شما انجام دادم، کمترین کوتاهی نکردم و به تمام مسئولیت هایم در برابر خداوند و بندگانش قیام نمودم، بنابراین، جای هیچ ایرادی بر من نیست و هر کس سخنی بگوید یا در اشتباه است، یا از روی غرض سخن می گوید.

مفهوم این سخن این نیست که در برابر من اظهار نظر و خیرخواهی نکنید و اگر در مشورتها نکته ای به خاطرتان رسید، نگویید، بلکه مفهومش این است که جایی برای اعتراض ندارید، همان گونه که در یکی از سخنانش به «ابن عباس» فرمود:

«لک أن تشیر علیّ، و أری، فإن عصیتک فأطعنی، تو می توانی نظر خود را برای من بازگویی و من پیرامون آن می اندیشم، اما اگر بر خلاف نظر تو اقدام کردم، باید اطاعت من کنی». (۱)

سپس به شرح خدمات خود درباره امت پرداخته و در ضمن هفت جمله این

ص: ۵۸۴

حقیقت را کاملاً روشن می سازد که در هیچ موردی درباره آنها کوتاهی نکرده است.

نخست می گوید: «آیا من به ثقل اکبر [قرآن مجید] در میان شما عمل نکردم؟! (و دستورات آن را، مو به مو اجرا نمودم؟)» (أ لم أعمل فيكم بالثقل الأكبر!).

سراسر زندگی امیرمؤمنان علیه السلام مخصوصاً در دوران حکومتش نشان می دهد که همه جا، قرآن نصب العین او بود و در همه کار، آن را مدّ نظر داشت و همان طور که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرمود: «او با قرآن بود و قرآن با او.»

(علی مع القرآن، و القرآن مع علی). (۱)

در دومین جمله می فرماید: «آیا من در میان شما ثقل اصغر [عترت پیامبر صلی الله علیه و آله] را باقی نگذازدم (و پاسداری نمودم؟)» (و أترك فيكم الثقل الأصغر).

شاهد این سخن، حوادثی است که در زندگی «علی علیه السلام» پیش آمد که فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله و باقیمانده «ثقل اصغر» امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام گاه در خطر قرار می گرفتند و امام علیه السلام نهایت کوشش را برای حفظ آنان می نمود. از جمله در جنگ «صفین»، هنگامی که مشاهده کرد، فرزندش امام حسن علیه السلام به سرعت به سوی میدان نبرد می رود، فرمود: «أملكوا عنّي هذا الغلام لا يهدني، فإنتى أنفس بهذين - یعنی الحسن و الحسين عليهما السلام - على الموت لثلاً. ينقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، این جوان را بگیرید و نگاهش دارید! مبادا مرگ او، مرا در هم بکوبد، من نسبت به حیات آنها سخت پافشاری می کنم و از هر چه حیات آنها را به مخاطره افکند، سخت پرهیز دارم، مبادا نسل رسول الله صلی الله علیه و آله با مرگ آنها قطع گردد» (۲) در سومین جمله می فرماید: «من پرچم ایمان را در میان شما نصب کردم و

ص: ۵۸۵

۱-۱) ینابیع المودّه (مطابق نقل احقاق الحق، جلد ۹، صفحه ۳۵۴). این حدیث در منابع متعدّد دیگری از منابع معروف اهل تسنّن نقل شده، که می توانید شرح آن را، در جلد پنجم احقاق الحق، صفحه ۶۳۹ بخوانید.

۲-۲) نهج البلاغه، خطبه ۲۰۷.

پایه های آن را محکم نمودم» (قد رکزت فیکم رایه الإیمان).

سخنان علی علیه السلام-از جمله خطبه های نهج البلاغه-درباره مبدأ و معاد و دلایل نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله نشان می دهد که آن بزرگوار از هر فرصتی برای تقویت پایه های ایمان در دلها بهره می گرفت و دقایق معارف اسلامی را در همه زمینه ها بیان می فرمود.

در چهارمین جمله می فرماید: «من شما را به حدود حلال و حرام آگاه ساختم (و مرزهای آن را مشخص نمودم)» (و وقتکم علی حدود الحلال و الحرام).

امام علیه السلام آنقدر بر این کار اصرار داشت که نه تنها در خطبه هایش در مسجد و مجامع دیگر به بیان حلال و حرام می پرداخت، بلکه همه روزه سری به بازار مسلمین می زد و حلال و حرام اسلام را برای تجار و کسبه بازار بیان می فرمود و تاریخ سراغ ندارد کسی از زمامداران را که در تبیین حلال و حرام، این چنین پافشاری کند.

در حدیثی می خوانیم: «علی علیه السلام به بازار می آمد و ندا در می داد: ای اهل بازار! تقوای الهی را پیشه کنید و برای معامله، سوگند یاد نکنید! که برکت را از کار شما می برد، تاجر، فاجر است مگر کسی که حق بگیرد و حق بدهد! سلام بر شما، بعد از چند روز، باز به بازار می آمد و همان سخن را تکرار می کرد». (۱)

در حدیث دیگری می خوانیم: «هنگامی که به بازار قصابها می آمد، می فرمود: ای قصابان! هر کسی در گوشت بدمد، از ما نیست (بعضی از قصابها در زیر پوست که روی گوشت قرار دارد، می دمیدند تا گوشت چاق به نظر برسد)». (۲) از این تعبیر روشن می شود که آن حضرت ریزه کاریهای احکام الهی را بیان می کرد.

ص: ۵۸۶

۱-۱) الغارات، سیره علی علیه السلام فی نفسه.

۲-۲) همان مدرک.

در حدیث دیگری که در بحارالانوار آمده، می‌خوانیم: «امیرمؤمنان علی علیه السلام همه روز صبح در بازارهای کوفه، بازار به بازار، گردش می‌کرد و تازیانه اش بر دوش او بود (تا متخلفان حساب ببرند)... و بر سر هر بازاری می‌ایستاد و ندا می‌داد: ای بازرگانان! قبل از هر چیز، خیر را از خدا بخواهید و برکت را در آسان‌گیری بدانید، به خریداران نزدیک شوید، حلم و بردباری را زینت خود سازید و از دروغ و سوگند دوری کنید و از ظلم بپرهیزید و حق مظلومان را ادا کنید، هرگز به سراغ ربا نروید و حق پیمان‌ها و ترازو را ادا کنید (کم فروشی ننمایید) و از حقوق مردم چیزی کم نگذارید و در زمین فساد نکنید». (۱)

در پنجمین جمله می‌فرماید: «جامه عافیت را، با عدل خود، بر شما پوشاندم.» (و ألبستکم العافیه من عدلی).

نه تأثیر اجرای عدالت اجتماعی در آرامش و سلامت جامعه بر کسی پنهان است و نه عدل امیرمؤمنان علی علیه السلام. او از لحظه نخست حکومتش با صراحت از لزوم اجرای عدالت اجتماعی سخن می‌گفت و حتی در یکی از سخنانش تصریح فرمود:

«من تمام مظالمی که بر بیت المال رفته و اموالی را که غارتگران از آن به غارت برده‌اند، به بیت المال باز می‌گردانم، هر چند مهریه زنان شده باشد و یا کنیزانی را با آن خریده باشند، زیرا در عدالت، گشایش و توسعه (برای تمام جامعه انسانی) است.» (۲) در ششمین جمله می‌افزاید: «و بساط کارهای نیک را با سخن و عمل خود در میان شما گستردم.» (و فرشتکم المعروف من قولی و فعلی).

کارهای نیک، گاه از طریق توصیه‌ها و اندرزها و بیانات شافی و کافی در سطح

ص: ۵۸۷

۱-۱) بحارالانوار، جلد ۴۱، صفحه ۱۰۴، حدیث ۵.

۲-۲) نهج البلاغه، خطبه ۱۵.

جامعه گسترش پیدا می کند و گاه با نشان دادن الگوهای عملی، و علی علیه السّلام در هر دو زمینه، نمونه کامل این معنا بود و کتب تواریخ و نهج البلاغه، پر است از سیره های عملی آن حضرت و سخنان او درباره دعوت به معروف و نهی از منکر.

بالاخره در هفتمین جمله می فرماید: «و فضایل اخلاقی را از سوی خود، به شما نشان دادم» (و أريتكم كرائم الأخلاق من نفسي).

فضایل اخلاقی آن بزرگوار، در زمینه های مختلف از عدالت و ایثار گرفته، تا زهد و پارسایی و حمایت از مظلومان و یتیمان و دردمندان، و شجاعت و شهامت و مبارزه با زورمندان ستمگر، در جای جای تاریخ زندگی علی علیه السّلام به چشم می خورد و دوست و دشمن، حتی سرسخت ترین دشمنان، همچون «معاویه» و «عمر و عاص» به آن معترف بودند.

این هفت جمله، در حقیقت فهرستی است از خدمات بی نظیر آن امام بزرگوار به امت اسلامی و جامعه انسانی، و ذکر آنها در برابر جمع و عدم انکار از سوی احدی از مخاطبین، دلیل روشنی است بر پذیرش آن از طرف همه آنان.

بعضی گفته اند تعبیر به «کرائم اخلاق» چیزی فراتر از «حسن اخلاق» است، مثلاً حسن اخلاق ایجاب می کند که کار خوب را با کار خوب، یا بهتر از آن پاسخ دهند، ولی کرامت اخلاقی می گوید، بدی را باید با خوبی پاسخ داد. شبیه رفتاری که علی علیه السّلام بعد از ضربت خوردن، با ضارب خود، «عبد الرحمن بن ملجم مرادی» انجام داد.

در پایان این سخن می فرماید: «حال که چنین است، وهم و گمان خود را در آنجا که چشم، ژرفای آن را نمی بیند، و فکر، توانایی جولان در آن را ندارد، به کار نبرید!» (فلا تستعملوا الرّأی فیما لا یدرک قعره البصر، و لا تتغلغل إلیه الفکر).

اشاره به این که، این مقاماتی که برای ثقل اصغر (عترت پیامبر صلی الله علیه و آله) بیان کردم، از مسایل پیچیده ای است که اراده الهی به آن تعلق گرفته، مبادا با افکار ناتوان و وهم و گمان، به نقد آن پردازید. اینها مقاماتی است که خداوند حکیم از آن آگاه است و طبق حکمتش آن را مقرر فرموده و نعمت بزرگی است برای جامعه اسلامی.

در واقع این جمله تأکیدی است بر جمله ای که قبل از بیان این صفات آمد و می فرمود: «درباره آنچه نمی دانید و از دسترس فکر شما بیرون است، سخن مگویید که بسیاری از حقایق در اموری است که شما انکار می کنید.»

اشاره

و منها: حَتَّى يَظُنَّ الظَّانُّ أَنَّ الدُّنْيَا مَعْقُولَةٌ عَلَى بَنِي أُمِّيَّةٍ، تَمْنَحُهُمْ دَرَّهَا، وَ تَوْرِدُهُمْ صَفْوَهَا، وَ لَا يَرْفَعُ عَنِ هَذِهِ الْأُمَّةِ سَوَاطِئُهَا وَ لَا سِيفُهَا، وَ كَذَبَ الظَّانُّ لِدَلِّكَ، بَلْ هِيَ مَجَّهٌ مِنْ لَذِيذِ الْعَيْشِ يَتَطَعَمُونَهَا بِرَهَةٍ، ثُمَّ يَلْفُظُونَهَا جَمَلًا!

ترجمه

امام علیه السلام در بخش دیگری از این خطبه می فرماید: تا آنجا که بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی امیه است و همه خوبی هایش را به آنان می بخشد و آنها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می سازد و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آنها از سر این امت برداشته نخواهد شد، کسانی که چنین گمان می کنند، دروغ می گویند (و در اشتباهند). چه اینکه سهم آنان از زندگی لذت بخش، جرعه ای بیش نیست، که زمان کوتاهی آن را می چشند، سپس (قبل از آنکه آن را فروبرند) به کلی بیرون می افکنند!

شرح و تفسیر

کوتاهی عمر بنی امیه

این آخرین بخش از خطبه بالا است. بعضی معتقدند مشتمل بر مطلب مستقلی است و ربطی به مطالب گذشته ندارد و در واقع در میان این بخش و بخش های گذشته، مطالب زیادی بوده که «سید رضی رحمه الله» آن را نقل نکرده است و لذا پیوند

روشنی بین این بخش و قبل آن دیده نمی شود، ولی در عین حال، بعید نیست که رابطه معقولی بین این دو بخش خطبه باشد، یعنی آنچه حذف شده کم و کوتاه بوده است.

گویی امام علیه السلام اشاره به آخرین جمله از بحث گذشته می کند که فرموده: آنچه را نمی دانید و نمی بینید در آن گمانه زنی نکنید و با حدس و تخمین، درباره آن سخن نگویند.

از جمله این که: گمان نبرید حکومت بنی امیه، برای همیشه به کام آنها است، چنین نیست! چند صباحی می گذرد و حکومت آنها برای همیشه سقوط می کند.

مرحوم «سید رضی» این بخش را چنین شروع می کند، می گوید قسمت دیگری از این خطبه چنین است: «دائرة حدس و گمان تا آنجا گسترش یافت که» بعضی گمان کردند دنیا به کام بنی امیه می گردد و همه خوبی هایش را به آنان می بخشد و آنها را از سرچشمه زلال خود، سیراب می سازد، و (نیز گمان کردند که) تازیانه و شمشیر آنها از سر این امت برداشته نخواهد شد! «(حتی یظنّ الظّانّ أنّ الدّنيا معقوله (۱) علی بنی امیه، تمنحهم درّها (۲)، و توردهم صفوها، و لا یرفع عن هذه الأمّة سوطها و لا سیفها) تعبیر (معقوله علی بنی امیه) که ترجمه تحت اللفظی آن، این است که: «شتر دنیا را عقال و پای بند زده اند و به دست بنی امیه سپرده اند»، کنایه لطیفی است از تسلیم چیزی، در برابر کسی. و جمله (تمنحهم درّها) که معنای تحت اللفظی آن، چنین است: «شتر دنیا، شیر خود را تمام به بنی امیه می بخشد» مکمل جمله سابق

ص: ۵۹۲

۱- ۱) «معقوله» از مادّه «عقال» به معنای طنابی است که پای شتر را بعد از خم کردن، با آن می بندند، تا نتواند برخیزد و همچنان در محل خود بماند و «شتر معقوله» به چنین حیوانی گفته می شود و سپس به عنوان کنایه در اموری که پایدار است، به کار می رود.

۲- ۲) «درّ» در اصل به معنای ریزش شیر از پستان است، سپس به ریزش مایعاتی مانند باران و امثال آن اطلاق شده و به عنوان کنایه، در مواهب مختلف مادی بکار می رود.

است. معمول عرب این بوده است که بسیاری از مسایل زندگی خود را به شتر تشبیه می کرده اند که نقش بسیار مهمی در زندگی آنها داشته و این گونه تشبیهات برای آنها گویا و دلنشین بوده است.

به هر حال، معمول افراد ظاهر بین و کم ظرفیت این است که وقتی کسی را بر تخت قدرت سوار می بینند که در برهه ای از زمان مخالفان خود را کنار زده و دنیا به کامشان می گردد، این قدرت را طولانی یا جاودانی می پندارند، در حالی که هیچ کس جز خدا از آینده با خبر نیست و گمانه زنی ها درباره آینده، مخصوصا در مسایل سیاسی کاملا بی اعتبار است، اما «اولیاء الله» که علمشان از دریای علم پروردگار سرچشمه می گیرد، می توانند خبرهایی از آینده در اختیار مردم بگذارند و خبری که امام علیه السلام در این بخش از خطبه بیان فرموده، از آنها است، چنان که در ادامه سخن می فرماید: «کسانی که چنین گمان می کنند دروغ می گویند (و در اشتباهند).» (و کذب الظانّ لذلك).

«چه این که سهم آنان از زندگی لذت بخش، جرعه ای بیش نیست که زمان کوتاهی آن را می چشند، سپس (قبل از آن که آن را فرو برند) به کلی بیرون می افکنند» (بل هی مجّه (۱) من لذیذ العیش يتطعمونها برهه، ثم یلفظونها جمله!).

اشاره به این که حکومت را تدریجا در اختیار می گیرند و یکباره از دست می دهند.

می دانیم حکومت «بنی امیه» بیش از «هشتاد سال» طول نکشید- و به اصطلاح- لذت بخش ترین آن، همان دوران چند ساله حکومت «معاویه» بعد از شهادت مولا «علی علیه السلام» و صلح با «امام حسن مجتبی علیه السلام» بود که چند سالی دنیا به کام او بود. بعد

ص: ۵۹۳

۱ - ۱) «مَجَّه» از ماده «مَجَّ» (بر وزن حَجَّ) در اصل به معنای بیرون ریختن آب از دهان است و به عصاره انگور و مانند آن «مجاج» (بر وزن عقاب) می گویند و به عسل نیز «مجاج النحل» گفته می شود و در اینجا اشاره به پیروزیهای موقتی است که انسان آن را بدست می آورد و به زودی از دست می دهد.

از او، حکومت کوتاه و پر دردسر «یزید» بود، که قیام امام حسین علیه السّلام و رسوایی عجیبی که از شهید کردن آن حضرت برایش به وجود آمد و سپس قیام مسلمانان در مدینه، فضای حکومت کوتاه کمتر از چهار سالش را تیره و تار کرد و بعد از او، حکومت در میان آنها به سرعت عوض می شد و حتی دوران حکومت بعضی از آنها تنها شش ماه! بلکه حکومت «معاویه بن یزید» چهل روز! بود. طولانی ترین حکومت، حکومت «عبدالملک» بود که حدود بیست سال به طول انجامید و شاید علتش این بود که به توصیه «حجاج» گوش نداد و دست از خونریزی «بنی هاشم» کشید.

به هر حال، همان طور که امام علیه السّلام پیش بینی فرموده بود، حکومت آنها کوتاه و قسمت عمده آن، ناگوار و آمیخته با انواع ناآرامی ها و بدبختی ها بود.

تعبیر به «هی مَحْیَه» اشاره به این است که آنها (بنی امیه) مدت زمان کوتاهی از زندگانی لذت بخش مادی بهره مند می شوند، ولی مانند کسی که غذای لذیذی را در دهان می گذارد و طعم آن را می چشد، اما موفق به فرو بردن آن نمی شود، این حکومت لذت بخش را به سرعت از دست خواهند داد و تاریخ هم گواه آن است که حکومت کوتاه هشتاد ساله آنها، جز در سالهای محدودی-مملوّ از مخاطرات، نابسامانی ها، درگیری ها، مشکلات عظیم و جابجایی های سریع بود.

نکته: ناکامی بنی امیه در حکومت

اشاره

درست است که «بنی امیه» حدود «هشتاد سال» بر کشورهای اسلامی حکومت کردند و چهارده نفر از «آل ابوسفیان» و «آل مروان» زمام حکومت را یکی بعد از دیگری در دست گرفتند (۱) که بعضی از آنها حکومتشان فقط حدود یک، یا چند ماه

ص: ۵۹۴

۱- ۱) این چهارده نفر عبارتند از: ۱- معاویه، از سال ۴۰ تا ۶۱ هجری قمری. ۲- یزید بن معاویه، از ۶۱ تا ۶۴ هجری قمری. ۳- معاویه بن یزید، ۴۰ روز، یا دو ماه از سال ۶۴ هجری قمری. ۴- مروان بن حکم، ۹ ماه از سال ۶۵ هجری قمری. ۵- عبدالملک بن مروان، ۶۵ تا ۸۶ هجری قمری. ۶- ولید بن عبدالملک، ۸۶ تا ۹۶ هجری قمری. ۷- سلیمان بن عبدالملک، ۹۶ تا ۹۹ هجری قمری. ۸- عمر بن عبدالملک، ۹۹ تا ۱۰۱ هجری قمری. ۹- یزید بن عبدالملک، ۱۰۱ تا ۱۰۵ هجری قمری. ۱۰- هشام بن عبدالملک، ۱۰۵ تا ۱۲۵ هجری قمری. ۱۱- ولید بن یزید بن عبدالملک، ۱۲۵ تا ۱۲۶ هجری قمری. ۱۲- یزید بن ولید بن عبدالملک، ۲ ماه و ۱۰ روز، از سال ۱۲۶ هجری قمری. ۱۳- ابراهیم بن ولید بن عبدالملک، ۷۰ روز از سال ۱۲۶ هجری قمری. ۱۴- مروان بن محمد، مشهور به مروان حمار، ۱۲۶ تا ۱۳۲ هجری قمری. (برگرفته از «سیره پیشوایان»).

و بعضی فقط هفتاد روز حکومت داشتند و طولانی ترین آنها که حکومت هشام بن عبدالملک بود، بیست سال به طول انجامید و به طور متوسط هر کدام حدود شش سال حکومت داشتند، ولی حکومت آنها غالباً توأم با درگیری ها و تضادها و ناکامی ها بود که عمر اندک حکومتشان یکی از آن شواهد است. از جمله حوادث طولانی که در این مدّت واقع شد و «شهد» حکومت را در کام آنها مبدّل به «شرنک» کرد، حوادث زیر بود:

الف: قیام های خوارج بر ضد بنی امیه

حکومت بنی امیه مملوّ از طوفانها و قیامها و شورشهایی از جانب خوارج بود:

۱- درست پس از حرکت امام حسن علیه السّلام از کوفه به سمت «حجاز» و ورود معاویه به «کوفه» یک گروه پانصد نفری از «خوارج» به سرکردگی «فروه بن نوفل» در برابرش قیام کردند. (۱)

ص: ۵۹۵

۲- عروه بن حدیر معروف به «عروه بن ادیه» شخصیت دیگری از همین خوارج بود، که با اصحابش بر «معاویه» شورید و «زیاد» او را به قتل رساند.

۳- «نجده بن عویم حنفی» سومین نفر از رؤسای خوارج بود که با یارانش در برابر حکومت معاویه قیام کرد و بر «یمامه»، «یمن»، «طائف»، «عمان»، «بحرین» و «وادی تمیم و عامر» تسلط یافت.

۴- «مستورد بن سعد تمیمی» چهارمین نفر از این طائفه است که بر «مغیره بن شعبه» والی معاویه در کوفه حمله برد و «مغیره»، «معقل بن قیس» را برای مقابله با او فرستاد که هر دو با ضربه یکدیگر از پای درآمدند. (۱)

۵- پنجمین نفر «حوثره اسدی» است که با گروهی از خوارج در سال قحطی بر «معاویه» شورید و «معاویه» سپاهی از کوفه برای دفع او گسیل داشت، «حوثره» خطاب به آنان گفت: «ای دشمنان خدا! شما دیروز برای انهدام حکومت معاویه با او جنگیدید و امروز برای استحکام پایه های حکومتش». «حوثره» در این نبرد کشته شد و نیروهایش پراکنده شدند.

۶- «قریب بن مرّه ازدی» و «زخاف طائی»، از عابدان و مجتهدان «بصره» بودند که در زمان معاویه بر «زیاد» خروج کردند (۲).

۷- «نافع بن ازرق حنفی» و «نجده بن عامر» دو فرد دیگر از خوارج بودند که قیام کردند و به «بصره» حمله بردند، در این نبرد شدید «ابن عبیس» امیر بصره و «نافع» هر دو کشته شدند. این نبرد به «جنگ دولاب» معروف، و از جنگهای مشهور خوارج است.

۸- «عبیدالله بن بشیر بن ماحوز یربوعی» پس از قتل «نافع» امور خوارج را عهده دار شد و در این راه جنگید. (۳)

ص: ۵۹۶

۱- ۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، صفحه ۱۳۴، ۱۳۲.

۲- ۲) همان مدرک، صفحه ۱۳۵.

۳- ۳) همان، مدرک، صفحه ۱۴۴.

۹- «زبیر بن علی سلیطی» در «بصره» فرود آمد و مردم «بصره»، «اهواز» با رغبت و ترس به او پیوستند و در برابر حکومت مرکزی قیام نمودند (۱).

۱۰- «قطری بن فجائه مازنی» از جمله افرادی است که بر ضدّ معاویه به پا خاسته است، هنگامی که «زبیر بن علی» کشته شد، خوارج می خواستند «عبیده بن هلال» را رئیس خود قرار دهند (و برنامه مبارزه را ادامه دهند) ولی او گفت: «قطری بن فجائه» از من بهتر است. لذا با او بیعت کردند. (۲)

۱۱- «عبد ربّه صغیر» که در همان زمان «قطری» جمع کثیری با او بیعت کردند و در نبرد با «مهلّب» کشته شد. (۳)

۱۲- «شیب بن یزید شیبانی» که قیامش در سرزمین «موصل» و «جزیره» بود، «حجاج» با او از در نبرد در آمد، و او جمع زیادی از سپاه «حجاج» را به قتل رساند. (۴)

ب- قیام گروههای دیگر در برابر بنی امیه

۱- قیام «حجر بن عدی» در برابر «مغیره بن شعبه» والی معاویه در کوفه. «مغیره» در خطبه های خود نسبت به امام علی علیه السلام بدگویی می کرد و از «عثمان» و طرفدارانش تمجید می نمود، «حجر» در برابر این عمل ایستاد و سرانجام با طرفدارانش در «مرج عذراء» (نزدیکی شهر شام) به وسیله معاویه - پس از دادن تأمین - شهید گردید (۵).

۲- امام «ابا عبدالله الحسین، سید الشهداء» علیه آلاف التحیه و الثناء، در برابر «یزید» در محرم سال ۶۱ قیام نمود و با همه یارانش شهید شد. (۶)

۳- «عبدالله بن زبیر» در مکه قیام نمود، یزید را خلع، مردم را به بیعت با خود دعوت نمود، و والی یزید را از مکه خارج ساخت. (۷)

ص: ۵۹۷

۱- ۱) همان مدرک، صفحه ۱۴۴.

۲- ۲) همان مدرک، صفحه ۱۶۷.

۳- ۳) همان مدرک، صفحه ۱۶۷.

۴- ۴) البدایه و النهایه، جلد ۹، صفحه ۱۷.

۵- ۵) البدایه و النهایه، جلد ۸، صفحه ۵۴.

۶- ۶) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۴۵.

۷- ۷) همان مدرک، صفحه ۲۴۷.

۴- قیام مردم مدینه به رهبری «عبدالله بن حنظله» که به واقعه «حزّه» معروف است، این قیام در ذی الحجه سال ۶۳ اتفاق افتاد، سپاه یزید به سرکردگی «مسلم بن عقبه» بر مدینه وارد شد و مردم آن شهر را قتل عام نمود. (۱)

۵- «قیام توّابین»، گروهی که پس از شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام از عدم همکاری با او پشیمان شده، توبه کردند و تصمیم گرفتند به پاخیزند و جبران این تقصیر خود را بنمایند، آنها حدود هفده هزار نفر شدند و به فرماندهی «سلیمان بن صرد» در سال ۶۵ در «عین الورد» به خون خواهی امام حسین علیه السلام پرداختند. (۲)

۶- قیام «مختار بن ابی عبیده ثقفی»، وی پس از «سلیمان بن صرد» با اعطای فرماندهی به «ابراهیم بن مالک بن حارث» او را به نبرد با «عبیدالله بن زیاد» فرستاد، و ابراهیم موفق شد او را و بزرگان دیگری از طرفداران بنی امیه را به قتل برساند و مختار به دنبال آن، قاتلان امام حسین علیه السلام را یکی پس از دیگری به سزای اعمال خود رسانید. (۳)

۷- قیام «مصعب بن زبیر» که با همراهی جمعی از اهل عراق به پاخاست و با «عبیدالله زیاد» نبرد را شروع کرد، ولی به او وفا نکردند و شکست خورد. (۴)

۸- قیام «عبدالرحمان بن محمد اشعث» در سیستان، او نخست از طرف «حجاج» فرماندار آنجا بود ولی مورد خشم واقع شد، او را تهدید نمود، او هم «حجاج» را خلع کرد و با جمعیتی بیعت نمود و به نبرد با «حجاج» برخاست. در «اهواز» به یکدیگر رسیدند و نبرد سختی بینشان در گرفت، این حادثه در سال ۸۳ هجری قمری واقع شد. (۵)

ص: ۵۹۸

۱- ۱) تتمه المنتهی، صفحه ۵۸.

۲- ۲) البدایه و النهایه، جلد ۸، صفحه ۲۷۶.

۳- ۳) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۵۹.

۴- ۴) البدایه و النهایه، جلد ۸، صفحه ۳۴۶.

۵- ۵) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۷۷.

۹- در سال ۱۰۲، «آل مهلب» در برابر «یزید بن عبدالملک» به پاخاستند، حدود یکصد و بیست هزار نفر با «یزید بن مهلب» بیعت نمودند، و «یزید بن عبدالملک» برادرش «مسلمه بن عبدالملک» را برای نبرد با او گسیل داشت و جنگ سختی بین آنها در گرفت که در مرحله اول به هزیمت شامیان انجامید. (۱)

۱۰- «سلیمان بن کثیر خزاعی» و یارانش در سال ۱۱۱ در خراسان قیام کردند و مردم را به بیعت با «بنی هاشم» دعوت نمودند، که جمعیت بسیاری به این خواسته پاسخ مثبت دادند. (۲)

۱۱- قیام «یزید بن علی بن الحسین علیه السلام» در برابر «هشام بن عبدالملک» است که در اوائل ماه صفر سال ۱۲۱ به شهادت رسید. نخست قزاق و اشراف اهل عراق با او بیعت کردند، ولی به هنگام نبرد با «یوسف بن عمر ثقفی» عامل عراق، فرار کردند، «یزید» پس از مقاومت بسیار و زخم های فراوان شهید شد، جسدش را پس از دفن بیرون آورده، سرش را جدا کردند، بدنش را به دار زدند و پیکرش را پس از آن به آتش سوختند. (۳)

۱۲- قیام «یحیی بن زید»، او با هفتاد نفر در برابر سپاه ده هزار نفری «نصر بن سیار» ایستاد، آنها را شکست داد و فرمانده آنها را به قتل رساند، پس از آن، سپاه دیگری به نبرد با او فرستادند، در این نبرد او و تمام یارانش شهید گشتند. (۴)

۱۳- «ضحاک بن قیس حروری» نیز از جمله کسانی است که قیام نمود و با «عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز» درگیر شد، و بر «واسط»، «موصل»، «نصیبین» و

ص: ۵۹۹

۱- ۱) البدایه و النهایه، جلد ۹، صفحه ۲۴۶ و تتمه المنتهی، صفحه ۱۱۶.

۲- ۲) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۳۱۹.

۳- ۳) تتمه المنتهی، صفحه ۱۲۴-۱۲۷.

۴- ۴) البدایه و النهایه، جلد ۱۰، صفحه ۷.

«حزان» تسلط یافت. «ضحاک» در سال ۱۲۷ کشته شد و سپاه او متفرق شدند. (۱)

۱۴- «ابوحزمه، مختار بن عوف حروری آزدی»، از کسانی است که قیام نموده و بر «مدینه» تسلط یافت و از آنجا به قصد تسلط بر «شام» حرکت کرد، که در بین راه با نیروهای «مروان حمار» درگیر شد، رو به هزیمت نهادند و به «مدینه» بازگشتند. (۲)

۱۵- در سال ۱۲۹ قیام «ابراهیم بن محمد امام» و «ابو مسلم خراسانی» اتفاق افتاده است. (۳)

ص: ۶۰۰

۱- ۱) تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۳۳۸.

۲- ۲) همان مدرک، صفحه ۳۳۹.

۳- ۳) البدایه و النهایه، جلد ۱۰، صفحه ۳۲.

و من خطبه له عليه السلام و فيها بيان للاسباب التي تهلك الناس

(۱)

امام عليه السلام در این خطبه (بخشی از) اسباب هلاکت اُمت ها را بیان فرموده است (و چگونگی آن را توضیح داده است).

خطبه در یک نگاه

این خطبه در واقع از «دو بخش» تشکیل شده: «در بخش اول» امام علیه السلام به سراغ این حقیقت می رود که عذابهای الهی ناگهانی نیست، بلکه خداوند به جباران و ستمکاران و اُمت های فاسد و مفسد، مدتها مهلت می دهد و در مجازات آنها عجله نمی کند، شاید به خود آیند و توبه کنند و به سوی حق بازگردند.

به تعبیر دیگر: مجازات های الهی هرگز جنبه انتقام جویی ندارد، بلکه هدف از آن، تعلیم و تربیت و عبرت است، ولی متأسفانه گوش شنوا و چشم بینا که حق را بشنود

ص: ۶۰۱

۱- ۱) سند خطبه: این خطبه را (علاوه بر نهج البلاغه) مرحوم «کلینی» در کتاب «روضه کافی» و «شیخ مفید» در کتاب «ارشاد» ضمن سخنان علی علیه السلام یا مقداری تفاوت آورده اند. «ابن اثیر» نیز در کتاب «نهایه» که از کتب لغت است، کلمات پیچیده آن را در جلد اول، صفحه ۴۶، ماده «أزل» نقل کرده است.

و صحنه های عبرت آموز را درست بنگرد، تا مایه بیداری دلها شود، بسیار کم است.

در بخش دوم: اشاره به اقوام منحرفی می فرماید که برای حلّ اختلافات دینی خود، به جای اینکه از منبع وحی و کتب آسمانی و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله الهام بگیرند، به افکار ناقص خود و آرای باطله و بی پایه و گمان ها و پندارها، بسنده کرده و در وادی ظلمات اوهام، پیش می روند و هلاکت خود را تسریع می کنند.

ص: ۶۰۲

أما بعد، فإنَّ الله لم يقصم [يفصم] جباري دهر قطَّ إلاَّ بعد تمهيل و رخاء، و لم يجبر عظم أحد من الأمم إلاَّ بعد أزل و بلاء، و في دون ما استقبلتم من عتب و ما استدبرتم من خطب معتبر! و ما كلَّ ذی قلب بلیب، و لا كلَّ ذی سمع بسمیع، و لا كلَّ ناظر ببصیر.

ترجمه

بعد از حمد و ثنای الهی: خداوند هرگز ستمگران دنیا را در هم نشکسته، مگر بعد از آنکه به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت های الهی را بجا آورند، ولی غالباً به جای شکر نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند) و (نیز) هرگز استخوان شکسته هیچ امتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمّل مشکلات و آزمون ها، و در سختی هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درس های عبرت فراوانی است (تا به ضعف های خود پی برید و راه حلّ مشکلات را بیاموزید) ولی نه هر کس مغز دارد، اندیشمند است و نه هر صاحب گوش شنوا و نه هر صاحب چشمی بینا.

امام علیه السلام در این بخش، به «دو نکته» مهم اشاره فرموده، نخست اینکه: خداوند به جباران و ستمگران مهلت تنبّه و بیداری می بخشد. دیگر اینکه: پیروزی ها جز در سایه تحمل مشکلات، امکان پذیر نیست، می فرماید: «بعد از حمد و ثنای الهی:

خداوند هرگز ستمگران دنیا را در هم نشکسته، مگر بعد از آنکه به آنان مهلت داده و نعمت فراوان بخشیده (تا فرصت فکر و اندیشه را داشته باشند و شکر نعمت های الهی را بجا آورند، ولی غالباً به جای شکر نعمت، مغرور شدند و بر ظلم خود افزودند!) (أَمَا بَعْدَ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْصِمِ (۱) جَبَّارِي دَهْرَ قَطٍّ إِلَّا بَعْدَ تَمْهِيلٍ وَ رِخَاءٍ).

آری، خداوند هم حکیم است و هم حلیم، خداوند غفور است و رحیم، و به مقتضای این صفات حسنائش، هرگز در مجازات و کیفر عجله نمی کند، بلکه فرصت کافی به همه گمراهان و بدکاران می دهد تا به شاهره هدایت بازگردند و از خطاکاری دست بردارند و حتی گاه برای تشویق آنان، سیل نعمت هایش را به سوی آنان سرازیر می کند، همان گونه که در تاریخ «نوح» پیغمبر و «موسی» و «فرعون» و «قوم بنی اسرائیل» و «قوم سبا» خوانده ایم.

سپس می افزاید: «و (همچنین) هرگز استخوان شکسته هیچ ائمتی را ترمیم نکرده، مگر بعد از تحمل مشکلات و آزمون ها.» (و لم یجبر (۲) عظم أحد من الأمم إِلَّا بَعْدَ أْزَلٍ (۳) و بلاء).

ص: ۶۰۴

۱- ۱) «یَقْصِمُ» از ماده «قَصَمَ» (بر وزن غَضَب) در اصل به معنای شکستن توأم با شدت است، حتی گاهی به معنای خرد کردن آمده است و به صورت کنایه در هلاکت کردن و نابود کردن به کار می رود.

۲- ۲) «یَجْبِرُ» از ماده «جَبَر» در اصل به معنای اصلاح کردن چیزی است، اصلاحی آمیخته با فشار و قهر، لذا بستن استخوان شکسته را «جبر» و آنچه را بر آن نهاده اند «جبره» می نامند و گاه در موارد استعمالات به هر نوع قهر و غلبه و یا هر نوع جبران، اطلاق شده است و از آنجا که قهر و غلبه در بسیاری از موارد با ظلم همراه است، واژه «جَبَّار» گاه به معنای ظالم به کار می رود و هنگامی که در مورد خداوند استعمال شود، به معنای جبران کننده و اصلاح کننده، یا قاهر و غالب است و یکی از نامهای خداوند «جَابِرُ الْعِظْمِ الْكَسِيرِ» است (اصلاح کننده استخوان شکسته).

۳- ۳) «أْزَلٌ» به معنای ضیق و شدت است. ماده اصلی آن، «أَزَلَ» (بر وزن فَضَّل) به معنای حبس است و از آنجا که مشکلات، انسان را در دایره خود محبوس می کند، به آن «أْزَلٌ» گفته می شود.

تا قدر و ارزش آن نعمت ها را بشناسند و آنها را گرامی دارند و از آن به خوبی پاسداری نمایند.

به علاوه همان گونه که امام علیه السّلام در ادامه سخن می فرماید: «در سختی هایی که شما با آن روبرو شدید و مشکلاتی که پشت سر گذاردید، درس های عبرت فراوانی است (ضعف ها و قوّت های شما را نمایان می سازد و راه حلّ مشکلات را، به شما می آموزد و تجربه ای برای تمام زندگانی شما خواهد بود).» (و فی دون ما استقبلتم من عتب (۱) و ما استدبرتم من خطب معتبر).

گویا امام علیه السّلام با این سخنان می خواهد به یاران خود دلداری دهد و به سؤالات ناخواسته ای که در ذهن آنان از پیروزی های بنی امیه و ناراحتی های یارانش پیدا می شود، جواب گوید که عجله نکنید! ظلم این ظالمان باقی نمی ماند، مهلت الهی پایان می گیرد و تازیانه های عذاب بر پیکر آنان نواخته می شود. از مشکلات خود نیز ناراحت نباشید! چرا که این یک سنّت الهی است که جبران خسارات اّمّت ها، بعد از تحمّل شداید و بلاها بوده، حتّی در عصر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ هایی همچون جنگ «احزاب»، زمانی نصرت الهی فرا رسید که لشکر اسلام در شدیدترین فشارها قرار داشت و تا به آن مرحله رسیده بود که قرآن می فرماید: «و بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ» «هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا» از شدّت ترس و ناراحتی جانها به لب رسیده بود... و مؤمنان در آزمون سختی قرار گرفته بودند و شدیداً به لرزه در آمده بودند» (۲) درباره قوم «بنی اسرائیل» نیز در قرآن می خوانیم که آنها هنگامی که در فشارهای

ص: ۶۰۵

۱- ۱) «عتب» (بر وزن حتم) در اصل به معنای ناراحتی درونی است و از آنجا که سرزنش کردن، از ناراحتی درونی انسان سرچشمه می گیرد واژه «عتاب» به معنای سرزنش به کار رفته و در خطبه بالا به همان معنای ناراحتی درونی، یا مطلق ناراحتی است.

۲- ۲) سوره احزاب، آیه ۱۰-۱۱.

شدید از سوی دشمن قرار گرفتند، به موسی علیه السلام گفتند: «أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا»، پیش از آن که به سوی ما بیایی آزار دیدیم و پس از آمدنت نیز آزار می بینیم (کی اذیت و آزار دشمن، تمام خواهد شد؟) موسی در پاسخ گفت: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عِيْدُكُمْ وَيَسْتَخْلِفُكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»، (عجله نکنید) امید است پروردگارتان دشمن شما را هلاک کند و شما را در زمین جانشین آنها سازد، سپس بنگرد چگونه عمل می کنید (۱)».

بنابراین، هم در امت اسلامی و هم در امت های پیشین، این سنت الهی جاری بوده و یاران امام علیه السلام نیز از این سنت مستثنی نیستند.

آری! همه اینها درس عبرت است، ولی برای آنها که چشم باز و گوش شنوا و قلب دانا دارند! لذا امام علیه السلام در ادامه سخن می فرماید: «ولی نه هر کس که مغز دارد اندیشمند است، و نه هر صاحب گوش شنوا، و نه هر صاحب چشمی بینا.» (و ما کلّ ذی قلب بلیب، و لا کلّ ذی سمع بسمیع، و لا کلّ ناظر ببصیر).

صفحات تاریخ بشر پر از درس های عبرت است. دوران کوتاه عمر ما نیز - اگر درست بنگریم - مملوّ از این درس ها است، بلکه در و دیوار عالم هستی را عبرت ها پوشانده است، ولی افسوس! آنان که باید ببینند و بشنوند و بخوانند و عبرت گیرند، اندکند و به همین دلیل، در همان راههای خطا گام می نهند و به همان سرنوشت های شوم مبتلا می گردند.

ص: ۶۰۶

تمام کسانی که به ذات پاک پروردگار و عدالت او ایمان دارند، معتقدند که اساس این عالم، بر عدل و داد بنا شده، و ظلم و ستم بر خلاف طبیعت جهان آفرینش است، لذا هنگامی که می بینیم گروهی از جباران بر صحنه جهان ظاهر شده و مدتها به حکومت خود ادامه می دهند، این سؤال پیدا می شود که با توجه به عدل پروردگار و اساس جهان آفرینش، چرا به این گروه امکان فعالیت داده شده است؟ ولی نباید فراموش کرد که این امر علل مختلفی می تواند داشته باشد، نخست اینکه: مردم فاسد شوند و کیفر دنیوی آنها چنین حکومتهایی باشد، همان گونه که علی علیه السلام در وصیت نامه خود درباره کسانی که نهی از منکر را ترک می کنند فرمود:

«فیولی علیکم شرارکم ثم تدعون فلا یتجاب لکم، اگر چنین کنید بدان بر شما مسلط می شوند، سپس هر قدر دعا می کنید، مستجاب نمی شود.» (۱)

دیگر اینکه: گاه افراد ظالم و ستمگر دارای کارهای نیکی هستند که به خاطر همان نیکی ها، مدتی به آنها مهلت داده می شود. همان گونه که در حدیثی نقل شده است که: «موسی علیه السلام به پیشگاه خداوند عرضه داشت، فرعون را چهارصد سال مهلت دادی در حالی که او ادعای خدایی می کند و پیامبر و آیات را تکذیب می نماید! خطاب آمد که او مردی خوش اخلاق و سهل الحجاب است (یعنی مردم به آسانی می توانند به او دسترسی پیدا کنند) من دوست داشتم که پاداش این صفات خوب را به او بدهم» (۲).

سوم: همان چیزی است که در خطبه بالا به آن اشاره شده، که می فرماید:

خداوند در مجازات جباران عجله نمی کند، بلکه به آنها مهلت اصلاح می دهد، شاید

ص: ۶۰۷

۱- ۱) نهج البلاغه، بخش نامه ها، شماره ۴۷.

۲- ۲) بحار الانوار، جلد ۱۳، صفحه ۱۲۹.

بیدار شوند و به راه هدایت باز گردند و دست از ظلم و ستم بکشند.

دلیل چهارمی نیز می تواند داشته باشد و آن اینکه: برخی از آنان به هیچ وجه قابل هدایت نیستند، خداوند به آنها مهلت می دهد تا پشتشان از بار گناه سنگین تر شود و مجازاتشان شدیدتر گردد. درست مانند کسی که از درختی بالا رود، هر چه بالاتر رود، سقوط او دردناکتر و شکننده تر است. قرآن می فرماید: «وَلَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّئِهِمْ لَهْمٌ لِيَزْدَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ»، آنها که کافر شدند (و راه طغیان پیش گرفتند) تصور نکنند اگر به آنان مهلت می دهیم به سودشان است. ما به آنان مهلت می دهیم فقط برای اینکه بر گناهان خود بیفزایند و برای آنها عذاب خوارکننده ای (آماده شده) است. (۱)

بنابراین، هر گاه ظالم و ستمگری را بر ائمتی مسلط دیدیم، نباید در مسئله عدل گرفتار شک و تردید شویم، چرا که این مسئله، عوامل گوناگونی دارد که در بالا به بخشی از آن اشاره شد.

ص: ۶۰۸

فيا عجباً! و ما لى لا أعجب من خطأ هذه الفرق على اختلاف حججها فى دينها! لا يقتضون أثر نبى، و لا يقتدون بعمل وصى، و لا يؤمنون بغيره، و لا يعفون عن عيب، يعملون فى الشبهات، و يسرون فى الشهوات. المعروف فيهم ما عرفوا، و المنكر عندهم ما أنكروا، مفزعهم فى المعضلات إلى أنفسهم، و تعويلهم فى المهمات [المبهمات] على آرائهم، كأن كل امرئ منهم إمام نفسه، قد أخذ منها فيما يرى بعري ثقات [وثقات - و موثقات]، و أسباب محكمات.

راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروهها (ی پراکنده) با دلائل مختلفی که بر مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می کنند، نه به غیب ایمان می آورند و نه خود را از غیب برکنار می دارند. پیوسته در درون شبهات عمل می کنند و در مسیر شهوات گام برمی دارند. کار نیک در نظرشان همان است که خود نیک می پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت بدانند، پناهگاه آنها در حل مشکلات خودشانند و در حوادث مهم (و مبهم) تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه می کنند.

گویی هر کدام از آنها، امام خویشانند که به دستگیره های مطمئن و اسباب محکمی - به پندار خود - چنگ زده اند.

از آنجا که در آخرین جمله های بخش گذشته این خطبه، سخن از درس های عبرت، در زندگی انسانها بود، امام علیه السلام در این بخش به یکی از موارد مهم این عبرت ها اشاره می کند و آن اختلاف شدید افراد و اقوامی است که پیروی انبیا و اوصیا را رها می کنند و در ظلمات و گمراهی سرگردان می شوند، می فرماید: «راستی عجیب است! و چرا تعجب نکنم از خطا و اشتباه این گروهها (ی پراکنده) با دلائل مختلفی که بر مذهب خود دارند! نه گام در جای گام پیامبری می نهند و نه از عمل وصی (پیامبر) پیروی می کنند، نه به غیب ایمان می آورند، و نه خود را از عیب بر کنار می دارند» (فیا عجباً! و مالی لا أعجب من خطای هذه الفرق علی اختلاف حججها فی دینها! لا یقتضون أثر نبی، و لا یقتدون بعمل وصی، و لا یؤمنون بغیب، و لا یعقون) (۱) عن عیب).

در عصر امیرمؤمنان علی علیه السلام، هم شکاف هایی در امت اسلامی پدیدار شده بود و مذاهب مختلفی، چه در اصول دین و چه در فروع، ظاهر گشته بود، و هم بر اثر گسترش کشورهای اسلامی، مذاهب گوناگون دیگری نیز در محیط، خودنمایی می کردند. امام علیه السلام این اختلافات را به نقد می کشد و سرچشمه آن را خطاها و اشتباهات دیگر می شمرد که در این خطبه به «ده نمونه» از این خطاها اشاره شده، چهار نمونه اش همان است که در عبارات بالا آمده است.

نخست اینکه: آنها تابع وحی آسمانی و پیامهای الهی که توسط انبیا ابلاغ شده است نیستند.

ص: ۶۱۰

۱- ۱) «یعقون» از ماده «عفاف» (بر وزن ثواب) در اصل به معنای خودداری کردن از کارهای نارواست و «عفیف» به کسی می گویند که از چنین کارهایی خودداری کند، هر چند در عرف فارسی امروز ما، به کسانی گفته می شود که از نظر مسائل جنسی پاکدامن باشند.

دیگر اینکه: بعد از پیامبر به عمل اوصیای او نیز اقتدار نمی کنند.

سوم اینکه: ایمان به غیب ندارند.

در اینکه منظور از «ایمان به غیب» چیست؟ در میان «مفسران قرآن» و «نهج البلاغه» گفتگو است. بعضی غیب را اشاره به ذات پاک خداوند می دانند و برخی اشاره به قیامت و بعضی اشاره به تشابهات قرآن می دانند (چون از افکار مردم، غایب است) ولی برخی برای آن معنای گسترده ای قایل هستند و می گویند: غیب، تمام اموری است که از دایره حس انسان بیرون است. بنابراین، تمام معانی گذشته در آن درج است. معنای اخیر از همه مناسب تر به نظر می رسد.

چهارم اینکه: آنها خود را از عیوب بر کنار نمی دارند و به تعبیر دیگر: چون ملکه عفاف (همان حالتی که بازدارنده از گناهان است) در آنان وجود ندارد، به آسانی آلوده هر گناهی می شوند و به این ترتیب، هم بنای ایمان آنها ویران است و هم اعمالشان خراب. بدیهی است تزلزل ایمان باعث آلودگی در عمل می شود، همان گونه که آلودگی در عمل، مبانی ایمان را متزلزل می کند.

سپس در پنجمین و ششمین اوصاف آنها می افزاید: «آنها پیوسته در درون شبهات عمل می کنند و در مسیر شهوات گام برمی دارند!» (يعملون فی الشُّبُهَات، و یسیرون فی الشُّهوات).

تعبیر به «فی الشُّبُهَات» اشاره به نکته لطیفی است و آن اینکه: آنها اعمال خلاف خود را در درون مجموعه ای از شبهات پنهان می کنند، تا مردم از خلافتکاری آنان باخبر نشوند. آنها کمتر سراغ محکّمات قرآن و احادیث می روند، بلکه به عکس سراغ تشابهات را می گیرند، در موضوعات خارجیه نیز از موضوعات روشن، دوری می کنند و به سراغ موضوع مشتبه می روند، چرا که تنها در این دایره است که می توانند به اعمال نادرست خود لباس مشروعیت ببوشانند.

جمله «یسرون فی الشّهوات» اشاره به این نکته است که اصلاً خطّ زندگی آنها از درون شهوات می گذرد، نه اینکه آلودگی به شهوات برای آنها مقطعی بوده باشد. و از آنجا که فعل مضارع «یعملون» و «یسرون» معنای استمرار دارد، مفهوم کلام امام علیه السّلام این است که: «کار آنها به طور مستمرّ، حرکت در درون شهوات و عمل در درون شیّهات است».

ذکر این نکته نیز لازم است که اعمال آنها می تواند بازتابی از عقاید فاسدشان باشد و نیز ممکن است به خاطر آلودگی به شهوات، به سراغ عقایدی بروند که اعمال آنها را توجیه می کند. (۱)

سپس امام علیه السّلام در ادامه این سخن به بخش دیگری از ویژگی های این هوسبازان گمراه-و گاه عالم نما-پرداخته و در بیان هفتمین و هشتمین اوصاف آنها می فرماید: «نیکی از نظرشان همان است که خود نیک می پندارند و منکر و زشتی همان است که خود منکر و زشت بدانند!» (المعروف فیهم ما عرفوا، و المنکر عندهم ما أنکروا).

از آنجا که آنها رابطه خود را با خدا و پیامبر قطع کرده اند، معیار سنجش خوبی و بدی نزد آنها نه وحی آسمانی است و نه سنت پیامبر و معصومین، معیار، هوای نفس و خواست دل آنها و یا اهداف گروهی تعصّبات قومی و مسایلی است که حافظ منافع مادی آنهاست و اگر واقعا اهل فکر و اندیشه باشند-از آنجا که بدون راهنمایی وحی و معصومین، اندیشه انسان خطاپذیر است- باز به گمراهی گرفتار می شوند.

در نهمین و دهمین ویژگی می فرماید: «پناهگاه آنها در حلّ مشکلات خودشانند، و در حوادث مهم (و مبهم) تنها به آرای (ناقص) خویش تکیه می کنند.» (مفزعهم

ص: ۶۱۲

۱-۱) درباره معنای «شبهه» و تأثیر آن در تحریف حقایق، بحث مشروحی در جلد دوم، ذیل خطبه ۱۳۸ (صفحه ۴۰۵ به بعد) آورده ایم.

فی المعضلات (۱) إلى أنفسهم، و تعويلهم فی المهمّات علی آرائهم).

این بدبختی‌ها در حقیقت از آنجا ناشی می‌شود که در گام اول، پیروی از وحی و سنت پیامبر و معصومین را رها کردند، به همین دلیل، هر قدر پیش می‌روند فاصله و انحراف آنان از حق بیشتر می‌شود، تا آنجا که فکر ناقص آنها و عقل ناتوان و دانش بسیار کم و اشتباهات فراوان آنها، پناهگاهشان برای حل مشکلات است و این امر کار آنها را روز به روز پیچیده تر و گمراهی آنان را شدیدتر می‌سازد.

در یک نتیجه‌گیری روشن از ویژگی‌هایی که اخیراً گفته شد، چنین می‌فرماید:

«گویی هر کدام از آنها امام خویشانند که به دستگیره‌های مطمئن و اسباب محکمی - به پندار خود - چنگ زده‌اند» (در حالی که افکاری سست تر از تار عنکبوت دارند)، «وَ إِنْ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبِئْتُ الْعُنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۲). (کأنّ کلّ امریء منهم إمام نفسه، قد أخذ منها فیما یری بعری (۳) ثقات، و أسباب محکّات).

آری، این است سرانجام کسانی که در اختلافات فکری و عقیدتی و تشخیص حق از باطل و صراط مستقیم از راه خطا، معیارهای روشن الهی را رها کرده و به فکر قاصر و آرای باطل خود، پناه برده‌اند و اینجاست که می‌بینیم بعضی سر از شرک و بت پرستی در آورده، به گونه‌ای که برای خدا «جسم» قائل شده‌اند و برای او دست و پا و موهای مجعّد و مرکب و تشکیلات دیگر، و گاه در آن طرف قضیه قرار گرفته و در صفات خدا قیل به «تعطیل» شده‌اند، به این معنا که ما را نمی‌رسد درباره او بیندیشیم و درباره او صحبت کنیم، ما چیزی از آن نمی‌دانیم. آن تشبیه کودکانه و این تعطیل احمقانه، همه زاییده تکیه کردن بر آرای ناقص و ترک هدایت‌های

ص: ۶۱۳

۱-۱) «معضلات» جمع «معضله» از ماده «إعضال» به معنای پیچیده و سخت شدن کاری است. این لغت گاه به صورت اسم فاعل و گاه به صورت اسم مفعول خوانده می‌شود و هر دو صحیح است.

۲-۲) سوره عنکبوت، آیه ۴۱.

۳-۳) «عری» جمع «عروه» به معنای دستگیره است. این واژه در امور معنوی که سبب نجات است نیز به کار می‌رود.

پیشوایان الهی است و یا همچون «خوارج» می شوند که به پندار خود غرق عبادت خالص بودند و در طریق نجات، گام برمی داشتند، در حالی که بدیهی ترین مسائل اسلامی و انسانی را که نیاز جامعه بشری به حکومت بود، انکار می کردند!

نکته: خودکامگان گمراه!

کرارا در احادیث خوانده ایم که هواپرستی، انسان را از حق باز می دارد. این معنا به صورت جامعی در خطبه بالا در فراز اخیر منعکس شده است، آنها که مسیرشان از درون شهوات می گذرد، نه «معروف» خدا را «معروف» می شمرند و نه «منکر» را «منکر»، پیرو دلیل عقل نیستند، آنچه هماهنگ با تمایلات نفسانی آنهاست «معروف» است و آنچه مخالف با آن است «منکر» می باشد، این گونه افراد هنگامی که گرفتار مسائل پیچیده شوند، به جای اینکه از عقل و خرد قوی تری کمک بگیرند و از آن بالاتر، به آیات الهی و سخنان پیشوایان، پناه ببرند و مشکلات خود را از این طریق حل کنند، باز به سراغ فکر گناه آلود و منحط خودشان می روند. و عجب اینکه این گونه افراد یکدیگر را نیز قبول ندارند، هر کدام امام و پیشوای خویش اند و هر کدام مرجع و مقتدای خود! بدیهی است پیمودن این راه، نتیجه ای جز سرگردانی در بیراهه ها و سقوط در پرتگاهها نخواهد داشت و از همه بدتر اینکه در عین گمراهی، خود را اهل هدایت و نجات می پندارند.

همان گونه که قرآن می فرماید: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا- الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا» آیا به شما خبر دهیم که زیانکارترین (مردم) در کارها، چه کسانی هستند؟ آنها که تلاشهایشان در زندگی دنیا گم (و نابود) شده، با این حال، می پندارند کار نیک انجام می دهند». (۱)

ص: ۶۱۴

خطبه ۸۹: چگونگی ظهور پیغمبر اکرم و انجام رسالت های او از سوی امام بعد از آن حضرت

اشاره

و من خطبه له علیه السلام فی الرسول الأعظم صلی الله علیه و آله و بلاغ الإمام عنه

(۱)

این خطبه درباره چگونگی ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و انجام رسالت های او از سوی امام علیه السلام بعد از آن حضرت، سخن می گوید.

خطبه در یک نگاه

این خطبه در حقیقت پیرامون «سه» مطلب سخن می گوید که با یکدیگر مربوط است:

نخست، ترسیمی بسیار جامع و جالبی از وضع عرب جاهلی مقارن ظهور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرموده و نشان می دهد که آنها از نظر زندگی مادی و معنوی در بدترین شرایط بوده اند، چیزی که نام زندگی بر آن نمی توان گذاشت. بلکه تعبیّرات

ص: ۶۱۵

۱-۱) سند خطبه: این خطبه، یا بخشی از آن، در کلمات جمعی از بزرگان که قبل از «سید رضی» می زیسته اند نیز آمده است، از جمله در «تفسیر علی بن ابراهیم» که تقریباً یک قرن قبل از «سید رضی» می زیست، دیده می شود و همچنین مرحوم «کلینی» در «اصول کافی» (جلد اول، صفحه ۶۰) بخشی از آن را آورده، «ابن ابی الحدید» نیز در «شرح نهج البلاغه» خود اختلاف روایات را در بعضی از الفاظ این خطبه ذکر می نماید که نشان می دهد این خطبه در کلام غیر «سید رضی» نیز وجود داشته است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۳۸).

خطبه نشان می دهد که جهان بیرون جزیره العرب نیز، بسیار تاریک و ظلمانی بود.

در بخش دیگری از این خطبه، به اصحاب و یاران و معاصرین خود هشدار می دهد که گمان نکنند دوران جاهلیت سپری گردیده و در لابه لای صفحات تاریخ، به فراموشی سپرده شده است و به آنها گوشزد می کند که از زندگی آنان عبرت بگیرند و از بازگشت به عصر جاهلیت بر حذر باشند.

در بخش سوم، به این حقیقت اشاره می کند که من در عصر خود مبارزه تازه ای بر ضد افکار جاهلی شروع کرده ام و آنچه را پیامبر در زمان خود بیان فرمود، برای شما بیان می کنم و حجّت را در همه چیز و همه جا بر شما تمام می نمایم.

در پایان به آنها هشدار می دهد که مراقب باشید، بلاها و حوادث اسفبار در پیش است! مبادا به آنچه در آن هستید، مغرور شوید و از آینده غافل بمانید.

أرسله علي حين فتره من الرّسل، و طول هجعه من الأمم، و اعتزام من الفتن، و انتشار من الأمور، و تَلَطَّ [تَلَطَّى] من الحروب، و الدّنيا كاسفه النّور، ظاهره الغرور، علي حين اصفرار من ورقها، و إياس من ثمرها، و اغورار من مائها، قد درست منار الهدى، و ظهرت أعلام الرّدى، فهى متجهّمه لأهلها، عابسه فى وجه طالبها، ثمرها الفتنه، و طعامها الجيفه، و شعارها الخوف، و دثارها السّيف.

خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هنگامی فرستاد که مدّت ها از بعثت پیامبر پیشین گذشته بود و (لذا) امت ها در خواب عمیقی فرو رفته و فتنه ها مردم را هدف گرفته بود، در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود و آتش جنگ ها زبانه می کشید، دنیا بی نور و پر از مکر و غرور بود، در آن زمان که برگ های زندگی به زردی گراییده و امید از باروری درختانش، قطع شده و آبهایش در زمین فرو رفته بود، مناره های هدایت کهنه و فرسوده، و پرچم های ضلالت و هلاکت، آشکار گشته بود، دنیا در برابر اهلش قیافه ای خشن و در مقابل طالبانش چهره ای عبوس داشت، میوه ای فتنه بود و طعامش مردار، در درون بوحشت و اضطراب، و در برون شمشیر حکومت می کرد.

شرح و تفسیر: ترسیم از جهان در آستانه ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله

هدف نهایی امام علیه السلام از بیان این خطبه، بیدار کردن مردم از خواب غفلت و غرور است. دست آنها را گرفته، به زمان «جاهلیت» می برد و تاریخ گذشته را در نظر آنها مجسم می کند که چگونه بودند و چگونه با قیام پیامبر صلی الله علیه و آله همه چیز دگرگون شد.

سپس به آنها هشدار می دهد که همان شرایط عصر «جاهلیت» در حال بازگشت است و تأکید می کند که من نیز همچون پیامبر صلی الله علیه و آله برای از میان بردن افکار و رفتار جاهلی، قیام کرده ام، تا پیش از آن که فرصت ها از دست برود، بیدار شوید و به صراط مستقیم پروردگار و طریقه نورانی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بازگردید.

در ترسیم اوضاع عصر «جاهلیت» تعبیراتی کوتاه و بسیار پرمعنا و روشنگر در پانزده جمله (و از یک نظر هجده جمله) بیان فرموده، به گونه ای که هیچ کس نمی تواند ویژگی های آن دوران را چنین ترسیم کند. در نخستین وصف می فرماید:

«خداوند پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را هنگامی فرستاد که مدت ها از بعثت پیامبران پیشین گذشته بود.» ارسله علی حین فتره (۱) من الرسل .

این مدت طبق بعضی از نقل ها، «پانصد سال» و طبق بعضی «ششصد سال»، به طول انجامید که پیامبری از سوی خدا برای مردم جهان مبعوث نشد، (۲) هر چند اوصیای آنها در میان مردم بودند).

ص: ۶۱۸

۱- ۱) «فتره» در اصل به معنای سکون و آرامش و گاه به معنای ضعف و سستی آمده است و به فاصله میان دو حرکت، دو حادثه و یا دو انقلاب نیز گفته می شود، به همین مناسبت به فاصله میان ظهور انبیای بزرگ- که در واقع دو حرکت مهم الهی بود- «فترت» گفته می شود.

۲- ۲) بعضی فاصله میان ولادت حضرت مسیح علیه السلام و هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را ۶۲۱ سال و ۱۹۵ روز ذکر کرده اند. (تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد ۴، صفحه ۱۵۴، پاورقی های مرحوم علامه شعرانی) در بعضی از نقل ها نیز آمده که تولد پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۵۷۰ میلادی اتفاق افتاد و مطابق آن، بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله در سال ۶۱۰ میلادی بود. (فروغ ابدیت، جلد ۱، صفحه ۱۲۱).

به همین دلیل، خواب مرگباری مردم جهان را فرا گرفته بود، همان گونه که در دومین ویژگی می فرماید: «و اَمّت ها در خواب عمیقی فرو رفته بودند!» (و طول هجعه (۱) من الأمم).

این فاصله ها ممکن است به خاطر این باشد که خداوند بندگان را بیازماید و یا بدین جهت که قدر نعمت وجود پیامبران را بدانند. ولی در هر حال، اثر مستقیم «فترت رسالت» فعال شدن احزاب شیاطین جنّ و انس است، زیرا هنگامی که میدان را خالی دیدند و مانعی در برابر خود نیافتند، به هجمات سنگین خود بر اَمّت ها و ملّت ها می افزایند.

در سومین ویژگی می فرماید: «زمانی بود که فتنه ها مردم را هدف گرفته بود» (و اعتزام (۲) من الفتن).

امام علیه السّلام در اینجا فتنه ها را به انسان شرور یا حیوان خطرناکی تشبیه کرده که از روی قصد و عزم به انسان های بی دفاع حمله می کند، که در زمان «فترت رسل» واقعا چنین است.

در چهارمین ویژگی می فرماید: «در زمانی که اعمال خلاف در میان مردم منتشر بود.» (و انتشار من الأمور) این احتمال در تفسیر جمله بالا- نیز وجود دارد که منظور از «انتشار امور» از هم گسستن کارها و برنامه های جامعه بشری باشد و به تعبیر دیگر: ظهور هرج و مرج و بی نظمی و تشّت و پراکندگی در جوامع انسانی است که از آثار مستقیم فتنه ها و آشوب ها محسوب می شود.

ص: ۶۱۹

۱- ۱) «هجعه» از مادّه «هجو» به معنای خواب شبانه است و از آنجا که خواب شب عمیقتر است، وضع اقوام جاهلی در برابر هدایت انبیا به آن تشبیه شده است.

۲- ۲) «اعتزام» از مادّه «عزم» به معنای تصمیم گرفتن است و در اینجا که در واقع فاعل آن فتنه است، به معنای هدف گیری فتنه ها و توجه شدید آنهاست.

در ویژگی پنجم می افزاید: «در زمانی که آتش جنگ ها زبانه می کشید!» (و تَلَّظَّ (۱) من الحروب).

چه تشبیه جالبی! جنگ را به آتش سوزان تشبیه کرده، آتشی که همه چیز را در کام خود فرو می برد و خاکستر می کند. و گسترش دامنه جنگ ها را به زبانه کشیدن آتش، تشبیه فرموده است. اگر به تاریخ مراجعه کنیم می بینیم که در آن زمان صحنه جهان-مخصوصا جزیره العرب-مبدل به صحنه جنگ گسترده ای شده بود.

جنگ های ایران و روم و جنگ های دیگر و مخصوصا جنگ های کور و بی هدفی که در میان قبایل عرب، هر روز ظاهر می گشت. به بهانه های واهی، قبایل متعصب و جاهل و نیمه وحشی به جان هم می افتادند و آنقدر می کشتن، تا خسته شوند.

در ششمین و هفتمین ویژگی می فرماید: «این در زمانی بود که دنیا بی نور و پر از مکر و فریب و غرور شده بود.» (و الدنیا کاسفه (۲) الثور، ظاهره الغرور).

در واقع نور جهان بشریت، همان نور وحی و وجود انبیا است. هنگامی که «فترتی» واقع شود، همه چیز در تاریکی وحشتناکی فرو می رود و بازار مکر و فریب، پر رونق می گردد. مذاهب ساختگی رواج می یابند و دنیاپرستان مکار، در لباس اصلاح طلبان ظاهر می شوند و به فریب خلق خدا و بهره گیری مادی از آنان می پردازند.

در هشتمین ویژگی، امام علیه السلام جهان انسانیت را به باغی تشبیه می کند که در عصر جاهلیت: «تمام برگهایش به زردی گراییده (و در حال فرو ریختن است) و باغبان از میوه هایش مأیوس گشته و آبها در زمین فرو نشسته (و جوی هایش خشکیده) بود».

ص: ۶۲۰

۱- ۱) «تَلَّظَّ» از ماده «لظی» به معنای شعله آتش است و «تَلَّظَّ» به معنای شعله ور شدن می باشد.

۲- ۲) «کاسفه» از ماده «کسوف» به معنای خورشید گرفتگی است (و گاه به ماه گرفتگی نیز به جای خسوف، کسوف گفته می شود) و در خطبه بالا کنایه ای است از خاموش شدن انوار هدایت در عصر جاهلیت.

(علی حین اصررار من ورقها، و ایاس (۱) من ثمرها، و اغورار (۲) من مائها).

چرا که باغ پر بار جامعه انسانیت، با گل ها و برگ های پر طراوت اخلاق و فضیلت زینت می یابد و میوه های آن عدالت و مروّت و محبّت است و آبی که این درختها را سرسبز و پر بار می سازد، ایمان و تقوا است و در عصر جاهلیت خبری از هیچ یک از این امور نبود. حتّی از نظر جهات مادّی، کسب و تجارت و دامداری و زراعت، بر اثر ناامنی و جنگها، به کلی ضعیف گشته بود و فقر شدیدی بر تمام مردم جاهلی حاکم بود، به گونه ای که فرزندان دلبندشان را از خوف فقر می کشتند که قرآن از آن نهی فرمود و گفت: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ»، فرزندان خود را از ترس فقر نکشید. (۳) و این غیر از کشتن دختران به خاطر احساس ننگ بود.

در نهمین و دهمین ویژگی می فرماید: «(این در حالی بود که) مناره های هدایت کهنه و فرسوده، و پرچم های ضلالت و هلاکت آشکار گشته بود.» (قد درست (۴) منار الهدی، و ظهرت أعلام الرّدی).

«منار» در اصل به معنای «محلّ نور» است. در زمان های گذشته، برج های بلندی بود که بر فراز آن چراغ روشن می کردند تا هنگام شب، نشانه ای باشد برای شهرها و آبادی ها، و افراد از دور و نزدیک آن را ببینند و بیراهه نروند. هنگامی که چنین بنایی کهنه و فرسوده شود، ویران می گردد و دیگر چراغ هدایتی بالای آن روشن نمی ماند. این تعبیر، کنایه زیبایی است برای کتب آسمانی و دستورالعمل های پیامبران، که همچون نورافکن هایی فرا راه جامعه انسانیت بود، ولی در عصر جاهلیت بر اثر غلبه هوا و هوس ها، همه اینها به فراموشی سپرده شده بود و طبیعی

ص: ۶۲۱

۱-۱) «ایاس» (بر وزن قیاس) به معنای قطع امید از چیزی است.

۲-۲) «اغورار» از مادّه «غور» به معنای فرو رفتن در زمین است، که غالباً در مورد آبی که در زمین فرو می رود گفته می شود و در خطبه بالا کنایه از انقطاع اصول هدایت است.

۳-۳) سوره اسراء، آیه ۳۱.

۴-۴) «درست» از مادّه «دروس» به معنای کهنگی و فرسودگی و از بین رفتن آثار است.

است هنگامی که صحنه خالی شد، پرچم های ضلالت و هلاکت که همان سرکردگان کفر و نفاق و فسادند، جای آنها را می گیرند.

سپس در یازدهمین ویژگی می فرماید: «دنیای آن زمان، در برابر اهلش قیافه ای خشن و در مقابل طالبانش چهره ای عبوس داشت.» (فهی متجهّمه (۱) لأهلها، عابسه (۲) فی وجه طالبها).

این تعبیر، کنایه ای از شدت خشونت و نزاع و درگیری و تنگی معیشت و سختی زندگی است، چرا که آرامش و آسایش و راحتی در گرو عدالت اجتماعی و محبت و برادری و دوستی است، چیزی که در عصر جاهلیت خبری از آن نبود.

در دوازدهمین و سیزدهمین ویژگی می افزاید: «در آن زمان که میوه اش فتنه بود و طعامش مردار.» (ثمرها الفتنه، و طعامها الجیفه (۳)).

طبیعی است محیطی که اصولی این چنین بر آن حاکم باشد، ثمره ای جز فتنه و غذایی جز مردار ندارد، تعبیر به «جیفه» (مردار) می تواند اشاره به وضع زندگی مادی عصر جاهلیت باشد، چرا که «مردار» هم گندیده و بدبو، و هم نفرت انگیز است، به یقین زندگی در چنان محیط متعفن نیز نفرت انگیز بود، درآمدهای آنها غالباً از غارتگری و دزدی، یا طرق دیگری بود که عقل سلیم از آن نفرت دارد. اضافه بر اینکه، در جاهلیت واقعا گوشت مردار را هم می خوردند که قرآن مجید از آن نهی می کند و می فرماید: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنزِيرِ»، مردار و خون و گوشت خنزیر و... بر شما حرام شده است. (۴).

ص: ۶۲۲

۱- ۱) «متجهّمه» از ماده «جهم» (بر وزن فهم) به معنای خشونت و غلظت است و به اشخاصی که با چهره عبوسی به دیگران نگاه می کنند «متجهّم» گفته می شود.

۲- ۲) «عابسه» از ماده «عبوس» (بر وزن جلوس) به معنای در هم کشیدن صورت، به خاطر ناراحتی درون است و «عبوس» (بر وزن مجوس) جنبه وصفی دارد و به کسی گفته می شود که این حالت در او وجود دارد و در خطبه بالا، کنایه از ناراحتی های شدید مردم، در عصر جاهلیت است.

۳- ۳) «جیفه» در اصل از ماده «جوف» گرفته شده و از آنجا که مردار معمولاً - باد می کند و جوف آن فاسد می شود، به آن «جیفه» می گویند.

۴- ۴) سوره مائده، آیه ۳.

به یقین «ثمره» و «طعام» در عبارت بالا جنبه کنایی دارد. اشاره به اینکه غذای انسان معمولاً یا از میوه هاست، یا از گوشت ها، و در عصر جاهلیت، چیزی جز فتنه و افکار متعفن و نفرت انگیز نصیب مردم نمی شد، ثمرات و بهره های زندگی مادی و معنوی آنان، آمیخته با تعفن و فساد و ننگ بود.

در چهاردهمین و پانزدهمین ویژگی آن عصر، می فرماید: «در درون وحشت و اضطراب و در برون شمشیر، حکومت می کرد!» (و شعارها الخوف، و دثارها السیف).

با توجه به اینکه «شعار» به معنای «لباس زیرین» و «دثار» به معنای «لباس رویین» است، تعبیر بالا کنایه لطیف و فصیح و بلیغی است از شرایط آن زمان، در ارتباط با حاکمیت ترس و شمشیر از درون و برون. همه از یکدیگر می ترسیدند، هر قبیله ای احتمال می داد که قبیله دیگر، شبانه بر او بتازد و شبیخون زند و اموال او را به غارت برد، بر اثر همین خوف و وحشت، همیشه شمشیرها آماده حرکت بود و در واقع، تمام بدبختی های آن عصر را می توان در همین دو جمله خلاصه کرد. بدیهی است محیطی که نور هدایت از آن رخت بر بندد و پرچم های ضلالت در آن برافراشته شود و انسانها از تعلیمات انبیا، دور بمانند نتیجه ای جز این نخواهد داشت که ترس و ناامنی و اضطراب و وحشت بر همه جا حاکم شود.

ترسیم گویایی که امام علیه السلام ضمن این پانزده ویژگی از عصر جاهلیت، فرمود، تنها منحصر به جزیره عربستان نبود، بلکه در بسیاری از نقاط دیگر عالم نیز حاکم بود، هر چند در میان قبایل عرب شدیدتر بود.

«گوینده» هر چند قدرت داشته باشد و «نویسنده» هر قدر توانا باشد، نمی تواند درباره فجایع مفسد آن زمان چیزی بیش از این بگوید و راستی توصیف بالا از عصر «جاهلیت» در عباراتی بسیار کوتاه و با این جامعیت، چیزی شبیه اعجاز است و همانگونه که در بحث نکته ها خواهد آمد، با نهایت تأسف، در عصر و زمان ما که

«جاهلیت» نوین بر آن حکومت می کند، همین ویژگی ها دیده می شود.

حال فکر کنید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چه کار مهمی انجام داد که چنان جامعه ظلمانی و فاسد و ننگینی را به جامعه ای نورانی که امتیت و ایمان و اخوت و برادری بر آن حاکم بود، مبدل ساخت. اضافه بر این، زندگی اسف بار مادی آنها نیز به زندگی آبرومندی تبدیل شد و این گروه نیمه وحشی و بسیار عقب افتاده، کارشان به جایی رسید که شرق و غرب جهان آن روز را در زیر پرچم اسلام قرار دادند، شاهان دنیا در مقابلشان تسلیم شدند و اقوام ظالم و سرکش، در برابر آنها سلاح بر زمین نهادند و کاروان جامعه انسانی در سایه تعلیمات آن پیامبر بزرگ، با شتاب فراوان به پیشرفت های عظیمی در زمینه علوم و صنایع و فرهنگ نائل شد و این به راستی یکی از معجزات جاویدان پیامبر اسلام است، زیرا مطابق محاسبات مادی، چنان جامعه ای را از آن وضع، به این موقعیت و جایگاه رساندن، با اسباب و موازین عادی غیر ممکن است! همان گونه که گفتیم هدف امام علیه السلام از بیان این ویژگی های آن است که به مردم عصر خویش هشدار دهد که مراقب باشید آن مفسد در لباس های نوینی، بار دیگر در میان شما در حال شکل گرفتن است و همان کاری که پیامبر صلی الله علیه و آله برای نجات مردم در عصر جاهلیت انجام داد، من که جانشین به حق او هستم، انجام می دهم.

نکته: جاهلیت عصر ما!

توصیف امام علیه السلام را از «عهد جاهلیت» در این بخش از خطبه ملاحظه کردیم که چقدر گویا و رسا وضع آن زمان را بازگو فرموده و ما نسبتاً به طور مبسوط در «جلد

اول «ذیل خطبه دوم» و در «جلد دوم» ذیل خطبه «بیست و ششم» دورنمایی از عصر «جاهلیت» را ترسیم کردیم و به راستی تا انسان در جزئیات مربوط به زندگی عرب جاهلی - از نظر جنگ و صلح، دوستی و دشمنی، ارزشهای اخلاقی، امر حکومت و مسایل اقتصادی و مخصوصا خرافات عجیبی که بر آنها حاکم بوده است - دقیق نشود، به عظمت کار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در هدایت این قوم واقف نخواهد شد.

نکته مهمی را که در اینجا لازم به یادآوری می دانیم این است که بسیاری از اصول «جاهلیت» در اشکال مدرنی در عصر و زمان ما، متأسفانه بر جوامع بشری حاکم شده است.

در «عصر جاهلیت» انسان ارزش واقعی نداشت، خون بی گناهان به آسانی ریخته می شد، غارت اموال، کار روزانه بود، در عصر و زمان ما نیز مهمترین اصل، به چنگ آوردن در آمد بیشتر است، هر چند از طریق فروش سلاح های کشتار جمعی باشد، اموال مردم ضعیف دنیا، به وسیله گولهای سرمایه داری از طرق ظاهرا قانونی! و در واقع غارتگری ربوده می شود.

اگر در عصر «جاهلیت» تعدادی از دختران زنده به گور شدند، در عصر و زمان ما سقط جنین - در پناه قانون - در بسیاری از کشورها انجام می شود و هزاران هزار دختر و پسر، به گور فرستاده می شوند، انسانهایی که در جنگ های جهانی اول و دوم به خاک و خون کشیده شدند، از تمام کشته های طول تاریخ بشریت بیشتر بودند و کاری که دو بمب اتمی در شهرهای «ژاپن» کرد، به تنهایی از تمام کشته های زمان «جاهلیت» افزون تر بود! اگر در عصر «جاهلیت» زنان آلوده، بر در خانه خود پرچم نصب می کردند و به «ذوات الأعلام» معروف شدند، امروز نیز زنان فاسد در بسیاری از جراید دنیا، آگهی هایی می دهند که مستقیما یا غیر مستقیم به سوی خود دعوت می کنند، حتی

زنان همسردار! و بسیاری از دولتها از آنها مالیات می گیرند، به همین دلیل، آنان را تحت حمایت قانون قرار می دهند.

فروش دختران و پسران خردسال، هنوز به شکل فجیعی در دنیا ادامه دارد و بسیاری از اروپایی ها و آمریکایی ها این کودکان را از مناطق محروم جهان، خریداری کرده و در کشورهای غربی به فروش می رسانند که اخبار آن، در جرائد نیز منتشر می شود.

قسمت مهمی از ثروت‌های جهان، صرف تهیه جنگ افزارهای هولناک می شود که بیانگر عدم امتیّت در دنیا است.

مسائل اخلاقی به فراموشی سپرده شده و فساد، بسیاری از مناطق جهان را فرا گرفته است و اگر آمارها در تمام زمینه های بالا، جمع آوری شود، خواهیم دید که «جاهلیت مدرن» به مراتب عمیق تر و گسترده تر و وحشتناک تر از «جاهلیت عصر قدیم» است و شاید آیه ۳۳ سوره «احزاب» ناظر به جاهلیت عصر ماست و از آن پیشگویی می کند، که خطاب به همسران پیامبر می فرماید: «وَلَا تَبْرَجْنَ تَبْرَجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى»، همچون دوران جاهلیت نخستین (در میان مردم) ظاهر نشوید».

تعبیر به «جاهلیت اولی» نشان می دهد که «جاهلیت دیگری» در پیش است.

فاعتبروا عباد الله! واذكروا تيك التي آباؤكم و إخوانكم بها مرتنون، و عليها محاسيون. و لعمرى ما تقادمت بكم و لا بهم العهود، و لا- خلت فيما بينكم و بينهم الأحقاب و القرون [الدهور]، و ما أنتم اليوم من يوم كنتم فى أصلا بهم بيعيد. و الله ما أسمعكم الرسول شيئاً إلا و ها أناذا مسمعكموه و ما أسمعكم اليوم بدون أسمعكم بالأمس، و لا شقت لهم الأبصار، و لا جعلت لهم الأفئدة فى ذلك الزمان، إلا و قد أعطيتم مثلها فى هذا الزمان [الوان]. و الله ما بصيرتم بعدهم شيئاً جهلوه، و لا أصفيتم به و حرموه، و لقد نزلت بكم البليّة جائلاً- خطامها، رخوا بطانها، فلا يغرنكم ما أصبح فيه أهل الغرور، فإنما هو ظلّ ممدود، إلى أجل معدود.

ای بندگان خدا! عبرت گیرید، و شرایطی که پدران و برادرانتان (که از جهان رخت بر بسته اند) در گرو آن هستند و در برابر آن محاسبه می شوند، به یاد آرید. به جانم سوگند! پیمان ویژه ای با شما و آنها بسته نشده است (و هیچ کس از مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان من و شما و آنها فاصله نیفتاده است و امروز شما و آن روز که در صلب آنها بودید، زیاد دور نیست (و چیزی نمی گذرد که راهی دیار عدم می شوید)، به خدا سوگند! رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی به آنها گوشزد نکرد، مگر اینکه من همان را به شما گوشزد می کنم و شنوایی امروز شما از شنوایی دیروز

شما کمتر نیست، چشم‌ها و قلب‌هایی در آن زمان به آنها داده نشد، مگر اینکه مثل آن هم، امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی‌بیند و نمی‌شنوید)، به خدا سوگند! بعد از آنها چیزی به شما نشان داده نشده که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است). به یقین بلا بر شما نازل شده، بلایی که مهارش رها گردیده و تنگ آن سست است (و قابل کنترل نیست) بنابراین، نعمت‌ها و پیروزیهای موقتی دنیا، که مغروران فریب خورده در آن هستند، شما را نفریبد که این سایه‌ای است گسترده، تا سر آمدی معین (و عمرش بسیار کوتاه است).

شرح و تفسیر: همه مسؤل هستید!

در بخش دوم این خطبه، امام علیه السلام مردم عصر خود را مخاطب قرار داده و به آنها هشدار می‌دهد که اوضاع زمان جاهلیت، ممکن است در زمان شما تکرار گردد و آلودگی‌ها و بدبختی‌های آن زمان، دامان شما را بگیرد. به هوش باشید! که در لب پرتگاه قرار گرفته‌اید، می‌فرماید «پس ای بنندگان خدا! عبرت بگیرید و آن وضعی که پدران و برادرانتان (که از جهان رخت بر بسته‌اند) در گرو آن هستند و در برابر آن محاسبه می‌شوند، به یاد آورید.» (فاعتبروا عباد الله! و اذكروا تیک التی آباؤکم و إخوانکم بها مرتهنون، و علیها محاسبون).

«تیک» که با «تلک» یک مفهوم دارد، اشاره سربسته‌ای است به تمام گناهان و آلودگی‌هایی که مردم عصر جاهلیت گرفتار آن بودند و خداوند به حساب همه آنها رسیدگی خواهد کرد و چون «مشار الیه» در فراز گذشته، به روشنی بیان شد، نیاز به

تکرار آن نبوده است. بعضی از «شارحان نهج البلاغه» احتمال داده اند که این اسم اشاره، ناظر به دنیا و زندگی دنیا، یا ناظر به امانت الهی ای باشد که در آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ» (۱) به آن اشاره شده است. ولی این احتمالات با توجه به صدر و ذیل خطبه، بسیار بعید به نظر می رسد.

سپس می افزاید: «به جانم سوگند! پیمان خاصی با شما و آنها بسته نشده است (و هیچ کس در برابر مجازات الهی مصونیت ندارد) و هنوز روزگار زیادی میان شما و آنها فاصله نیفتاده است، و امروز شما با آن روز که در صلب آنها بودید، زیاد دور نیست (و چیزی نمی گذرد که راهی دیار عدم می شوید). (و لعمری ما تقادمت بکم و لا بهم العهود، و لا خلت فیما بینکم و بینهم الأحقاب (۲) و القرون، و ما أنتم الیوم من یوم کتتم فی أصلابهم بعید).»

بنابر تفسیر بالا، «عهود» به معنای پیمانهاست و اشاره به همان چیزی است که در قرآن مجید آمده است که: «هیچ کس نزد خدا پیمان و عهدی ندارد که در برابر اعمال سوءش از مجازات در امان بماند». (۳) ولی جمعی از «شارحان نهج البلاغه» «عهود» را در اینجا به معنای دورانها گرفته اند که در این صورت مفهوم آن با جمله بعد (و لا- خلت فیما بینکم و بینهم الأحقاب و القرون) یکی خواهد شد.

سپس امام علیه السلام به موقعیت خودش در آن زمان اشاره می کند که همچون موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر فجایع زمان جاهلیت بود و می فرماید: «به خدا سوگند! رسول خدا چیزی به آنها گوشزد نکرد مگر آن که من همان را به شما گوشزد می کنم، و شنوایی امروز شما، از شنوایی دیروز آنها کمتر نیست. چشم ها و قلبهایی در آن زمان به آنها

ص: ۶۲۹

۱- ۱) سوره احزاب، آیه ۷۲.

۲- ۲) «أحقاب» جمع «حقب» (بر وزن عنق) در اصل به معنای مدّت طولانی است و گاه مقدار آن را هشتاد سال تعیین کرده اند.

۳- ۳) «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». (سوره بقره، آیه ۸۰).

داده نشد، مگر این که مثل آن هم، امروز به شما بخشیده شده است (پس چرا نمی بینید و نمی شنوید؟!) و الله ما أسمعکم (۱) الرسول شيئاً إلاّ وها أنا ذا مسمعكموه، و ما أسمعکم اليوم بدون أسمعکم (۲) بالأمس، و لا شقّت لهم الأبصار، و لا جعلت لهم الافنده في ذلك الزّمان، إلاّ و قد أعطيتم مثلها في هذا الزّمان).

سپس اضافه می فرماید: «به خدا سوگند! بعد از آنها چیزی به شما نشان داده نشده، که بر آنان مجهول باشد و شما به چیزی اختصاص نیافتید که آنان از آن محروم شده باشند (و خداوند به شما وعده خاصی برای رهایی از عذابش نداده است).» (و و الله ما بصّرتم بعدهم شيئاً جهلوه، و لا أصفيتم به و حرموه).

بنابراین، شما در همه چیز مثل آنها هستید، در حالی که آنها پیروان حق شدند و شما روی گردان هستید.

در واقع امام علیه السلام به طور ضمنی این حقیقت تلخ را اعلام می کند که در عصر او- به خاطر سوء تدبیر خلفای پیشین و به خاطر غرق شدن در ثروت های باد آورده که از طریق غنائیم جنگی در فتوحات اسلامی، جزیره عربستان را پر کرده بود- جاهلیت دیگری آغاز شده و مردم در آن گرفتار شده اند. بت ها به اشکال دیگری ظاهر گشته اند، هر درهم و دیناری بتی شده و هر پست و مقامی، صنمی! هوا و هوس های جاهلی و تعصّب های کورکورانه و رقابت های ویرانگر قایل و آلودگی های اخلاقی همچون خوره بر پیکر مسلمین ظاهر گشته و آنها را رنج می دهد.

امام می فرماید: رسالت من در این عصر و زمان، همان رسالت رسول الله است.

ص: ۶۳۰

۱ - ۱) - روشن است که ضمیرها در اینجا نباید به صورت ضمیر مخاطب (کم) باشد، بلکه باید به صورت ضمیر غائب (هم) باشد، زیرا اشاره به مردمی است که در عصر پیامبر می زیستند. به نظر می رسد اشتباه از «ناسخین» باشد و لذا بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» همین گونه پذیرفته اند.

۲ - ۲) - روشن است که ضمیرها در اینجا نباید به صورت ضمیر مخاطب (کم) باشد، بلکه باید به صورت ضمیر غائب (هم) باشد، زیرا اشاره به مردمی است که در عصر پیامبر می زیستند. به نظر می رسد اشتباه از «ناسخین» باشد و لذا بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» همین گونه پذیرفته اند.

آنچه را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خود برای مردم عصر جاهلیت بیان فرمود، من همه را برای شما بازگو کردم و چیزی را فروگذار نمودم. سپس می فرماید: چشم و گوش و دل شما ناتوان تر از چشم و گوش و قلب مردم عصر جاهلی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آن قیام نمود، نیست، شما نیز همان درک و فهم و شعور و چشم و گوش را دارید (بلکه از جهتی از آنها فراترید! چرا که به خاطر ظهور اسلام زمینه های مثبت در شما آماده تر است، اما با این حال چرا دست از اعمال نادرست خود بر نمی دارید و چرا از طریق گمراهی به شاهراه هدایت باز نمی گردید و چرا از خواب غفلت بیدار نمی شوید).

در پایان خطبه به آنها هشدار می دهد که: «به یقین بلا- بر شما نازل شد، بلایی که مهارش رها گردیده و تنگ آن سست است (و قابل کنترل نیست)». (و لقد نزلت بکم البلیه جائلا (۱) خطامها (۲)، رخوا بطانها (۳)).

بسیاری از «شارحان نهج البلاغه» معتقدند که این بلیه اشاره به حکومت «بنی امیه» است که به صورت بلای عظیم هشدار دهنده بر مسلمانان آن زمان، فرود آمد، بلایی که بسیاری از جانها و اموال و نوامیس مردم را در کام خود فرو برد و نابود کرد.

جالب اینکه امام علیه السلام این بلای ویرانگر و سرکش را به شتر چموشی تشبیه می کند که مهارش سست است (یا به کلی رها شده و روی زمین افتاده) و یا آنکه شخصی که بر آن سوار است بر اثر وحشت، یا عامل دیگر، زمامش را سست کرده، همچنین بندی که زیر شکم این شتر برای نگهداری جهاز (چیزی شبیه زین یا پالان) بسته می شود، چنان سست شده که قادر به نگهداری آن نیست. بنابراین، آن

ص: ۶۳۱

۱- ۱) «جائل» از ماده «جولان» در اصل به معنای زائل شدن چیزی از مکانش می باشد، لذا هنگامی که مهار حیوان را رها کنند که به هر سو گردش کند، این تعبیر درباره آن به کار می رود.

۲- ۲) «خطام» به معنای مهار و افسار می باشد که گاه از چرم یا از پشم و لیف خرما یافته شده.

۳- ۳) «بطان» از ماده «بطن» به معنای شکم است. این واژه را در مورد شتر به کار می برند و به معنای آن نوار محکمی است که از زیر شکم حیوان عبور کرده و به دو طرف جهاز (پالان) بسته شده، تا واژگون نگردد.

کس که بر آن سوار است، نمی تواند خود را نگه دارد، تا چه رسد به اینکه شتر سرکش را مهار کند. به یقین چنین شتری به هر جا برود مرگ و ویرانی می آفریند.

بلای «بنی امیه» نیز به راستی چنین بود، چه تشبیهی از این زیباتر و گویاتر برای آن حکومت شوم می توان بیان کرد.

در آخرین جمله، هشدار دیگری می دهد و می فرماید: «نعمت ها و پیروزی های موقتی دنیا که مغروران فریب خورده در آن هستند، شما را نفریبند که این سایه ای است گسترده، تا سرآمدی معین (که عمرش بسیار کوتاه است!)» (فلا یغزَنکم ما أصبح فیهِ أهل الغرور، فإنما هو ظلّ ممدود، إلى أجل معدود).

ص: ۶۳۲

و من خطبه له علیه السلام و تشتمل علی قدم الخالق و عظم مخلوقاته، و یختمها بالوعظ

(۱)

این خطبه پیرامون ازلی بودن خداوند و عظمت مخلوقات او سخن می گوید و آن را با موعظه و اندرز پایان می بخشد.

خطبه در یک نگاه

این خطبه دارای چهار بخش است با مفاهیمی که در ارتباط با یکدیگر است.

در بخش اول: ازلی بودن خداوند با تعبیرات بسیار گویا و زیبایی تشریح شده است.

در بخش دوم: سخن از احاطه علمی خداوند نسبت به بندگان و آگاهی او بر زوایا و خفایای وجود انسان است.

در بخش سوم: دشمنان خدا را به مجازات های سخت تهدید، و دوستان و مطیعان و شاکران را به پاداش های عالی تشویق می کند.

ص: ۶۳۳

۱ - ۱) سند خطبه: در «مصادر نهج البلاغه» قسمت عمده این خطبه را از نویسنده «عیون الحکم و المواعظ» (علی بن محمد واسطی) نقل می کند و در «غرر الحکم» تنها ذیل آن آمده است و هر دو نشان می دهد که از منبعی غیر از «نهج البلاغه» گرفته اند و گر نه هر دو با متن «نهج البلاغه» هماهنگ می شدند. «ابن اثیر» در «نهایه» نیز به تفسیر لغاتی از آن پرداخته که نشان می دهد آن را در اختیار داشته است (مصادر نهج البلاغه، جلد ۲، صفحه ۱۴۱).

در بخش نهایی: یعنی بخش چهارم، در چند جمله کوتاه و پرمعنا همه بندگان خدا را موعظه می کند و اندرز می دهد و گویا بخش های سه گانه پیشین، همه مقدمه ای است برای این بخش انسان ساز و بیدار کننده.

ص: ۶۳۴

الحمد لله المعروف من غير رؤيه، و الخالق من غير رؤيه، الذي لم يزل قائما دائما، اذ لا سماء ذات أبراج، و لا حجب ذات إرتاج، و لا ليل داج، و لا بحر ساج، و لا جبل ذو فجاج، و لا فجّ ذو اعوجاج، و لا أرض ذات مهاد، و لا خلق ذو اعتماد: ذلك مبتدع الخلق و وارثه، و إله الخلق و رازقه، و الشمس و القمر دائبان في مرضاته: يلبان كلّ جديد، و يقربان كلّ بعيد.

حمد و سپاس ویژه خداوندی است که بی آنکه دیده شود شناخته شده است و در آفرینش موجودات به فکر و اندیشه، نیازی ندارد، خداوندی که همیشه بوده و تا ابد، خواهد بود، در آن هنگام که نه آسمانی صاحب برجها وجود داشت و نه حجابهای فرو بسته، نه شبی تاریک، نه دریایی آرام، نه کوهی در کنار درّه های وسیع، نه راهی پر پیچ و خم، نه زمینی آرام، نه مخلوقی صاحب قدرت، این است پدید آورنده موجودات و وارث آنها و معبود خلاق و روزی دهنده آنها، خورشید و ماه در طریق اطاعتش، پیوسته در حرکتند: هر تازه ای را (با گردش پیاپی خود) کهنه می سازند و هر دوری را نزدیک می کنند.

امام علیه السلام در این بخش، به سه وصف از اوصاف الهی اشاره می کند.

نخست می فرماید: «حمد و سپاس ویژه خداوندی است که بی آنکه دیده شود شناخته شده است.» (الحمد لله المعروف من غیر رؤیه).

آری، او جسم نیست و زمان و مکان و جهت ندارد که با چشم دیده شود، چرا که جسم بودن نشانه نقصان و نیازمند به زمان و مکان است، در حالی که او از هر نظر کامل است، ولی با این حال دلائل بی شماری در نظام جهان هستی از وجود پاک او خبر می دهد و آیات آفاقی و انفسی، ما را به ذات بی مثالش رهنمون می شود. او دیده نمی شود، ولی از هر چیز که دیده می شود، شناخت شده تر است، تمام ذرات عالم، تسبیح او می گویند و شاهد وجود او هستند.

در دومین توصیف می فرماید: «همان کسی که در آفرینش موجودات، به اندیشه و فکر نیاز ندارد.» (و الخالق من غیر رویه (۱)).

کسی نیاز به اندیشه دارد که چیزی بر او مجهول است و با سر پنجه فکر می خواهد از آن پرده بردارد، اما برای کسی که هیچ مجهولی برای او وجود ندارد، اندیشیدن محال است، محال.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور از تعبیر «غیر رویه» این باشد که خلقت پروردگار مسبوق به هیچ سابقه ای نیست، بر خلاف خلاقیت انسانها در امور مربوط به زندگیشان که معمولا مسبوق به سابقه است و یا ترکیبی است از مجموعه آنچه را که دیده اند و شنیده اند و آزموده اند.

ص: ۶۳۶

۱-۱) «رویّه» از ماده «رئ» (بر وزن حی) در اصل به معنای سیراب شدن است و هنگامی که به باب «تفعیل» می رود، به معنای تفکر و اندیشیدن می آید که نوعی سیراب شدن فکر از درک معانی است و از آنجا که انسان به هنگام اندیشیدن، سوابق هر کار و هر چیزی را در نظر می گیرد، ممکن است کنایتا در امور بی سابقه نیز بکار رود.

در سومین توصیف می فرماید: «همان خداوندی که همیشه بوده و تا ابد خواهد بود.» (الذی لم یزل قائما دائما).

ازلیت و ابدیت پروردگار که مخصوص ذات مقدّس او است، لازمه نامحدود بودن آن ذات پاک است. چرا که اگر چیزی آغاز داشته باشد، یا پایانی برای او متصوّر شود، حتما محدود است، ذات نامحدود و لا یتناهی نه آغازی دارد و نه پایانی، او عین هستی و وجود است، همیشه بوده و تا ابد خواهد بود.

سپس در توضیح ازلی بودن خداوند تعبیرات جالبی بیان می فرماید، می گوید:

«ذات مقدّسش آن روز بود که نه آسمانی صاحب برجها (و صور فلکی موجود) بود، و نه حجابهای فروبسته، نه شبی تاریک، نه دریایی آرام، نه کوهی در کنار درّه های وسیع، نه راهی پر پیچ و خم، نه زمینی آرام، و نه مخلوقی صاحب قدرت» (اذ لا سماء ذات أبراج، و لا- حجب ذات إرتاج (۱)، و لا- لیل داج (۲)، و لا- بحر ساج (۳)، و لا- جبل ذو فجاج (۴)، و لا فحّ ذو اعوجاج، و لا أرض ذات مهاده، و لا خلق ذو اعتماد).

تعبیر به «حجب» (حجابها) و «ذات إرتاج» که به معنای فروبسته است، ممکن است اشاره به چیزی باشد که در روایات متعدّد وارد شده که بر فراز آسمانها و در زیر عرش خداوند، حجابهایی از نور وجود دارد که هیچ مخلوقی (جز کسی که خدا اراده کند) نمی تواند به آن نزدیک شود، این حجابها که از شدّت نورانیت، مانع نگاه کردن یا عبور کردن است، بخشی از مخلوقات خداوند است که احتمالا بعد از آفرینش عرش، به وجود آمده و میان عرش و آسمانها جدایی افکنده است.

ص: ۶۳۷

۱-۱) «ارتاج» مصدر باب افعال از ماده «رتج» (بر وزن خرج) به معنای بستن است و هنگامی که به باب افعال می رود به معنای محکم بستن می آید.

۲-۲) «داج» اسم فاعل از ماده «دجو» (بر وزن هجو) به معنای تاریک است.

۳-۳) «ساج» نیز اسم فاعل از ماده «سجو» (بر وزن هجو) به معنای ساکن و آرام است.

۴-۴) «فجاج» جمع «فجّ» به معنای فاصله میان دو کوه و به تعبیر دیگر: به معنای درّه است، سپس به جاده های وسیع اطلاق شده است. بعضی از ارباب لغت گفته اند معنای اصلی «فجّ» فاصله ای است که انسان در میان پاهای خود به هنگامی که به صورت باز می ایستد، ایجاد می کند.

در روایتی از امام کاظم علیه السلام می خوانیم که در فلسفه تکبیرات هفتگانه، در آغاز نماز فرمود: «ای هشام! خداوند هفت آسمان آفرید و هفت زمین و هفت حجاب...» سپس از ذیل حدیث استفاده می شود که «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله به هنگام معراج، حجابها یکی پس از دیگری از مقابل او برداشته شد و هر حجابی که برداشته می شد، پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر می گفت و این است فلسفه تکبیرات هفتگانه. (شخص نماز گزار نیز وقتی به نماز، که معراج مؤمن است، روی می آورد برای اینکه حجابها از برابر او برداشته شود، تکبیرات هفتگانه می گوید) (۱)».

از مناجات معروف «شعبانیه» نیز استفاده می شود که این حجابهای نورانی که مانع از دید کامل عظمت خدا است، از برابر دیدگان جمعی از «اولیاء الله» برداشته می شود. (۲)

البته ما اطلاع زیادی درباره ماهیت این حجابها نداریم و از «مناجات شعبانیه» که این حجابهای نور را در برابر چشم دلها ذکر کرده است، استفاده می شود که اشاره به یک سلسله مفاهیم ماورای طبیعی است.

مرحوم «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» بعد از اشاره به موضوع «حجب نوری» که در روایات وارد شده شرحی دارد که بیانگر تفسیر حجابها در، بعد جسمانی و روحانی، یا مادی و معنوی است. (۳)

جمله های «و لا- لیل داج، و لا- بحر ساج...» در عین اینکه ناظر به ازلیت خداوند و وجود مقدس او قبل از آفرینش عالم است، اشارات پرمعنایی به نعمت های بزرگ او در پهنه آفرینش دارد، چرا که تاریکی شب و آرامش دریا، هر دو از نعمت های او

ص: ۶۳۸

۱ - ۱) وسائل الشیعه، جلد ۴، صفحه ۷۲۳، حدیث ۷، از باب ۷، ابواب تکبیره الاحرام: «یا هشام إن الله خلق السموات سبعا و الأرضین سبعا و الحجب سبعا...» .

۲ - ۲) عبارت مناجات این است: «إلهی هب لی کمال الإنقطاع إلیک و أتر أبصار قلوبنا بضیاء نظرها إلیک حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلی معدن العظمه...» .

۳ - ۳) برای توضیح بیشتر، به جلد ۵۵ بحار الانوار، صفحه ۴۶، مراجعه شود.

است، شب تاریک، آرام بخش است و خواب در ظلمت، اثر عمیقی در بازسازی روح و جسم دارد، همان گونه که دریای آرام، آماده بهره گیری برای کشتی رانی، ماهی گیری و استخراج لؤلؤ و مرجان است.

«جبل ذو فجاج» (کوه، با راههای وسیع) اشاره به این است که اگر کوهها مانند دیوارهای بلند به هم پیوسته ای بودند، مناطق روی زمین را از یکدیگر جدا کرده و رفت و آمد در سطح زمین مشکل می شد، اما خداوند به حکمتش آنها را از هم بریده و جاده های وسیعی برای عبور و مرور در میان آنها قرار داده است.

«فجج ذو اعوجاج» (درّه های پر پیچ و خم) ممکن است اشاره به این نکته لطیف باشد که اگر پیچ و خم درّه ها نبود و سیلابها به صورت مستقیم و سریع حرکت می کردند، همه چیز را در مسیر خود ویران می ساختند، ولی پیچ و خم درّه ها، سیلاب ها را مهار کرده و تحت کنترل قرار می دهد.

«أرض ذات مهداد» اشاره به زمین های گسترده آرام است. اگر لرزشها و زلزله ها- که عوامل گوناگونی از درون و برون زمین دارند- سطح زمین را ناآرام می ساختند، نه خانه و کاشانه ای در آن بنا می شد و نه مهد استراحت انسانها بود.

«خلق ذو اعتماد» (خلق صاحب قدرت) اشاره به توانایی های روحی و جسمی است که خدا به انسانها داده و آنها را برای وصول به مقاصدی که دارند، آماده می سازد.

سپس امام علیه السلام در ادامه این سخن می فرماید: «خداوندی که دارای این اوصاف است، نشانه های وجودش جهان را پر کرده و قادر و توانا بر همه چیز است و از ازل وجود داشته) چنین خداوندی با این صفات، پدید آورنده موجودات و وارث آنهاست.» (ذلک مبتدع الخلق و وارثه).

چرا که همه آنها از بین می روند و ذات پاک او می ماند و با چنین اوصافی: «معبود خلایق است و روزی دهنده آنها» (و إله الخلق و رازقه).

چرا معبود نباشد؟ حال آنکه تمام صفات کمالات در او جمع است. اضافه بر آن،

رزق و روزی همه بدست اوست. اگر عبادت به خاطر عظمت باشد، شایسته اوست و اگر به عنوان شکر منعم باشد، باز هم سزاوار اوست.

در پایان این فراز، اشاره به دو نعمت دیگر که از نشانه های قدرت و عظمت اوست کرده، می افزاید: «خورشید و ماه، در طریق اطاعت، پیوسته در حرکتند: هر تازه ای را (با گردش پیاپی خود) کهنه می سازند و هر دوری را نزدیک می کنند.» (و الشمس و القمر دائبان (۱) فی مرضاته: بیلان کلّ جدید، و یقرّبان کلّ بعید).

«کره ماه» بدون شک دائماً در حرکت است، ولی نسبت دادن حرکت به «خورشید» ممکن است اشاره به حرکت ظاهری او باشد (هر چند او در واقع ثابت و زمین دور آن می گردد) یا اشاره به حرکات دیگری است که خورشید، بلکه تمام منظومه شمسی در مجموعه کهکشان دارند.

جمله های «بیلان...» از یک سو هشدار است به همه انسانها که بدانند طبیعت عالم ماده، سرانجام فرسودگی و کهنگی و زوال است، همه چیز در حال دگرگونی است و رو به سوی زوال پیش می رود و به همین دلیل، هرگز نباید به چیزی دل بست. به علاوه، آنچه در نظر بسیاری از مردم دور است (پیری و از کارافتادگی و مرگ و نیستی) با گردش خورشید و ماه، تدریجاً نزدیک و نزدیکتر می شود و این نیز از نعمت های خداست و گرنه چنان غرور و غفلت، انسان را فرا می گرفت که به کلی از حق بیگانه می شد.

این نکته نیز شایان توجه است که بسیاری از تعبیرات بالا، از آیات قرآن گرفته شده است. قرآن مجید می گوید: «وَ اللَّهُ جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ بِسَاطًا لَتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا» (۲). و نیز می فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا» (۳) و در جای دیگر می فرماید:

«وَ سَخَّرَ لَكُمْ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دَائِبِينَ» (۴).

ص: ۶۴۰

۱ - ۱) «دائبان» تشبیه «دائب» از ماده «دأب» و «دؤوب» (بر وزن قلب و قلوب) به معنای ادامه کار، مطابق یک عادت و سنت ثابت است. بنابراین واژه «دائب» به معنای شخص، یا چیزی است که در انجام یک برنامه، به طور مستمر و به صورت یک حالت و سنت پیش می رود.

۲-۲) سوره نوح، آیه ۱۹-۲۰.

۳-۳) سوره نبأ، آیه ۶.

۴-۴) سوره ابراهیم، آیه ۳۳.

قسم أَرْزَاقِهِمْ، وَأَحْصَى آثَارَهُمْ، وَأَعْمَالَهُمْ، وَعَدَدَ أَنْفُسِهِمْ، وَخَائِنَةَ أَعْيُنِهِمْ، وَمَا تَخْفَى صُدُورَهُمْ مِنَ الضَّمِيرِ، وَمُسْتَقْرَهُمْ وَمُسْتَوْدِعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَالظُّهُورِ، إِلَى أَنْ تَتَنَاهَى بِهِمُ الْغَايَاتِ.

خداوند روزی آنها (مخلوقات) را در میان آنها تقسیم کرد و آثار و اعمال آنها، تعداد نفوس (نفس ها)، خیانت چشم ها و آنچه را در سینه پنهان می دارند، همه را احصا کرده و حساب آنها را دارد، و (نیز) محل استقرار انسان ها را در رحم مادران و جایگاه آنها را در صلب پدران و ادامه زندگی شان را تا هنگام مرگ، همه را می داند.

شرح و تفسیر: از همه اسرار وجودتان آگاه است!

در این بخش از خطبه، باز هم امام علیه السلام ناظر به بیان پاره ای از صفات خداوندی است، صفاتی که در رابطه با وضع انسانها و سرنوشت آنها است، تا مقدمه ای باشد برای اندرزهای حساب شده ای که در بخش های آینده خطبه، می آید. می فرماید:

«خداوند روزی آنها (مخلوقات) را در میان آنها تقسیم کرد.» (قسم أَرْزَاقِهِمْ).

ناگفته پیداست منظور از تقسیم ارزاق، تقسیم بر حسب تلاش ها و کوشش ها و

اضافه بر این: «محلّ استقرار آنها را در رحم مادران و جایگاهشان را در سلب پدران و ادامه زندگی آنان را تا هنگام مرگ، همه را می داند.» (و مستقرّهم و مستودعهم من الأرحام و الظهور، إلی أن تتناهی بهم الغایات).

«مفسّران نهج البلاغه»، گاه «آثار» را به معنای جای پا و گاه به معنای آثاری که از انسان در جهان باقی می ماند، تفسیر کرده اند و «عدد انفس» به معنای «تعداد انسان ها» در هر عصر و زمان و مکان است و گاه به معنای «عدد نفس ها» تفسیر شده است. (این تفسیر در صورتی است که نسخه، «انفاس» بوده باشد، چنان که بعضی از مفسّران نهج البلاغه نقل کرده اند، که البتّه مناسب جمله های قبل و بعد، همین است).

منظور از خیانت چشم ها، نگاه های هوس آلود به آنچه نگاه بر آن حرام است، یا اشارات توهین آمیز به وسیله چشم، به افراد پاک و بی گناه است.

جمله و ما تخفی صدورهم اشاره به یت های خوب و بد و پاک و آلوده است و همچنین عقاید مختلف.

«مستقرّ» اشاره به رحم مادران است که نطفه برای مدّت نسبتاً طولانی در آن استقرار می یابد و «مستودع» اشاره به صلب پدران است که نطفه، قبل از انتقال به رحم، برای مدّت کوتاهی در آنجاست و تفاوت مفهوم «مستقرّ» و «مستودع» اشاره به همین نکته دقیق و ظریف است.

جمله (إلی أن تتناهی بهم الغایات) اشاره به دوران عمر، از لحظه تولّد گرفته تا دوران کهولت و پیری است. بنابراین، «غایات» به معنای مرگ و پایان زندگی ها است. و این که بعضی از «مفسّران نهج البلاغه» به معنای بهشت و دوزخ تفسیر کرده اند، تناسب چندانی با جمله های قبل ندارد.

به هر حال، در جمله های بالا اشاره به علم خداوند به هفت موضوع درباره

انسان ها شده است. از اعمال و حرکات چشم و نفس های آنها گرفته، تا عقاید و نیت، و از لحظه پیدایش نطفه در صلب پدران، تا زمان انتقال به رحم مادران و تا لحظه تولد و گذراندن مراحل زندگی و پایان عمر. و همه اینها هشدار است به ما انسان ها که بدانیم حتی لحظه ای از تحت سیطره علم بی پایان پروردگار بیرون نیستیم و او در همه حال، حاضر و ناظر است و مراقب اعمال ما است. با توجه به چنین حقیقتی، به یقین اعمال ما رنگ و شکل دیگری به خود خواهد گرفت.

بیانات فوق، مانند بسیاری دیگر از سخنان مولا علی علیه السلام از سرچشمه پرفیض آیات قرآن نشأت می گیرد. قرآن مجید می گوید: «وَنَكُتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»، و آنچه را از پیش فرستاده اند و تمام آثار آنها را می نویسیم و همه چیز را در کتاب آشکاری احصا کرده ایم. (۱) در جایی دیگر می فرماید: «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»، او چشم هایی را که به خیانت می گردد و آنچه را سینه ها پنهان می دارند، می داند. (۲) و در جایی دیگر می فرماید: «وَيَعْلَمُ مَسْجِدَ تَقْرَاهَا وَمَسْجِدَ تَوَدَّعَهَا كُلُّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ»، او قرارگاه و محل نقل و انتقال هر جنبنده ای را می داند. همه اینها در کتاب آشکاری ثبت است. (۳)

ص: ۶۴۴

۱-۱) سوره یس، آیه ۱۲.

۲-۲) سوره غافر، آیه ۱۹.

۳-۳) سوره هود، آیه ۶.

هو الّذی اشتدّت نعمته علی أعدائه فی سعه رحمته، و اتّسعت رحمته لأولیائه فی شدّه نعمته، قاهر من عازّه، و مدّمّر من شاقّه، و مدلّ من ناواه، و غالب من عاداه. من توکل علیه کفاه، و من سأله أعطاه، و من أقرضه قضاه، و من شکره جزاه.

او کسی است که عقابش بر دشمنانش شدید است، در عین اینکه رحمت او نیز گسترده است، و رحمتش دوستانش را فراگرفته، در عین حال که کيفرش (نسبت به دشمنانش) شدید است، هر کس قصد همتایی او کند، مغلوبش می سازد و هر کس به منازعه با او برخیزد، هلاکش می کند و آن کس که از در مخالفت درآید، خوارش می کند و هر کس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می سازد. آن کس که بر او توکل کند، مشکلاتش را کفایت می کند و هر کس از او چیزی بخواهد به او عطا می نماید و آن کس که به او قرض دهد (در راهش انفاق کند) به او باز می گرداند و آن کس که شکر نعمتش را بجا آورد، پاداشش می دهد.

شرح و تفسیر: هیچ کس همتای او نیست!

در این بخش از خطبه، امام علیه السّلام به قدرت عظیم پروردگار و شدّت مجازات های او، در عین رحمتش اشاره کرده و ضمن شش جمله کوتاه و پرمعنا این حقیقت را شرح

می دهد. نخست می فرماید: «او کسی است که کیفرش بر دشمنانش شدید است، در عین این که رحمت او نیز گسترده است» (در جای خود مجازات سنگین و در جای خود رحمت واسعه دارد). «(هو الذی اشتدّت نعمته علی أعدائه فی سعه رحمته).

در دومین جمله می فرماید: «و گستره رحمتش دوستانش را فرا گرفته، در عین اینکه کیفرش (نسبت به دشمنان) شدید است». (و اتّسع رحمته لأولیائه فی شدّه نعمته).

این دو جمله به یک حقیقت از دو زاویه نگاه می کند و آن اینکه: رحمت واسعه الهی، مانع شدّت کیفر او نیست، همان گونه که کیفر شدید او مانع رحمت واسعه اش نمی باشد. و در واقع مسأله «خوف» و «رجاء» که عامل اصلی حرکت به سوی کمالات است، به عالی ترین صورتی در این دو عبارت ترسیم شده است، تا بندگان، یک چشم به رحمتش بدوزند و با چشم دیگر، مراقب مجازاتش باشند، نه غافل شوند و نه مأیوس، بلکه با بال و پر «خوف» و «رجاء» به سوی او به پرواز در آیند.

در توصیف های بعد می فرماید: «هر کس قصد همتایی او کند، مغلوبش می سازد.» (قاهر من عازّه). (۱)

«و هر کس که به منازعه با او برخیزد، هلاکش می کند.» (و مدّمّر (۲) من شاقّه (۳)).

«و آن کس که از در مخالفت در آید، خوارش می کند.» (و مذلّ من ناواه). (۴)

«و هر کس به دشمنی او قیام کند، مغلوبش می سازد.» (و غالب من عاداه).

ص: ۶۴۶

۱- ۱) «عازّ» از مادّه «عازّه» و از ریشه «عزّت» به معنای غلبه گرفته شده است و «عزیز» به کسی می گویند که بر دشمنان چیره شود و منظور از این واژه در خطبه بالا این است که: «اگر کسی در صدد این بر آید که بر اراده خدا غلبه کند...».

۲- ۲) «دّمّر» از ماده «تدمیر» به معنای هلاک کردن است و ریشه اصلی آن «دمار» به معنای هلاک است.

۳- ۳) «شاقّ» از مادّه «مشاقّه» به معنای مخالفت و دشمنی است و از ریشه «شقاق» به معنای شکاف گرفته شده، و از آنجا که دشمن همیشه در طرف مقابل قرار می گیرد و خود را جدا می سازد به عمل او «شقاق» گفته می شود.

۴- ۴) «ناواه» از ریشه «نوء» (بر وزن نوع) به معنای قیام کردن و برخاستن با زحمت است و در خطبه بالا اشاره به کسانی است که با زحمت، به مقابله با اراده پروردگار بر می خیزند و خداوند آنها را ذلیل می کند.

در این اوصاف چهار گانه، به حاکمیت مطلقه خداوند بر جهان هستی اشاره شده، خداوندی که رحمت و اسعه اش در جمله های قبل دو بار تکرار شده. ولی رحمت و اسعه او، دلیل بر این نیست که زورگویان و قدرتمندان و ظالمان بتوانند در برابر اراده او کمترین مقاومتی داشته باشند و اگر گاه به آنها مهلت می دهد، علت هایی دارد، از قبیل: «آزمایش آنها و بندگان، و یا مجازات بعضی از ظالمان به وسیله بعض دیگر».

این تعبیرات نیز برگرفته از آیات قرآن مجید است و نشان می دهد که همه جا امام علیه السلام در سایه آیات قرآن سیر می کند.

در داستان فرعون می خوانیم: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى فَأَخَذَهُ اللَّهُ نَكَالَ الْأَخْرَةِ وَالْأُولَى»، فرعون گفت: من پروردگار برتر شما هستم! از این رو خداوند او را به عذاب آخرت و دنیا گرفتار ساخت». (۱)

آنگاه بعد از ذکر این اوصاف شش گانه، چنین نتیجه گیری می فرماید: «آن کس که بر او توکل کند، خداوند مشکلاتش را کفایت می کند و هر کس از او چیزی بخواهد به او عطا می نماید. آن کس که به او قرض دهد، (در راهش انفاق کند) به او باز می گرداند، و آن کس که شکر نعمتش را بجا آورد، پاداشش می دهد.» (من توکل علیه کفاه، و من سأله أعطاه، و من أقرضه قضاها، و من شكره جزاه).

این نتایج چهار گانه از اوصاف پیشین، در واقع به خاطر آن است که کسی که دارای برترین قدرت ها است و صاحب رحمت و اسعه و گسترده است، باید پناهگاه متوکلان و عطاکننده سائلان و پاداش دهنده انفاق کنندگان و شکر گزاران باشد.

بنابراین، آن کس که محروم از رحمت و عطا و جزای او شود، در حقیقت خودش کوتاهی کرده: به در خانه او نرفته، به او قرض نداده، یا شکر نعمت هایش را به جا نیاورده است.

تعبیر به «قرض» در مورد انفاق بر مستمندان، یا به خاطر آن است که خداوند

ص: ۶۴۷

کفیل آنها است و هر کس چیزی به آنها بدهد گویی به داده و یا به خاطر این است که نهایت لطف خود را در تعبیر نشان دهد، تا مایه تشویق همگان گردد، زیرا تعبیری از این بالاتر نمی شود که خداوند بخشنده تمام نعمت ها، خدایی که خزائن آسمانها و زمین در دست قدرت او است، به انسان سر تا پا نیاز بگوید: «از آنچه داری به من قرض ده! در راه من انفاق کن! و من دهها و گاه صدها و گاه هزاران برابر، به تو می دهم و این ربا و فزونی در میان من و تو، مشکلی ایجاد نمی کند!» این بیانات زیبای امام علیه السلام همچنان مملو از محتوای آیات قرآن است. قرآن می فرماید: «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» آن کس که بر خدا توکل کند، خدا کفایت امرش را می کند. (۱)

و نیز می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً»، کیست که به خدا «قرض الحسنه ای» دهد (و از اموالی که خدا به او بخشیده انفاق کند) تا آن را برای او چندین برابر کند؟ (۲)

و همچنین می فرماید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»، اگر شکر نعمتم را بجا آورید، بر شما افزون می کنم. (۳)

ص: ۶۴۸

۱-۱) سوره طلاق، آیه ۳.

۲-۲) سوره بقره، آیه ۲۴۵.

۳-۳) سوره ابراهیم، آیه ۷.

عبداللہ! زنوا أنفسکم من قبل أن توزنوا، و حاسبوها من قبل أن تحاسبوا، و تنفسوا قبل ضيق الخناق، و انقادوا قبل عنف السّياق، و اعلموا أنّه من لم يعن على نفسه حتّى يكون له منها واعظ و زاجر، لم يكن له من غيرها لا زاجر و لا واعظ.

ترجمه

ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آنکه شما را وزن کنند، و به حساب خود برسید، پیش از آنکه شما را به حساب آورند. و تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید، (تا فرصت ها باقی است به اعمال صالح پردازید) و پیش از آنکه شما را وادار به تسلیم کنند (در برابر حق) تسلیم شوید و بدانید کسی که بر ضدّ هوای نفسش کمک نشود، تا واعظ و رادعی از درون جانش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیر خودش نخواهد یافت.

شرح و تفسیر

شرح و تفسیر: خودتان حسابگر خود باشید!

امام علیه السّلام در آخرین فراز این خطبه- که در واقع به منزله نتیجه گیری از تمام بخش های پیشین است- اشاره به چند نکته مهم می فرماید که به گفته ابن»

ابی الحدید» از تعبیرات بسیار فصیح و لطیف و کمیاب است. (۱)

نخست می فرماید: «ای بندگان خدا! خویشتن را وزن کنید (و ارزش خود را بسنجید) پیش از آن که شما را وزن کنند، و به حساب خود برسید پیش از آن که شما را به پای حساب آورند.» (عباد الله! انوا أنفسکم من قبل أن توزنوا، و حسابوها من قبل أن تحاسبوا).

می دانیم همان گونه که انسان در این دنیا، به هنگام انجام معاملات، نخست متاع مورد نظر را وزن می کند، سپس به حساب قیمت آن می رسد و اگر در وزن، یا در حساب قیمت، گرفتار اشتباه شود، سرمایه خودش را از دست خواهد داد و گرفتار زیان و خسران خواهد شد، در امور معنوی نیز باید چنین کند. ارزش و وزن اعمال خویش، بلکه وزن خودش را از نظر ایمان و اخلاق، باید معین کند و بعد به حساب آن برسد، تا اگر ضرر و زیان و کاستی دامن او را گرفته، هر چه زودتر در مقام جبران برآید و نوبت به وزن و حساب آخرت نرسد که در آنجا راهی برای جبران نیست و جز ندامت و شرمساری نتیجه ای عایدش نمی شود.

می دانیم در صحنه قیامت، مسأله توزین اعمال بلکه توزین اشخاص، حق است.

قرآن مجید می گوید: «وَالْوِزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ»، وزن کردن در آن روز، حق است» (۲) و همچنین حسابرسی اعمال در آن روز از مسلمات است. به همین دلیل یکی از نام های قیامت «یوم الحساب» است. قرآن مجید می گوید «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ»، موسی گفت: «من به پروردگرم و پروردگار شما پناه می برم از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد.» (۳) سپس می افزاید: «تا راه نفس گرفته نشده، تنفس کنید (و تا فرصت ها باقی است

ص: ۶۵۰

۱-۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۶، صفحه ۳۹۶.

۲-۲) سوره اعراف، آیه ۸.

۳-۳) سوره غافر، آیه ۲۷.

به اعمال صالح بپردازید).» (و تنفسوا قبل ضيق الخناق). (۱)

در اینجا امام علیه السلام تنفس را به عنوان کنایه از مبادرت به اعمال صالح، علم و عمل و خودسازی و تقوا ذکر فرموده. و «ضيق خناق» (تنگی راه تنفس) اشاره به مرگ است.

قرآن مجید می فرماید: «وَ أَنْفِقُوا مِنْ مَا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ فَيَقُولَ رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَ أَكُنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ» ، از آنچه به شما روزی داده ایم انفاق کنید! پیش از آن که مرگ یکی از شما فرا رسد و بگوید پروردگارا! چرا (مرگ) مرا کمی به تأخیر نینداختی تا (در راه تو) صدقه دهم و از صالحان باشم» (۲).

در چهارمین جمله، همان مطلب را با تعبیر زنده دیگری تأکید فرموده و می گوید:

«پیش از آنکه شما را وادار به تسلیم کنند، (در برابر حق) تسلیم شوید». (و انقادوا قبل عنف السیاق (۳)).

اشاره به اینکه به هنگام مرگ، سرکش ترین افراد، همچون فرعون ها و نمرودها، چنان در فشار واقع می شوند که بی اختیار تسلیم شده و ندای «آمنت أنه لا إله إلا الله» را از درون جان سر می دهند، ایمانی که برای آنها هرگز سودی ندارد. چرا انسان در حالت سلامت و آزادی به سراغ ایمان و تقوا نرود که در دنیا و آخرت، برای او کارساز باشد؟! قرآن مجید می گوید: هنگامی که گنهکاران آلوده، در برابر فرشته مرگ قرار می گیرند، فریادشان بلند می شود: «رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا» ، پروردگار من! مرا بازگردانید، شاید در آنچه کوتاهی نموده ام عمل

ص: ۶۵۱

۱-۱) «خناق» (بر وزن نفاق) به معنای گلو است و به طناب و مانند آن که گلو را بفشارد نیز، این واژه اطلاق می شود.

۲-۲) سوره منافقون، آیه ۱۰.

۳-۳) «سیاق» از ماده «سوق» به معنای راندن است و در اینجا اشاره به حالت مرگ است که گویی انسان را از این جهان، به سرای دیگر می راند.

صالحی انجام دهم (ولی به او گفته می شود) چنین نیست! این سخنی است که او به زبان می گوید (و اگر باز گردد اعمالش همچون گذشته است).» (۱) و در پنجمین و آخرین اندرز می افزاید: «بدانید کسی که بر ضد هوای نفسش کمک نشود تا واعظ و رادعی از درون جانش برای او فراهم گردد، مانع و واعظی از غیر خودش نخواهد یافت». (و اعلموا أنه من لم یعن علی نفسه حتی یکون له منها واعظ و زاجر، لم یکن له من غیرها لا زاجر و لا واعظ).

اشاره به این که هدایت ها باید از درون جان انسان سرچشمه بگیرد. تا زمینه های درون ذات، آماده نباشد، سخنان واعظ برون، تأثیر نخواهد کرد. بنابراین، نخست باید انسان تصمیم بر احیای وجدانش بگیرد و امدادهای الهی به سراغش بیاید، تا واعظ درون بر کرسی وعظ بنشیند و غوغاهای هوس ها خاموش گردد و صدای او به گوش جان برسد و در اینجا است که انسان آماده پذیرش سخنان انبیا و اولیا و پیام حق از هر واعظی می شود و این نکته ای است بسیار مهم در مسایل تربیتی و خودسازی.

نکته ها

۱- وزن و حساب در عرصه محشر

آیات و روایات فراوانی به ما می گوید: روز قیامت میزان های سنجش بر پا می شود و همه چیز را وزن می کنند و از تعبیرات آیات چنین بر می آید که نه تنها اعمال را به وزن می کشند، بلکه انسان ها را هم مورد سنجش قرار می دهند، یعنی هم عقاید و ثبات و اخلاق که در درون وجود انسان است، مورد سنجش قرار می گیرد و هم اعمال که در برون است.

ص: ۶۵۲

بعضی چنین تصوّر می کنند که واقعا ترازوهایی همچون ترازوهایی عالم دنیا (منتهی دقیق تر و سنجیده تر) در آن روز برپا می شود، به همین دلیل، ناچار شده اند که بگویند بر اثر تجسّم اعمال و اخلاق، این امور معنوی وزنی به خود می گیرد که در ترازوها قابل سنجش است، ولی بی شک چنین نیست. سنجش و توزین هر چیز متناسب با آن است. امروز کلمه «میزان» را در «میزان الحراره» و «میزان الهواء» و مانند آن به کار می بریم، در حالی که ترازویی در کار نیست. حتّی واژه «میزان» در امور معنوی و غیر مادی هم زیاد به کار می رود. حقیقت این است که عالم آخرت جهان دیگری است، بسیار گسترده تر از جهان محدود ما، که حتّی تصوّر ابعاد و حدود و جزئیاتش برای ما زندانیان عالم دنیا مشکل است، هر چند کلیّات آن را اجمالا می دانیم.

به هر حال، در آن روز اعمال و نیّات و خلقیّات و ایمان ما، با ترازوهای سنجش مخصوص، دقیقا سنجیده می شود، چرا که اجرای عدالت بدون سنجش دقیق امکان پذیر نیست. درست است که خدا همه اینها را قبل از سنجش می داند، ولی باید حاجت بر انسانها نیز تمام شود و اجرای عدالت را با چشم خویش ببینند.

به دنبال این سنجش دقیق، حسابرسی آغاز می شود، حسابی بسیار دقیق و سریع که شاید به اندازه یک چشم بر هم زدن بیشتر به طول نیانجامد و در سایه این حسابرسی ها، استحقاق افراد برای پاداش و کیفر، بر همه روشن می شود.

بدیهی است که اگر انسان وزن و حساب زندگی مادی خود را برای مدّت طولانی به فراموشی بسپارد و روزی ناگهان به فکر وزن و حساب بیفتد، ای بسا گرفتار خسران های وحشتناکی می شود که راه جبران بر آن بسته است. لذا انسان های هوشیار، در فواصل کوتاه به حساب و کتاب خود رسیدگی می کنند.

امام علیه السّلام در جمله های بالا می فرماید: برای این که در روز قیامت، در برابر میزان و

حساب گرفتار پشیمانی نشوید-همان پشیمانی که سودی از آن نخواهید برد-در همین دنیا، خودتان پیوسته اعمال و نیات و اخلاق خود را وزن کنید و به حساب خویش برسید، کاستی‌ها را جبران نمایید و فزونی‌ها را شکر گوید. آری، انسان عاقل کسی است که پیش از آن که او را در برابر میزان دعوت کنند، خویشتن و اعمال خویش را توزین نماید و پیش از آن که به حساب او برسند، به حساب خویشتن برسد.

در حدیثی از امام موسی بن جعفر علیهم السّلام می‌خوانیم:

«لیس منّا من لم یحاسب نفسه فی کلّ یوم، فإن عمل خیرا استزاد الله منه، و حمد الله علیه، و إن عمل شیئا شرا استغفر الله و تاب علیه، کسی که همه روز به حساب خویش نرسد، از ما نیست، اگر کار نیکی انجام داده، از خدا فزونی طلبد و خدا را سپاس گوید و اگر کار بدی انجام داده، استغفار و توبه کند.» (۱) در حدیثی پر معنای دیگری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که به «ابوذر» فرمود:

«یا أباذر! حاسب نفسك قبل أن تحاسب، فإنّه أهون لحسابك غدا، وزن نفسك قبل أن توزن، ای ابوذر! پیش از آن که به حساب تو برسد، به حساب خویش رسیدگی کن! چرا که حساب فردای قیامت را بر تو آسان می‌کند و قبل از آن که در برابر میزان، قرار بگیری خود را وزن کن.» (۲)

«علاّمه مجلسی» در «بحار الانوار» در حدیث دیگری از سلسله مواعظ پیامبر صلی الله علیه و آله خطاب به «ابوذر» چنین نقل می‌کند:

«یا أباذر! لا یكون الرجل من المتّقین، حتّی

ص: ۶۵۴

۱- ۱) میزان الحکمه، جلد ۱، حدیث شماره ۳۸۴۵ (ماده حساب)

۲- ۲) همان مدرک، حدیث ۳۸۴۱.

یحاسب نفسه أشد من محاسبه الشريك شريكه، فيعلم من أين مطعمه، و من أين مشربه، و من أين ملبسه، أمن حل ذلك، أم من حرام، ای ابوذر! انسان در صف متقين نخواهد بود، مگر این که حساب خویش را برسد، دقیق تر از حسابی که شریک نسبت به شریک خود انجام می دهد، تا بداند غذای او از کجاست و همچنین نوشیدنی و لباس او، آیا از حلال است یا از حرام؟» (۱)

۲- واعظ درون!

می دانیم برای رسیدن به نتیجه مطلوب در هر کار، دو چیز لازم است: «شایستگی محل» و «تربیت و مدیریت صحیح» به تعبیر دیگر: قابلیت قابل، و فاعلیت فاعل.

بهترین باغبان ها و عالیترین بذرهای اصلاح شده و دقیق ترین مراقبت ها در آبیاری و تغذیه گیاه، نمی تواند از زمین شوره زار، بوته گل پرطراوتی ببار آورد، چرا که با عدم قابلیت محل، تمام این زحمات بر باد می رود.

در تربیت نفوس انسانی نیز همین اصل حاکم است، تا واعظی از درون نباشد و انصاف و حق جویی و حق طلبی بر روح انسان حاکم نگردد، از واعظهای برون، کاری ساخته نیست. به همین دلیل «ابوجهل» ها و «ابولهب» ها از کنار چشمه جوشان وحی، تشنه بازمی گشتند، ولی «اویس قرن» ها با یک اشاره، به سر می دویدند.

البته نباید این سخن را بر یک مفهوم جبری تطبیق کرد، چرا که واعظ درون نیز از طریق خودسازی و تربیت های اختیاری انسان نسبت به خویشتن پرورش می یابد. صدای واعظ درون، در میان غوغای هوا و هوس ها خاموش می شود و فطرت

ص: ۶۵۵

پاك الهی، بر اثر اعمال زشت، در حجاب فرو می رود و قلب پاك خداداد، به خاطر هوسرانی ها زنگار می گیرد و این عین اختیار است.

بحمدالله با آنچه در بالا آمد تفسیر خطبه «نودم» که آخرین خطبه «جلد سوم» این کتاب است، پایان می گیرد و خدا را بر این توفیق بزرگ، شکر و سپاس می گوئیم.

پروردگارا! پیامبران و اوصیای آنان در ابلاغ دعوت تو و تبیین راههای هدایت و سعادت، کوتاهی نکردند، به ما توفیق ده که در عمل به هدایت های آنان کوتاهی نکنیم.

آمین! یا ربّ العالمین

۷۹/۶/۲۶، مطابق با ۱۵ جمادی الثانیه ۱۴۲۱

ص: ۶۵۶

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

